

باب دوم در فضیلت	مجموعه	باب دوم در فضیلت	مجموعه	باب دوم در فضیلت	مجموعه
باب دوم در فضیلت	۳۶۰	حضرت فتح قلی الدین بن حضرت	۳۸۰	اولاد حضرت شیخ الاسلام عبدالمصطفی	۳۸۰
فصل اول در بیان جزئیات اولاد	۳۶۰	محمود و مرین العابدین	۳۸۰	رحمت الله علیه و وفات ایشان	۳۸۰
حضرت حجاج بن العابدین	۳۶۰	باب پنجم در ویتنج	۳۸۰	ذکر در بیان بعضی فرزندان	۳۸۰
فصل دوم در بیان احوال	۳۶۰	فصلت	۳۸۰	الشیان	۳۸۰
جوان بن محمود بن العابدین	۳۶۰	فصل اول تذکره هر سه	۳۸۰	فصل دوم در بیان	۳۸۰
ذکر در بیان اولاد حضرت ابو حمیر	۳۶۰	تا پنجاه نام سیمیران و بزرگان	۳۸۰	بعضی نام قوه با بر که	۳۸۰
ذکر در بیان اولاد شیخ بلملین بن	۳۶۰	فصل دوم در بیان انتساب الی	۳۸۰	حق برست حضرت فایزیه	۳۸۰
جوان شاه	۳۶۰	کاتب الحرف بلسه چشمه جبه	۳۸۰	سنگ شکر اسلام یافته و در	۳۸۰
فصل سوم در بیان احوال	۳۶۰	بیر بزرگ در لوان تاج الدین محمود	۳۸۰	گفته اند	۳۸۰
حضرت محمود سلطان شاه	۳۶۰	فصل سوم در بیان انتساب	۳۸۰	فصل سوم در بیان بعضی	۳۸۰
بن قطب العالم خواجه زین بن سره	۳۶۰	والکاتب الحرف بلسه عالم	۳۸۰	قوم که پیش از حضرت قطب	۳۸۰
فصل چهارم در بیان احوال	۳۶۰	چشمه که در جبه آب	۳۸۰	العالم بابا فرید الدین گنجشکر	۳۸۰
حضرت بران الدین بن	۳۶۰	فصل چهارم در بیان انتساب	۳۸۰	مطوین در اچود بن عرف	۳۸۰
زین العابدین قدس سره العزیز	۳۶۰	کاتب الحرف بلسه عالم	۳۸۰	پاک بن و در دوازده بودند	۳۸۰
فصل پنجم در بیان اولاد	۳۶۰	شاهچراغ الدین ارشد که بلسه الشان	۳۸۰	از بزرگت آمدن حضرت	۳۸۰
حضرت معز الدین بن	۳۶۰	فصل پنجم در بیان اولاد حضرت	۳۸۰	الشیان مسلمان شدند و	۳۸۰
حضرت خواجه زین العابدین	۳۶۰	شیخ سید حاجی عمزاده حضرت شکر	۳۸۰	مرید گشتند و خاتمه کتاب	۳۸۰
قدس سره العزیز	۳۶۰	باب پنجم در ویتنج	۳۸۰	مستطاب بوزنه قیاس	۳۸۰
فصل ششم در بیان اولاد	۳۶۰	فصل اول در بیان احوال ذکر	۳۸۰	والله اعلم بالصواب	۳۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

حمیدی که منشیان بارگاه الوهیت با فصیح لسان و احسن منقالت سرایه مرگلی را سرزد که ذات کائنات
به نسبت مبروئیت خود و توحید او بزبان اقرار بر کشاده اند **بسم** بر ذات بر صفات تو دارد دلالتی
آیات کن فکان بمالک اسمک و تحفه تحیات نامیات و صلواته سامیات بر روضه تبرکه حضرت رسد که به
حکم مطلق نص ال من سلک طریق اندر هر که بشرف این نسبت معنوی مقرر تر آید تاج کرامت بر فویشن نماید
و وثیقه نجات بدست او داد و **بسم** محمد کازل تا این چه **بسم** به تباریش نام او هر چه **بسم** لطم
مچیر بی کاه و سته هر دو سر است - کس که خاکدش نیت خاک بر سر اوست - نهاده بعضیان کسی در کرد
که دار دچنین میدی پیش رو به چه نعت پسندید گوینم ترا - علیک الصلوٰۃ الفاعلی الورا - درود
کامک بر روان تو باد - بر اصحاب بن پیروان تو باد - نخستین ابوبکر پیر میرید - عمر پنجمه پرچ دیو میرید
خردمند عثمان شب زنده دار - چهارم علی شاه و دل سوار **قطعه حضرت ابوتراب** ز درخت
ابوبکر دم زخم بخلاف - ز درمارت فاروقیم مجال نطق - ز درختن عثمان چو رافضی بدگوی - ز درخت
جید چو خارجی احق - سر را و فض خواهم شکاف بچو انار - دل خوار ملعون کفیه چون جوزق -
حضرت سعدی شیرازی خدایا بحق بنی فاطمه - که بزوال میان کنی خاتمه - اگر عوتم رود
کنی و قبول - من در دست دامن آل رسول - و بر آل عظام و اصحاب کرام او که خال رسول صلی الله علیه
الکر و اولاد و صلی الله علیه و آله و علی و دیگر حدیث اصحاب کلبقرم بایتمهم اقدیتهم اشتدیم منی
اذن معنی است که آن سرآمدگان نوع بشر بعد الانبیا و المرسلین معظم و کرم و راه یافتگان هدایت
بخشان طریق مستقیم آن الذین عند الله مسلم اند و حضرت عالمیان و جماعت مطهرات و جماعت المؤمنین

که در شان ایشان گایت کریدند بجهت آنکه اهل البیت و بطهر لم نظهرها و الا التي و در بر صفاتی
 طینت و خلوص نیست ایشان فتوان الله تعالی علیه السلام جمعین ابدی سیکرید فقیر حقیر کا کپائی در ایشان بنده
 علی اصغر ابن محمد م شیخ مودود ابن محمد م شیخ محمد زین شیتی ابد الوسی ثم نچوری از اولاد و بنده حضرت
 مولانا محمد الحقیقین سید العابدین ثانی از ابدین شاه فرید الدین سید و بکشور اجود بنی رضی الله تعالی عنده چون
 دین ثانی اکثر مردان و باب نسبت عدم مبالغت بسیار بود که حکم خیر النبوی البکم خیر نبوی البکم صیقل
 احتیاط بسیار در خصوصاً در فرزندان قطب العالم حضرت خواجہ شکر قدس الله سره که در کثرت اولاد
 حضرت مهتر آدم مسلمات الله علیه السلام ثانی میتوان گفت ما خلعت بعضی که تکلیف خود را در سنگ
 اولاد آن حضرت سنگ ما خذ اند و فل انتظام دین سلسله عالی گشته اند مناسب چنان و دیگر بطریق
 این قص قال الله تعالی انا خلقناکم من نسیس واحد و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعر فواهیة حفظ
 مراتب جنس از جنس طبقات اصول و فروع از ابتداء آنحضرت الی یومنا هذا است طاعت بشریت
 خود مطابق آنچه از کتب مخطوط و غیره و از لفظ مبارک حضرت نتیجه الشانج والا ولیا حضرت مولانا
 و محمد ضایع دیوان میر شیخ محمد ولد دیوان شیخ ابراهیم بن دیوان فیض الدین حاجی العزیز حضرت
 دیوان تاج الدین محمود صاحب سجاده حضرت بابا فرید شکر گنج رحمة الله علیه شنیده و تحقیق نموده و از
 کتب خاندان درگاه شریف روایات و نقلهای یافته جمع نموده و ذکر خلفای عظام آن حضرت و بیان بعضی
 از احوال ذکر اولاد و بنده حضرت محمد م زین العابدین شیتی ابد الوسی از اولاد حضرت خواجہ فرید الدین
 قدس سره و بیان طرهای عالی و بیان انتساب لاکاتب الحروف بسلسله ای بزرگواران و بیان
 اولاد و بنده حضرت محمد م شیخ محمد سعد حاجی که پسر عم بندگی حضرت بابا فرید الدین گنجشکر قدس سره بودند
 و بیان بعضی از اولاد حضرت خواجہ عبد الله الصاری المعروف بشیخ الاسلام قدس الله سره
 العزیز و بیان بعضی قوم که در پیش آنحضرت بابا صاحب در پاک پن و گره و نواح متوطن بودند
 و همای از دست ایشان فیض اسلام یافتند و مرید گشتند و در تحریر آورده جمع نمودم که تاکنون بر چند
 از احوال ایشان گرد و از اولاد آن حضرت در یومنا انتساب با کفو خود در غلط تیقند و بیگان

و خوش گدازد بایک دیگر ممتاز داند چون این سلسله کبری در معنی فرع و منبعث از اصل شجره طیب حضرت
ابراہیم خلیل اللہ و اسماعیل علیہ السلام و خلیفه دوم حضرت عمر فاروق قریشی مکی رضی اللہ عنہ پیوسته چون
حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم ایامی که در لازم نبود که جهت تبرک و استئصال رحمت که بعد از آنکه مسلمین
تتوالی الحمد است پاره ابتدائی از ذکر نسب و حسب و حلیه و از ذواج مطهرات و اولاد و ولادت وفات حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر خلفاء الراشدين رضی اللہ عنہم اجمعین ذکر بعضی تابعین
آن حضرت است که تقریب گنجایش مقام اقتضای آن کند نقل و روایات صحیح از کتب معتبره میسر مینویسد
و غیر مثل روضه الاحباب و روضه الشهداء و تذکره الاولیا و نفحات و راحت القلوب غیر المجالس و سراج
الهدایت و امیر الاولیا و سیر الاولیا و سیر العارفين و امیر السالکین و جواهر السالکین و جامع العلوم
و جواهر کتب و فوائد السالکین و گلشن اولیا و غیره در صدر این کتاب آورده با عنايت اللہ تعالی و حسن توفیق
امید از خواننده و بیننده التماس آنست که بر خطائی این قبیل الجصاصات ذیل صفح عفو انداخته و بر ابر عائی
خیر یا و فوائد انسان مرکب من الخطا و النسیان بداند که این کتاب ایام **جواهر فریدی** مسیخته
تبارخ سیوم ماه ربیع الاول در ۳۳۳۳ لکه پنهان شد و در عهد خلافت حضرت سلطان نور الدین محمد
جہانگیر بادشاه غازی خلد اللہ ملکة ابد ابا به نام رسید شکر گشت پنج باب **باب اول** نسب و
حب و حلیه و از ذواج مطهرات و اولاد و ولادت و وفات حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی
علیه وسلم و ذکر خلفاء الراشدين رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین در میان بیش شش فصل است
فصل اول در بیان نسب و حسب و حلیه و از ذواج مطهرات و اولاد و ولادت حضرت
رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم **فصل دوم** در بیان نسب و حسب و حلیه و از ذواج و
اولاد و ولادت و وفات و مدت خلافت امیر المومنین و امام المسلمین حضرت ابوبکر صدیق قریشی مکی
رضی اللہ تعالی عنہ **فصل سوم** در بیان نسب و حسب و حلیه و از ذواج و اولاد و ولادت و وفات و مدت خلافت
امیر المومنین و امام المسلمین حضرت عمر بن خطاب قریشی مکی رضی اللہ تعالی عنہ **فصل چهارم** در بیان نسب و حسب
و حلیه و از ذواج و اولاد و ولادت و وفات و مدت خلافت حضرت عثمان بن عفان قریشی مکی

والنورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ **فصل پنجم** در بیان نسب حبیبی و اولاد و ولادت و وفات
 حضرت امام الشجاعین ایدام العزیز حضرت شاه علی قریشی مکی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و نیز درین فصل ذکر صاحبزادگان
 امیر المومنین حضرت امام حسن امیر المومنین حضرت امام حسین و ذکر ولادت و شهادت و اولاد و رضی
 اللہ عنہم اجمعین درج کرده شده **فصل ششم** در بیان نسب حبیبی و اولاد و تاریخ وفات حضرت
 امام اعظم ابو حنیفہ کوفی بن ثابت بن نعمان رضی اللہ عنہ و ذکر نسب صاحبزادگان حضرت امام محمد
 و حضرت امام ابو یوسف القاضی رضی اللہ عنہما و ذکر تاریخ نسب وفات امام شافعی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و
 ذکر در بیان نسب تاریخ وفات امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہم اجمعین **باب دوم** در بیان نسب حبیبی
 خاندان چشت تمام احوال ایشان بعضی احوال آنحضرت مروج المحققین برهان العاشقین قطب الاقطاب خواجہ
 سید السادات میرزا ابن حسن بنجری قدس السمره العزیز و تعداد فرزندان که از صلب آن حضرت در
 ظهور جلوه یافته و ذکر احوال حضرت سید السادات خواجہ قطب الملتہ والدین حضرت خواجہ قطب الدین بختیاروشی
 کاکی قدس السمره العزیز و در بیان نسب حبیبی و اولاد و وفات و ولادت حضرت
 بابا فرید الحق و الشرح والدین گنجشکر قدس السمره العزیز و ذکر خلفای الراشدین حضرت ایشان و ذکر
 در بیان نسب اولاد حضرت مخدوم شیخ نجیب الدین متوکل پر او حقیقی خور و آن حضرت
 قدس السمره ہم در بیابان داورده فصلت **فصل اول** در بیان احوال حبیب و نسب
 اولاد و ولادت و وفات خواجہ حسین الدین حسن بنجری قدس السمره العزیز و تعداد فرزندان
 آنحضرت **فصل دوم** در بیان نسب حبیب اولاد و ولادت و وفات حضرت قطب الدین بختیار
 اوشی کاکی رضی اللہ عنہ **فصل سوم** در بیان نسب حبیب سلسلہ و زوجات و اولاد و ولادت
 و تاریخ وفات و ذکر خلفای حضرت قطب العالم شاهنشاه بابا فرید الدین گنجشکر قدس السمره
 العزیز و از داجہم **فصل چهارم** در بیان نسب و حبیب از وراج و اولاد حضرت مخدوم
 دیوان بدر الدین سلیمان صاحب سجادہ بابا فرید الدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ **فصل پنجم**
 در بیان نسب حبیب اولاد و وفات حضرت مخدوم شیخ شہاب الدین کہ نعمت ابن حضرت خواجہ فرید الدین

کبشکر قدس سره العزیز **فصل ششم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم نظام الدین
 ابن حضرت بابا فرید الدین قدس سره العزیز **فصل پنجم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم شیخ یعقوب
 ابن حضرت خواجہ فرید الدین گنج شکر قدس سره العزیز **فصل ششم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم عبد اللہ شاہ ابن حضرت خواجہ فرید الدین
 کبشکر قدس سره العزیز **فصل پنجم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره سادات بی بی فاطمہ و بی بی
 شریفہ و بی بی مستورہ و بی بیان اولاد ایشان **فصل ششم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت قطب الاولیا
 سید السادات مولانا بدر الدین اسحاق داماد و خلیفہ خواجہ فرید الدین قدس سره العزیز **فصل پنجم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت
 داوود حضرت مخدوم شیخ نصر اللہ متبنی فرزند حضرت بابا فرید الدین قدس سره العزیز **فصل ششم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت خواجہ
 و بیان نسب و احوال و وفات حضرت شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی و خلیفہ حضرت خواجہ
 فرید الدین قدس سره العزیز **باب سوم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت قطب الاولیا
 شرح الحقیقین بر بیان العاشقین حضرت مخدوم شیخ زین العابدین البختی البہد لوی از اولاد بابا صاحب
 قدس سره العزیز و درین باب **فصل اول** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت خواجہ
 تاریخ وفات بندگی حضرت مخدوم شیخ زین قدس سره **فصل دوم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت جہان شاہ ابن
 شیخ زین قدس سره کہ بشرف سجادہ آنحضرت مشرف بودند **فصل سوم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم
 سلطان شاہ ابن شیخ زین قدس سره العزیز **فصل چهارم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت برهان الدین ابن حضرت
 زین الدین قدس سره **فصل پنجم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم شیخ عزیز الدین شاہ ابن حضرت زین قدس سره العزیز
فصل ششم در بیان اولاد حضرت مخدوم حاج الدین ابن حضرت زین الدین قدس سره
باب چهارم در بیان تذکرہ عرسہای حضرت رسالت پناہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و
 بعضی پیغمبران صلوات اللہ علیہم اجمعین و خلفاء الراشدین و اصحاب کبار و مشایخ خاندان و
 بعضی از بزرگان کاتب الحروف و بیان پیوند انتساب و الاساتذہ الحروف بسلسلہای
 عالیہ قدس سره العزیز و این باب مشتمل بر پنج فصل است **فصل اول** در بیان تذکرہ
 عرسہای **فصل دوم** در بیان انتساب و الاساتذہ الحروف بسلسلہ عالیہ پیشت اہل

بهشت که از جهت پیراستگی خود بزرگ حضرت قدوس الحقیقین بنان العاشقین قطب العالم حاجی الحرمین
 الشرفین مخدوم دیوان شیخ تاج الدین محمود و سجاد نشین حضرت بابا فرید الدین گیس سوزنیز فصل دوم
 در انتساب والا کاتب الحروف بسلسله عالیہ چشت الیہ است که از طرف اباست و ما حضرت شیخ
 زین رسیده بحضرت گنجشکر قدس سره میرسد فصل چهارم در بیان انتساب والا کاتب الحروف
 که بسلسله عالیہ قادریہ که از جهت مرشد بزرگ و از خود بزرگ حضرت شیخ محبوب ظریف المعروف
 شیخ مودود ابن فتح محمود فارسی چشتی و بعضی از اشغال شطاریہ و اجازت نامہ سلسله
 حضرت بدیع الدین عرف شاه مدار قدس سره که از جهت مرشد بزرگ و از خود سید المادات
 بندگی حضرت میران سید پیر حسین ساکن محراباد فصل پنجم در بیان اولاد حضرت
 شیخ سعد حاجی که عم زاده حضرت بابا فرید گنجشکر است قدس سره باب پنجم در بیان
 حسب نسب و اولاد حضرت شیخ عبداللہ انصاری المعروف بشیخ الاسلام قاین الہی سرور
 الزین الدین باب ششم فصل اول در بیان اولاد حسب نسب حضرت عبداللہ
 انصاری قدس سره فصل دوم در بیان اقوام ائسے کہ مسلمان گردیدند فصل سوم
 در بیان بعضی قوم کہ پیش از حضرت قطب العالم خواجہ فرید الدین گنجشکر متوطن در پاک پتن
 کہ آنوقت نام شہر اجود پور بود کہ از برکت آمدن حضرت ایشان مسلمان شدند
 و برگشتند باب اول در بیان نسب و حسب علیرہ از واجہ مطہرات و اولاد و ولادت
 و وفات حضرت رسالت پناہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر خلفاء الراشدین
 و ذکر تابعین رضی اللہ عنہم اجمعین این باب ششم بر شش فصل فصل اول
 در نسب سرور کائنات خلاصہ موجودات بدانکہ در سیکہ کار دینی و در دفعۃ الاحباب
 مطہرہ است کہ جمہور اہل سیر و تواریخ و علم انصاف بیشتر از عثمان تا از حضرت بہتر آدم
 صلوات اللہ علیہم اجمعین بر عدد و اشخاص مختلف الاقوال اند چنانچہ در میان
 عدنان و حضرت بہتر اسماعیل علیہ السلام شش عدد و کفۃ نہایت ناچھل عدد

بسم گفته و هم چنین در میان حضرت اسماعیل صلوات الله و حضرت مهتر آدم صغری اندک نوزده کس گفته
 اند اما بر شرافت و نجابت آنها منتفی اند که حدیث از مسرور و ابیاری علیه الصلوات السلام من احد طایفه
 فی الاحجام طاهره است که میدارند و شمار آنها در روضه الاحباب که تا از حضرت مهتر آدم صلوات الله
 هم برین سلسله است بدانکه او شسته اند حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و این علی بن ابی طالب
 ابن عبدالمطلب : ابن ششم : ابن عبدالمناف : ابن اقصی : ابن کلاب : ابن مرد : ابن جعدی : ابن
 کعب : ابن لوی : ابن غالب : ابن قهر : ابن لاک : ابن بشر : ابن کنانه : ابن خنیسه : ابن مدرک : ابن
 الیاس : ابن مضر : ابن نزار کنی : ابن حدکنی : ابن عدنان : ابن اودیه : ابن امیه : ابن یمن : ابن ثابت
 ابن نبت : ابن الصبح : ابن حمیل : ابن قیدار : ابن قیصان : ابن حضرت مهتر اسماعیل علیه السلام : ابن حضرت
 مهتر ابراهیم علیه السلام : ابن ازربت پرست : ابن تاریخ : ابن اشوخ : ابن زعران : ابن قانع : ابن غالب
 ابن شامخ : ابن فشد : ابن نام : ابن حضرت مهتر نوح علیه السلام : ابن کحل : ابن متوشلخ : ابن
 اخنوخ و سهو حضرت ادریس علیه السلام : ابن نیر : ابن یسیر : ابن قیصران : ابن
 انوش : ابن حضرت شعیب علیه السلام : ابن حضرت آدم صلوات الله علیه السلام و کمره او در پیغمبر
 علیه السلام از پیر کارز و بی گناشته میشود بی بی اینه : ابن و سب : ابن عبدالمناف : ابن زهره : ابن
 کلاب : ابن مرد و زهره زنی است که نسب بوی باز خوانده اند و در اینجا که نامیت قائم مقام مذکور شده
 و یاد بی بی اینه زهره بنت عبدالحزین ابن عثمان ابن عبدالمطلب ابن قصی ابن کلاب است و یاد وی
 بر دشت عوف بن عبید ابن عیج ابن عدی بن کعب بن لوی است و یاد وی قلابه بنت جارش
 و یاد وی رب قلبه بن جارش بن قیسم بن سعد است و یاد وی عاکست بن حاضره بنت خطیط
 بن جشم بن نصیف و یاد وی سیلی بنت عوف است و نام و یاد وی بن عبدالمناف که در حضرت
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم قید بند بنت ابی قیل و قوی گشت که عمره بنت و جره بن غالب
 بن عارث بن بکر است و یاد وی سلیم و یاد وی معاویه بن کعب است و یاد وی جهره بن
 غالب و یاد بنت و سب ابن انجیر بنت لوی بن غالب بن قهر بن لاک است و یاد وی

سلمی نیت کعب است و او در جبرین غالب ملاقات نیت هسب ابن البکیر و مادر وی نیت قیس بن
 ربیع است و مادر عبد المناف حل نیت لاک و مادر وی زهره بن کلاب ام القیس فاطمه است و سعد
 بن سبیل بود و جبرین غالب که یاد کرده شده الکتیبه است که قریش نسبت حضرت نبأ است
 پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بوی خوانده و او ترک بت پرستی کرده بود و بخلاف
 قریش شمری می پرستیدند و می گفت شمری در آسمان و زمین با سیر میکند و هیچ کوب این
 سیر ندارد و چون حضرت رالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بخلاف قریش بوده و در
 حق میکرد و او را ابن ابی کثیفه میگفتند محمد بن ثنایب گفته که پانصد زن از جد است حضرت
 رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نوشته دیده ام که هیچ کدام از ایشان فراخ بازو
 مثل زنان جاوید طوشتند و پاک جلد بودند حضرت ابن عباس منی الله عنه روایت میکند که حضرت
 الله صلی الله علیه و سلم فرمود که از حضرت مهتر آدم علیه السلام ما و خود بکلیج تولد کردم
 میان او نشسته و ذکر و بر بیان او ماف و نمایاں شد عالم صلی الله علیه و سلم در روضه الاحباب آورد
 که منقسم شود به دو قسم صدی و منوی که عبارت از خلق و خلق آن هر دو است اما بیان صفات محمدی
 که منی از کیفیت و شکل و بیضات و اعضاء و جوارح اوست اصحاب حدیث در باب سیر و خ
 در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت معتدل بوده و تمام اعضاء و جوارح او دال
 بود بر بحال اعتدال مزاج وی قدر بارکش بود و دراز و دراز و کوتاه و مع چنانچه گفته اند و لک و اقل
 که رفتی بیک شیر گردن از بلند تر به غودی و در هر مجلس که نشست از اهل مجلس بزرگ
 بودی سر آن سر و بزرگ و موئی وی خوش سیاه اما بعد نبأ است بود و گیسوی مشکبوی
 گاه به نصف گوش و گاه به بزرگ و گاه به سر و گوش میرسید اجماعاً چهار گیسو ۱۷
 که است جبین همیشه کشاده و در برابر و آن دورگی بود در عین غضب متملی بود
 طابو شد چشمان منورش در عین جن سیاهی آن نبأ سیاه و سفید و در سفیدی و
 سیاهی آن رگهای سرخ نمیداد و چشم بود و قوت با صراحت از همه بزرگ و تاریکی چنان ۱۸

کرد و روشنائی بیش از استخوان می ترفیع بنودینی آن سر از خود بینی طول و ارتفاعی فی الجمله
 میداشت و هر آنکه از روی بود که درش دست برآمده هر که از روی تامل درو نظر میکرد و پنداشت که برآمده
 است یعنی تنخواش بغایت طویل و فی الحقیقت چنان نبود و دانش کشاده اما بغایت طبع و دانش بغایت
 سفید و براق در اطراف آن تیز و باریک و در میان دندان نیش کشاده و در حین تکلم گویا نور از آن
 بیرون می آمد و روی آن منور بود و چون ماه شب چهاردهم می درخشید و رنگ نیش بغایت سفید
 بنود یک انگلی چهرتی داشت لیکن چون نیش نورانی چنانچه گویا آن از لقره ریخته بودند و محاسن
 مبارکش انبوه و گردن از او بلند و در غایت صفا چنانچه گویا گردن آهویی یا صورتی
 بود از لقره میان دو شانزده اش از یکدیگر دور و در کابل را خا بنفش جلیل و سینۀ بے کینۀ اش بهمواره
 کیسان از سینه تا ناف خطی باریک از هوئی کشیده و باقی آخر سینه و شکم بے هوئی و ساعد و شکم
 و اعانی سینه اش همواره یکسان هوئی داشت و سرئی استخوان اعضایش بزرگ و گوشت بر نیش
 تمام رک بود و در خاوت نداشت و زخم دانش طویل کشاده و نرم تر از حریر و ساقهای
 آن حضرت خالی از رقتی نبود و انگشتان دست و پایش داشت و غلیظ عقب تنگ عاقبتش
 کم گوشت و در کم گوشت قدش ده شتر از زمین و بر آن مقبل نبوده و پشت پائے و تائش
 افسوسم و بیج بکرو شقاق بهم نداشت چنانچه آب بران نمی الی تادی حاصل سخن آنکه جمیع
 اعضای و جوارح آنحضرت تمام خلقت و مناسب بود و آصف او میگفت که اگر این حقیر
 و کلا بعد از آنکه ندیدم پیش از و مانند او از جالبین سمره رضی الله تعالی عنهما مرویت
 که گفت در شب ماه ربیع الثانی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حله سرخ پوشیده و در حوض
 یا انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ایشان ماه را بعینه دیدم و بچنی تعالی سوگند که نزد
 آن ماه احسن می نمود و از حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه مرویت که گفت ندیدم من هیچ چیز
 را احسن از حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گویا آفتاب و رحبه مبارک او جاری بود و
 صاحب بن مسعود در وصف حضرت گفته است اذ دایت الشمس طالع و ابرع عیال من رضی الله تعالی عنه

گوید حضرت پیر علی المدینه سلمی که در امر بر آفتاب زایستاده و الکر نور او بر نور آفتاب قبله
 میگرد و هرگز در پیش جریانی نداشت الا که نور او بر نور چسبید و قبله گرد و مهر نبوت در میان
 دو شاه و بر وایتی بر سرش از چپ میداشت و در گذشت پاره مقدماتش و در حوالی آن خالها بقدر غرض
 ظاهر و بر وایتی آنکه نوشته بود که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و خاتم النبیین و بر این
 آنکه نوشته بود و ترجمه خاتم مفسودا لیکن این دو درایت منیفات عرق مطهرش رعایت
 خوشبو جابر بن سمور رضی الله عنه میگوید حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینه می بایست
 دست ایشان بوی خوش شمیدم گویا دست از طبله عطا بردارده و آملی بن جبر رضی الله عنه روایت
 کرده من تجار صافخو آن سرور کردم تا مدتی چون دست من عرق میکرد بوی خوشتر از عطر می شمیدم
 و در اجابه داده شده که نوبتی دو آب پیش آن سرور مسلم بردند از آن دو حضرت آب آشامید
 پس آب این مبارک در دو افتاد و آن دو در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آب چاه
 می آمد نقل است از ام سلمه مادر مومنان که عرق آن حضرت جمع کردم و با قدری بوی خوش
 مخلوط ساختم از هر طیبها الملب بود و از حضرت ابوهریره رضی الله عنه روایت که گفت مردی
 و ختری خود عروسی میبخت و در تجیز وی آن سرور استعانت کرد و زدا و چنری حاضر بود که
 آن مرد به پدر خود همیشه بیار او میاورد و قدری عرق خود در آن شیشه بکشد و فرمود
 که بگوئی که تا او را بجائی مشک استعمال کند چون بوقت عروسی آن خوشبو ساخته خود را اهل
 دین بوی خوش شمیدند و آن خانه را بیت المطیب نام نهادند نقل از انس بن مالک رضی الله عنه
 که چون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهائی بدین میگذاشت مردم را
 بوی مشک می شمیدند و می دانستند که آن حضرت از اینجا گذشته اند و الله اعلم بالصواب
 و اما صفات معنوی آنحضرت که عبارت از خلق الله وستی از تجلی نفس کریم او بفضایل
 و تحت اوست آن سرور در کمال خلق الله برتر رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید یاد
 این خطاب نموده که **وَ اِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٌ مَّحْطُومٌ** علما گویند خلق می را عظیم گفته برای آن که

مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورت النعام انبیاء و اولیاء را ذکر کرده و
 ایشان را گفته که اولیاء الذی استغناهم الكتاب والحکم والنبوت بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلی
 علیہ وسلم را فرموده و امر کرده با اتباع سیرت و طریقت ایشان که اولیاء الذین هداهم الله فبهم اهتدوا
 المقصد و هر یک از ایشان مخصوص بوده اند بخصیصت حسن توکل و عزم بشکر و اجر بیستم عزم بحکم و موسی عزم
 با خلاص و مهتر اسماعیل عزم بصدق و وعدہ و مهتر یعقوب عزم بعدل و مهتر ایوب عزم بصبر و مهتر داود عزم بدار
 و مهتر سلیمان عزم بتواضع و مهتر عیسی بن مریم عزم بآنحضرت مامور بود باقتدای ایشان خلق السدس و هر یک از افراد
 گرفته و مراتب تمام در وی مجتمع گشته پس مکارم الاخلاق مشعر اینست البوکرة و عطی رضی اللہ عنہ
 گویند خلق اللہ عظیم از آن گویند و خوانند که الله جاء بالکونین عن الحق و غیر معتبره انما یفت علی
 حکام الاخلاق از حضرت بی بی عایشه صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پرسیدند که خلق اللہ حضرت پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وسلم چگونه بود در جواب او گفت که خلق او قرآن بود یعنی با دینی امر و نواهی و
 آداب و اخلاق باز قرآن میشود عمل میفرموده و حسن خلق آنسرو بر مرتبه بود که هرگز هیچکس را
 از مزه یاران و خدمت گاران نبی آرزد و ان بن مالک رضی اللہ عنہ تعالیٰ میگوید ده سال
 خدمت آن حضرت کردم در سفر و حضر و هر چه کردم نفرموده که چرا کردی و هر چه نکردم نفرموده
 چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصوری واقع شد بروی من نیارودی مراد این است
 نه تغریط و افراط خدمت قصور نه در اموال منہیات و حضرت صدیقہ رضی اللہ عنہا گویند بود
 یح از وی نیکو خوشتر از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم هیچکس که ویرا خواندنی در جواب
 او تکیه گفتی و با یاران و در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیاوی میکردند وی وی نیز
 ذکر دنیا میکردند وی و اگر ذکر آخرت میکرد وی وی نیز ذکر آخرت میکرد وی و اگر ذکر طعم نام
 و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی در حضور آن حضرت یا د امور جاہلیت
 میکردند وی خندیدند وی نیز بخاطر ایشان تبسم میفرمود و گویند نوبتی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بنماہ خود در آمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه ملو شد و جرید بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ عنہ را جانی

ثمانه که بشیند و بیرون خانه بر روی زمین نشست حضرت ازان امر واقف شدند و حائمی مبارک
 خود را پیچیدند و بجانب یازدها افتند و فرمودند بر آنجا بنشین حیران را بر روی خود البعدہ جوید و بر سر
 آن حضرت عاقلہ صدیقہ رضی اللہ عنہ پدید آمد کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ بچہ دستور علی بنہ نمود
 بر جواب گفت کہ آنحضرت در خانہ خود چنان سلوک میکرد کہ اگر کسی از اہل اناس سلوک میکند و بکارهای
 خانہ قیام مینمود و جارب میکرد و جارب خود میدخت و فلین و اصل میکرد و شتران آب میآورد و گوشت
 را میوشید و خادم را در کارهای او میداد و با او طعام میخورد و بیضاغت خود را از بازار خود بخرد
 و بخانہ میآورد و آنحضرت امام حسین بن ابیالمونین حضرت علی رضی اللہ عنہ بر ویست کہ گفت از خود پرسیم
 کہ حضرت منیر صلی اللہ علیہ وسلم چون بخانہ میآمد چه نوع عمل مینمود جواب داد چون آنحضرت در آمدی اوقات
 خود را بچہ قسم ساخته قسے را در طاعت و عبادت حضرت خداوند تعالی و قسمی را در تفقہ اہل و
 عیال و قسمی بحبت بہات خاصہ خود و بحبت اصلاح حال است بشغول میشد و خود را بصلی و
 بخود خوشنود و ایشان را بتفخہ و ہدایا علوم مخصوص میکرد و اینکہ تا بوسیلا ایشان علوم ازان
 اسرار و علوم محفوظ میشدند و می گفت آنکس کہ در مجلس من حاضرست بغایبان بگوید یا یارانی
 میفرمود حاجت کسی کہ خود است طاقت و قدرت رسانیدن بمن ندارد و شما بمن رسانید بدستی کہ اگر کسی
 خواہ حاجت کسی را کہ خود نتواند رسانید حق بخانہ تعالی ہر دو قدم ادا در روز قیامت ثابت آید
 یا ازان نہ و آنحضرت میرفت در حالی کہ طالب علمی را از دوزنہ کتاب نمودند و آنرا رغبت بعلوم و ادب
 نمودند و دیگران را دالت بطلب علم و ادب نمودند حضرت امام حسین بن ابیالمونین علی کم نامند و چہ
 گویند پرسیدم از پدر خود زمانی کہ بیرون از خانہ بود و حال او چہ بود گفت خود را از ہر مقامات
 بگاہ داشتی و خاطر اصحاب تالیف فرمودی و ایشان را بنجیدہ خاطر ساختی و کہیم ہر قوم را
 کہ امری داشتہ امور آنرا با ایشان تفویض نمودی و از مردم خود را بگاہ داشتی بے آنکہ ہر اوقات
 بخلق و طاعت با ایشان طمی کردی و تفقہ اصحاب بجائے آوردی و از حال التیان متعین بودی و
 نخستین نفقہ بدو نمودی و از حق نہ گزشتی بہترین مردم پیش او مقرب و افضل آن بود کہ نیک خواہی

و پسلمانان بیشتر میبود و مرتبه کسی نرود و عظیم تر بودی که برآورد و بامردم بهتر بود و حضرت حسین رضی الله
 عنه گویند پرسیدم از مجلس که گفت از پنج مجلس پنج نشست مجلس ششم نشست بگرمی و خدا تعالی چون
 بقومی رسیدی هر جا که مجلس او منتهی شد نشست و یاران را باطن لقا فرمود و هر یک از هم نشینان خود
 را نصیب دادی و گرامی داشتی چنانچه همه کس گمان بردند که هیچکس بخیر من گرامی تر نزد ایشان نیست
 هر که بآن حضرت مجالس سوال نمودی حاجت او روان کردی یا سخنی با دشمنین گفتی فزونی خلق او
 تمام گنجائی داشت و شفقت او بامردم بهتر بود که گویا پدر همه هست مجلس او علم و حیا و امانت بود و مجلس
 او آواز بلند میروا و نشسته نشستی و غیبت و فحش و بدست کسی در مجلس او نبود و عیادت و ملاقات بعضی
 سبقتات و ملاقات اگر یکی از اهل مجلس واقع شدی ظاهر نموده و بکافک اخفا کردند و یاران در مجلس
 او در مقام عدل بودند و با یکدیگر فصل در آن مجلس تقوی بودی و با یکدیگر فصل تواضع به بودند و
 توقیر با کبیر و ترجم با صغیر شمار ایشان بود و محافظت غریب دار با حاجت روانی کردند و بیست
 زبده آن حضرت بهتر بود که تمام دنیا را در نظر همه او غرض کردند التفات با و نمود و از دنیا بیرون رفت
 و توکل آن حضرت آن بود مرتبه بچاهی در خانه آتش افروخته شد و به آب خرمالو زانید و گاه بودی که
 بانان حج القاف نمود و افطار نمود و گاه بودی که حضرت شبیه گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر روز دای بودی و
 اگر خواستی حق سبحانه چند ان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی نیامدی لیکن بتوکل میگذاشتی و اینها با علایق
 دنیا الفت نکرد و یکبار بهتر جبرائیل علیه السلام نزد او آمد و گفت نه برستی که خداوند تعالی
 ترا سلام میرساند و بگوید نیویخواهی و بفرمائی که این کوزه ثانی که طلا و نقره گردانم و با تو در هر جا
 باشی پیغمبر خود را از ثانی باز زد و گفت من نخواهم ذات باری تعالی میخواهم آنگاه گفت که حاجی ابراهیم
 الدنیا دار لمن کاد له و مال قد یجمعها من یعقل له بهتر جبرائیل گفت
 بپیک الله یا محمد بقول ثابت یا حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ما بقول الثابت
 و از حضرت حدیث دیگر و روشن کرد فرمود با دنیا چه کار من و دنیا مثل همچون سوار نیست
 که در بتان گرم بدر خنجه سایه دار است که آن را ظاهراً گر سایه خوش باشد فرو آید و در سایه و در سایه

آن درخت استراحت نماید انگاه سوار شود و روان گردد و توافق آن حضرت بمشابه بود که در مجلس آن
خود را از زانوئی بهشتین خود میگذرانید و هر کس با و رسیدی اول سلام کردی و ابتدا بمشاه نمودی و
خود را در حضور اصحاب دوازده نفری و هر جای که سیر انعام کردی و گریه کردی و آنرا بی غماز برده
نشاندی و اصحاب را بکینیت و امام فکر کردی و قطع سخن بچکس نکردی و چون کسی بنزد حضرت رفتی
حاجت داشتی داد و رنماز بودی نماز را تخفیف کردی و حاجت او برآورده و باز بنار مشغول شدی و میفرمود

لَا تَنْظُرُوا فِي كَيْفَاتِ النَّصَارَةِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَذَلِكَ يَتَّبِعُونَ كَيْفَاتِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فرمودن من قال لا تخافون من كذا كذا انس بن مالك رضي الله تعالى عنه كان يذني ودر طریقی از طریق بن
مؤمنان مرور میفرمود و گفت که یا حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که مرا بتو حاجتی مرور کرد که گم
از که چاهمید که بخوابی بهشتین که تا بهشتینم و مهم ترا کفایت کنم و کینز که از کینز کنان علی بنیدست ویر میگزشت و خبر که
میخواست بر و از غایت تو اضع و شکافی بر سر و کین کین میبود و بخوابی بر رفت و دو عوینده زخمیه را با اجابت میفرمود
و دعوت الی کمال حاجت و اهدای الی دراج القبلت و گاه بودی که او را بیان خواسته و پیوستن

دعوت میکرد و اجابت میفرمود و در هر دو کرم و سخا و دردت بناییت بود که هرگز هیچ سائلی را از دهگاه خود
محرورم نکرد و توبه ای اعراب از آن حضرت چیزی خواست نمود چند گوسفند ابوی داد که بسیار داد که
به شمشان اعراب چون بقوم خود رسید گفت ای قوم سئل شوی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله عطا کرد
خوف فقر بدان من میت گویند که در زمین چندین سال بر مرده بنشیند که بهر چیز مانده و سبب اسلام یافتن او
آن شد و با خود اندیشید که عطا می کند تا نداده که از درویشی اندیشه نکرده و او را باشد یا آنکه حضرت خداوند

تعالی او را در همه حال فرو گذارد و در سر معنوی بدید و به ثبوت پیوست که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی خواست
در جواب فرمود و حال او دست چیزی ندارم و لیکن بر تو چیزی ای بجز و بهائی آن بمن عوا که کن چون مرا
چیزی پیدا شود از قبل تو در انامیم امیر المومنین حضرت عمر خطاب رضی الله تعالى عنه حاضر بود و گفت
یا حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله باین طریق چیزی ابوی دادی تا آنکه تو حق سبحا و تعالی تکلیف
مالی را کرده حضرت را این سخن ناخوش آمد و مردی انصار گفت احضری محمد رسول الله الفوق و استخمس

من و لغش آفلا آن سرور متبسم شد آثار سرور و دیر بشردی ظاہر گشت و فرمود که مرا باین طریق امر کن
نقل است که نوبت صد بار در دم بنزد و حضرت علی (علیه السلام) آوردند همه را بر روضه حسیرت و بر مردم
 قسمت کرد چون برخواست یکدیگر در میان ایشان بود و انعم بآقای و ائمه اعلم بالصواب علیت هر چه آید
 بدست داد و پیش از آن بودین چو داند کسی که از فقر غار نیست و دارا امیر المومنین حضرت ابو جعفر صدیق
 رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را نشا کرده **شعر** اخوی و انا کل شیء سالته فیعطی
 کل شیء ذیبت فیعطی و اگر نگاه گفت یکدیگر آن حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم علم پیغمبر تر بود
 بر چند از اقارب و ا جانب اندامی کشید تحمل فرمود و در حدائق منی آید پاک را از آن معانی در شان
 ایشان بقدم پیغمبر سنانید از عبد الرحمن بن اسیری رضی الله تعالی عنه مرویست که حضرت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم حلیم ترین مردمان و حکما ترین ایشان بود و کلم غیظ بیش از هر سیکر در دهان ایشان مالک روضه با جمیع
 اصحاب و سجد بنده نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بر روی روضه ساخته تشریف در سجد آوردند از عقب
 دی اعرابی و آمد و در دای ویرا گرفت و چنان بکشید که گفت آن حضرت بسینه اعرابی خور و خاشیه
 در بر بسینه آنسر و تاثیر کرد حضرت در وی دیدیم فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت تا مرا
 ازین مال که نزدیک توست چیزی بدهی فرمود که تا چیزی بوسه دادند و بعضی از اهل
 تحقیق گفته اند که جفا و خلق در دوسه تاثیر نمیکرد زیرا آنچه دیده دل و مایه حقی بود و مطالعه
 جمال حق بنمود آری قطعه آنکه جان در روضه و خن چو قند بود از ترش روضه حلقش چه کند و آنچه
 جان بوسه دهد جبر چشم او و کس نور و غم از فلک از خشم او و کس وفا و دبر و دین لازم بشیر و هرگز خلاف
 وعده از او و تحقیق نشده و گویند که پیش از بحث چیزی بفرمودی فروخته بود و گفت در همین محل
 توقف نمائی و من بهای آن بابا را بر برفت و فراموش کرد روز و رسیدم بپادشاه آن مرد و بان
 موضع شافت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جوان ما را درین جانب نشاندی و خود نیامدی بنا بر وعده
 تو من از آن روز درین موضع نشسته ام **نقل** در شجاعت و دلاوری و جوانمردی آن حضرت انس بن
 مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم احسن الناس و احسنهم الناس

بود از امیر المومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنہ است که گفت روزی که در نگاه بزرگوار جمعی از اعدا
 صید اول از پر دست برانها کردی یکروز در غزه چنین گذشت که تنها تو و چهار هزار دشمن شدند
 و برایشان خطه کرد و میفرمود که انا الشیخ الکذیب انا بنی المطلب بیعت پیوسته که شبی خبر رسید
 آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و کامل ساخته بقصد غارت مینماید آیند غلغل در میان مردم افتاد
 آن حضرت شمشیر حایل کرده براسپه ابو طلحه سوار شد و بر اهل مدینه سبقت گرفته بیرون رفت بعد از آنکه
 بتحقیق کرد پنج پیکس نبود و مراجعت فرمود و یاران که از عقب حضرت آمدند میفرمود که مترید که هیچ با نیست
 در شان حضرت ابو طلحه فرمود انما الجرمی واسم الجرمی و آن حضرت در حیا بر تپه بود که راوی
 در وصف حیا آن حضرت گفته که آن حضرت محمد رسول الله اشک حیا من عذها و از ما
 حیا را اگر چیزی از کس بدیده که کرده چیده در روی و تنخیری پیدا نشی لیکن بمواجبت او خبر بگفتی
 و لذتی مردی بمجلس آمد که بر او اثر صفتی بود تغییر شد چون بیرون رفت فرمود که چه شد و
 اگر ادا را میکنند که تا این زده وی را از خود بشنود و سهل بن سعد رضی الله تعالی عنه گوید
 که آن حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر خلائق مهربان و میندهی تشریح و از خوف حق سبحان
 تعالی دایما گریان و طویل الحزن و عظیم الرجا و ایم الذکر قلیل الاذی دلیل الجاب و کریم الوفا
 و قائم السرا و امین الساء و الوف و عظیم و دود و مهربان و مهربان دوست و کریم و عظیم و قائم
 با هر حق سبحان تعالی او دفا کننده بهر دوا جهتا و کننده در عبادت و طلب ضائی خدا تعالی بود که از
 حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و من صوام النهار خاشعاً مساقماً للیل خاضعاً
 قویماً سرخجانی الحی و الت متضعاً رقیقاً لا یخدائی الشربین الهل غریباً لو کان مریضاً
 اهد لطیفاً لطیف جلیل العترة و لیل هلاک حیدب الفقرا طیب الغنیا قوی الاقبا
 اولیا بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار ایشان و خود را انما بخود ندیکه انبیدی که از جهت
 دلجوئی و انشعار ایشان و لغت را انبیکر گشتی و اگر اندک بودی و بفرقه اے مهربانی
 نمودی و کم گوئی و باد قمار و بیعت و کم خنده و بسیار قسم و کف کشاده و ناز و روزه

و شیرین گوئی و خوش ترنم و نغمی النفس و اندک متم و ذخیر شمشادی و زود آشتی و زین العقل و پاکیزه طبع و طویل
 الکلام و خلایق با چاه جوئی و عین النفس و مجتنب از شبه و حرام و لطیف طبع و بیدار کننده سلام و ذات
 شریفش متبجح جمیع صفات حمیده و از صفات ذمیه بغایت دور بود و چنانچه در شست خوئی
 و عیب جوئی و سنگین دلی و شنام دادن و بگرد و حریص جمع کننده مال و بخل و مناع خیر و
 مکار و مکار و طماع و اکول و کساران و زود و طول طبع کننده و عجول و ضرر رساننده و خود
 و خمار و عذاب و حرج کننده و فخر آورنده بنو و منظر و تکبر و شیو و باز و غلام و گنج نهند و و خیر کننده
 و متعمر و مذمت کننده و فخر آورنده بنو و هیچ غادات ناشایسته و ناپسندیده و رایشان نبود
 صلوات الله و السلام علیه **ذکر در بیان عبادت الله** و صلی الله علیه و سلم
 در روضه الاحباب آورده و فقیهینی الیه و ایام که طوائف علماء از اختلاف ست در آنکه حضرت خنیم
 صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت بیک کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بود
 و بعضی بر آنند که ذکر است و بعضی قلبی نیز اختلاف است که حضرت بکدام شریعت عمل نموده باشند
 مهتر موسی یا عیسی یا ابرهیم خلیل الله صلی الله و سلم یا بطریق مهتر نوح یا بطریق مهتر آدم علیه السلام
 یا جمیع شرایع من قبله و هم گفته اند و دلائل و فضایل و تفاضیل این اقوال در محل خود مبین شده
 اما بعد ظهور نبوت قولی آنکه از عشق به شریعتی بوده اختیار نموده و قولی آنکه مقتضای بی شریعت
 ان التبع ابراهیم و عیسی یا بطریق مهتر ابراهیم خلیل الله عمل می نمود و از حج آنست که بشریعت خود عمل نمود
 و در عبادت حق سجا ز جهدی بکمال داشته و چون بعد ایمان افضل عبادت نماز است و آن مع قوف
 بر طهارت است اول اقتضای آنست که شریعت پیوسته که حضرت صلی الله علیه و سلم چون
 خواسته برائے قضا حاجت بشری و رآمدی انگشتی را از انگشت بیرون آورد و بیانی پیش
 نهاده و رآمد و فرمودی **دعا** اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث و چون بیرون
 آید پائے دست پیش نهاده و گفتی عقلت ناک اگر در صحای بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه
 کسی را ندیدی یا بدیواری یا بد رختی خود را ستو بر خستی و در زمین نم بان مهتر تعال نمودی

و اگر زمین سخت بودی انسان نیز که همراه دینی زمین را نرم باخشی که تا شش ماهه بماند و اگر در زمین یک نعل
جامه را زد و بر زمین ریختی و بتخت آن نعل را بپاشی و در عین آن من میفرمود که تا شش ماهه آب معده میسازد شش ماهی
در دماغ آب قات برای هر ناز تجدید و وضو میساخت و اما تا چند ناز یک وضو گذاردی و پیش از وضو مسواک
کردی زمین آب باله بسیار داشتی قولا و فعلا وضو شستنی است که روی و در گرفت و عمل حضرت این بود و در شده و
همه وضو شستنی است که گاه بد و غرض و گاه بد و غرض و در هر سه صورت عمل نمودی یعنی نیم غرض وضو شستنی است که شستنی است
در وقت نمودی و حدیث صحیح است در عین و در روایتی ضعیف است که یک بت فصل که در میان وضو شستنی است که شستنی است
راست شستنی است که دست چپ و دیگر را در اوقات اعصار وضو است یا با وضو شستنی نیمه مسرعه که دیگر باز و گاهی
تمام مسرعه و گاهی نیمه مسرعه که نمودی و یکبار بر نماز نمودی و مسح باطن گش با گشت سبزه و ظاهر آن با گشت سبزه
کردی و مسح کردن حدیث در روایت تحلیل لویه و گاهی تحلیل اصابع میفرمود که اگر شستنی است که شستنی است حضرت بود و مسح که
ساخته و اول وضو بسم الله الرحمن الرحیم و الله الله و بعد از آن که الله الله و بعد از آن که الله الله و الله الله

محمد رسول الله اللهم جللی من الترابین اجعلنی من المطهرین یصلنی من عبادک الصالحین سبحانک

اللهم بحمدک استهداک لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک میگفت و گاه میفرمود اللهم اغفر لی عینی

و مسح لی فی حادی و بارک لی فی ذی و در حدیث ضعیف است که شستن بر اعضا و نماز خواندن می است وضو

کعبه دست ریختی که از او در روایت صحیح است که وضو نیز از خشک نیکو و اگر چیزی به جهت انکار حاضر

ساخته نیکو گفت و آب منو آن حضرت مدی و آب غسل صاعی بود و از آن صرف در آب وضو غسل

هنی فرمود و در عین غسل آب بروست راست بر چپ می ریخت و هر دو دست شستنی بعد

از آن عضو شمال را غسل دادی و انگاه بدست بر زمین یا بدیواری یا بیدوشنی پس وضو

و شستنی است که وضو و آب بر سر ریختی و سایر جرم مبارک می شست و از آن موضع دور شدی

و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح نموده کردی و مدت مسح در سفر سه شبانه بود

و در حضر یک شبانه و تعیین نموده و مسح است که مسح بر ظاهر نموده کشیدی و در مسح غسل

لویه تکلیف نبود و پاک اگر نموده به شرط مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پاینی تا را

بشتی و خاصه برای مسح موزه پوشیدی و اگر آب نبودی و شرایط نیمه بودی هر دو کف با زمین
 زدی و دستهای برپائی میدی و بار دیگر دست زدی بر افاق مسح کردی و رعایت شرط صحت
 نماز مانند استقبال قبله و تسعدت باقصی لغایت منفرمود و گاهی یکی یک بار نماز میگذارد اما
 طرقات آنرا از یکدیگر گذرانیده هر دو شمس انداخت و بوقت نماز فریضه مسجد میرفت امامت صحاب
 میکرد و ملاحظه مقتدیان و در تطویل و تخفیف تقدم میرسانید چون سجده می پائی راست را پیش
 نهائی میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجه الكرم و سلطان القديم من الشیطان الرجیم و برایتی آنکه
 در وقت آن مسجد میگفت بسم الله الرحمن الرحیم اختم لی و الحمد لی و افق لی الجواب و حمدک و چون
 به نماز برخاسته دستها را تا گوش گاه دست تا برابر هر دو گوش برداشته و انگشتان دست راست
 مبارک را انفر فرمودی و دست دیگر بگفته به نماز در آمدی و کیفیت تلفظ نیت نماز و نشستن بکبر از آن
 حضرت مروی شده و بعد از آنکه بکبر الاحرام دست راست را بر روسته دست چپ نهادهای
 آنکه و طاعت فتلخ خواندی و آن هر چند و صبح صحیح مرویت از اول و جهت و جهلی از آخره
 و غفار و امام شافعی رحمة الله علیه اینست و دوم سبحانک اللهم و تبارک اسمک و تعالی عبادک و کلام
 الهی عنک و آن انبیا را امام اعظم رحمة الله علیه کرده است و شش و ایت دیگر است تفصیل و تحقیق آنها
 از کتب حدیث باید نمود و بعد استفتح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته و فاتحه الکتاب
 قرائت فرمودی و گاه بسم الله بجهر گفته و گاه بستر و این سبب علماء اختلاف است و بعد از
 فاتحه آیتین گفته که در نماز بجهر گاه با طهار و گاهی بستر و مقتدیان نیز موافقت حضرت آئین میگفتند
 و در نماز دو سکت رعایت فرمودی یکی میان بجهر و قرائت و رکوع نیز سکت لغایت لطیف میکرد
 و در نماز صبح بعد از سوره فاتحه آن سوره خواندند که بمقدار شصت آیت یا صد آیت
 گاه سوره روم گاه سوره قاف بخواندی و انبیا که در نماز صبح تخفیف فرمودی همیشه که بعد
 از قرآیت فاتحه سوره اذا ذلزلت الارض خواندی و در سفر گاه سه بقرائت مغفوتین
 اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه سوره آلم سجد و در رکعت اول و سوره بل اتی علی انبیا

در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را گناه است طویل کردی و گاهی در رکعت اول مقدار
 الم سجده و در ثانی بیج اسم ربک الاعلی یا سوره بروج یا سوره الدلیل یا سوره البهار
 و الطاق و امثال آن بخواندی و نماز عصر را برابر مقدار نیمه ظهر و گاه ازین بکتر بودی و نماز
 شام را اعیاناً قصر فرمودی و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن نماز خواندی و نماز
 خفتن را برابر نماز عصر گذاردی و گاه سوره التین خواندی و بصحبت پیوسته که حضرت
 رسالت پناذ را رسانیدی که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود میکرد و در نماز
 خفتن سوره بقره میخواند بسیار در غضب شد فرمود که بدستی که بعضی از آن تقصیر
 کننده مردم اند هر کس که امامت میکند باید که نماز را بکتر گذارد و زیرا که در میان ایشان
 ضعیف و تقیم و صاحب حاجت میباشد و بدو ایتمی آنکه با معاذ میگفت اقتسان یا معاذ
 سه نوبت منع و زجر کرد و بخواند مثل سوره الشمس و سوره بیج اسم ربک الاعلی و سوره
 الدلیل امر فرموده و در نماز و ترک گاه سه رکعتی نماز گذاردی و در رکعت اولی بیج
 اسم و در ثانی سوره قل یا ایها الکافرون و در سیوم اخلاص و سوره معوذتین خواندی
 و در نماز جمعه سوره جمعه و سوره منافقون هر یک که در رکعت میخواندی و گاه سوره حج
 اسم ربک الاعلی و سوره هل اتی قرائت میخواند و در نماز عید سوره قاف و اقرب
 میخواند و گاه سوره اتمام میخواند سه و گاه با وایل سوره الکافرون و همیشه تطویل
 رکعت اولی بر ثانی نمودی و قرائت به ترتیب و تطویل و تجوید فرمودی و وقف بر آیه
 برایت کردی در صورت نمودی و چون از قرائت فارغ شدی بکمر گفتم و دستها
 بر آورده و بر رکوع رفتی و پیر و کف دست زانو را انجم گفتم و از اینجا از
 پای و در سلطنت و پشت را راست کردی و سر را بر پشت برداشتی نه فرود
 نیلست نه و نه بار در رکوع گفتم سبحان الله ربی العظیم و گاه آن جنم که
 سبحانک اللهم ربنا فبحمدک اللهم اعظمی و بسیار در رکوع گفتم

سُبْحِ قَدُوسِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وَوَرُكُوعِ نَازِتِهِ قُلْتُ اللَّهُمَّ لَكَ دَعَاؤُكَ وَدَعَاؤُكَ عَلَيْكَ
 كَوْنُكَ وَكَانَ اسْمُكَ خَشَعْتُ لَكَ سَمْعَ وَبَصَرِي وَنَبِيحِي وَغَطِي وَعَصْبِي وَچُونِ سَرَّازِ رُكُوعِ
 بِرَدَاشْتِ وَدَسْتِ هَارِ اَبَرِ آوِ رُوی بَهْشْتِ سَمْعِ اَمَلِ حُجْرَةِ وَرَاسْتِ بَايْتِ اَوِی وَگَاہِ كَفْتِ
 رُبْنَاكَ اَلْحَمْدُ وَگَاہِ كَفْتِ اللَّهُمَّ رَبَّنَا اَلْحَمْدُ وَغَالِبَا اَيْنِ رُكْنِ تَطْوِيلِ فَرَمُودِی بِمَقْدَارِ رُكُوعِ
 وَادْعِی كُورِیْنِ رُكْنِ خَوَانْدِهِ دَر كُتُبِ حَدِيثِ مُنْشَخِشْتِ وَچُونِ بِجُودِ رَفْعِی تَهَارِ بَرْدِاشْتِ
 وَرِ الْوَلَا اَقْلَ بَرِ زَمِیْنِ نِهَادِی مِیْنِ دَسْتِ هَا اَنكَاهِ پِشَانِی وَبِیْنِی وَبِرِیْجِ دَسْتِ هَا بَرَكْتِ
 سَجْدَةِ نَكْرَدِهِ وَگَاہِ پِشَانِی رَا بَرِ خَاكِ وَگَاہِ بَطْنِی وَگَاہِ بِسْجَاوِهِ حَضْرَةِ وَگَاہِ بَرِ پُوسْتِ مُنْشَخِشْتِ
 نِهَادِهِ سَجْدَةِ كَرْدِی وَدَسْتِ هَا رَا اَزِ پِلَوِیَا وَوَرَسَانْتِ وَبَرِ اَبَرِ دُوشِ بَرِ زَمِیْنِ نِهَادِی
 وَانْگِشْتَانِ رَا دُرِ رُكُوعِ كُشَادِهِ وَدُرِ جُودِ فَرَا هِمِ آوَرْدِی وَدُرِ سَجْدَةِ سَهْ نَوِیْتِ سَبْحَانِ
 اَللّٰهُ رَبِّیْ اَلْاَعْلٰی كَفْتِ وَیَارَانِ رَا اَمْرِ فَرَمُودِی وَچُونِ سَرَّازِ سَجْدَةِ اَوَّلِ بِرَدَاشْتِ مَقْدَارِی
 كُورِ سَجْدَةِ وَكُشَادِهِ بُوْدِی مِیْنِ اَلْبَحْرِ تَبِیْنِ نَشْتِی وَگَفْتِ رَبِّ اَعْفُرْ لِيْ وَدِیْكَرِ اَدْعِیْ وَادْعَا
 دُرِ سَجْدَةِ وَجُلُوسِ مِیْنِ اَلْبَحْرِ تَبِیْنِ خَوَانْدِهِ كَلَفَا صَمِیْلِ اَنَهَارِ اَذْكَبِ حَدِيثِ طَلَبِ بَايْدِ كُورِ
 بَعْدِ اَزِ سَجْدَةِ دَوِیْمِ بَرِ خَاسْتِ كُتُبِ بَرِ زَمِیْنِ نَشْتِی وَایْنِ نَشْتِی رَا قَهْرَانِی جَلَسَةِ تَحْتِ
 كُوشِیدِ وَدُرِ مَذْهَبِ اَبَا مِشَاغِی رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ مُتَجَبِّ اسْتِ وَنَزْدِ حَضْرَتِ اِمَامِ اعْلَمِ ابُو حَنِیْفَةَ
 عَلَیْهِ سَلَامُ نِیْتِ دِمُحْمَلِ اسْتِ بَرِ اَنَكَاهِ اَنْخَفَرْتِ بِرِجْهْتِ كُورِ سَجْدَةِ نَشْتِی مَحْتَاجِ بُوْدِ چُونِ بُوْدِ
 رُكْعَتِ بَرِ خَوَانْدِهِ دَبِیْ تَوْقِفِ بَقَرَاتِ مُشْغُولِ شَدِی وَچُونِ بَرِ اَبِی تَشْهَدِشْتِ بِاَسْمِ
 رَا نَضِیْبِ وَدَسْتِ رَا رَاسْتِ نِهَادِی بِرِ عَقْدِ اَنَوَا انْگِشْتَانِ رَا سَتِ كَرْدِی وَدُرِ
 تَشْهَدِ اَوَّلِ تَخْفِیْفِ فَرَمُودِی وَچُونِ بَرِ خَاسْتِ هَرِ دُوسْتِ بِرَدَاشْتِ وَكَبِیْرِ كَفْتِ وَبَقَرَاتِ
 مُشْغُولِ شَدِی وَغَالِبَا دُرِ رُكْعَتِ سِیُومِ وَچَا رَمِ بَقَرَاتِ سُوْرَةِ رَفَاتِحِ اَقْصَا فَرَمُودِی
 وَایْنِ اَسُوْرَةِ مُخْتَصَرِ بُوْدِی وَدُرِ تَشْهَدِ اَخْرَاسْتِ چِیْبِ رَا بَرِ پَا سَیْ رَا سَتِ دُرِ آوِ رُوی
 وَمَقْعِدِ بَرِ زَمِیْنِ حَسْبِ پَانِیْنِی وَدُرِ نَازِ صَبْحِ كَاہِ وَعَا لَیْ قَنُوتِ مِیْخَوَانْدِی وَگَاہِ تَرْكِ مِیْكَرْدِ

و در نماز ظهر و عصر پس بخواند و اجماعاً مقتدیان را این می‌شود و در نماز الصلوات بجانب
 یمن بسیار می‌نمود و در باب الصلوات فرمود و هو باختلاس محمله الشیطان من صلوات

العبد و میگفت یا ایاک و یا الیه فی الصلوات فاینها هکلت و ان کان یحکم فی
 الناحیه و آنچه در سنن و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه مرویت که گفت پیغمبر صلی الله علیه و
 آله و سلم چشتم نظر بجانب یمن بسیار میکرد و و بنزد حنفیان صحبت پیوسته و در هر دو رکعت تشهد بخواند
 و صلوات در تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر او عید از آن حضرت بصحبت رسید و در کیفیت
 تشهد روایات مختلفه واقع شده است و هر یک از آیت بر ابرامی روایتی اختیار کرده اند و این
 کتاب گنجائی تفصیل آنها ندارد و چون بعد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله
 و الصلوات بجانب راست کردی و چنانچه جاست که یمن وی بود و در خسار و یرا بدیدی و از
 جانب یسار یمن طرفه سلام بجز و ادوی و بعد از سلام سه بار گفتی استغفر الله الذی

لا اله الا هو الی القیوم و اتوب علیه پس گفته اللهم انت السلام و معك السلام تبارک
 یا ذوالجلال و الاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نماز گفته لا اله الا الله و حمد لا شریک له

له الملك و لما یجد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا ما خیر لما اعطیت و لا ما معنی
 لما منعت و لا یمنع ذابحد دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده است و گاه به ترک بعضی که از
 نماز یا زیادتى بدان آن سرور بطریق سهو واقع شده است و جهت تدارک آن سجده
 سهو بجائے آورده و سجده سهو بجائے آورده و سجده بعد از نماز و سلام و قبل از سلام
 هر دو نوع از آن حضرت مروی گشته و از اقل مختار خفیه و مختار شانیه است و نماز تلویح
 بگذاردی و در حضور دو رکعت پیش از فرض صبح و چهار رکعت پیش از فرض پیشین دو رکعت
 بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و بعد از نماز خفتن و دو رکعت را نیم میگنارد
 و نماز تجمد را دو مست میگوید و اکثر اوقات نماز تجمد را با دو تر یا زده رکعت و گاه
 سیزده رکعت میگذارد و در آن نماز قرائت و رکوع و سجود بنایت تسبیل

میخواند و سوره بقره آل عمران و نساء و مائده و سوره انعام در نماز شب میخواند و گاه آن نماز یکساعت
 اکتفا میخواند و گاه میخواند و آیت این بود آن لَقَدْ نَزَّلْنَاهُمْ فَأَنفَعْنَاهُمْ عِبَادَةً لِّدَانٍ نَّعْبُدُهُمْ فَإِنَّا كُنَّا تَائِبِينَ از حضرت امیرالمؤمنین
 و از پسر سید مرتضی تعجب از آن حضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت و دوازده رکعت
 گذاردی و در نماز شب گاه بجهت و گاه بستر میخواند و آخر بر آن قیام یافتند و نماز وتر را در اول شب و در نیم
 شب و در آخر شب میگذارد و اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود و آخر صلواتکم یا الیل و ترا و گاهی
 هفت و گاهی بیست و پنج و گاهی یک رکعت میگذارد و گاهی بیست و پنج رکعت است و در آیت قوی
 سه رکعت یک سلام و دعاء قنوت میفرمود و بیست و پنج رکعت که نماز وتر را در سفر احد میگذارد و بعد از آن
 ادعای نماز وتر سه رکعت میگوید سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ و آواز بلند میگوید و روایتی در آخر این یاد میگوید
 که رب المادیکنه و الرحم و نماز چاشت گاهی میگذارد و گاهی یک رکعت و دو رکعت تا هشت رکعت
 نماز و در اوقات مختلفه گذارده و آنچه در روایت صحیح وارد شده اینست و در بعضی از کتب روایت
 که گاهی دوازده رکعت گذارده و اکثر نوافل و سنن در نماز میگذارد و میفرمود که فاضلترین نماز است
 که در خانه خود میگذارد و الا نماز فرض گاه بجهت شکر خداوند حق بجا نهد تعالی بجا آورد و در وقت قریب است
 یعنی که یا لفظ حقیر الحسبه اقص الخلق را دید سجده شکر بقیه ایم رسانید و در باب دوم گذشت که
 چون خبر قتل ابوبکر صدیق رسید آن حضرت رسانید سجده شکر تقدیم رسانید و گویند که امیرالمؤمنین
 حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون خبر قتل مسلمة کذاب شنید سجده شکر کرد و امیرالمؤمنین
 حضرت علی اکرم الله وجهه و النبیهم را که از جمله رؤساء خوارج بود چون در میان کشتگان بدید
 سجده شکر میگذارد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت میفرمود
 قرائت مبین مفسر حرف چون ترتیل و تجوید و خشوع و تدبیر تا و ایل تمام در بعضی آیات میشود
 و در بعضی غیر آیات وقف میکرد و حرف در اتمام در بعضی آیات یکشاید و در اول قرائت
 استعاذه میفرمود و در جمیع احیان قرآن خواندنی استاده و شسته و خفته بیدار و باد صحو و
 باده و صبح و خبر نبات چیز مانع آنحضرت نبودی از قرائت قرآن گاه در قرائت قرآن

نفی فرمودی و ترجیح کردی چنانچه الفاظ خوش میخواندی در روز قیام که سوره فتح بهتر از جمیع
خوانده و میفرمود ان الله النسبی بالتقوی القرآن و مراد تقی است که بی تکلف بدو و آنچه از
سر تکلف و تعلیم بود منوع است و قیام قرآن در کم تر از ده شبان روز نمیکرد و قرآن از دیگران
استماع نمود و آب از چشمان مبارک میخیزد و شهبائی سوره الم و حجه تبارک الذی و سوره که سبحان
الله و بیح و را و ایل آن واقع است میخواند و سجده تلاوت را ترک نمیکرد و چون بآیت

سجده رسیدی بکبیر میگفت و بسجده میرفت و میگفت وجهی الذین خلفه و یتقی سمعه
و بصراحموله و قوه و نگاه بود که غیر این و عا دیگر میخواند و مردی نشد که چون سر از سجده
برداشتن بگیرد گفته یا تشهد خوانده سلام داده باشد و آیات و ادعیه و اذکار از آن حضرت
بصحت پیوسته که در عقب نماز میسبح و سوره و امور عارضه و سایر اوقات خوانده و بآن
امر فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان نموده این کتاب گنجائی و تفائیل آنها ندارد و اگر حق سبحانه
تعالی در عمر صلی الله علیه و آله کتابی در آن باب نوشته آید که عموم مسلمانان بآن مقتضی گردند و
طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم آن بود که در غیر نماز فرض اقتضای فرموده و سنتها را در غالب اوقات
ترک کردی که نیست و در نماز ترک نمیکرد و نماز چهار رکعت را قصر کردی و اتمام نماز در سفر
از آن حضرت بصحبت پیوسته و آنچه عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنهما روایت که گفت آن هم
قصر کردی و هم اتمام رساند آن خالی از ضیفی است و الله اعلم بالصواب و بر وایت که دو رکعت
بعد از پیشین و بعد از مزب گذارده و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی آفتاب از کعبه
اسما را زایل گشت دو رکعت نماز بگذاردی و آنچه از امیر المومنین حضرت عمر خطاب رضی الله
تعالی بصحبت پیوسته که گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم نماز سنت در سفر نمیکند از دو
مجموعست بر آنکه وی اطلاع بگذاردن حضرت نیافته و الله اعلم بالصواب و نماز چهار رکعت
را پیوسته قصر کردی و از نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد و بر جانبی که رفتی اگر چه بر صوب
قبله بودی حال رکوع و سجود یا که دی و در حدیث وارد شده که در حین کبیر احرام روئی مرکب

را بجانب قبله میکردی و باقی اجزائی نماز را بهر طرفی که سفر بود و مرکب میرفت میگذاشت و مروت
 یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گذارد و یاران سوار افتادند و نماز گذاردند
 و عادت آنحضرت آن بود که از منزل پیش از زوال آفتاب کوچ میگردند تا نماز پیشین را
 تا خیر میفرمود و چون میآمدند نماز پیشین جمع میکردند اگر بعد از ظهر کوچ میکردند گاهی پیشین
 را تنها میگذاشتند و گاهی عصر را تقدیم مینمودند و با پیشین جمع میکردند و در مغرب و عشا بر بهین
 عمل مینمودند و اما در وقت نزول و قرآن جمع از آن حضرت مروی نشده و روز جمعه را عظیم مینمودند
 و انواع عبادت در آن روز بجا میآورد و غسل و تطهیر جالبه بر و زجعه ترغیب میفرمود و چون
 مردم حاضر میشدند آنها را مسجد تشریف آوردند و بیچ حاجی و خلوتی پیش او رفتند و چون
 به مسجد درآمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر آمدی دیگر با سلام کردی و بی و شستی
 پس بلا تأخیر شروع از آن کردی و چون فارغ شدی برخوایست خطبه فصیح و طبع مشتمل بر
 حمد و ثناء خداوند تعالی و شهادتین و امر مومنان را بتوبه و وصیت ایشان بتقوی طاعت
 و تنقیذ ایشان از دنیا و بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و آیت از قرآن و دعای
 مومنین و مومنان بخواندی و میان دو خطبه جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن
 بر کمافی اعصای تکبیر میکردند یا شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر بسازند و بعد
 از ساختن منبر مروی است که چنبره اعتماد فرموده در آستانه خطبه مروان از نزدیک
 شدن با امام و بسکوت در حین قرائت خطبه میگردید و بسلامت نرسیده که حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و پیش از نماز جمعه و مسجد سنت نماز جمعه گذارد و میباشد لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه باز
 گشت چهار رکعت نماز گذاردی و اگر در مسجد میگذاشتی زیاده بر دو رکعت نبود و یا نماز فرموده
 در روز جمعه ساعته نجات اندک است که بنده چون آن ساعت را دید باید هر حاجت که از خداوند
 تقاضا بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص از زبان نین توحان محمد رسول
 الله صلی الله علیه و سلم نموده روایات مختلفه از آن حضرت به ثبوت پیوسته و علما ائمت را پانزده

قول است در تعیین آن بعضی از ائمه بر آنکه از حج احوال و قول هست یکی آنکه ساعت اجابت وقت
 نشستن بر منبر تمام شدن نماز و هم آنکه بعد از نماز عصر نیست تا وقت غروب آفتاب درین وقت قول
 ثانی از حج هست و جمیع دیگر بر آنند که احتمال دارد که ساعت جمود اثر باشد و در ایام جمود زمان
 اقامت نماز هست تا سلام از نماز جمود این ساعت در احادیث صحیح واقع هست تا ما
 آنچه گفته اند که ساعت اجابت هیچ در جمیع روز که تا ادعی ششخص بر مراتب آن فرمود و
 تمام روز مشغول بدعا باشد چنانکه در شب قدر و سلاوة و سلی و اتم اعظم و ساعت اعظم
 و ساعت اجابت در شب گفته اند تعیین آن در کیوقت ثابت نگشته صحت آن در احادیث
 ثابت شده و الله اعلم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در چند موضع مثل غزوه ذات الرقاع
 و بطن نخله و حدیبیه و عطا نماز خوف گذارده و بر نوبت نبوت تحقیق آن از کتب حدیث
 و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی بیرون مدینه گذارده و نوبتی بواسطه باران بیرون
 نتوانست رفت در سجد نماز میگذازد و بهترین جامه ها که داشت در روز عید پوشید
 و گاهی بر محیط منجسط و منبر و پای خطوط و شترخ لبس نمیداد و در روز عید فطر پیش
 اذان که بمصلی بیرون رود و چند خرافه افطار میکرد و عدوان طاق بود و دیگر طعام نمیخورد
 تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود و تا نماز بازگشتی و قربانی کردی و از برای
 عید شل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و هم نیزه پیش او میزدند و در راه بکثیر بکیر میگفت و
 چون بمصلی رسید می و بر برآمد و بی نیزه را نصب میکردی چه مصطفی و سلمان بن مسهری بود و دیو
 و مخراب نه داشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوات بود و پاک چون بمصلی
 می رسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر سایه پی میگفت میان هر دو تکبیر سائو
 لطیف خاموش میبود و ذکر تسبیح مخصوص در میان تکبیرات عید میزدی نشده و چون انسجده
 رکعت دوم برخواستی شروع در تکبیرات عید نکردی و پنج تکبیر متتابع میگفتی و بعد از آن
 بقرابت مشغول شدی و در حدیث دیگر آمده که تکبیرات رکعت دوم بعد از اقامت

گفته چون از نماز فارغ شد ندبر فاستی و در مقابل مردم با صدای خطبه خوانی و افتتاح خطبه
 کردی بپای تکیه و باران را و عظم و نصیحت کردی و بعد از نماز فرمودی اگر خواستی که لشکر بجای تو
 بم این بانین سیکه و اگر خواستی که ایشان را امر فرمودی و اگر خواستی که زنان مدینه را نصیحت
 سیکه و علی را کرده و عظم سیکه و بعد از نماز فرمودی و بعد از نماز عید قربانی کردی و چون روی انهارا
 بجانب قبله کردی سیر فرمودی و عرب سیر کردی و جهت و جهتی الذی فطر السموات و الارض خنیف و
 ما انا من المشرکین قل انی صلاتی و نسکی و عیای و مهنای لله رب العالمین و اشهد ان لا
 اله الا الله و انا اول المسلمین اللهم منک وک عن محمد و اصب ربکم الله و الله اکبر
 و در وای سیر فرمودی اللهم هذا منی و هذا من اهل بیت منی و بعد از نماز عید قربانی کردی و چون
 بر کس که پیش از نماز عید فرج کرده باید که اعاده کند که آن قربانی محسوب نیست بلکه
 گوشت بر است اهل خود حاصل کرده و امر فرمود که باقی قربانی فرماید و رسالت بران عیوب
 پیدا کند و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و شاخ شکسته و یک چشم در قربانی منع کرده اند
 و فرمود که پیش یک ساله و از غیر پیش دو ساله و از سه تن و شتر و گاو و مویست که در دست و در
 عید و سه روز تشریف از باشد جایز نیست و در بارگشتن این مسئله از غیر طریق رفتن واجبست فرمود
 علما گفته اند نکته در اخبار این آن بود که مواضع مختلفه گواها یافت می شوند و اهل نفاق به شهادت
 عزت و رفعت بین اسلام محبوب و منکوب کردند و حاجات اهل نفاق بشاهد هر دو طریق
 را قضا کنند و اظهار شش بر اسلام در هر دو طریق حاصل شود با اهل هر دو طریق بر و اسلام
 سیکه و برکت قدیم آن هر دو آن بود و نماز استقامت کرده چنانچه در باب سابق گذشت و نگاه و سجد
 مدینه در غیر روز جمعه بر قبر خطبه خواندی و دعا را مستحاکم کردی و نگاه به آنکه بر غیر روز و خطبه
 خوانده و نشسته دعا را مستحاکم کرده و بصحبت رسید که درین دعا پشت دست بجانب
 اسکان کرده چون باران آمدی فرمودی اللهم هذا نافع و النیرین ما لا اله الا الله تعالی

عنه روايت كند كه نوبتي بآب ان آمد و با حضرت بوديم چاره خود را دور كرد تا باران بدن او رسيد
پس گفتم كه يا محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكمت درين منع بود و فرمود كه لانه حديث چون با وجود
بدني كه امپت در سوني مبارك پديد آيد بيرون رفتي باز درون آيد مگر از ان حالت فارغ گشتي
شما دان شايد مني حضرت عايشه صديقته رضي الله تعالى عنها پديد از حضرت كه پراچنين ميگفتي فرمود كه ان
فانسيه شما چنان باشد كه تو هم را وسيله گشتن چون از كناره و اديها خود ابريديدند بيايد ان گفتند كه سب
ناپاك ان و ما و مني و در ان عذاب اليم بود نوبتي مردمي در حضور حضرت با در لعنت كرد و فرمود كه
با در لعنت كنيد زيرا نجه ما موصيت بد رشتي كه هر كس كه لعنت كند چنين را كه مستحق لعن باشد
ان لعنت بوي پاگرد و در ابن عباس رضي الله عنه گويد كه هرگز باز نديد ازاك حضرت بد و ما و زو آمد و فرمود
اللهم جملنا رحمتك و جعلنا عذابا لله و جعلنا دينا و چون آواز را در شنيدني فرمودي اللهم

تجعلنا فضلك لا تجعلنا بد ذللك و عافا قبل ذلالت و روايتي آكه من فرمود بجان الله الى
بسم الله و الحمد و علامه كه من خفيفه و چون آفتاب برگرفته آن مرد در ركعت نماز خوف بگذاري
و كيفيت آن نماز بچند طريق مرويست يك آنكه ابن عباس رضي الله عنه روايت كند كه در نماز
حضرت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم آفتاب بگرفت حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم با مردم و در ركعت نماز
نگه دارد و پس قيام نمود طويل كرد كه از قيام اول پس كوچ كرد و در كوچ طويل كتر اند كوچ اول پس
اعتدال باز آمد پس سجد در رفت و در ركعت دوم مهربان طريق عمل نمود و چون از نماز فارغ شد
آفتاب مستجاب گشت بود و فرمود نه ميست كه آفتاب و علامه و نشان اند و از نشانه هاي خداوند تعالى
چون پديد گرفته شد مانند ذكر خدا تعالي بكنيد بيار بن گفت كه يا حضرت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم ترا كه در نماز
چيزي است كه فراگيري فرمودند بد رشتي كه بهشت راويم عجايب كوسي و فرخ را اديم
و در مبرج شطره هونك مثل آن كه از اهل فرخ زمان بودند و فرمودند براي آنكه كفران
نصبت حق شود هر سكه عايشه صديقته رضي الله عنها نماز حديث روايت كرده و وجود را بطول
و مستند و در نهايت ذوي ايزن زيادتي نيست كه چون گرفته شد آفتاب و مهتاب ذكر سكر و

خدا تعالیٰ بخوانید و تکیه گیرید و نماز بخوانید و تصدق بجا آرید آنکه فرمود که ای ایست حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم که هیچ واحدی غیور تر از الله تعالی نیست برینده است خود اگر آنچنین میدانم شما را ایند

برائید که خنده هم و گریه بسیار کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دو رکعت نماز کسوف گفتند و در مثل پیشکش کعبه و چهار سجده و بیستم آنکه امیر المؤمنین حضرت علی رضی
کرم الله وجهه روایت کند که حضرت نماز کسوف گذارد و دو رکعت چهارم آنکه عبدالرحمن بن حمره گویند که
آفتاب در عهد آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اند نماز استاده و دستها را بر دانتان بگیر
و تحمید می نمود که تا آفتاب متحرک نشد آنگاه در سوره بقره ایستاده و دو رکعت نماز گذارد و نماز خسوف هم

گذارد و دوران قرآنیست بخبر کرده بر آنکه حضرت رات پناه صلی الله علیه و سلم عیادت مریض نموده و یاران
بر او و مریضی که چون بر تیار آمدی فرمودی که لا باس طهر الله الله تعالی و کاه فرمودی که کفایت
در طهر بر بالین است و از هر کسی که خود را چون می یابی و چو خبر داری و اگر آن چیز که بیمار
بالین است و بیمار می شود و فرمودی که بوی دهند و دست راست بر جسد مریض می نهاده پیغمبر

الله تعالی بالذات رب العالمین و الله تعالی و ان الله تعالی لا یشفی الا کما یشاء و ان الله تعالی لا یشفی الا کما یشاء
فرموده است که شش مرتبه را بر خاک بپاشی پس برداشته و فرموده است که اللهم الله تعالی انی اذبحا

بوجه تقدیر بانه گمانش نیستی سقیم با خون بر نماند بر اسب عبادت بر دهن و وقتی بر زمین می فرود میگفت
که چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود که تا پیش جای نشینند و چون
نشینند رحمت حق آید بر وی فرموده اند که تا غرق رحمت شود و اگر صیاح بود و مغمنا و هزار
فرشته گان بودند و فرستاده کاشف و اگر شب آنکه هفتاد هزار فرشته گان بودند و فرستاده

صیاح در هر پیرایه پاهای پیش می فرمودند بن ارقم رضی الله عنه گویند حضرت محمد رسول الله

صلی الله علیه و سلم را از بر اسب در چشم عیادت نمود و چون در مریض آثار رحمت مشاهده میکرد
و آخرت پیا میبرد و بتوبه و وصیت می فرمود و میگفت که انقلوا و انقلوا الله الله که تا آخر
سلامت کلمه تو پیدا باشد و از عادت جا بلیت مثل نوحه کردن و بامه پاده کردن و در حلقه

زدن مانند آن نبی و زجر تمام کردی و در سینه بشکر کردن و بصبر کردن آن را نه را بعنوان گذشتن می خوانی
 بقضای حق تسلیم فرمودی و از گریستن منع کردی و در بهترین تکفین غسل تطیب و فن میت تبصیل
 نمودی و میفرمود که میت است بار و پنج بار یا زیاد بحسب مقتضای غسل که در دوزخ غسل دهد و کافور
 بکار برود و شهید را نیشداید و جوشن و سلاح از وی برد کنند و محرم را هم میان در جامه اعیان مرقا یا پوشیده
 و دفن کرد و زلفای قیامت بیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بود میفرمود که سر بر او بپوشانند
 و قدس گناه ببالائیست نهند و در جامه های سفید کن میگردی و آن میفرمودی و نماز بر میت حاضر
 و غائب هر روز و غسل و بلع و چهار تکبیر و گاه پنج و گاه بیست و یک تکبیر است تا اگر کسی مریت را بمغفر
 و رحمت و دستپا از برای توبه تکبیر داشته و گویند آخر نماز چهاره که گذارد و چهار تکبیر گفت و ازین
 جهت جمه و علماء اختیار این طریق کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که ملائیکه بر حضرت
 بهتر آدم علیه السلام نماز گذارد و چهار تکبیر گفتند این سنت از آن است که بدو سلام از نماز جنازه بیرون
 آمد و گاه بیک سلام گفتا کردی و چون از نماز جنازه از آن حضرت فوت شد بر قبر میت
 گذاردی چون از نماز فارغ شدی پیاده همراه جنازه و پیش میرفتی چون جنازه بر زمین نهادندی
 بنشینستی و گفتی که در بردن جنازه تبخیر کنیدی چرا نیکو کارست چنانکه میرسانیدی و اگر بدکار است
 از گردن خود دور بکنید هر دو نیست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بین المومنین برداشته و
 اخبار وارد شده که حضرت فرموده هر کس پیچ جنازه رو بردارد آنرا الله بار تحقیق حق
 آنرا گذارد و در حق زکوة و صدقات هم رعایت فقر و هم رعایت اسباب فرمودی
 و زکوة را در چهار صنف از اموال در میان خلق الله بشتر میدانست و آن احتیاج بشتر و او را
 واجب گردانید صنف اول چهار پایان از شر و کاذب و گوسفندان دوم از و سیوم شمار چهارم اموال
 تجارت از هر صنف که باشد و بصحت زبیده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم زکوة مال واجب
 شده باشد از انبیا بوجوب قواعد شریعت زکوة میگرفت و مستحقان میرسانید و شتران جهاد
 برست خود و این میگردانبا گوش آنها داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود ترا

پیش حضرت آوردے و عاخر در شان او بتقدیم میرساند و خبر بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکوٰۃ
مال میگرفتند و برستحقان آنجا صرف میکردند و اگر چیزی سے زیادہ می آمد بدینہ سے آوردند کہ تا آن ہجرت
بہا فرمیرسانید و صدقہ تطوع بسیار دوست میداشت و بان تحریص میفرمودہ و فطر را پیش از نماز عید
بمساکین میداد و عمار امر میکرد و در باب احقاقی اہتمام تام داشت و فضیلت آنرا بیان فرمودہ ان
و کثیران تعدد آنرا کردہ و اما اعتاقی قلمامان بشیر از آن حضرت واقع شدہ و بد آنکہ حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در روزہ ماہ رمضان شروع نمیکرد و مگر آنکہ خود ماہ ندیدے و یا گواہی
عدل از رویت ماہ خبر نیاوردی یا ماہ شعبان راستے روزہ تمام گردانیدی و اگر در شب نسی ام ماہ
نمودی و در آخر ماہ شعبان خطبہ میخواندے و میفرمود کہ اسے گروہ آدمیان ماسے بزرگ
بنایت سایہ بر سر مسلمانان انداخت ماہ مبارک ست کہ در آن ماہ شب ست کہ بہتر ست از
ہزار ماہ کہ در آن این شب نباشد حق سبحانہ و تعالیٰ روزہ آن ماہ فریضہ گردانید و قیام شب آنرا
ست ساختہ ہر کس کہ درین ماہ تقرب جوید بہ یک حصلت خیر چنان باشد کہ ادا سے نماز فریضہ در
غیر این ماہ کردہ و ہر کس کہ درین ماہ فریضہ ادا کند چنان باشد کہ ہزار فریضہ در غیر این ماہ
ادا کردہ آن ماہ رمضان ماہ صبر ست و ثواب صبر آن بہشت ست و ماہ جوان و مواساہ
ست و ماہ کہ روزے مومنان درین ماہ زیادہ میشود و ہر کس کہ درین ماہ روزہ داند را
طعام و ہر کہ بآن روزہ بکشاید سبب غفران گناہان و سے شود و رقبہ آتش از و سے
دور بخ آرد و اگر دو روزہ و امثل اجر آن صائم باشد یعنی آنکہ از اجزا و چیزے کم شود و صحابہ
گفتند شاید کہ ما را چندان طعام نباشد کہ روزہ دار سے بآن روزہ بکشاید فرمود کہ حق سبحانہ و
تعالیٰ این صواب را بکسے میدہد کہ چندان شیر بر روزہ دار و ہر کہ نہ بخشد کہ با یک خرما یا
بشربت آبے پوسے و ہر ہر کس کہ روزہ دار سے را سیر کرد اند خداوند تعالیٰ اورا از حوض
کوثر بامن شیر بتی و ہر کہ تشنہ نشود تا زانے در بہشت در آید و آن ماہ ست کہ اول آن حبت
و میان آن منفرت و آخر آن از اوی از آتش و دوزخ و ہر کس از مملوک بخود و تخفیف

کند دین به خدا تعالی ویرایم زود از آتش و مرغ آزادی و پدر صلاح احادیث وارد شده که چون
 ماه رمضان و یابد مدائمه آسمان و بر وایت در آخر بهشت می کشاید و ابواب جهنم می بندند و
 شیطان در سلاسل می کشند و آنحضرت احیاء و راه عنان میصال فرمود یعنی در شب افطار زکوة و زری
 دیگر بر زده رفته و ائمت را از وصال نمی میکرد و میفرمود حدیثی است که احدی که ایت
 عندی بی طعمنی و یسقی چون غروب بر تحقیق میگشت و افطار میل نمید و یا ران آن بر میکرد و گفت
 حق سبحان و تعالی میفرماید کتب جباری الی آنچه لم یظفره فی پیش از آنکه نماز شام میگذارد و چند طب
 افطار میکرد و اگر طب بنودی به چند فرار اگر بنودی می کشیدی و یا ران را با این طریق
 ارشاد میفرمود در همین انظار این را میخواند دعا عمر بی اللهم بك وحلی رزقك صمیمت
 و علیك فوكت و بك امنت افطرت و کما میفرمود و ذهب الظما العروق و ثبت الاجزاء
 انشاء الله تعالی و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی دعا عمر بی اکل الطعام کم الا برا افطر
 حمد که الصائمون و وصلت علیکم الملائکة و بر خور دن سحر موافقت میکرد و تا خیر و ان
 مسلوک میداشت و ائمت را آن بر میکرد و میگفت حدیثی است که در افطار فی السجود بوکته و میگفت
 فرق میان روزه ماه و روزه اهل کتاب اهل سحرست و عریض بن حمار بر رضی الله عنه گوید که حضرت پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم تناول میفرمود و مرابان دعوت میکرد و هلم الی التداء المبادک و در باب تشرع صوم مابعد
 تمام داشت میفرمود من لم یلح علی قول الزور و ال فلیس ید فی حاجت فی ان یارحم طامده و کما ابد
 و در صوم زمان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سر می کشید و مسواک به ستور میبندید و بتقدیم
 میرانید و لیکن در مضغه و اشتیاق مباله نمیکرد و اگر شب محتاج بفصل بودی پیش از صبح غسل میکرد
 و احیا بعد از صبح غسل میکرد و اگر در ماه رمضان مسافر بودی و گاهی افطار کردی و گاهی روزه
 گرفته و یا ران یا نیز میان صوم و افطار میساخت و روزه تطلع میداشت عایشه صدیقو
 رضی الله عنها روایت میکند که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله صوم خندان روزه
 میداشت که گمان میرود که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و چندان افطار نکرد که میگفتم دیگر روزه نخواهد گرفت

و ندیدیم اور اگرچہ ماه تمام روزه داشته باشند الا ماه رمضان المبارک اکثر ماه شعبان روزه بودی و روزه
عاشوره البته روزه داشتی و اگر عفو درج بود افطار کردی و در غیر این روزه داشتی روزه و روزه
و چشمنه بسیار روزه میداشت و میگفت که این روز روز عرض اعمال است دوست میداد که عمل را
بعوض کند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگفت و از هر ماهی ستره روزه میزد و میزد و میزد
بعضی روزه میداشت و در جمعه کم بودی که افطار میکرد و میفرمود که روزه چشمنه یا شنبه ضم کر و روزه نهاده گاهی
از ماه شنبه و یکشنبه روزه میگفت و از ماه دیگر یکشنبه و یا یکشنبه و چشمنه و ماه شوال و عشر ذی الحجه و غیر
میفرمود و از صوم در روز عید و ستره و تشریق نمیفرمود و میفرمود که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ
خورش نیست اگر گفتندی که چیزی حاضر نیست فرمود که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و
و بعضی اوقات نیت روزه قطع کرده بودی روزه را تمام ساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمود
و در عبادت و طاعت زنده داشتن شب تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و خلق کمتر خشک
مینمود و در عشر اول اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود که لیله القدر در عشر آخری میباشد
بر اعتکاف در آن عشر مواظبت میفرمود و چون اراده اعتکاف کردی نماز باید او میکرد و دو رکعت
در آمدی و معتکف آن حضرت خمید بود و در سجده و کاهنی وقت اعتکاف از سجد و سجده عایشه صدیقه
رضی الله در آمدی که نادیده بودی سر آنسر و در آستانه کردی و از مطهرات هر نحو استترشید آن
حضرت بسی میرفت و بدانکه حضرت صلی الله علیه و سلم مینویست حج و عمره گذارد و بود که آنرا اجتهت الوداع
گویند و چهار عمره گذارد و عمره حدیده که شرکان مانع شد ند و عمره قضا و عمره جزائیه که در سال
هشتم در حین هجرت از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارد و پیش از بعثت چند بطریق
که پیش از یکبار گذارد و آن معلوم نیست و الله اعلم بالصواب و در بیان عدد و از واج و هر که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شرح حال آنکه روخته الاحیاء هست مردیست که
حضرت میفرمود که پس زن خود استم و هیچ یک از دختران خود را بمنزلی نبردی ندادم الا آنکه مهتر جبرائیل
از نزد پروردگار من و مولایان امر فرمود در باب سیر رحمت الهی آورد و آنکه که آن سرور را

و دوازده زن بود که ایشان زفاف فرموده اند آن جمله یازده تنی که علیست و یکی مختلف اول خبر
 بن خرید بن اسد بن عبد العزیز بن قحی بن کلاب ابو نسب حضرت شمس می شود از اولاد قحی غیر از قحی
 نام جدید دیگر نداشت و گنیت وی ام نهند هست و مادر وی طاهر بنت زاهد بن الماحم بنی
 عامر بن لوی بود و حدیث اول زن عقیق بن عابد بن عبد الله بن عزمی بود و از وی فرزندانش
 و بعد از وی ابو خالد بن ابی شاش زاده تیمی خواست و حضرت خدیجه بنی فاضله و عاتقه و خاند
 و در آن جا بلیت ویرا ظاهر میگفتند و بیس مالذیات و مالدار بود و صداید و اشرف قریش بود
 از اولاد بنو اسد که ویرا زن کنند و قبول نکرد و گویند که سبب قبول نکردن خدیجه ایشان را آن
 که بعد از او مال در واقع دید که آفتاب انسان در خانه وی فرو آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد
 این واقع خود را به پسر عم خود در آن وقت عرض کرد وی سحری بنایت بود گفت حضرت
 پیغمبر آخر الزمان شود هر تو خواهد شد حدیثی گفت پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از کنگر گفت کدام
 قبیل باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چیست
 گفت محمد پس همیشه حدیثی منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت پیغمبر
 ابو طالب طعام میخورد و خواهر ابو طالب مادر نیز آن جا حاضر بود ایشان هر دو نظر در حسن ادب
 و استقامت میرت ایشان میکردند چون آخر طعام شد و حضرت بیرون رفت ابو طالب نگاه داشت
 محمد را جوانی در رسید و وقت که خدای وی شده و در هیچ این مقوله با نامی که بعد صلح حدیبی
 چیست ماکه گفت خدیجه دنی هست بنایت ماکه حسب نسب عالی دارد و دین ایام کار و انعام
 بفرستد هر چه از آن نیست که مقدار آن مال بپسندیل مضاربانه وی بستانم و محمد را به تجارت روانه
 کنم هر نفقه که حاصل شود در کاهش وی صرف کنم پس با حضرت وصلت نمود و تجویز فرمود
 یا خدیجه احوال بیان نمودند خدیجه با خود گفت که غالباً این تا مدتی تاثیر تعبیر خواب نیست
 زیرا که این مرد عربی و کلمی و قریشی و هاشمی نام محمد هست و نیکو خوئی و نیکو روی و دعا و تقوی القبول
 گویند آن پیغمبر موعود این است پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف قرارش با محمد صلح حدیبی و صلح

مشرف شد اول زنی که پیغمبر علیه السلام خواست دی بود در آن زمان چهل ساله حضرت بین پنج سال بود و او
 آن سرور اندک و رواته تمام از وی بود و او را آله ابراهیم که از بابی قطبیه بود و سید عالم صلوات علیه و سلم
 انجبت عایت او بر روی بیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است اول کسیکه
 با اتفاق شرف اسلام دریافت دی بود و مال خود را در فضا و صرف کرد و حضرت علی کرم الله وجهه و جبرئیل
 سکند ان حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود افضل زن ان اهل بهشت میم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه
 بنت خویله و اسمیر زن فرعون خواهد بود و اهل سیرا در سال وفات خدیجه رضی الله عنها اثنان است
 واضح است که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده و در قبره چون مدفون گشت و حضرت
 بقبر وی در آمده و عاخر فاتحه کرده و نماز جنازه سه روز فرض نشده بود و عمر خدیجه که در آن روز
 وفات یافت شصت و پنج ساله آن سرور و عقبی بسیار طول و مخزون گشت و دوم سوده
 بنت زمجه بن قیس بن عذبه بن نظیر بن مالک بن خیل بن عامری بن لوی بن غالب القریشی
 و نسب حضرت به لوی متصل میشد و کنیتش امام الامام سوده و مادر وی شموس بن قیس بن زید بن
 سید بن خدش بوده و سوده در مکه در اول بعثت مسلمان شده و اول زن سپهرم خود و شکران
 بن تمیم بن عبدالمطلب بود و داند وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب خلوله شهید گشت و خلوله نام
 قریه است از قریه فادی و شکران را در اصحابه شمرده اند و سوده با شکران هجرت نمود و بعد از
 مدت بکه معاودت کرد و در واقعه دیکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب او آمد و پائی برگردان او نهاد
 بیدار شد شوهر را از واقعه خوش خبر داد و شکران گفت اگر راست میگوید من خوابم مرد و محمد
 ترا خواهد خواست بعد از ان دیگر در واقعه دید وی تکیه کرده و ماه از آسمان بر وی افتاد ان واقعه
 را نیز با شکران گفت او گفت اگر راست میگوید عقیق من خوابم مرد و تو شوهر خواهی کرد همان روز
 منم شد بعد از چند روز وفات یافت حضرت سوده را در سال دهم از نبوت بعد از وفات
 خدیجه و پیش از ترویج عایشه بقول صحیح و یا نخواست و مهرش چهار صد درم کرد و چون کبیر بن
 بود و بعد از طلاق کرد و شبی بر سر راه آن سرور نشسته و فتیکه بجانه عایشه تشریف میبرد

گفت یا رسول الله مرا اطلاق ده تو به هر طبع و نیادی ندارم و آردی شایسته تو نمائند لیکن امید دارم
 که فردا قیامت در زمره ازواج تو محسوب شوم و من نوبت بخود را به محبوه تو عایشه بخشیدم حضرت اذان
 قصد در گذشت با و رجعت کرد و فائش در آخر خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده گویند که
 طول قامت و سینه بغایت مفروض داشت عمر گفت ویراد رشتند و در اندامانت همیشه من
 حبشه ویدم که برای تو ان نقش تریت میکند نقشش با خندند و سود را همان نقش کردند و
 برداشتند اول آن بود که برای وی نقش تریت میزدند عمر خطاب چون آنرا دید با نهایت همیشه با دعا گفت
 هستی تنها و ستیجا الله بعضی گویند نقش هم آنرا زینب بنت جحش میزدند برای او سو و قوی آنکه و در زمان
 حکومت معاویه اندینا و قول اول شهر است و ادقبی آنرا می نمودند الله اعلم سیدم عایشه صد
 و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه کنیت وی عبد الله بوده مرویت آنکه که گفت یا رسول الله هر که
 کنیت دارد نگفت من چه فرمود گفتم شو بنام خواهر زاده خویش عبد الله بن امیر و مادر ام رومان بنت
 از بنی همان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده شرح ترمذی و زکاف او و بعضی از فضایل او که الله
 ذکر کرده خواهد شد و آنست قیامت و فقها و علما و فصحا و بلغا و صحابه بود حتی که از بعضی سلف منقول است
 که در پنج احکام شرعی از وی معلوم شده و در اخبار پیوسته که خدا فرستاد خدیجه عن هذا الکبیر
 و انه غزوه بن الزبیر مرویت که گفت من ندیدم هیچ حدیثی را مبعوث قرآن فریضه و احکام طلال
 و حرام و شعرب و علم بسیار علی از حضرت عایشه رضی الله عنها و این رویت از اشعار است و شیخ رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفت شجره قلوبهم صافی مصر او صاف حدی + لما یز او صافی و صوف من قد
 او شیخ یغافور اجیتب که از قطع القلوب علی الامدی و از عایشه رضی الله عنها منقول است که گفت پیغمبر
 الله علیه و سلم بنعلین خود و صلیت و من بر خیزم در شرف آن مرد نظر کردم و دیدم که عرق از جبین او بریزد این خود
 انما عرق از تابان است در جمالی حیرت انگیز گفتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده آنرا که حیران
 شد و گفتم یا رسول الله در بشه نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاک آلوده که اگر بنزد تو ترا میدیدم میداد که تو
 سزاوارتری بشهر و تو بود که ام شو گفتم ایما شجره امیر من کل غنم خفت و فصحا و صفا و معقل +

ابو بکر صدیق عرض نمود در جواب پیغمبر گفت هم از آنچه چشم شد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم حقه انبیا
 ابو بکر رسید و گفت شاید که آن مذهب را بر من عرض کردی در جواب نداوم ان من تشبعت به باشی عمر
 گفت اری صدیق گفت بدستی که را هیچ چیز از امانت آن منع نکرده و الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله
 علیه و آله سلم ذکر حقه کرده بود آن روز را برای آن نگه دار نکردم که انشاء تر آن حضرت نخواستم هیچ شریک
 بنت خزیمر بن الحارث بن عبد الله بن عمر بن المناف بن بلال بن عامر بن ضعیفه و اذل زن لیلی
 بن الحارث بن عبد المطلب پسر ایش بود و برادر عمیده بن الحارث زن کرد و عمیده و غزو
 بدر شهید شده و او را که عبد الله بن جحش اسدی ویرا خواست و بعضی از اهل میر ترجیح انقبول
 کرده اند و در حرب احد نیز در جبهه ها نشاندند پس در رمضان سال سیوم از هجرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله سلم او را در عقد نکاح خویش داد و در هشت ماه در خانه آن سرور بود و بیع الا خمس سال چهارم
 از هجرت وفات یافت و بعضی بر آنند که او آن حضرت بود و او امام المساکین میگفتند حکم ام سلمه
 و عامه و مهند بنت امیریه خدیجه ذیل سبیل بن المفقرت بن عبد الله بن عمر خزوم بن لطفه
 ابن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم و بی خنصر عمر رسول صلی الله علیه و آله سلم عاقل و مت عبد المطلب
 هست و اذل زن ابوسلمه عبد الله بن عبد السعد بن عبد اللیل که پسر عمر آن حضرت بن عبد المطلب
 هست و ام سلمه مادر ابوسلمه چهار فرزند دارد و زینب و سلمه و عمرو و ده و ایشان هر دو هجرت حبشه نمودند
 و در هر دو فوت اذن با معاودت نموده و بعد از هجرت کرده بودند و ابوسلمه در ترب احد جهانت
 یافت و سلمه بعد اوی آن مشغول بود تا بهتر شد انگار آن حضرت و یا بصریه در سواد چون
 اذن آن سرور با آمد جبر اخش با دانه گشت و بعد از آن جراحت وفات یافت مرویت که
 چون ابوسلمه وفات یافت حضرت نبیانه ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود و بار خدایا اذن
 و یا تسکین ده و بجز سعیت دست کن و عوض بهتر بوی ده هم چنان شد چون حضرت وفات یافت
 شد و هر یک از ابو بکر و فاروق ویرا خواست انکادی نمود خطبه بچم که ام را قبول نفرمود و بعد از آن
 ویرا خطبه کرد و گفت مرخصا یا رسول الله و لیکن عورتی ام کلان سال در فو زیدیم و فیرت بسیار دم

دو زبان جمع کیلئے و دیگر اگر اولیائے سن حاضر نیستند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود پانچ گنتے میں کلمان
 سالم عمر میں از تو بیشتر است دانیچہ یتیمان داری کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول بہت و
 آنچه گفتی غیرت بسیار دارم و عاقلتم تاملے این معنی داد تو سیر دانکہ گفتی او کیائے سن حاضر نیستند
 ہج کلام اولیائے بتونہ حاضر نہ غایب کردہ بخواندہ داشت بہن راضی خواہند شد پس اسم سلبا تو پیش
 گفت پیغمبر و مراد رسول خدا صلعم تزویج کن مگر مادر را بر نہ حضرت داد او سہو بہتر نہ فرمود بود و این
 عقدہ دو سال چہارم از ہجرت واقف شد و ہر دوسے ستائے بود کہ بدہ دوم نے از دوہو ایستے انکہ
 حضرت فرمودہ آنچه بعلمان خواہر تو دادہ ام کہ نخواہم داد و اللہ عالم سقیت زینب بنت جحش بن
 ہریان بن سہم بن جرہ بن مرہ بن کثیر اول نام دے برہ بود حضرت تغیر و اداں را بہ زینب و مادر
 دے عمہ جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امیہ بنت عبدالمطلب دے آوردہ اندکہ اول زینب زن بن
 بن حادث بود و ماہ اطلاق داد حضرت ویرا خواست ماہہ و قعدہ سال خیم از ہجرت نقل است کہ
 آن حضرت زینب بابائی خواستگاری نہید فرمود زینب پنداشت کہ برائے خود سچا ام آن خطبہ با قبول نمود
 و چون دانست کہ خواستگاری برائی نہیدنہ و برانہ و چہ زینب صاحب جمال دختر عمہ حضرت بود اندکے
 مدتی و تندی گفت یا رسول اللہ من نہیدہم نخواہم زیرا کہ ادا کردہ است و برادر زینب عبد اللہ بن جحش
 ابا خواہر متفق بود حال آنکہ پیش از ظہور بنونے حضرت و پراخویدہ و اندکے و بفرزندی قبول
 نمودہ و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود فاعلمہ نیست قبول سے بایکہ و زینب گفت یا رسول اللہ مرا
 دہ تا دین امر تالے باخو و کم دین سخن آیت آمدہ مکان طومر و کلام من اذ اقضی اللہ و رسولہ

امر ان یکون لہم الخیرۃ من امرہم من یحصل اللہ و رسولہ فقد حصل خیرا کما بینا
 زینب عبد اللہ برادر ہر دو گفتند راضی شایم پس حضرت ویرا این فی بیابانم ہر دو دینار نہیج شہنت و مقننہ
 چادر و پیر من و پنجاہ من گندم و ستہ صاع خمر ما برائے زینب فرستادہ و بدتہ کیساں بیشتر زینب بازید
 بود الفقدہ بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد کہ در علم قدیم احسن سقر
 شد کہ زینب داخل زمان تو کردیم و پس بیان فرمود زینب نساہ کار سے پیدا شد چنانچہ

میان بعضی از واج میباشند تا بنایسته که نیدارد بزرگان سرور رفت و از زینب شکایت گفت یا
 رسول الله! سخیویم که زینب را طلاق و هم که با من بسیار تند خوئی میکند و زبانش بر من دراز شده
 حضرت فرمود زن خود را نگاه دارد و از خدا بهتر است فاما چون از حقیقت این معلوم کرد که زینب در فعل
 و احوال مطهرات و سستی خواهد بود و مبارکش میخواست که نیدارد و طلاق و بدلیکن شرم داشت
 که او را امر کند بطلاق زینب نیز در آن اندیشه کرد مردم گویند زن پس خوانده خود را سخیوید حال آنکه
 جاهلیت زن کسی را که پس کرده بود و حرام میدانستند هم چون زن پس صلیبه خود بعضی
 علماء گفته اند و امر با مساک نیدارد زینب را مقصود اختیار نیدارد و ده یکم معلوم شود که رغبت
 زینب در دل باقی مانده یا بکلی از دست ستیز گرفته زید یا در مجلس رسول الله صلی علیه وسلم گفت
 یا رسول الله! زینب را طلاق دادم بعلیت بابت و پود ختم خانه و هر چه اندر دست بود هر چه مراد شایسته
 بهر عالم حرام بود القصد چون علت زینب متصف شد بغير صلی الله علیه وسلم زید را گفت بفرزید یا
 برائے من خواستگار است نه حکمت در تخصیص زید بان کار آن تواند بود که مردم کمان بر نند که
 آن قضیه بر سبیل فلسفه زید بود که دل زید بخت زینب باقی نبود و بان بخت خوشنود و پود و پود
 که رسول صلی الله علیه وسلم بفرمودن بخت زینب رفت در حالتی که دست سر بر نه پود گفت یا رسول الله
 بختبند و بخت گواهد است الله المیز و چه بخت بخت الشاهد طعم و لیمه ترتیب نموده و مردم
 را از نان و گوشت سیر گردانید و الله عالم بالصواب مشتحم جویریه بن الحارث بن ابی خرا
 بن حبیب عابد بن خدیجه نه بعد دست اول زن غم خود و الشحرین منافع بن صفوان پود و او
 غمزه و مرسیع منقول و در تماشای مراجعت این مژده و آنحضرت جویریه از شعبان سال پنجم بخاست و بعضی
 برانند که کلام در سال ششم واقع شده نام دست در اصل بر تپود و پود غیر صلی الله علیه وسلم تغیر و او جویریه
 را در گویند که کرده داشت این سال گویند که از نزد ویر و بن سبب آید و ثبوت پیوسته که رفقه سی حضرت
 از نهان صبح از نزد ویریه میرفت و او را در آنجا نماند و پود و چاشت مانیز داد و مراجعت نمود و او هم چنان
 بر سبب خود نشست و پود و پود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود که زن از زمان باز که بر ویر و بن بنتم احوال

[illegible]

زیاده کن فرمود هیچ زن را زیاده ازین مهر نگرد. امیر هیچ دخترست خود را بنیاده ازین مهر نبرد و نمیداد.
 گفت یا رسول الله کسی همراه مرا کن تا حرم تو بنزد تو آورم و پس ابو سعید ساعدی را فرستاد تا ما را
 بدریه آورد و او از ده جل کمال وی در مدینه شهرت یافته بود و زنان بیفح او اعظامات مومنین آن
 زنی را آموخته تا بادی گفتند تو دختر ملکی اگر خواهی که این را شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کنی
 بگوئی اعوذ بالله رنگ که تر بسیار دوست خواهد داشت و در امتی آنکه چون ویرانند و حضرت کعبه
 از نان بسیار رنگ آورده و از روی شفقت و مهربانی خود را باد نموده بادی اختلاط کردند تا پسر با
 حفصه گفت تو اورا احتامی بندی و من موی میزش را نشانه کنم آنکادیکه با زن دو بان پیاره گفت که پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم دوست میدار و زنی را که چون خلوت با او کنند زن بگوید اعوذ بالله رنگ چنان آن
 سرور با ذوق خلوت درآمد و پره گداز شدند و برابر کنار خویش نشاندخواست که در آفتاب کن بیعقل
 گفت اعوذ بالله رنگ حضرت از نزد وی بر جست گفت بر بادی غلیم پیاره جست بخیر و با اهل خویش
 طلق شود ابو سعید ساعدی را گفت تا اورا بقبولش بر دزدان سرور کاخ و ار که دزدان چنان
 نکردی و رقی وی انجخته بودند فرمود عمر بنی الان صواب یوسف و یکدن عظیم و دیگر سلیقه
 حطیم گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود که از فضای وی در آمد شستی بر خطم
 و نیزه فرمود کیست گفت منم دختر حطیم آمده ام کنش خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا چو اتم برای
 خود پسلی نزد تو خود باز گشت و ایشان را از ان امر خبر داد که دانید گفتند بکار وی کردی تو زن بخود
 و از نان بسیار دار و بعد از شام ای خور و در تو بد دعائی کند و یقین که دعائی او مستجاب خواهد
 او انکار کرد حضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهر دیگر کرد و فرزندان از او در درونی و
 بستان از بسا تین مدینه غسل میکردند ناگاه گرگ بر وی جست و او را پاره پاره کرد و از ان خبر که
 نمود نکاح تیسر نشد یکی امهانی فافته نیت ابو طالب بود که گویند در زمان جاهلیت حضرت امیه
 از او طالب بنو هاشمی نموده و پیرو بن ابی و امیه نیز خوشگاری مینمود و ابو طالب امیه
 و از ان سرور فرمود ای عم من دختر خود را بنی امیه دادی و مرا که کس کردی ابو طالب

گفت ای پسر برادر من مرا بایشان مصافحت و اقرب بشود و دختر از ایشان خواسته بود و سزاوار
 مجال گیرید آنست که مکافات کند و خاطر از عمر تو جمع است که از صلاح من بیرون نخواهی رفت بعد از آن
 آنها را مسلمان شد و اسلام میان او و پیر و جدایی افتاد آنگاه رسول علیه السلام در آنجا رسید و
 فرمود آنها گفت یا رسول الله بجز ای سوگند که من در زمان بلایت و رسیدن شما چگونه در اسلام دو
 ندارم که تو از چشم و گوش من دوست تر هستی من و من عورتی ام که کوکان ارم و تیرم که اگر بر عایت
 حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و چنانچه شرط هست بخدمت تو قیام نمایم
 رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم نیدارم اندک چون آنچه ای که در جامه خواب من در آئی و
 طفل من شیر نخورد و بزرگ خورده شود حضرت فرمود خیر النساء آن زن هست که با همسار وی باشد دیگر خورده است
 که شهو راست با ام شریک و گویند نفس خود را با آن حضرت بخشید و دولت نکاح در نیافت دیگر حمزه بننت
 عطفی بود گویند پیغمبر از پدر وی آورد و خود شکاری می نمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ
 مرض نداشت چون بچانه آمد دخترش مرده بود و در تنه او اسامی بواقعی ثواب فایده داشت تا جرم
 بر ذره اینها اقتضای نموده داشت اعلم بالصواب که سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم از در و ملاجبه
 آورده اند که اول مایه بنت شمعون قبلیه حقوش مالک اسکندریه برای حضرت برسم مایه فرستاده
 بود و نقل هست که او کینزیک سفید پوست و صاحب جمال بود مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم به هم تنری
 نگاه داشت و بکارت و تفرق نمود و بادی محبت می داشت حضرت ابراهیم از وی در وجود آمد و وفات
 مایه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از حضرت واقف شد و در بقیع مدفون
 گشت و دوم ریحان بنت زید بن عمر قریل بنت شمعون و از بایانی انصاری و بنی قریظ بود و حضرت ویرا
 از میان بیابان به بیت خاصه خود اختیار کرد و فرمود او را انجیر ساخت میان کفر و اسلام آورد و
 آن سرور پاک الیمن در و تصرف نمود و قولی آنست که حضرت ویرا اندا کرد و بخوابید و در
 محرم سال ششم از هجرت و واقعه ی تبجیم این قول نموده ابن عب الله البر و غیره ویرا از
 جمله مایه یعنی کینزیک شمرده اند و فاش در بهال حجت الدواع بوده و در بقیع مدفون گشته

وبقول آنکه بر اذان حضرت و زمان خلافت عمر رضی اللہ عنہ وفات یافت قول اول اصح هست
 سی و دوم کنیز که جمید که بنی بآن حضرت رسید بود و چهارم کنیز که زینب بنت جحش بانس و بنی بود
 و بیسیان از اولاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در روز الاحد یا بعد است که اولاد آنس و
 از حدیثی که بنت خویلد بود و غیر از ابراهیم که از ماریه پیدا شده و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر
 نامی پسران قاسم و عبد اللہ و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد اللہ هست بواسطه آنکه در زمان
 اسلام تولد شده و بعضی گویند طیب و طاهر مرد و پسر دیگر بود و چنانچه پسران پنج بود باشند
 قاسم رئیس آن مرد بود و حضرت سبب مکنی ابو القاسم گشت و لاوتش در زمان جاهلیت و در
 مکه واقع شده و دو سال بنزیت و هم در جاهلیت در مکه وفات یافت و عبد اللہ در مکه
 بوجود آمد و در طفولیت فوت شد طاهر بن و سبب همیگفت پسران محمد صلی اللہ علیہ و آله و سلم
 است این شانک هو الکثیر و بعضی مفسران در تفسیر آیت کریمه **الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَتُ**
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآٰتِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ مِّمَّا تُكْتَسِبُونَ آنکه آنست که در دنیا
 که چون پسران حضرت وفات یافت مشرکان گفتند که ما را پسران هست که ذکر ما باقی ماند محمد را پسران
 نامم و محو خواهند گشت که مریه مذکور نادل شد و مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح
 باشند ابراهیم در مدینه در ذوالحجه هشتم سال هجرت تولد نمود و قایل اصله ادا کرده
 جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شوهر خود باو واقع را خبر دار گردانید که ماریه پسر سے زاد
 الواقع این بشارت حضرت رسانید آن مرد و پسر و ده و پیرا بنده عطا فرمود و هم و دان
 تب ابراهیم نام نهاد و حضرت جبرائیل آمد و گفت اسلام علیکم یا ابا ابراهیم حضرت
 باین لقب خوش شدند و روز هفتم بمات و سه عقیقه دو گوسفند نهاد و ذبح کرد و نوش
 را بنقره برابر و بر ساکین تصدیق میکرد فرمود تا موسی و سه را دفن کردند و قوسه اگر
 روز هفتم نام نهادند قول اول اصح هست گویند زمان انصار مناقشت کردند و رضا
 ابراهیم نمودند مقصود ایشان آن بود که ماریه بغرخت بخد مت آن مرد مشغول نماید پس یافتند

که حضرت آن را دوست بسیار دارند و تعیین فرستاد ابراهیم را و ایات بنظر رسید و یکی آنکه ام برده بنت
 النذرین زید الفزاری نزد او بود و دست به دست دوم آنکه ام سیفان ابو یوسف بنجر بود و این ایات صحیح است
 و را حدیث صحیح ثبوت پیوسته که حضرت مدینه ابراهیم بخانه ابو یوسف آسنگر شریف بسیار دالتس بن ملک فاضلی
 عنده و اینست که که ابو یوسف و کوره آسنگری آتش میکرد و دود در جاده می افتاد و تحمل کرد و گاه از حضرت
 بقتله ابراهیم بآن نامه رفتی من بیشتر رفتم و احدا خبردار کردم که پیغمبر صاحب مے آید تا آنکه آن کار میکرد و بر تقدیر
 صحبت و اینست پیغمبر خود بن ابراهیم سیف و هم اندام برده ابراهیم با هم است و در بیان آن وصفی که الحبت مؤیدین
 جمع است و قاضی عیاض مالک گفته ام بعد دلم سیف کی هستی نام ابو یوسف بر آن اوسا نام برده و در اینست
 است و شیخ علمها بن حجر در شرح صحیح بخاری گفته این جمع قاضی عیاض غیر مستعد است لیکن از پیغمبر آید و در
 رجال تصریح و اقول شده یا آنکه کنیت برائے اوس قاضی ابو یوسف بر آن اوس بوده فقیر حقیر گوید این عبد الله
 مالک که در کتاب اسباب در فن اسما رجال سما و عرفه است اصحاب امام است و در کنی گفته ابو یوسف بر آن در
 اسما گفته برای بن اوس کنیت ابو یوسف است و کان ظهیر الا بر ابراهیم و این در جامع الاصول را اسما
 گفته نام او بر آن اوس ابو یوسف طبر و ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم و حبه ام برده و او نیز
 امامت پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت یافت و الله اعلم ابراهیم قریب بکیا است
 دو سال دهم از هجرت وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از موت وی بسیار خبرین دانند و بناگشت
 و گریان شد و بصحت رسید چون خبر آوردند که ابراهیم در سمرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی
 بود آن سوره دست ویرا گرفته در خانه ابو یوسف آمدند ابراهیم در کنار او بود و دیگر گفت و در کنی خویش
 آورد چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز یا
 رسول الله میگویی از گریه من میگویی بر میت فرمود ای پیغمبر عوف این حال که تو بپوشی مشایره میکنی
 رحمت و رقت بر میت که ناشسته میشود و این دلیل بر عیالیک و بر ایکنند پیش آمد و در ایست اگر تو بودی
 من نهی نکردم که از دو صورت صوتی گفته ام و لعب و مزامیر شیطان بود و دیگر از صوتی که
 صحبت بود و در وقت گذران و همه و می ندین و عامر پار و کرد و این است چشم انداز حجت است

و هر کس که رحمت نکند بر وی جمع کنند آنگاه فرمود ای ابراهیم ما که آن بودی که نبوت امری هست حق و علامه
 الیه است صدق و آخر ما عنقریب با تو خواهیم شد اگر بخواهی برائید به تو جزین بشیدم و فرمود لعین کذب
 و القاب نهنن و کذا لقول الامام یحیی ربه انا انما بظرافاتک یا ابراهیم الخ و بن عبد الرحمن
 بن خنیان بن ثابت از مادر خود روایت میکند که گفت من بیالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهر
 فریاد میکردیم حضرت ما را نمیگردید چون وحش قفس کرد مادر از فریاد کردن منع نمود و این
 آنکه رسول صلی الله علیه و سلم چون بگریست اسرار بن فرید فریاد برآورد و حضرت ویرانی فرمود و گفت
 فریدم تر که میگفتی فرمود **حدیث البکاء من الرحمت اللها من الشیطان** گویند و ای ابراهیم
 ویران شل داد و تو ای آنکه فضل ابن عباس آن کا بنقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب بخت
 و حضرت در غسل حاضر بود و روایتی است که بروی نماز گذاشت و هر قدر بوی با نیاد تا ویران و فریاد
 اسرار بن فرید و فضل بن عباس و قبر درآمد بعد از فراغ دفن صوت قبر است که رند و آب
 پاشیدند و اول قبر است که در اسلام روشن کردند آن بود و منقول است که حضرت در وفات
 ابراهیم فرمود اگر وی میزیست همراه ما بود ویران او میکردیم و از هر قبلیان وضع جزیه می نمودیم
 و شوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضع تمام کرده از و نیلیر و
 رفت و بدست که ویران شده بود و بهشت خواهد بود و تا تکمیل ایام رضع او کند فایده آنچه بود
 سلف منقول است که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغرو فات یافت و اگر پیغمبر
 میزیست و بصفت زبیده و اعتبار می نداد و لیری بر علم غیب است و این عبد الرحمت گفت
 بنیدانم که این سخن چه معنی دارد و فوج ما فرزند آن بودند بنی بنو فندیم چنانکه از غیر بنی متواند بود
 که وی مدو و آند و از بنی غیر بنی در وجودی آید و اگر آن بنی غیر النبی حاصل نتوانسته شد
 بایسته که هر فاصه بنی بود که زیر آنکه اولاد فوج اند و آدم بنی سکلم بود و از و سلب
 معلوم نیست که غیر از نثیت بنی بوده باشد و الله اعلم تو که **و حضرت علم**
السلام و الصلوٰة اول زینب بزرگ ترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و الله

دی در جاہلیت در سال سی ام واقعه عیل بود و پیرا با سپر خالاش ابو العاص بن الربیع بن عبد المطلب
 بن عبد الشنش بن عبد المناف عقد فرمود و پاد ابو العاص خلع بخت خود بود و در روز بد چون
 ابو العاص اسیر گشت زینب در کمر بود پیرا خدا تعالیٰ فدای بد ابو العاص قلاوہ را کرد و یک روز در عروستہ
 زینب داده بود چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم قلاوہ را دید حضرت خدیجہ را یاد کرد و بسیار وقت نمود
 با اسحاب فرمود اگر خواہد اسیر زینب را بگذارید و خدیجہ کار قلاوہ و پیرا بوی باز کرد و انہی چنان کردند
 پس با ابو العاص گفت چون بگرہی و خمر از بفرستی کہ اسلام و کفر تو میانہ شما جدا می انداخت
 ابو العاص قبول نمود و بشرط خویش و فامو زینب را بجاہینہ فرستاد و ابو العاص بر تجارت رفت
 و بعد تجارت بکہ بازگشت و راہ گرفتار لشکر اسلام شد ابو العاص بگرہ بخت و مال خود بدست لشکر
 اسلام افتاد و ہمہ بدینہ آورد و ند ابو العاص بخفیہ خود را بجاہینہ رسانید و از زینب طلبان کرد و زینب او را
 امان داد و حضرت زینب را فرمود الجال آن بر تو حرام است نزد آن روحی باہل آن لشکر گفت اگر امان
 میکنند مال و پیرا بد کرد و اندید و اگر ابا کنید این مال غنیمت شماست لشکریان گفتند یا رسول اللہ اگر ابو
 باد کرد این ہم پس ما کجا تمام با و سپردند ابو العاص بگرہ رفت و با قوم گفت ای گروہ قریش هیچ کس از شما بر
 راستی نیست و حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر راست است و من گواہی میدہم کہ خدا یکست و محمد
 بندہ و رسول بر حق است بخدا سوگند کہ هیچ چیز مانع نشد مرا و مدینہ کہ پیش او مسلمان شوم الا خوف اگر شما گمان
 نبرید کہ ابو العاص از خوف مسلمان شد پس از کتب پیرون آمد و خود را بجلالت حضرت رسالت پناہ صلی
 علیہ وسلم رسانید و سرور آن را خلعت اسلام پوشانید و خمر خود زینب را بہمان نکاح اول بوی داد و دیکہ آنکہ
 بہت بد نکاح کرد و نقل است کہ زینب و ابو العاص را سپری علی نام و دختر سے اما ابو و سپر قریب بجاہینہ
 بود کہ از دنیا رفت و امامہ را حضرت بسیار دوست میداشت چنانچہ ثبوت پیوستہ کہ
 نوبت حضرت نماز میگذاشت و امامہ را بر دوش خود نشاندہ بود و در چون بر کعبہ بر رفتے بزرگین
 سے نہاد و چون از سجدہ سر برداشتے برای قیام بر میداشتے و علی ابن ابی طالب اورا جدا کرد
 وفات فاطمہ زہرہ بموجب وصیت امامہ را بخو است وفات زینب در زمان حیات حضرت

سال هشتم از هجرت واقعه شد و سوده بن سوده و دام امین و دام علی بن انصاری و عیسی بن عیسی و
 پیوسته که پیغمبر علیه السلام با ایشان فرمودند و یا منج یا یا مغت یا یا بنوید یا یا و کا و نور یا یا و اتمه که
 بطرف راست موضع وضو می چون آنکه نعل می فارغ شود میرا خبر کنید بعد از غسل اعلایم که نه چادر خود را
 که این اشعار می سازند بعد از غسل و تخمیر و تکفین و نهادن دفن کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در قبر آورد و هم رقیه و لادت می در جا بایت در سال سی و سلیم از او و قنیل بود پیش از ظهور نبوت
 حضرت ابراهیم بن ابی لهب نکاح کرده اشهر است پیش از آنکه عقیله وی از فاف کند سوختن است و در میان
 ابی لهب نازل شد با سپر عتبه و گفت من باز تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق می دهی یا که پیغمبر علیه السلام
 مسوخت شد و قریش ادبی عداوت کردند که دین بدین ما نداشت میکند با ابو العاص و قنیل گفتند شما را محمد
 از دخترش فارغ ساختن آید اگر فاطما را میخواهید و دختر آن را طلاق بدهند تا نعل ایشان محترم دیگر نخواهد بود
 و هر دختر که شما خواهید ما بچشم ابو العاص نکاح بخدا سوگند که من از دختر محمد نفارت نمیکند من بخاتم که من از هیچ
 زن مرا از قریش بود و اما عتبه بن ابی لهب گفت اگر دختر محمد بن ابی و قاص را این و میدید بقیه الطلاق
 و هم پس قریش چنان کردند عتبه بر فاقست پدر بر شتم تجارت بشام رفت گفت نزد محمد روم آورد
 در شان اله او ایاز سامع من نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکنفربا الذی حیونی فتدی کان
 ثاب قوه من اراد منی آن ملعون پلیدی ادبی کرده آب دمان خود را بان سر و باند
 مصرع و ریاد دمان سنگ نگر و بدنگ بود و گفت رقیه را طلاق داد و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 اللهم سخط علیک کل ما من کلک ابی لهب و مجلس فیر و با عتبه گفت نبدانم که چه چیز بود
 قیر و عاصم صلی الله علیه و سلم از تو بکنده عتبه ز فابی لهب آمد و قصه باز نماند پس تنویر شام شدند در راه و بنزل منزل
 کردند که تن را از زخان میگفتند تا بخوابید و بود و بود این ویر میبود با ایشان گفت و افتد باشیک
 این منزل پر خطر است ابو لهب بقاء گفت شب ما را هادی و میدیدیم که که غامی محمد علیه السلام و
 پس من تا نیکر پس هم با او و جمع کرد و در بابا با غامی عتبه اچائی خواب داد و برگردی نیکر که زمین
 هر حفظ و خراست بجای آورد و نیکر چون جفا طاعتی همراه ایشان بود و هر سوره باشد بر سر او

بنیایان حق خاصان حق بزرگ را کاینکه بسیار شد و حق بود و حق تعالی خواست ایشان مستوفی کرد و شیر در آمد یک
 را بوی کشید و تعرض به هیچ کدام نداشت آنگاه باز هم بر مردم حجتن کرد و خود را بر بالائی بارخ کرد و یک
 ضرب بدست خویش بر عقبه زد و شکم پلید را پاره ساخت و سپس تخریر کردیم درین دیرینکافات و باال
 هر که در افتاد و بر افتاد و بر عقبه پیدار شد و گفت مرا شیر بکشت و در حال جان باک و فرخ سپرد و حجت
 پیوسته که حضرت رقیه را بعد از این عثمان بن عفان داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند و در
 هجرت حضرت در شان ایشان فرمود: انهم اهل من هاجر الی الله بعد حجة و از عثمان رقیه
 را پسری متولد شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام با ابو عبد الله یکنی ساختند و آن
 ذوالشهر و در سن هجدهم از زبان سبب و قیافت و الحظیقی بسفلنا انجیر عثمان بن
 مطلقون زمان بگرستند و حکم خطاب رضی الله عنه و تبار یانه ایشان را فرمود که چرا سیر کنید رسول
 علی السلام دست عمر گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریزند آنگاه فرمود که بگریزید فلاح بکنید که نفع فعل
 شیطان است و برانید هر چه از دل چشم است اگر حجت حق نیست مهر چاندست و زبان است از شیطان
 فاطمه را علیه التحیة و الغفران بر سر قبر رقیه پیروی است رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و میگفت رسول
 صلی الله علیه و سلم بگوشه رود اسی خود داشت که از چشم او پاک میکرد و میگویم ام کلثوم نام و امینه بود و در اول
 حضرت با عثمان بعد وفات رقیه داده و مدتی با عثمان بود که در آن فرزندان الح و لیکن بعضی وایت که بلوغ
 نرسیده وفات ام کلثوم در سال نهم هجرت و اسامیت قمیص و صفینت عبد المطلب و ام عثمته و با
 غسل او اند و حضرت بر سر قبر و سه حاضر شد و گریست و چون جنازه و یا بکنا قبر نهادند جنازه را
 فرمود و زین العابدین اللیل ابو طلحہ الغضامی گفت یا رسول الله من اشبهت نكروم او را
 فرمود تا در قبر و آمد و بر او فن کردند نقل است که چون ام کلثوم را در قبر و آوردند حضرت فرمود
 منها خلقتموها فیصدکجهنما فی کبریا اخری بعد از آن گفت بسم الله فی سبعیل الله و علی ملت رسول الله
 و گفت از پیشتهای بگریید و بپایند که ازین نفعی نیست نمیرسد و لیکن خاطر و نشان از بجا خوش میشود
 و مردیست که فرموده اگر ده دختر داشته همراة العثمان و او یک بجهان که چهارم فاطمه زهرا و رضی الله

عند گنیت و در ام محمد و القاب و در مبارک ظاهر و در اکیه و در اضیحه و فیض الطول و غده است و لا تدوی
 در میان می چرخم از داتو فیل و سنجبال پیش از نبوت و بقول در سال اول یکم و دو شد و هفتاد و نه در خزان
 صلوات الله علیه سلم بقول صحیح و بوده و بقول ام کلثوم و حضرت علی بن ابی طالب م الله و جود
 رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت بدر و در آنجا است و بقول اگر دوه چیده دوه منفر نطاح کرد و
 رعد فاطمه زهرا بعد از دوه و در آنجا تارخ ذکر کرده اند معلوم میشود که در عین تزیج بیت بود و
 شرح تزیج در ذکر دوازده سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه زهرا پس از وفات خود در حین محسن زینب
 و ام کلثوم و زینب و بعد از ابن جعفر طیار و ام کلثوم را حضرت عمر خطاب یاد اندر تزیج محسن در
 آوان طغولیت و فات یافتند از عایشه صدقه و رضی الله عنهما پس بداند که از ادب و تزیج و در سال
 علیه سلم کدام بود و حضرت فرمود طیار از گفت از مردان گفت شوهری یعنی مرتضی علی در آنجا دارد و شده که گفت
 بن ابیان رضی الله عنهما گفت که ما دین از پدر سید چنان و پدر نیز و گفت از خوف گفت من شام با ایست
 بگذارم و بر آن طلب از من کشم و دستور داد فرستم و بان حضرت نماز شام و خفتن گذارم و چون نماز فارغ شد
 برخواست و بخواب رفت از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی را دیدم و بطریق بشاد با و سخن
 گفت و غایب شد آن سرور میرفت و من از عقب او میرفتم او از مرا بشنید فرمود و گفت این فقیه است
 گفتن آری پرسید چه حاجت واری گفت مغفرت فرمود و غفرات لاک لایک این شخص که مرا پیش آمد دیدی
 گفتن آری یا رسول الله فرمود فرشته بودم که از پیش این زمین نیامده از پروردگار و دستور خواسته بود که
 سلام کند و بشاد و پدر که فاطمه سید زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و از
 انس بن مالک رضی الله تعالی عنهما که گفت که حضرت فرمود و حسبك الله من النساء العالمین مریم بنت عمران و
 خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و سلیم بنت مرجم و بصحت پیوسته که پدر علیه سلم فرمود که فاطمه
 بصحت منی من لا ذلها فذلها فی و من اعطیها فقد اعطی و بعد از این اخبار و در ترم که حضرت
 فرمود ان الله یفضی فیهم فی الرضاها بقوت پیوسته که در حضرت سالت یا صلی الله علیه و سلم در مجمع
 اصحاب خود فرمود شما بگوئید که زنان را چه چیز بهتر است یا دان نداشتند که چه جواب دهند علی ابن ابی طالب

بمحمد آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه زهرا گفت چنانکه گفتی زمان آن بهتر است که مردان
 خود استوار سازند پس حضرت امیر بمجلس حضرت مراجعت کرد و آنچه با آن سرور گفت فرمود که نگذردی گفت
 از فاطمه فرمود اما فاطمه بفرمودی گویند نو بیتی پیغمبر علیه السلام با علی فاطمه را با سلطت میفرمود و در آن اطفال
 میکرد علی گفت یا رسول الله او دست تریست بخواه من بخواه من حضرت فرمود و ای احبابی خدا را دست احسن
 علی منها و بصحت پیوسته از عایشه بفرمود و بفرمودی رضی الله تعالی عنک گفت پس وقت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم در دیر چادران پیش بود حسن بن علی و برایش آمد مادر او در زیر آن چادر و او نگاه علی و فاطمه را دید ایشان را
 نیکو در آن چادر در آورد پس گفت انما یرید الله لیتذهب عنکم الرجس اهل البیت طهارتکم فیهما و در
 همان این چهار کس فرمود و علی الان احب الی من سواکم سلم من سواکم و نوبت به فاطمه شریف آورد
 و دید که وی چارستر از پیشتر پوشیده آب چشم زد و او گفت ای فاطمه در بر شفت و نگذردی فاطمه را
 فرمود ایستایم بفرمود و شریف بنجم الدین در تفسیر فاتحه خویش و آیت کاندید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 بنماه فاطمه رضی الله عنه و گفت چرا اهل محزون نشسته اند گفت یا رسول الله چه سبب حکایت نشسته اند
 سرور است که در منزل با طعام نیست حسن و حسین را میزنند و ایشان را غایت جو غم بگریزند و اگر ایشان را
 گریزد و علی نیز گریست و از تو پنهان میدیستیم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند
 گفتند که دو کس چنین گرسنه باشند که من باشم جهان بر آنها یک نشسته ای بابا و گوی اگر بنده با حق
 گستاخی کند در دنیا جات عیبی نباشد فرمود ای فرزند خداوند تعالی گستاخی در دینندگان و دست میدارد
 و فاطمه رفت و محله بر آورد و در کعبه خانه بنماه با ایشان و چون فلان شد از نماز مناجات کرد و دستها بر دوا
 و بنا لید گفت خداوند توانی که زمان را طاقت پیغمبران نبود اگر با پدر و همسری است حر طاقت و دایره
 رحمت بخش این بگفت و از پوشش بلند جبرائیل علیه السلام نزد رسول علیه السلام آمد و گفت برخیز که فاطمه و
 فرشتگان زلزله و گریه و جزو و شوق افکند و او را بیا بخواب عالم آمد و دختر را دید از پوشش فرزند و پدر از زمین بر داشت
 و در کنار رفت فاطمه پوشش آمد بنخواست و خجل از سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه سخن شنید
 میخوان و خداوند توانی را اقسام میدهد ان تاسفتمها بر تو آسان شود انگاه است مبارک بریزد از دهنها و گفت

اور از گشتی ایمن گردان فاطمه گویتا من بودم دیگر بار برگزیدم دل خود ز محبت گشتی نیافتم و از ثواب و
 برکت کینه بر علیه السلام به سفر میرفت آخر کسی را که دواغ میفرمود فاطمه بود و چون محبت فرمودی
 با اهل کسکه از اهل البیت که ملاقات نمیداد و می بودی و انگاه به حجره از دواغ خود تشرف می نمود و می نشست
 که حضرت پدر خانه علی و فاطمه آمدی و با ستادی و فرمودی اسلام علیکم اهل البیت انما یزید الله
 لید حب علیکم لرحم اهل البیت و بطاهر که تطهیر امیر المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود
 فاطمه را که در شب جمعه در محراب سحر خانه خود نماز میگذارد و نماز مانیکه صبح طلوع شد می شنیدم که می شنید
 مومنان را بسیار دعا می فرستاد و نفس خود بیچ دعا کردی عرض کردم آن مادر مهربان من چگونه
 بود که برای نفس خود هیچ دعا نمی فرمود و ای سپرک من الحارثم الله نقل است که آن روز که
 از دنیا رفت حضرت مرتضی علی از خانه بیرون رفتند با سله کبریا که از آن کرده رسول صلی الله علیه و آله
 گفت آب برای من آماده کن که تا غسل کنم سله گوید چنان کردم غسل بغایت نیکو بجا آورده انگاه
 جامه های پاک خود را بطلبید و پوشید و گفت تا بستر ویراد و آن خانه بگسترانیدم و مرا بخار و بقیه
 گرد و پوست راست در زیر پد روی خود و آورده و تکیه کرده فرمود ای ستمی من حالم ازین عالم
 میروم غسل نمودم باید که بچکس مرا بر نه نشاند و این گفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد
 دید و پرسید و اقرار ایمان نمود و وصیت او را بجامی آورد و همان غسلش برداشت این قصه را
 همین طریق محمد بن سعد کتاب و اقدسی در کتاب طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمرا و
 امام محمد حنبل چند نقل کرده و آنکه حکیم فقهی خلاف آنست که بصحت رسد از مخصوصات فاطمه است
 لیکن مشهور است که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسما بنت عمیس او را غسل داد و چون غسل آب
 بر او ریختند و میخواستند او را ببردند و بر فوت او بزرگوار گشتند **نقل است** که علی مرتضی در آمد و گفت یا
 بنت رسول فاطمه خود را ببرد از رسول علیه السلام بپوشید و بپوشید او را و بعد از تو بپوشید و بهم و بر خاقت و می
 رفت بسیار نمود این بیت انشاء فرموده کل اجتماع من خلیلین و خلیل الله و کل الذی علی القبری قلیل
 قلیل و ان افتقاری فاطما بعد احمد و خلیل الله و خلیل و وفات فاطمه و شب

شد شب بیستم رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش ماه و بنفوی شده و بنفوی چهل و پنج
 اول صبح است و عمر شریف بیت و هشت سال بود و در بقعه مدفون در شب گشت نماز بود و حضرت علی بن ابی طالب
 عباس گداور و روزی دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف رضی الله عنهم با علی بن ابی طالب گفتند که چو ما را خبر کرد
 تا شرف نماز بود و در خانه علی بن ابی طالب گفت که بنابر وصیت او چنین کردیم و گویند اول با علی گفت بود که کنصیحت
 کنیم اگر بجای آوردی تا بدیگر میگویم علی گفت هر چه گوئی بجا آوردم و گفت چون از دنیا سفر کنیم شب مراد دفن کنی که
 تا از چشم ما محرم جنازه من مستور باشد بعد وفات او حضرت علی بن ابی طالب کرد و من جاشی شرح مطالعه و کرد و در بیان
 کیفیت ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از غزای که در مدینه و در آن وقت که کتاب و وصیت الاحیاء
 مرویست که عثمان بن ابی طالب از مادر خود بنت عبد الله بن قحطبه گفت که من در مدینه و در آن وقت که کتاب و وصیت الاحیاء
 وضع حمل ظاهر شد نظر کردم و دیدم که کنار کاسیل جانین من میگرداند تا اینکه گفتم که بر زمین افتاد و بر او
 آنکه چنان نزد یک میشدند که هر دم که بر سر من میافتاد و چون آیمند و وضع حمل واقع شد از نواری جدا گشت که خاند
 و سر او در جمله نواری شد بختی که من هیچ خبر ندیدم غیر از نواری عبد الرحمن بن عوف و ابی میگردان و او خوشنما
 عوفی که گفت من قائل آیم بودم در آن شب که او را از او گفتم چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدست
 من آمد و او را بگوش من رسید شنیدم که گریه میکرد و میگفت که ای پدر چرا مرا از شرق تا غرب بر روی آبی گشت چنانچه بعضی
 از قهر شام بیاورم و دیدم از گاه بنگاه که هر ساعتی بر نیاید که ظلمتی فرستی که زده بر من می گشت بعد از آن جانب
 راست من رویشانی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت که با بر روی او را دیگر در جواب گفت بجانب غرب من
 بروم و بر او ایستاد و عوب و ترس عودی کرد زده افتاد و از جانب چپ من رویشانی پیدا شد که گویند میگفت
 که با بر روی او ایستاد و بر عوب و ترس عودی کرد زده افتاد و از جانب چپ من رویشانی پیدا شد که گویند میگفت
 عرض کردم ای ابی سید خود اگر رفت و بظلمات و برکت دعا که گویند شفا و آیت کتبه انگاه گفت بشنا
 باد تا ای محمد بجز و شرف که هر کس متعلق شود و بغیر شجره ذریع ملت تو بسخن تو عمل نماید فردا قیامت و مرده
 شود و شفا گویند پیوسته امین و در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم معوض شد و من جمله یاسا السلام گفتم نقل است
 که گردی از ملائک حضرت حق تعالی در آن شب بر زمین فرستاد و ما را فطرتی نمود و از چشم من نگاه اندازیدند

مردیت که گفت چون مرا در پیشگاه او گشت آواز عظیم شنیدیم که از آن خود ناک شدیم و میگویند که من
 بر بدن من الیه شدم پس آنرا نیکو شد آنگاه دیدم که طرفی پیش من نهاده بود در آن شربت سفید بودیم
 که شربت مال آن نکرشند بودم آن شربت با شامیدیم مرا حضور و طاعت حاصل شد بهم اینها منقو که در
 شب دیدم که طایفه از عجمان در آنجا بودند حتی که تمام خانه را بشویند و منتظر که آن مرغانی نذر پاسبان
 ایشان ایاقوت بودند و خداوند تعالی احباب از پیش من برداشت تا در آن ساعت شرق قلمرو بین ما مشایخ
 میگردیدیم که علم نقیب کرده بودند یکی در شرق یکی در مغرب یکی بر بام خانه کعبه و هم اینها در
 که در گفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون آمد شد دستها خود از زمین برداشت و آنرا گردید و از او در
 خود را فرو خود گرفته بودند تا بخت با سپیکر و چنانچه تیغ میگید و او را بخت نکشت با هم خود را که در تیران
 ردان بود و بعد از آن قبضه خاک از زمین برداشت و در جانب کعبه و بسجود رفت و بعد از آن سجود کرد
 که از ششوی آن قصر شام دیدم آنرا همان فردا آمد تا نزدیک بوی شد او را به خود شکم کرد و برداشت از
 چشم من غایب ساخت شنیدیم که یک میگفت دیر در شرق و مغرب گردید و در الیه نیا پایا
 دعائی برکت دی کنند و او را جا بر ملت حنیف پوشانید و پرید وی ابراهیم علیه السلام عرض کرد
 و در تمام دریاها و دریاها اید تا اهل دریا او را با سم و صفت و شکل بشناسند و هیچ شرک در روی
 زمین باقی نباشد بعد از خط ویرا باز آمد و پیچیده و قطعه از صوفت تراز برف بر دامی از خیر سفید
 بود و بر بر بر پاره سبز نهاده و کلیدی چند در دست وی بود گویند میگفت محمد را گرفت کلید
 نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه الهی زمین آسمان اهل انان ابرار و دیگران را در عالم و او را در سخن گفتن
 آواز مرغان از آن شنیدیم آن ابرار پاره نیز در آنجا و منم کرد و در نظر من غایب گردانیدند یا در جاز بار
 اولی شنیدیم که آواز کننده میگوید محمد را در اطراف زمین گردانید و عرض کنید تا هم روح حیوان این
 و جن و اورا صغوه آدم در وقت نوح شدت و قوت روح و ملت ابراهیم و سنت اسحاق و بر
 ایوب سخن و فصاحت اسمعیل و نبات یعقوب و جلال یوسف و صفت داود و در پیشگاه
 عیسی از آنی دارد و ایتی آنست که گفت دیر اندر دیا افلاق و غیر این غوط و سیدان نجاست

که در مدح حضرت گفته اند و ارباب اخلاق و پیغمبر است حضرت زین که زین العابدین نام و در باره چندی است
 وی بود قطرات آب زلال انحریر باره بیکدیگر میگفت گویند همه محمد تمام دنیا را در تحت تصرف بیاورد و در حق مخلوق
 از اهل دنیا نماند که در قبضه تسخیر وی نیاید باذن الله تعالی اما شاء الله لا قوة الا بالله گفت که حضرت
 این گفت چون محبت من بود که در نظر من ظاهر شدند بحسن و برتر که گویا اقبال انبیا صلوات الله علیه ایشان را میداد و در دین کمالی
 از نظر که بودی مشک آن وی سید بود در دست دیگر غنچه بود و در هر دو سر که چهار گوشه داشت و بر سر گوشه از آن طشت گو
 سفید بود و گویند سبک گفت که این دنیا است شرق و غرب بر وی جایب است هر گوشه از دنیا که خواستی بر گیر
 دست در بریا طشت ها را غنچه گفتند بعد از آنکه در کعبه که در کعبه افتاد کند و اگر باشد که حقیقتا آنجا را بپذیرد
 ساخته و سکن مبارک و اگر داند و در دست سیدم شخص جزیر باره سفید بود و چهار در آن طشت هفت بود
 بشوید از آن ابرق نقره و در ایران جزیر باره در ساعتی در بر خواجه خود آورده و این عیسی بن ابراهیم بنیاد
 آن رضوان من بهشت بود اندیشه گوید بعد از آن لحظه ویرانند بر سر خود دیر آورده و در گوشه از آن طشت سبک گفت
 که من از این هیچ در نیافتم پس آن بر دو چشم ویران بود و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم پیغمبران با تو است
 داشتند و علم و شجاعت تر از هر پیشتر شد و با تو مساحت نصرت هم آورده اند و دست و عظمت تو در برابر مردم
 افکندند که بیکدیگر تو نشنود الا که دلش بر آسان ترسان شود اگر چه ترانید و شهادت جیب این گوید بعد از آن
 شخصان از دیدم که در آن دایره و نهاده و چنانکه گویند که خود را چنانچه در پیوسته و در آن و در سگ استیم محبت با یکدیگر
 خود با دوی اشارت میکرد و طلبی دنی نمیداد و در آن شب که حضرت تولد نمود و بیان هر بر سر و افتاد
 ابلیس و جنود ویران محبت و در آن عظیم کرد و فی التمام هر حریفی ان ابلیس الملعنة الله ربك

در هر زمانه ربه حین الباطن و ربه حین الظاهر حین انی فاقته الکتاب جهود اهل سیر و تواریخ
 برانند که آن هر در خفته کرده و ناف بریده و متولد شد و علماء گفته حکمت مران این بود که هر مخلوق کسب خلق
 او را خلقت نه بیشتر باشد و هیچ کس عورت ویرانند و حین ان بنی الله صلی الله علیه و سلم و حین
 کمال و من کرامتی انی ولدت محمدا و کلمتی کرمی اهدا اسبق انی و نهی ایشان چندی می کتاب
 و فادش زنده و در اعلام ایراد نموده اند لیکن بعضی اهل سیر و تواریخ آورده اند که جبرائیل علیه السلام

ویراخته کرد و تشیکه تطبیر بلب مبارک بجا آورد و در حال صغری من و قولیت که عبدالمطلب در روزم
از ولادت آن حضرت راخته کرده و الله اعلم بالصواب نقل است که عبدالمطلب گفت من نشستم
در حرم کعبه بودم چون نیشب شد دیدم که هر چهار دیوار کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه السلام نهادیم
بسجود رفت بعد از آن باز بهیت اصلی خود قرار گرفت تکبیر سے عجیب از آن میشنیدند ای می شد

الله اکبر الله اکبر الله اکبر بسم الله الرحمن الرحیم فی یوم من ابیها من الکضام و اریاس
المشترکین و بتائیکه که در آن خانه کعبه بودند میفاده پاره پاره میشدند چنانچه جامه پاره پاره شود
و بت بزدگ که آن را اهل میگفتند حج کرده افتاده بودند شنیدیم که سناوی آن را ندیده اگر چه
که اکنون از این محمد متولد شد و اصحاب رحمت بر وی فرو داد و شش از فردوس بر وی
از قدس نازل شد سناوی را در اینجا بنشیند عبدالمطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعیل
و بنامر اما حفظ نمودم بدان احوال نداشتیم که چه گویم چشم خویش مالیدم و با خویش میگفتم
در خوابم بعد از آن گفتم فی بیدارم به خاستم و مشو به خانه ایمنه شدم چون به خانه رسیدم
آن را با انواع انواع از دهنه لایح طیب مریز یافتیم در خانه کو فتم ایمنه جواب داد با و از ضعیف
گفتم و ای بر نفس تو زود در ساکت شای و الا نه هر من شق خواهد گشت ایمنه بشتاب
در را بکشد اول چشم من بر موضع نور محمدی بر روی ایمنه افتاد اثر آن نور را در روی او
دیدم بی طاقت گشتم گفتم و اغو ناه ای ایمنه نور را چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم
بیارتا به منم گفت هنوز نمیتوانی دید ویرا گفتم چرا ایمنه جواب داد آن زمان او متولد شد
شخصه آمد نزد من که قدوی بر مثال نخل خرما بود گفت این طفل را از خانه بیرون بسیار
احدی را از فرزندان آدم منافی تاسه و نه روی بگذرد و عبدالمطلب گفت شمشیر کشیدم
و با ایمنه گفتم بیرون می آید پسری را تا به منم وی را و الا ترا یا خود را اهلک میکنم ایمنه چون آن حال
دید گفت پس در فلان خانه است بدان را و من قصد کردم که در آن خانه در آیم از آن
خانه دیدم که شخصی بمن ظاهر شد پس عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیر و چوبه

و برین حمله کرد و گفت چرا می آئی بجه او بانه من گفتم من سپهر خود را بپنجم او گفتم بیکس را از بنی آدم
 طاقت دیدن دی نیست تا که ملایک تمام زیارت کنند بعد بنی آدم را شود عبد المطلب گوید
 زره برین طاری شد و شیراز دستم بیفتا و بیرون آمدم تا قریش را خبر دادم و اگر دادم هر چند خواستم
 که بایشان حاکم شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم و او ایمنی آنست که عبد المطلب بن آن
 سرور را دید خوشوقت شده و او را برداشت و بچانه کعبه برد و او را به پناه حقیقی اسپرده مخاوم کرد و گویند
 خانه کعبه ایستاد و شکر پروردگار بقدیم دانید بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی ههنا الغلام الطیب

الاخرون: قد ساحتی فی الهدی علی الغلام اعند یالیت ذی الاکان حتی اراده البالغ البلیان
 عند من ی شانه من حاکم مضمون البیان انگاه عبد المطلب آن سرور را ببرد و اسپرده او را و او را بپای
 نما قنط دی بایز و صیت نمود و گفت این فرزندان شانی است فکان له شان میر و احسان بن
 رعی ایستاد که گفت من هفت سال بودم و مدینه که بیاوردم و بیاوردم و بیاوردم و بیاوردم و بیاوردم
 بجم جمیع طایفه شد شب سار و محمد علیه السلام حمل کرد و چون شعر علی السلام بپایز و دل فرمود و آن شب یاد
 و آنم بنموده حاکم که دم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن شب آن پیغمبر گفته متولد شد و هر دو پیا ل بعضی از حوا
 که در شب لا و آن سرور واقع شد در روضه الاحباب آورده اند و عروه بن الیهیر وایت میکند که جماعت
 از قریش را ایمنی بود و در بخانه که هر سال یک روزه نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز را در عی خود میبندیدند
 و در آن جا شتران و دوخت میکردند و شرب خمر نمود و پیش دی معتکف میبودند اتفاقا شبی از
 شبهای عبد الشان نزد آن بت رفتند و دیدند که از محل خود بیرون افتاده ایشان از دیدن آن کرمیت
 آمدنی الحال آن را بجائی خود نهاده بعد از لحاظ باز سرنگون شد بعقب افتاد و باز راست کرد و بایزوم
 باز سرنگون شد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار عکین و بلول گشتند و بت را گرفتند و بر جا خود حاکم
 به طایب ساختند بایستاد و گویند و او از که در شعری بود و حاکم است بنو هجمه فحاج الارض
 الشرق الم یخرب من الاوقان طرأ عذت قلوب ملک الارض جمعا من العرب و آن واقع شد
 ولادت آن حضرت بوده و فی کتاب الاعلام الشیخ الترمذی رحمه الله علیه و کان اعظم الموائد

عند مولود صلی الله علیه و آله ان کسری ثم بقا و کذا لک ابی زمانا فی منه سند
 (در حدیث صبیح مائتة ثم والله علم یقین) آمده اند که در شب ولادت آنسرود پادشاه در میوه درخت
 دو خانه که آن را او گاده گفتندی - و آن شد پیش از آن به هزار سال منقطع شده بود و آنکه
 در اضطراب و لرزه چهارده کنگره اندان بنیاد و کسری یعنی نو شیردان و شاه بجهت دیدن آن پادشاه فرمود
 خالیف شد و لشکون بد گرفت برای خود و لیکن الهیاد لیری نمود اما دغدغه در خاطر کمال سنگین شد پس صلاح
 کرد که این را از اندوزدائی خویش صلاح باید نمود تا بجای بر سر نهاده بر سر نیش و خواص جمع کرد چون
 آمدند گفتند که از جانب سر رسید که در فلان شب تشکد قاریان نمود و پیش از آن به هزار سال غمزه شب بجهت آنست
 شب منقطع کند و آن او بود پس این را قوه علاء و غم کسری شد و بدان قاضی قضات شهر گفت که من هم از آن
 خوابیم که شتران تند سرکش با سپاه عربی حمله کند کرده در بلاد ما منتشر گشتند که سر چون بود آن
 ما شنید با وی گفت با او به آن چه نمیر تو اند که در حال آنکه قاضی شهری پیش نشان داد و علم گفت که
 که در ناچاره و عجب تو شد کسری به ندان بن المند نوشت که مروی نزد ما فرست که در ازار و بیکر آید
 سوال کنیم ندان بن المند عبد المسیح بن عمر غسانی گوید عبد المسیح بن جان بن تقی را بنزد وی فرستاد که سر
 اندوی سوال کرد که از تو چیست میسر توانی که جواب آن گوی عبد المسیح گفت که دانم گویم و آنکه
 آن دانم گوید پس کسری آن حالت گذشت و رابعه المسیح باز آمد و گفت این امور و در ماه یکصد
 که به انم که آن حادثه رخداد بودی گفت یک شخص است در شام منزل دارد و نام و سطح است گویند
 سطح کا مبنی بود از بنی ذیب که مفاصل نبود و پراقدت بر قیام و قوه نداشت و لا و لیک و غیبتی
 بر باد گشته و نسته و در اخصار و ست چرخان نبود و گم استخوان جبهه و سر و سر و دست و مفاصل
 سطح بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجای برندی بچیدند و او را چنانکه با سحر و سحر و سحر
 و گویند روی او در سینه او بود و بر سر گردن نبود و داخل تار و نخ گویند وی ساکن جای بود و در ایام
 عیسی بوجود آمده و زمانان ولادت میسر طعم زیت چنانچه مروی قریب بشش سال شد و
 گویند چون خواستند که کبالت و انبار غیب گویند او را می چنانیدند و چنانکه شکسته و در راجه

نفس و دین و اخلاقی و از غیب خبر دادی و از و سبب بن مبنی منقول است که از سیط پر سید ند که علم کتب از کجا حاصل
 شد او گفت مرا صاحبیت از جنیان که در اخبار آسمان میاورند و در زبان که حضرت حق سبحان تعالی بابتو علی الصلوات
 و اسلام در کوه طور تکلم فرموده از انچه خیر با من میگویند و من با مردم میگویم انچه کسری عبدالمسیح را گفت احوال
 و در آن شو جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آنی عبدالمسیح بجانب سیط روان شد چون بشهر وی رسید نزد
 او در آمد سیط در سکر است موت بود سلام کرد و تحت کسری رسانید از وی هیچ جواب نشنید باز حاضران جنبانیده
 گفتند که عبدالمسیح فرستاده کسری نزد تو از راه دور در آمد چون سیط شنید سر برداشت و گفت یعنی عبدالمسیح
 آمده نزد سیط بر شتر می فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطرار تو نازل
 ایوان و افتادون کنگره هائی آن و فرو نشستن آن لشکر که فارسیان خواب بودند آن که دیده است و شتران
 و اسبان عربی را از دهله گذشته و در بلاد فارس منتشر گشتند اے عبدالمسیح وقتی پیدا شده تلاوت
 قرآن خواندین ظاهر کرده صاحب فصیح یعنی محمد رسول الله و روان شود خانه سواده و فرود و در پای
 سواده و میر و لشکره فارس بابل مقام فرس و شام و سیط نباشد و حکومت فارس از زمین بابل منقطع
 شود و سیط زنت حیات از برای دنیا ببرد و علم کیهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان
 تعدد کنگره هائی چهارده که سابقا شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان از آن
 شد آید و امور عظام بدید آید و هر چه آمدنی بود بیاورد سیط اینکلام تمام کرد و بقیاد و بمرد عبدالمسیح
 باز گشت و نیز کسری آمده آنچه شنیده بود و معروض داشت کسری گفت تا زمانیکه از پا چهارده کس از
 ملوک حکومت کنند مدت مدیدی باید و از تقدیر ربانی خبر داشت که گویند و کس از ملوک ایشان در
 عصر چهار سال بر فتند از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر خطاب رضی الله
 برداشت حق تعالی ابدست سعد بن ابی وقاص رضی الله ملک نیز هر دو که از ملوک فارس بود
 فتح فرمود و وی اولشکر اسلام گزینت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و با سلیمانان محاربه نمود تا آخر
 گزینت و بجانب خراسان رفت و برادر خلافت عثمان ابن عفان رضی الله عنهما آسیا بانی در مکه و
 در سال سی و یکم از هجرت و الله اعلم محققان فن سیرت در تاریخ آورده اند که چون سیط فوت شد و علم

کهانت برافاد این سخن شریست یا نکر مقصود اصل از وجو اکامهان و غیره در عرب آن بود
 که اخبار از نبوت آن حضرت بعالم بیان کنند و آنچه در حدیث وارد شده که کهانت بعد از نبوت
 مویک المعصیت تا مراد از آن کاهن در حدیث مزانی کاهن او را فافقد فمقد کفر بما انزل
 علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت آن نکر به حقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن جتقی است
 گو بود باشد مانند سطح و شق و سوادین و قارب غیر هم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون علم را
 خدا تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن مدعی
 کهانت کند بکذاب و هم کذب پیغمبر مسلم مصدق انجین مدعی هر آنکه کاو کرد و دانست علم ذکر در بیان
 یا زده سال از هجرت و قفسه مرض و وفات آنحضرت و مایعلق بهادر در وقت الاحیای آید و یا بایسر
 رحمت الله علیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم از حجه الوداع مراجعت نموده در بعضی غیر از
 مرض موت و خبر شکی آن حضرت با طرف دو جانب عالم رفت بعضی از مردم با دعوای نبوت پیدا شد مثل
 بن ثلث بن کیر بن صیب بن الحارث انبئی ضیف و طلبی بن خویلد اسدی که اسد بن عیسی نیک نام وی
 شجاع بنت الحارث بن سدید تمیز بود از دست لشکر اسلام خسته و گشته شدند تفصیل تقدیرها ملویت
 بنا بر آن غرور گداشت شد چنین آمده اند که در آخر پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسلام گشت که وقت نزول آمده
 درین سال اشغال بجوار حضرت ذوالجلال و الاقوا بد شد لاجرم در محبت الوداع اشارت باینجه نمود و بعد
 رسید که در ایام حجه الوداع سورت کبریا را از جابانه الله و الفتح نازل شد حضرت جبرائیل گفت گویا
 مراجع دار سیکر دانند که این عالم میاید رفت جبرائیل گفت و الا خوت خیر الی و اولی و روایتی
 آنکه چون این سورت نازل شد آن هر مرد کار آخرت جهدهای بیشتر از پیشتر التزام نمایند و گویند چون
 این سورت نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحان الله و بحمد الله اللهم اغفر لی ذنوبی انک انت التواب الرحیم
 گفتند یا رسول الله چونست این کلمات را بسیار گوئی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا با عالم بالا خوانده اند و در
 کیه شفعه گفتند یا رسول الله از موت سیکری گفت یا من حمل الظلم و این صیق القی و ظلمت اللحد و ان القیمة
 در کاهن الی فاذین عباس مرویت که گفت سورت انا جابانه الله و الفتح مدعی است مرا و

از دنیا و از عید التوبین مسعود و مرویت که محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم چون از دنیا رحلت نمود هر که پیش از آن بکاهد
 مارا از موت خود خیر و دیگر داند و بعضی خواص اصحاب یا بنحیض از ام المومنین حضرت عائشه طلیب چون نظر مبارک کش
 بر ما افتاد و برگزید و بهمان آن گزید از غایت رحم و شفقت و تصور فراق آنجا رفت بود آن روزی میباید و داعیای
 یا و هم چو بگذرد و خیال به شود و سناظم از آب دیده ملا مال به میان آنش سوزنده کنست که در آنش سحر افرا
 حیرت حال نه انگاه فرمود و میگوید که و حیا که الله جل جلاله جمع الله رحمتهم الله جل جلاله جمع الله رحمتهم الله جل جلاله جمع الله رحمتهم
 هدایت که الله جل جلاله جمع الله رحمتهم الله جل جلاله جمع الله رحمتهم الله جل جلاله جمع الله رحمتهم الله جل جلاله جمع الله رحمتهم
 خلیفه خود و دیگر داعی و میسرانم و شما از غتاب خداوند تعالی بستی که من بندیر و بشیر من ام شما باید که علوه و
 و نکر خداوند تعالی در میان مباد و بلا و دوی نکند بر حق تعالی امر و شمار فرموده آیت ثلاث الازله اخذة

و جمعها للذین یؤمنون فی الاخری الا فساد و الهما قسمة للمتقین و فرموده آیت ایس جهمهم متوالتکبدین
 گفتیم یا رسول الله اصل تو که خواهد بود فرمود و هنگام فرات سیده و زمان از گشتن است بخداوند سوره التوحید
 جزه الهما و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آورده فرمود و اهل البیت من آنکس که من نفع و یک خواهد بود گفتیم
 یا رسول الله در چه پارچه ترا دهنی گفتند فرمود و در چه جا میباید پوشیده ام جانم و میباید حلیه منی یا جا میباید گفتیم
 یا رسول الله بر تو نماز که گذارد بعد از آن در گریه افتادیم حضرت نیز گریست آنگاه فرمود و بگریه میباید و دست خدا
 بر شما باد و گمان شما میسرزد و جزای خیر و دشا و چون مرا بشوئید و کهنی پیچید بعد از آن از سر نهی چون خیر
 و زمان مرا تنها بگذارد اول کسی که برین نماز خواهد کرد دوست من جبرائیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس
 عزرائیل با کرده انبوه از ملائکه و روایت آنکه فرمود اهل من صلی علی بنی یحیی اول که یحیی است نازل کرد و در وقت
 پره و و گامین باشد پس جبرائیل نماز گذارد بان ترتیب که در کشید از آن فوج ملائکه در آید و نماز برین بگذارد
 و بعد نماز برین اهل بیت من کنند بعد از آن ایلان و شان با نگاشته ام صحاب سلام مرا آنجا هست از یاران من آنکه غایب
 و حاضر اند از من و صیبت برسانید هر کس که پیروی دین من است من کند نماز و قیامت سلام از من برسانید
 بیست روز بگذرد و سلام باشد مرا و آن جزو فلک غلام باشد مرا و از تو کنم توقع رسیدن و در پیش تو تمام باشد ملائکه
 گفتیم یا رسول الله ترا چه خبر کرده اند فرمود اهل البیت من با همی کثیر از ملائکه که ایشان شمارا بپند و شمارا

ایشانرا نمیند و در خانه سفر سال مذکوره مامور شد یا اگر با کمال کورستان بقیع غفره استغفار نمایند عایشه علیه
 روایت که گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شبی خوابم خوابم بر جنت و بار خود میپوشید و بیرون رفت بریده را
 گفتم که عقبی در بر و بر بنید کجا میرود بر رفت پیش از آنکه حضرت آید یابد و گفت آن مرد کورستان بقیع
 دنا بد و مدتی بدیدان جابا بیا داناگاه بر گشت چون بخانه آمد هیچ نه گفتم تا صبح شد گفتم یا رسول الله صلی الله
 علیه و سلم شب کجا برفته بودی فرمود مرا با اهل تبره بقیع فرستاد و داند تا بخت ایشان طلب فرست گفتم باز در خدمت
 و برای شهدا ماضی و غایب تقدیم رسانید دانا بخانه باز گشت و آن حضرت را صداع طاری گشت و سر خود را
 بعضا بر پشت خود و از عقبه بر جانی می مرویست که گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شبی با یکی احد بعد از آنکه
 سال از دقا واحد نماندند و یعنی مرا ایشانرا دغا خیر کرد گویا مودع حیات و اموات بعد از این فرمود بر سینه و فرمود
 انی بین ایدکم فمروا و انا علیکم شهید و ان موعدهم کم المحض انی لا نظار الیهم و انانی مقامی
 هذادانی گشت اخشی علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی علیکم الذین انما قسوفیها عایشه صدیق
 روایت میکند ابدا در مرض آن حضرت در خانه نمیخوابیده و در روز و شب او دانا بخانه میآمد و در آنجا صداع طاری
 گشته بود و گفتم مرا هم در و سرست حضرت فرمود چه بود که تو پیش این و نیافرستی و من تجنیز و یکنین تو نایم و بر تو
 نماز گذارم عایشه گوید از و کبر غیرت من گفتم که تو این معنی میخواهی و کمان بر اینست که در آن در سکنه و من
 فارغ شوی مانده و دیگر در خانه من بعد از کسی حضرت قبسم شد و فرمود حاجی عایشه در و سر تو م شود و در
 سرین رفتی نیست که غلام از این شکل انگاه بخانه میبوزد باز گشت و مرضش استدا یافت پس بر روز و شب
 و در آنجا میخوابید و در آنجا عایشه زود بر این کجا خورم بود و سخن با کبریا ساخت و مقصودش آن بود که در ایام
 مرض در خانه عایشه باشد امهات و منین یعنی ما فهم کرده بان راضی شدند که مکن ایام در خانه عایشه
 و همه بخانه روند و بخدمت حضرت قیام نمایند و اعلتی آنکه حضرت تصریح باندان خود گفت نمیتوانم که با دو مرض
 بخانه نشاء و در آن کنم در عایت قسم بخارم خواهد که مراد ستوری و بید تا در خانه عایشه باشم و مرا آن جا
 بیار و ای کنید و اعلتی آنکه تا که زهر علیه التحیه و الرضون با امهات و منین گفتم پس صلی الله علیه و سلم
 خواهند که در بخانه بیاورند ایشان را بخانه عایشه رضی الله عنها اذن میدهند پس همه راضی شدند گفته و از خانه

می شود بیرون آمد و دست برد و شرب عباس و برادرش فضل بن عباس و دیگر دست برد و شرب علی کرم الله وجهه
 و پانیهایی سبک در زیرین میکشید تا بخانه عائشه آمد و گوشتی را بویگر نزد حضرت آمد و عرض نمود یا رسول الله میخواهم
 در ایام تنگی و بیماری خدمت تو بجا آورم فرمود ای ابو بکر اگر من در بین مرض بیمار دارم می خواهی بخورم یا نه
 و زمان خود بفرمایم برصبت ایشان عظیم گردد و تحقیق آنچه تو بر خداوند تعالی است به مجرد بیت خبر کرده
 سر و خواستی یافت پس در خانه عائشه بستر مرض بنیداخت و سایر زوجات آن سرور بخدمت قیام نمودند و مرض
 بنایت شدت و صعوبت بر او میگذاشت از عائشه صدقه مرویت گفت رسول الله صلی الله علیه و آله در مرض
 بسیار اضطراب می نمود و بر خوشی و غم می نشست گفتیم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یک کدام ما در وجود آید بر آید
 بروی غضب نهائی فرمود ای عائشه مرض من بنایت صعب است بدینیکه خدا تعالی را ببار و ستان صالحان
 بسیار صعب شد پس می بیند هیچ مومن نیست که بروی بگذازد از رسد حتی که خاری اگر در پاشی رسد حقتالی در او
 بلند کند و خطی بخشد و او ایستاده از عائشه آنکه گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرض بروی صعب تر بود
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله بگویم پیوسته از عبد الله بن مسعود گفت در آمد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت
 بروی دست نهادم چنان گرم بود که بستم مثل آن حرارت نکردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تب بنایت
 گرم و آری فرمود ای تب من چندان است که دو مرد از شما آب گیر و گفتیم بپزند و او را بنوشانند و او را بنوشانند
 آمد ای بخدا ای که نفس من بید قدرت اوست که احدی بروی زمین بنهد که اندامی از مرض و خیر آن بد
 رسد الا آنکه گمان وی خدا تعالی بریزد از وی چنانچه برگ از درخت ما در بشیر گوید در آمد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا حضرت بچکیش مثل این تب که برت نیافتم فرمود بروی آن چنین است که اجر
 ما من عاف است ای ام المومنین در باب مرض من چه گویند گفت میگویند رسول الله را ذات الحبت است
 فرمود من را در لطف و کرم خداوند تعالی نیست که انی مرض را بپیشتر خوشی سلط کند آن رحمت از همه است
 شیطان است و شیطان را بر من استیلائی نیست و لیکن انی مرض اثر آن گوشت نهاده است که با پخته شود
 و بنا بر من خیر خودیم الحال تا شیر آن برین ظاهر شده و انوقت انقطاع رگ حیانت گویا حکمت خدا آن
 این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه شهادت نصیب باشد عائشه صدقه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میباید آن را تعویذ میکرد

بابین کلمات که اذْهَبَ النَّاسُ رُبَّ النَّاسِ شَفَّ أَنْتَ الشَّيْءُ فِي الْأَشْفَاءِ شَفَّكَ الْأَنْبَاءُ شَفَّكَ
 رَعَايَتُهُ أَنْكَرُ جَوْنٍ مَرِيضٍ شَدَى تَوْنِيكَ دَوَى بِمَنْشُ شَرِيفٍ خُودِ رَابِینِ کَلِمَاتِ دُوسْتِ سَهَابِ کَرِخِشِ
 بِرِ بَدَنِ طَبِیرِ بَالِیدِی چُونِ بَیْنِ مَرَضٍ شَدِ بِرَضِ نَوْتِ وَثَقِیلِ گِشْتِ مَنِ آنِ دَعَا خَوَانِهِمُ دُخَوَاتِهِمُ کُوسْتِ
 اَوْرِ اَبَرِ بَدَنَشِ بِاَلَمِ دَسْتِ خُودِ اَبْکِشِ اَزِ مَنِ دِگُفْتِ رَبِّ اَعْفُفْ لَیْ وَ اَلْحَقْنِ بِاَلْرِفِیقِ اَلْاَعْلَیْ
 دُورِ رَوِیْتِ اَنْکَرُ فَرَمُودِ اَللّٰهُمَّ اَعْلٰی حَبِیْبَتِ اَلْحَمْدِ رَوِیْتِ اَنْکَرُ گُفْتِ اَیْنِ تَوْنِیْ دِشِیْنِ بِیْنِ لُغَمِ سِیْرَنِیْدِ اَلْکُ
 اَیْنِ بَیْ اَمِجِ سُوْدِی نَمِیْدِ دِ بَحْتِ سِیْدِ اَزِ عَائِشَهِ صَدِیْقَیْ کِ گُفْتِ دِ رِیَامِ صَحْتِ اَیْمِیْرِیْ اَللّٰهُمَّ اَعْلٰی کَلِمِ شَیْنِیْدِ
 اَبُو دُرِّمِ اَمِجِ اَیْمِیْرِیْ اَزِ دُیَا نَزْدِ اَلَا اَنْکَرُ قَبْلِ اِذِ اَنْ مَخِیْرُ کَرْدَانِ اَوِ سِیَانِ دُنیَا وَاخِرَتِ وِچُونِ مَرَضِ شَیْمِ مَرَضِ
 مَوْتِ سَرُ گُفْتِ وِیْرِ اَوِ گِیْلَتِ مَعَ اَلَّذِیْنَ نَا نَعَمِ اَلْبَیْهَ لَیْهِمْ مَنِ اَلْبَیْهَیْنِ وَاَلصَّالِحِیْنَ وَاَلشَّیْخِ
 وَاَلصَّالِحِیْنَ وَحَسَنُ وَاَلْبَیْهَ رَفِیقَا اَنگَا فَرَمُودِ مَعَ اَلْرِفِیقِ اَلْاَعْلَیْ اَلْاَسْعَدُ مَعَ حَبِیْبِ اَبِیْ دِ مِیْکَا
 وَاَسْمَا قَبْلِ دِ اَنَسْتَمُ کَرِ دِ رِ اَخِیْرِ کَرْدَانِیْدِ اَنْدِ دَوِیْ اَنِ عَالَمِ رَا اَخِیْرِ کَرْدِ مَرُ وِیْسْتِ کَرِ نَمِیْرِیْ اَللّٰهُ
 اَعْلٰی کَلِمِ دِ رِ مَرَضِ اَخُودِ اَنضَاوَنِ تَعَالٰی عَافِیْتِ وِشَفَاوِ اَسْمٰی کَرِ مَرَضِ مَوْتِ کَرْدِ عَائِشَهِ کَرِ دَوِیْ
 دِ گِشْتِ اَسْمٰی لُغَمِیْ چُو دِ مَوْتِ تَرَا کَرِ پَنَاهِ بِرِ طَبِیْبِ دَا دَا اُسْیْ بِجُوْنِ وِجِیْرِ اَبِیْ اِنِ مَرَضِ مَوْتِ اَمْدِ گُفْتِ
 یَا مُحَمَّدُ بِسْمِکِ بِرِ دِ رِ کَلَامِ تَوْمِ اَزِ مَرِیْ سَادَه اَسْتِ پِشِ تَوْمِ دِ فَرَمُودِ اَگَرِ سِخُو اَبِیْ تَرَا شَفَا دِهَمُ دِ اَیْنِ مَرِ مَوْتِ
 اَعْلَا مَنِ کَرِ دَا نَمِ دَا گَرِ خَوِ اَبِیْ تَرَا نَزْدِ خُودِ بِیَارِ مِ دِ بِیَارِ مِ زَمِ حَضْرَتِ دِ رِ حَبَابِ گُفْتِ مَنِ اَمْرِ خُودِ رَا بِرِ دِ دِ گُفْتِ
 خُودِ اَوِ گِشْتِ اَمِ بِرِ دِ خُو اَدِ کُنْدِ رِغَابِ رِغَادِ دُوسْتِ دَا دِهَمُ دِ اَحْتِلَافِ مِیْنِ بَیْ اَبِیْ بِرِ کَرِ دِ تَرِ مَنِ
 اَنِ بِرِ دِ چِنْدِ مَوْتِ نَبُودِ اَكْثَرِ بِرَا نَمْدِ کَرِ سِیْرِ دِ رُوزِ دِ قُوْرَا اَنْکَرُ چَارِ دِهَمُ دِ فَرَمُودِ نَزْدِ بَعْضِیْ فَا زِدِ دِهَمُ دِ نَعْلِیْ
 بِرَا نَمْدِ کَرِ دِهَمُ دِ رُوزِ دِ دِهَمُ دِ دِ رِ اَیْنِ اَیَامِ شَمْلِیْ فَا طَبِیْرِ اَبْجَوَانِ چُونِ اَمْدِ فَرَمُودِ مَرِ حَبَابِ اَبِیْ دِ دِ اَبِیْ دِ رِ مَوْتِ
 رَا سِیْمِ خُودِ دِ شَانِ دِ وَا دِ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ سِیْمِیْ
 خُودِ اَنِ گِشْتِ عَائِشَهِ گُیْدِ یَا فَا طَبِیْرِ گُفْتِ بِرِ دِ کَرِ اَدَلِ خُشْنِ کَرِ دِیْ وِجِدِ فُوجِ اَزِ دِیْ هَسْتِ بَا کَرِ دِ مِ کَرِ گُفْتِ
 گُفْتِ بِرِ سِیْمِیْرِیْ رَا فَا شِ کُنْمُ دِ اَنِ سَخْنِ رَا بَا مَنِ نَخِیْفَتِ تَا بِیْمِیْرِیْ مَعِیْ اَللّٰهُ عَلَیْهِ سَلَامُ اَزِ دُنیَا اَنْقَلِ کَرِ وِجِدِ اَزِ اَبِیْ دِیْ
 بِرِ سِیْمِیْرِیْ کَرِ اَنِ سَخْنِ چُو دِ گُفْتِ بِرِ سِیْمِیْرِیْ بَا مَنِ مَرِ سَالِ کِیْ نُوْبَتِ قُرْآنِ سِخُو اَنْدِ دِ سَالِ دِ نُوْبَتِ خَوَانِ

بگمان میرم که اجل من نزدیک استیده و مرا خبر داده اول سیکر از اهل بیت که بمن ملحق شوند تو باشی پس بگویم و در
 بار دوم گفت راضی نیستی که سید زنان اهل بیت باشی و در ایستگاه خود میریل مرا خبر دار که در نیت پیغمبر از زنان
 مسلمانان و زینباده اعظم باشند از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در نسخ اشارتی بود فاطمه را
 بانکه در غارت آن مهرور باید که گریه و خزع نماید و صبر کند چه سید است که شکیبائی از ملاقات و صحبت و
 بر فاطمه شد ارخواهد بود و بنبوت پیوسته از ابوسعید خدری رضی الله تعالی عنه گفت ایام من پیش من است
 علیه السلام از حجره عالیه میرون آمد در بنبر رفت و خطبه خواند و نصیحت نمودم کرد و نشان آن فرمودند بدینیکه خداوند
 میخیز کرده است بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب نعیم و نفا پس اختیار کرد آن بنده آنچه
 نزد خدا تعالی بود ابو بکر صدیق بگفت بهر تعجب تیم از گریه او که چرا ویرا از آن صورت باید که رست حال آنکه
 وی داناترین مایه و او دانست که مراد از آن بنده میخیزان صورت پیش من صبر علی الله علیه السلام فرمود آن من
 امن الناس علی فی صحبه و ماله ابو بکر بن ابی قحافه بغیر بدینیکه جلد و کاسا فیه و بدل نفس مال
 خود در مقامی بیشتر نمودند ابو بکر ابو قحافه است آنگاه فرمود ای گروه مردمان بد بدینیکه بیرون رفتن من
 در میان شما نزدیک رسیده هر کس که ویرا زده باشم یا خوش بر من باشد باید که بخیزد و از مرا قصاص
 طلبد و اگر مال منی برده باید که حق خود را باز ستاند و نگویند که میترسم اگر قصاص بستانم مسلط با من
 اعتراض کنند بدانید و آگاه باشید که عداوت از طبیعت من نیست و من بدان دوم و دوم و سترن
 شما همس که است که اگر حق من داشته باشد استیغائی حق خود را از من نایم یا مرا محال کند از منبر فرمود و نماز
 پیشین گناده و ما نه میفرمود آن سوال با در اندامی به خواست گفت یا رسول الله مرا نذر تو سه دریم است
 فرمود و کنیزب نیکنم و لیکن این سه دریم بمن از چه چیز است گفت یا رسول الله روزی مسکینه بر تو گذشت
 مرا فرمود و سه دریم به دی ده فرمود و فیصل دریم ده پس گفت ایها الناس هر کس را که بر وی حق بود
 باید که هر روز او را از گردن خود ادا کند و نگویند که فضیلت میترسم بدانید و آگاه باشید که فضیلت دنیا بهر
 از فضیلت آخرت پس هر دو سه برخواست و گفت سه دریم از مال غنیمت دنیا خیانت کرده بودم و در گردن
 مست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فیصل آن مال را از گردن

دیگر اینچنین روایات است و مدت مرض آخرت رفیع پروردگار غنیوالت آمد و در دایه آنکه هفت روز بجا است
 حاضر نتوانست شد و نت نماز حقیق بود که بلال بر در حجره رسول آمد و گفت الصلوات یا رسول الله حضرت
 صلعم بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود و فرمود بگویند تا ابو بکر با مردم نماز گذارد و عائشہ گفت ابو بکر
 مردی رقیق القلب است چون در مقام تو بایستد و بنیاد و قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند
 که نماز گذارد اگر عمر را بگوئی نماز بگذارد حضرت گفت ابو بکر را بگویند که نماز بگذارد عائشہ گفت متعذرو من
 برین سخن آن بود که از زبان درفتان تحقق شود الله شخصه نزد بلال آمد و گفت حکم خودی چنین
 شرف نفاذ یافته که ابو بکر است قوم بیا آورد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاده و اغوا تا و انقطاع
 روحه میگفت چه بودی که ما را بر ایدی و چون نماز چه بودی که پیش ازین مرده بودی و اینحال ما بر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشاهده کردی انگاه بلال نزد ابو بکر آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا فرمود
 ما مردم نماز گذاردی ابو بکر برخاست چون نظرش بر محراب افتاد آن مکان از رسول صلی الله علیه و سلم عالمی دید
 خود را نتوانست که بگردد و اندوه بر وی غلبه کرد و چندان گریست که مهبوش افتاد و فغان و ناله از زبان
 برخاست حضرت از فغان بر پرید که این چه فریاد است گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم از غم و مفارقت تو میگیرند
 وی ناله علی عباس را بخوانند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و بعد از آن گفت
 ای گروه مسلمانان نشاء در حلقه و پناه خداوندید الله اعلم لعالی انجید من بشما یا ای که ملازمت تقوی
 ترس از خدا بکبید و فرمان برداری وی بجا آورید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و دیگر از عبدالله
 بن عباس روایت میکنند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی مایسرا المؤمنین علی کرم الله وجهه پیوست
 آمد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول امروز چیست فرمود الحمد لله امروز نیکوست عباس دست او را گرفت
 و بطریق خفیه با وی گفت بعد از من که روید و گیر از دنیا نقل خواهند کرد و من علامتی در دست و فرزند آن طلب
 میدانم که در حین هوش ظاهر شود و آن علامت امروز در روی آن مرد مشاهده کرده ام بیا تا بنزد وی
 برویم و پیوستیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن ما است بدانیم و اگر غیر ماست معلوم کنیم
 و از وی انفس غنائیم تا بمائی ما او دست فرماید علی و جواب گفت بخدا سوگند که در چنین حین و

خیر و مارش کرد گفت که من این رسول شد اطلب دنیا نکنم روایتی که پیش از وفات پیغمبر در وصیت کرد و انید اگاه باشید
 که پیش از وفات ما است بود که در کعبه انبار و صلیا خوشش را مساجد میساختند و انبار ایسایه که چنان نکنید دیگر
 بصحت رسید که برای آن سرور و دیناری چند بربخ از جانبش آورده بودند و هر ابرقرا قسمت فرمود الا شش هفت
 یا نه و دینار بعد از آن سپرد بعد از آن و دینار من نگذاشتند و سر بر سپید عایشه نهادند و چون اینها را فرمودند عایشه
 آن دینار را چه کردی گفت پیش من امانت است فرمود بر فقرات صدق کن و بپوش شد چون بپوش باز آمد فرمود انرا
 نفقه کردی باز گفت ای رسول الله انکار در تاخیر در اتفاق آن سبب نافته شده بود که عایشه در تیار داری خدمت آن سرور
 مشغول بود فرمود تا انبار ایسایه و حضرت آن دینار بر کف دست مبارک نهاد و شمر و انکار فرمود و چنان بود که
 را بر در دگر خود طلبید و آن دینار نزد وی باشند پس آن پیش علی بن ابی طالب فرستاد تا بر فقرات قسمت کند و فرمود
 این زمان است رحمت یافتیم و دیگر انکار هر و نیست که پیش از وفات آن حضرت بیک روز جبرئیل آمد و گفت چه در کار دارید سلام
 میسراند و مرا بنویسند او فرستاده از جهت کرم و فضال خاص بنویسند و فرمود و این است خود را خوش بیدار و در دوزخ
 و هر روز بدست و روز اول پیش نمود و چنان جواب شنید و روز سیم ملک الموت و بلکه دیگر تعبیل نام که بر نهادند
 ملک الموت است همراه بود و بعد از پیشش جبرئیل گفت این ملک الموت است برو ایستاد و اذن بطلبید و هرگز از
 هیچ کس آدمی قبل تو اذن نه طلبیده بود و بعد از تو نخواهد طلبیده فرمود و دستوی دهی جبرئیل تا او را بدید ملک الموت
 بعد از آنکه اذن گشت در آمد و سلام گفت یا نبی جنتی مرا بنویسند و فرستاده و امر فرمود که خوانی بجا آورده
 روح ترا حقیق کنم و با هم بالا بروم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای حضرت
 بدرستی که خداوند تعالی شتاقی بجای جانفرازی تست آن سرور با ملک الموت فرمود و بکار کردی مشغول شو
 جبرئیل گفت یا نبی الله علیک السلام دیگر بنویسند و استیغاثم و می هرگز بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 من این اهل دنیا بودی **فصل** چه یوسف تو نباشی مرا بمصر بکار و چه یوسف تو نباشی سفر چه بود و کند و از این
 عباس رضی الله عنهما نقل است که گفت در روز وفات آن حضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بنویسند و بنویسند
 حبیب من و بر پیر از آنکه بے اذن بروی نروی و از آنکه قبض روح وی بی اذن نکنی پس ملک الموت
 با هزاران هزار از اعدای خود و پیران اهل حق سوار جامها را بنویسند و بر وی اقامت پوشید و بدر خانه

آن حضرت آمد، و دوست ایشان نامرانه برودگار عالمیان بود و غرضش این بود که بگوید: ای پسران بنی اسرائیل! گفت
 السلام علیکم یا اهل الدنیا البیت تعقد المریات اگر نکم بنده را رسید میدیدم و حیرت خداوند تعالی را بشناسید و با او
 رشتی شده عمارت بالین بدین خود بود جواب داد که پیغمبر علیه السلام حال خویش متوالی حال دقت ملاقات نیست و با دیگر
 اذن طلبید همان جواب داد و با پیغمبر اذن طلبید با او از بلند چنانچه هر کس که این را بخواند است آن را بر او بدین حضرت
 هوش باز آمد و چنان مبارک گشاده کرده پرسید که چه میگوید و صورت دل را بر عرض رسانیدند و فرمود ای فاطمه تو را با کمال
 دلی کوکبت الله و الله علم فرمودی فاطمه این ملک الموت است شکند و لذات قطع کند که نزد تو و مفرق جماعات
 و سوره سازنده و ذوات و عظیم کند و نبات و زمین است فاطمه گریان شد و حضرت فاطمه اگر توبه بسینه بکشد و خود را
 و چنان خود بر هم نهاده فاطمه پیش بود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بان منی ای تو با او یکبار چنانچه کن و بگوئی
 آن سوره چشم گشاده گفت ای دختر من گریه کن که جلعوش بر بکائی تو میگیرند و بدست میآید شکستن و چو فاطمه یک
 کرد و او را دلدار می و بشات نمائی داد و گفت با خدا یاد و یاد خیرات من صبری را کرات فرمائی با و گفت چو
 روح مرقع کند بگوئی إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم من می خورند
 نگاه کن و وقتی در آخر چشم گشاده گفت ای عایشه و برد و ذکر توحید کرده ام اینست باید که بر آن عمل نمائی بعد از آن
 پیش رفت با او نیز نگاه فرمود و با تمام اندام و صله بر او و عصمت گفت بر شما با و کرده گوشه خود را نهاده و خود را
 گمبارد از نظر نامحرم ستور سازید آنجا خوش و حسین را بر سینه نهاد حضرت چشمش می گیس و از گشاده
 انصر لطیف و شفقت نظر کرده ایشان را بپرسید و فرمود برادر من علی را بخوانید علی را باید بر بالین نشست
 با و نیز وصیت فرمود که تفصیل آن تطویل است آورد و ماند که چون ملک الموت در صوت اعراب
 در آمد و اذن طلبید حضرت و کوف یافت و اهل بیت را خبر گردانید که او را فرمود تا در ای ملک الموت
 حسب فرمان بیاید و گفت السلام علیکم یا ایها النبی بدین تکیه خافند تعالی ترا سلام فرستاد
 و امر فرمود که روح تر قبض نخم مگر ما ذن تو فرمود ای ملک الموت مرا توبه حاجت است گفت چیست
 فرمود که روح من قبض نمکنی تا ما علی کذب را بیل نیاید پس حق تعالی امر فرمود با ملک و فرسخ که روح را بر صلیب
 من بآسمان خواهد آمد آتش دوزخ را بمیران و بجور عین حکم شد که خود را بسپاراید و ملائکه ملکوت

سو گند سیدیم تمام بخدا که مرا اجازت دهد تا بدایم امیر و پیر دوستی داد و در دست که دخی از چاه کشید تا بقیه
 میکشید و در کمال البیت غسل میدادند پس آن حضرت را بر روی نقوش بخوابانیدند سر آن حضرت بجانب
 مشرق و پای و پاهای او بجانب مغرب حضرت علی ابن ابی طالب غسل شروع کرد و در وقت برکت پیچیده
 در اندرون پیرامن ویرا جانگاہ میداشت و دست در آورده غسل میکرد و اساتر و شتران آب
 میرنجستند و غسل پیرامن ویرا نیز بر سر یک دنا علی با ساسه جسد انبیا را بر سر شتران میخوابانیدند و در میان
 دست از طرف بطرف اعانت علی منمودند از غیب نیز در آن امر اعانت داد و همیشه چنانچه بودند
 که خود از دست بدست دیگر میگردد و دست نوبت و برقی درخت کنار آب خالص آن حضرت را بشستند
 مهم غسل با تمام رسیده قطره چند آب در گوشه چشم و مناف آن حضرت جمع شده بود و علی انبیا را بشستند
 سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلعم در دست جا بر سفید موی که هیچ کدام انبیا تمیض
 عمار نبود کفن کردند و در دایته آنکه کفن وی دو جا بر سفید و یک بردیانی مشک و حنوط بر کفن
 و سجده گاه وی پاشیدند و گویند جبرائیل حنوط آن حضرت را بهشت آورده بود و منقول است
 که علی ابن ابی طالب و رحیم وفات مقدس آنرا و مشک فرزند خود را داده وصیت کرد که این
 را در کفن من بکار ببرد که غسل حنوط را بگوشی است چون ازین امور مذکور فارغ گشتند ویرا بر سر
 بخوابانیدند چنانچه وصیت حضرت بوده و در خانه نهادند و جمله بیرون رفتند علی گویند وفات وی
 در روز دوشنبه بود و در روز شنبه شنیدیم که کافیه آواز میداد که ای گروه مسلمانان پیغمبر خود را نهان
 گذارید آنگاه فرج مسلمانان درآمدند و هر یک علی را نماز میگذاشتند علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
 بجایک است ننگد بر کوی امام شهادت در حال حیات و هم در ممات مرویت که حضرت وصیت
 فرموده بود باین طریق که تاخیر در دفن شود و جمله مسلمان دور نزدیک بهره یاب باشند بر گفتند که از سر
 را در خانه یا در مسجد بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیدیم از رسول صلعم که فرمود دفن
 کرده نشود و پیغمبری الا آن جا که روح او قابض کند و در دایته آنکه علی مرتضی گفت در روز دوشنبه
 پیغمبر گرامی تر نیست نزد خداوند تعالی از آن جا که روح پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آنجا قابض کرد باشند

کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر نسبت اذان قیام نماز محلی الح و مبالغه نمودند بآن امام مسجد و آنجا که
 آمد چون الله اکبر گفت از تمام خانه ای میزدن فغان خاست و چون این سخن رسید که شهادت محمد رسول الله و در وقت نماز
 اگر گریستند فریاد کردند و روز نشانی و نیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم شد چون باینکه تمام کرد و نیت ای یار این شهادت
 سیدیم که شری جعفر رسالت مسلم گمید آتش و دوزخ نریخت و پوشیده و ناز که این فضیلت مخصوص نیت بآن
 آن حضرت بلکه امید داری چنانست که جمیع استقامت است از فوت آنسر در شجر و متاثر شوند از فراق و بی نیلین
 حکم و نیت است چه قدر است که فوت از مصیبت بهایت است و چه بولعده بآنکه زیارت قبر آن حضرت شست است نزد
 و این فضیلت است مرغوب بعضی علماء و چون قایل گشته اند بلیل حدیث من لم یز دبر فی فقد جفانی زیارت
 قبر آن حضرت افضل است و ثواب بسیار دارد و هر چه است که حضرت فرمود و هر که زیارت کند قبر را زیارت کرد و هر که
 زیارت کرد و هر سال من و ما شنبه با ششم در روز قیامت و فرمود و هر کس که زیارت قبر من کند بعد از فوت من چنان
 که زیارت در حیات من کرده باشد چه هر چه بر آید که از وفات آن حضرت و از دهم ماه و پنج اول شده و روز شنبه و
 بقول دوم الله اعلم باب سیر او پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم قوال نمکند و قد شده و قول شصت سال بقول شصت سال
 و قول شصت و دهم سال هر قول اینست که انما بنی ماسن لبعث پیغمبر که گفت پیغمبر مبعوث به نبوت شد و چهل سال
 بعد از آن سیصد و سال مگر بود و بی با و آمد و در روز دوازدهمین ماه به بر و شصت سال بود که فوت شد و یک
 که امام ایدریت گفت اکثر روایات همین اند امام محمد ترجیح این روایت نمود و در بیان عا و سید السادات
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و در روضه الاحباب آمده است که علوت از آداب و طریق
 وی آن بود و پوشیدن لباس نودن طعام پوشیدن شرب لباس آن سرور تکلف نبوده بلکه هر چه میسر
 از پیرایه و قبا و پستین و موضع و نعلین می پوشید بیشتر جابر تنگی لباس فرمودی و صفا احتیاج
 نیز همین را زید و شمس و گاه پوشید و گاه کتان می پوشید و از قماشها که جابر کردی هر چه نرزد و بی ضرر
 بودی از سایر اقمشه و بر و بیهوده و بی نیستی و بعضی گفته اند بر و مخط است و از نهاف جامها پیرایه
 و دستری داشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و نیز فرمود که جامها سفید پوشید که اطهر طبیعت و پاک
 خود را در آن و دفن کنید و از جامها که سرخ خالص یا زرد و خالص بودی مردمان باطنی فرمود و بر مخط و مخطوط

شرح یاسنید یا سبزیار و یاسنیه میوشید و از جامها سبزی خوش میشیدی چون جالبه پوشید از این نام نغمه کبریا
 خواه سبزه یا قیص یا رد ابو دی بعد از آن گفتی اللهم ارحمنا کما کسوتنا سلاک خیر و خیر ما مضی له
 و لغو ذلک من تهر و من شوم ما مضی له و گاه میگفت الحمد لله الذی کسان ما واری به عودتی و اقبل به فی الناس
 و فرمود و هر کس که جانته تو پوشیده گوید الحمد لله الذی کسان ما واری به عودتی و اقبل به فی الناس
 غنی الی احوال من کافوت گناهان گذشته آئیده او از زید شود اکثر اوقات جانته را در و زید
 پوشید و در پوشیدن جانته ابتدا از پیشان میکرد و پیرون کرد و آن سر و چون پوشیدی گنبد میکنی میاید
 و میگفت یا من مسلم یکسوسلما عن فعل ثیابه الا یکسوا الله الا کان فی صحن الله حرره و اجماعاً متیاً
 و عماره سفید بر سر طهری بست و شلوارین الکتفین بگذاشت و گاه تحت الحنک بر نیزه و گاه بے شلوار
 بے بست و اکثر عماره بر طاقیه بچیدی و گاه بطاقیه بیدستار کتفانمودی آنچه مرویت از آن حضرت که در
 میان باد و شمر کان اینست که ما دستار بر طاقیه بندیم و ایشان بے طاقیه خالی از ضعیفی نیست اگر بصحت
 رسد گویم مقصود آنست که عادت ما در اغلب بچیدن دستار بر طاقیه بخلاف عادت ایشان را غلبه
 و جمیع اوقات بطاقیه سفید شامی دراز و طاقیه چیده بر سر بند کلاه پوشید و طاقیه و گوشه داشت که
 گاهی در سفر بر سر نهادی و گاه چون نازک گذاردی آن ماور برابر روی خود میگذاشت و گاهی دستار بپا
 می بست و مرویت که در روز فتح مکه دستار سیاه بست و در خطبه خواند و بعضی از علمای مکه و مدینه که سیاه
 اصلی بود بلکه سیاه آنکه بر سر نهاده بر بالائی دستار و بجهت حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته و خود را از
 سر بر داشته و راهی پنداشته که سیاه خالصست و آنکه بعضی وایات دارد و شد و مرویت که
 نبیست و ستانی که علیها سیداشت بهدی برای حضرت آوردند و علمای آن را قطع کرده بپوشید
 و طول ستار آن هر در در کتب اجادیش و سیر بر نظر زبیده فاما بعضی از ائمه خفیه رحمهم الله
 آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه و سلم همیشه بر سر بست بهفت گرد بود و دستار یکدوم و
 جمده بست و دوازده گرد بود و الله اعلم و در وقت حرارت هوا گاهی طلیسان بر سر میبندید
 می انداخت و در حضور آن حضرت طلیسان باوصف میکردند فرمودند اتوب کبیر و مشکره چون

روغن بر سر لایه قناعی بر سر انداخت تا دیگر جاها چرب نشود و آنچه از انس بر سر ویت که گفت
 کان البی صلی الله علیه وسلم یکنز القناع کان یبذل ثوبیات هر از آن ثوب این قناع است و آستین
 پیرا من و جابر آن حضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اسباج و بایل اغراخی بود و بالایی پیرا من و جابر
 و از آن نصف ساق و گاهی قریب یک پهن بود و طول آن سر و چهار گز و عرض آن دو گز و دو نیم گز و یک
 وجیب بود و بعضی از متأخرین اهل حدیث آورده اند که طول آن حضرت شش گز و عرض آن دو گز و یک
 وجیب و طول آن از چهار گز و یک وجیب و عرض آن دو گز و یک وجیب بود و گاهی پیرا من تکرار پوشیدی
 و تکرار نه بست و در بعضی روایات وارد شده که کان نمیکشیدند و جاکمل که از آن فی الصلوات
 و گاهی پیرا من کوتاه بالایی او کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لباس طراشتیافرموده و طراشت است
 از دو بار و در سفر جابرا آستین تنگ پوشیدی و در عین وضو دستها را پاک چون از آستین بیرون آید
 از زیر حاس بیرون آورده و آن را بر دوش انداخته وضو ساختی و گاهی لباس را با فخر گران بهار
 اختیار کردی خصوصاً در روز عید که من خود تبه خود یکی از عطا و طراستی و گاهی شتر خرید و پادوبرای حضرت
 بر سر میدید فرستاد یکبار آن را پوشید و تبه طراست و در شتر و دایه آنکه طراست و بخت او فیه
 خرنه و گاهی میفرمود تا برای وی جامه میافتنند و بخت رسیده که نوچه قبایلی بر شمشیر که پاک خلف
 میدادست برای آن سرور بر سر تخته فرستادند و بر گرد و نواز میگذارد و جبر اهل آن در خبر دست آن را میانی بر
 پشت آن را از خود دور کرده فرمود که ای صبی هذا المظین ای المؤمنین المازین مغفون عن الشرک
 از آن بن مالک رضی الله روایت میکنند که یکم من ندیل از منشد که استیلائی نامه دست بهیجهت
 آن حضرت فرستاد و پوشید آن را صیحا بر غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این کرا از آسمان بر تو فرود آورده است
 فرمود و چه تعجب میکنند در خوبی آن نجدهای که انس من میقدرت اوست یک من ندیل از منشد و پشت بهیجهت
 از بن آنکه آن را را جعفر بن ابی سبیر فرستاد و پوشید و یکبار از منشد حضرت آمد فرمود من این سر تبه ندادم
 که پوشید گفت پس حکیم فرمود و بفرست آن را برای برادر خویش نجاشی و تبه ابو جهم عامر بن فکیه
 قرشی مدنی که حکیم سیاه مریج که سر دمی آن دو علم داشت و عربیان آن قبیله که تبه برای پیغمبر صلوات

بهرینه فرستاد آن بادای خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهای آن نگاشتی کرد چون از نماز فارغ شدند
 بر این تمهید را نزد ابو جهم و فرمود کلیم سطر به علم برای من بیاید که علمهای این جامه را مشغول گردانید
 از نماز بشوید پیشتر که جامه بر دشت و درین ملاقات کسی پوشید بعد از آن پیش حضرت صلعم بسیار
 کهنه شده بود و از خلفاء آن را پارچه ساخته تیمار و تبر گردید و پوشیدند و جمله حمرا و خضر و خطوط سرخ
 و سبز اکثر در روز جمعه و عیدین پوشیده جامه خاص برای روز جمعه ترتیب کرده بودند و غیر از آن جامهها که
 هر روز پوشیده بودند و از عائشه صدیق و ایت است که گفت آن حضرت بر دسیاه و بر دگفتیم خوب بنمایید
 بیاض رنگ در سواد این جامه و کسائی سیاه یکسختی نام میگفت آن کسائی سیاه را پوشیدند و کسائی
 سفید میگفتند و بدیدم هیچ چیز را برگزیده از بیاض تو در سواد آن و بر دی ریشته داشتند و کاهبان میگفتند
 تا آنکه او بر قدم مبارک آن هر روز افتاد و چه خسته وانی سیداشت که شکاف های آن را ساخته بودند و کاهبان
 پوشیدند که قیمت او یک دینار در سرخ بود و رویت از سهل بن سعد را حدیثی است که گفت برای رسول صلعم
 از ششم سیاه و سفید ساختیم حضرت پوشید آن را از هیچ جامه بشکفت نپایده چنانچه از آن شکفت آمدند و میگفتند که آنرا
 مس سیکرد و میگفت چنانکه این جبار عربی در میان قوم بود و گفت یا رسول الله صلعم من کنش این جبهه زنی لجال
 ببرد آن کرد و بدست او داد و در صحنی بخاری از سهل بشوید پیوسته گفت زنی بر شعله که جاشیه آن را بپزند
 از وی جدا کرده بودند بنزد آن حضرت آورد و گفت یا رسول الله این ابدست خود بانه ام برای آنکه تو پیشی
 آن هر روز از ضعیفه بست پس پوشید آن را مردی از قوم بدست و بدو تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله
 آنرا بپوش خود آنرا بعد از آنانی مجلس برخاست و بخار زفت و جامه پشمیده برای آن مرد و فرستاد قوم باو گفتند نیکو
 این بردار از وی خواستی و حال آنکه دی پوشید و هم میدانی که ایشان هیچ سائل را رد نمیکنند گفت بخار کردند
 که برای کفن طلبیده ام سهل گوید عاقبت کفن می شد در دایت دیگر و او رفته که آن مرد و عبدالرحمن
 بن عوف و بردایت سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر اوقات جامهها درشت و خوش می پوشید عائشه
 روایت کند که بر رسول صلعم دو جامه غلیظ خوش بود و گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت و خوش
 است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود و هیچ جواب نگفت ابوهریره روایت کند عائشه صدیق را

کشید و بینی در صلا دوخته و از اری فلیط پیرون آورد و گفت روح رسول الله صلعم درین دو جام قبض کردند
 و انگشتری پوشیدین و در نظر دست راست و در نظر دست چپ هر دو مروی گشته و هر دو دست مست و آلوده
 انیر حنیفه رحمة الله علیه لبس آن راست و نزد انیر شافعی رحمة الله علیه لبس آن و بین انگشتری با چنان
 می پوشید که نگین اش بجانب کف دست بود و گاه از خانه پیرون می آمد و بر انگشتری وی ریسائی بسته
 بود و بجهت می تافت و بپوش نشود و بسبب باختن انگشتری و کیفیت نقش تا آن و در باب سابق و ضمن کرم قالیع
 سال ششم گذشت و این انگشتری بعد از حضرت ابو بکر عمر و پشت و بعد از آن عثمان رسید و بعد از شش سال
 از دست او یا اندوست فلام او در چاه آب افتاد و چند آب کشیدند یافته نشد و گویند خاطر مروی با چنان
 از عثمان تفرشند و در بختند افتاد و بعضی از اهل سیر کرده اند که آن حضرت انگشتری دیگر داشت که
 نگین او از عقیق بود یا از حبش آورده بودند یا آنکه صالحان از مروی از اهل حبش بودند و الله اعلم ذو
 پوشید و موزه آن حضرت ساده و میاه بودند و آن روز و در آنجا می برائی مروی را پیر این و بر او بلطین
 به بند فرستاده بود و فلین او از پوست کاه و بافت کرده بود و دود و دال است و گاهی پاره پاره تر و
 می فرو بود و فلین حضرت صلعم بر آن خطائی کشیده و بنیز در دایره ای جای انگشت نهد و جای انگشت
 دیگر بنهر و خضرستین ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف زبده المحدثین و قدوة المحققین بخواند
 قد مره نوشته باین طریق که فلین مبارک او ای خدایا چه بود است بر هم خیز کرده و بر او اینچنین دودال
 مائی بوده است و مرده و پاپا میانه بود و چنانکه قبضه را می باشد و برین کاغذ شریف ایشان نوشته
 بعد از عمری چیزیکه مرادش باین معنی راجع است این مقدار فلین رسول صلعم هر آنچه ثابت شد
 درج کرده و عادت بنهر صلعم در طعام عدم تکلیف بود و هر طعامیکه حاضر ساختندی از طبقات طعمه
 تناول فرمودی و گاه بود که خود و برنجی است و ماکول و مشرب خود را میگزیند و در ماکول اول
 بهم الله گفتی و یا به ان را بگفتن تا آن فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته
 شود و باین طریق که بسم الله اوله و آخره بسم الله گفت از دست راست و از پیش خود و طعام
 برداشت و تناول فرمود مگر رطب و خرما و شوربا که و میخوردی و گاه با انگشت چهارم در اکل

استحانت می جست و بدو انگشت طعام میخوردند بکبر و زلف نشستی و میفرمودند من این اهل زندگان خیر او ندیدم
میخوردم چنانکه بنندگان میخوردند و می نشینم چنانکه بنندگان نشینند و گاهی پیران نصیب و ویران میخوردند
و گاهی از غایت جوع به بیت انعامی نشست و طعام میخورد و و طعام میخورد و آن بود که بامردم کثرت می
طعام میخورد و تنها طعام میخورد و کرده کرده نادر و فرمودی شیر الناس من اكل و حله و چون مردم
میخوردی چنانکه پیش آن حضرت دست به طعام میزد و طعام را بر سر فرود و گاهی بزمین میخورد و چون
از اكل فارغ شدی فرمودی الحمد لله الذي كفانا انا و انا و گاه فرمودی اللهم اطمعني و ابعثني

وانغثيت رقيت وهديت واحييت فلما محمد على عطيت وكاه فرمودي الحمد لله الذي من
علينا وهذا الذي اشبعنا وادانا وكل الاحسن اتانا وسقيروا من كل طعام غور وبن كبر
الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام وارزقني من غير حول مني ولا قوة كنان من كذبت وبن كبر

شود چون بیزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فی بارز قمتهم و اغفر لهم و ارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر میبستند و بعد از آن شتهار را بر روی ساعه یا بایستی روی فرمود برکت طعام در آن است که دست را پیش از طعام و بعد از طعام میبستند و در وقت که الوضو قبل الطعام یعنی فقر و بعد یعنی اللهم و نهی میکردند از آنکه دست بر طعام و آب نوزند و ایشان چه شیئی بدست میخورد و ایشان را و چون از طعام نوروزن فارغ شدی انگشتان مبارک را بپسیدی بمسند یا پاک نکردی امر

نمودی ببلق الاصابع و لعل الکاسه و گفتی شما نمیدانید که دیدام چیز از اجزاء طعام بکست که دی
نمود هر کس که از کاسه طعام خورد پس باید آنکاسه را کاسه برائی دی استغفار کند و در عین ماکل طعام
سخن نگوید مکرراً طعام بر همان عرض کردی و بر خوان پائیدار و مرتفع و در نیم کاسه خورد
پس بزرگ و ده دنان تنک و میده گوشت سوسمار و میر و پیاز و کند ناخورد و در نیم نمود هر کس این

شماره که بوی ناخوش دارد بخور و باید که از نادوری جوید یا در خانه خود بپوشید و سیگفت من اینها را
چخته آن خورم که مکرده باشد برای بوی ناخوش و آنچه از عالمش مرویست که گفته خراطعامی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود پیاز میوه و بر نقد صحت مجهول است برای آنکه سبب از برای مرض ناز از

برای جواز بوده و اشارت بان نمایی نیز شود که اگر بستی آن تخفیف میاید و بطریق حدیث نبوی از پیوسته
 پیاز و رنده کردن کندر لایدها اکلهم آما میگوید باطلی میان شیر و پیازی میان شیر و پیاز ترش
 میان خشوی و میان قندید و تازه و میان شیر و پیاز و میان گوشت و شیر و میان غده اگر گرم میان
 غذا سرد و میان مودقالبض و میان دوسهل و میان مودغلیظ و دوسرخ و جمع کرده طعامی گرم نخورد بلکه حفظ
 میکنند است تا حرارت دو خان آن در شود و دیگر طعام مباح را عیب نفروزی اگر شهادت تنادل نه شود و الا
 هیچ گفت چنانچه بایده حضرت گوشت سوسا و پیوزند آن هر دو تنادل نمید و پرسیدند که آیا حرمت است گفت حکم
 بحر متش منیکم و لیکن اگر اگر بستی مستطبی از خوردن آن حرمت است که گوشتی و سوسا بلای وی آورد و نیز فرمود
 اینها استی بودند که باین صورت نسخ گشته آن هر دو طعام نبات اندک پیوزد و میگفت که تا اولا کاشه شود
 و میفرمود چون طعام خوردید قوت آن را بنامند و ذکر خدا تعالی بکنند و بنامید و بر عتب طعام و خواب نشوید
 که دلها می شامست شود و از آنها می اظلیان جو خوردی آرد و جو ماکول حضرت میشدنی چختند باک
 بادیان مبدیدند تا آنچه رفتی بود و میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت و سفند و شتر و پ و گوشت
 و خرگوش و صاری ماهی خورده و از جمله و ستر طعام نزد حضرت گوشت بود و گفت قوت ساس و تقویت
 میکند اما باکل آن جرعت نمید و میفرمود هر کس که بخوردن آن در امت نماید یا سانی خوشی از آن
 باز نماند که دو با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت است را مباح میکرد و میفرمود
 اطیب اللحم لحم الظل و بکر گوشتان بریان کرده تنادل میفرمود گاهی شیرید یا گوشت پیوزد
 و گوشت پخته را بدندان میکند و فرمود گوشت بکار ده پاره نکنید و آن از فیج ایل عجم است و بدندان بکنند که
 آنها و امرست و علما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکار ده نداشت باشد یا قطع گوشت
 که قطع لحم را بکار عادت خود سازید و محبت پیوسته پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوشت شانه را کباب کرده و
 و بهلوی بریان کرده را بکار و پاره ساخته و گاه بود که از اطمینان نان خوش میخواست و میگفت هیچ در خانه نیست
 الا سر که میفرمودند نامی آورید و بانان پیوزد و میگفت نعم الا دام المخل و حلو و
 عس و خرما و سکر و ادویه است و شیر را با خرما و شیر سکر و پیوزد و آن را اکثر و نوبت

بخوردنی میفرمود که نشوید المیانه که در آن خرمایا شیر و آبی که فرمود و دانه که در آن خرمایا بشوید که زنانه
 و در زنان مجوه که نوعیت اثر را خوب بیندازد سیاه دارد و سیگفت تصحیح میباید غلات عجمه که در
 فی الحالک الیوم ثم دلا سحر و چون رطب و خرمایا خوردی دانه از دکان بر پشت انگشت سبزه
 و وسطی نهادهای و بینداختی دگاه دانه را در دست چپ جمع کردی و مرویت کردی و زی رطب تبادل
 میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی در گذرد آمد که یک مبارک را کشاد و دانه را باز
 گوسفند داد و گاه خرمایا را آورد و دانه را در دست چپ جمع کردی و مرویت کردی و زی رطب تبادل
 را بران میباید میفرمود و ناخوش نیست که در دست میباید داشت و سیگفت این دانه درخت برادر من بود نیست
 و از عباس مرویت که حضرت میفرمود که چون دینی بر پانصد بایک که د و سیار و ران بایک بنید که قلب من را
 نافع است و آنش که میباید رسول الله که در بسیار تبادل سیگفتی فایده آن چیست فرمود و ماغ را نافع است و عقل را
 زیاد میکند و آشامی که فلفل که در دانه گرم و چقدر بدان بودی و دست دانه را آنچه بترک و یک می
 چسبید از طعام سهل داشت مرویت که از نبی عثمان بن عفان بجهت آن سر در فالو که در دانه آن خورد
 و گفت ای عبدالله چیست عثمان اجزای آن و کیفیت آن عرض رسانید فرمود بدینکه این طعام طیب
 است و چنگال خرمایا و فروت نزد حضرت از جمله احب طعام بود و گاهی نان بار و غن میخورد و در غزه و تپوک
 قطع پذیر شک بنزد حضرت آورد و نه کار و طلبیده پاره ساخت و تبادل میفرمود و آبی که خرمایا را با خرمایا
 میخورد و سیگفت هم الاطیبا و بعضی علما الطیخ را در روایت ادلی بخریزه کرده اند و مرویت که گاهی لطیخ
 را با نان و گاهی با شک میخورد و بعضی از کتب است که در ستر میوه از زردی و لطیخ و غلب بود و خوشتر از گور
 عابدان بودی و دانه فرا گرفت و مرویت که خیار را با نانک خورده و در شان نمک دارد و شده که کتب بد
 ادامکم المسلم و چون میوه تر برای حضرت می آوردند میفرمود اللهم بابل لنا فی بدننا و مدها و صفا
 عناد اجعل مع البکره بعد از آن میوه که چکترین طفل حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام شدنی
 و میفرمود خداوند تعالی ویرا طعام که میباید که بگوید اللهم بابل لنا فی بدننا و مدها و صفا
 چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون خوروی مضمضه کردی و دقتی آن را و سوتنی

است چون آب اشامید بر لبه نفس اشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفت و خانه نفس که ظرف
 آب برده آن بود و بنی سفیر بود و هر روز کینوت قح شربت غسل با اشامیدی و گاهی سوتق یعنی جو گندم پزین
 کرده بلغوره ساخته و آب میرنجتند و میکشیدند و بواسطه آنکه آبهای مدینه شور می باشد خرد آب می خواندند تا
 شیرین شود و می اشامید و در اغلب اوقات نشسته آب اشامیدی و احياناً ایستاده اشامیدی اگر در مجلس
 آن حضرت جمعی بودند و ایشان را آب شربت میداد و در اشامیدن ایشان مقدم میشد و بعد از آن خود اشامید
 و بصحبت پیوسته که فرمود و ساجی القور اخبرهم شرباً و گاهی اول خود اشامید و آنگاه یکسری یاد که بدست راست
 وی بود و در صحاح آورده شده که نوختر قحی از شیر که مخلوط با آب سانه بود و نزد حضرت آوردند بگرفت قح را و
 میاشامید و بدست چپ وی ابو بکر صدیق بنو در جانب راست وی اعرابی بود و عمر خطاب گفت و فی الله عز
 یا رسول الله صلی الله علیه و سلم با بکر بدو حضرت صلعم با اعرابی که بدست راست وی بود داد و گفت الانین فای الامین
 و در حدیث دیگر آورده شده که قحی بنزد آن سرور در آوردند و طرف یمن وی جوانی بود خور و ترین قوم و
 پیران و بنده گان جانب بسیار بودند چون آنان قح اشامید بآن جوان گفت اذن میدی تا بدیوان دهم این قح
 را آن جوان گفت من شما را نخواهم کرد و کسیر اینهم خورده تو پس حضرت صلعم قح بوی داد و او آن آب اشامید و از
 اشامیدن آب اندوهن متکثر از تلک قح بنی فرمود غالباً بنی راست چو بصحبت پیوسته از کشب انصاریه گفت
 رسول خدا صلعم بر من آمد و آب اشامید از دهن مشک که آذینچه بود و در طل قیام پس من بخاستم و دهن آن مشک
 را که دم بدم بوی آنکه بسبیل تمین و تبرک نگه دارم و آب شیرین و سرود و ترین شرب بهانند آن حضرت بود و فرمود می نوی
 از انصار برای وی آب را و مشک کرده از موضع ستیا که از آن جاتا بدیند و از نو در زده راهت آب شیرین
 برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوئید و طرف طعام شرب بنزدکند و الله اعلم بالصواب
 فصل دوم در بیان نسب و حلیه و ازواج و اولاد و مدت خلافت و
 ولادت و وفات حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنده
 ابن قهافه ابن عثمان ابن عامر ابن مین ابن مرث ابن عدی ابن کعب ابن لوی و کعبه

ان آیات قرآن شریفہ کہ در شان صدیق نازل شدہ آیت کافی اثباتی اذہا فی الغار اذ یقول لصاحبہ

لَمْ يَخْرُجْ إِلَّا بِاللَّهِ مَعًا اتِّفَاقًا مَقْصُورًا رَاكِدًا وَادَّانِي الثَّنِ مِنْ أَيْتِ كَرِيمِ الْوَكْرِ صَدِيقِ سِتِّ أَيْتِ

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ يَسِيرَانِ مَرْغُوبَيْنِ ۖ وَإِلَىٰ يَوْمِ الْوَعْدِ أَكْبَرُ أَمْرِ ۚ

جَاءَهَا بِالصَّدَقِ وَصَدَقَ بِهِ الْوَلَعَاءُ وَطَبِى حَمِيمًا لَكَ أَنْ أَعْيَانِ صَحَابَةَ تَقِيَّةٍ كَفَيْتَهُ مَرَادُ الَّذِي حَاضِرٌ

رسول است صلی اللہ علیہ وسلم اور صدیق بہ ابو بکر است صدیق رضی اللہ عنہ است ولین مخاف مقامہ رحمہم جنتان

وَأَنَّ الْمَلَائِكَةَ تَتَّقُونَ اللَّهَ فَأَنْتُمْ أَعْيُنُهُمْ يَتُوبُونَ عَلَيْهِمْ وَيَرْزُقُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ فَاحِشٌ

مَمْلُوكًا وَلَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَنَزَقْنَا مِنْهَا رِزْقًا حَسَنًا فَهُمْ مِنْ يَشْفِقُ سِرًّا وَجَهْرًا أَهْلُ بَيْتٍ وَبَعْضُهُمْ

مفسران گویند که مراد از عید آمدن کوکبا جهل است بن شام و مراد از این رزقنا حسنا ابو عبد الله صدیق است و

مردیت در چو نیت یا ایها النفس المظینه فردا دبا بجزایت یار رسول انسان الحسن رسول علی الصمیم
فردا ای ای که بداند ای که بداند ای که بداند ای که بداند ای که بداند ای که بداند ای که بداند ای که بداند

کہ درشاہ حضرت صدر الدین اور وشمیر از علی الشاہ مسعودی فرشتہ بیستہ گز

وَكُنْتُ مَتَّحِدًا مُضِلًّا لَا تَخَذُ آبَاكَ خَلِيلًا وَلَا كَلِمَةً

وَصَاحِبِي وَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ صَاحِبَكُمْ خَلِيلًا وَدُرُصًا حَاجَّ الْأَخْيَارِ وَالْوَالِدِ دَارِ الْمَوَلِيَّتِ كَقَوْلِهِ

رسول خدا بود و من ناکاه ابو بکر صدیق فرمود است و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم میان من و عمر بن خطاب گفت گوئی

واقعه شد و من مبادرت نمودم و بروی زیادتی که مردم اجداد این امپرشیمان گشته بخداوندی رفتم و عند زوایایم

ما این من در گذران قبول نه نمود و در خانه خود را بر روی من بسته بیرون نیامد آن بهر در بسته نوبت فرمود.

تَعْمَلُكَ اللَّهُ يَا ابْنُ كَبْرِ ابْنِ ابْنِ عَمْرِو بْنِ شَيْبَانَ شَدِيدِ دَرَاخَانِ ابْنِ كَبْرِ شَدِيدِ دَرَاخَانِ يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

حضرت چمن در یاد بزرگ ربوبی مبارکش متعیش شد و ما غایتی که او بکرمش رسید و بدو نالود که گفت یا رسول اللہ در اندک

ایمان بخدا و نبی و کلام او بودم بر محمد و لولبت این سخن فرمود و در وایتی اگر چون محمد و مجلس حضرت نشست آنحضرت می

نروخی کرد انیدیم گفت یارسول الله اگر شما بمن ریخ خاطر دارید چه زندگانی من خواهد بود حضرت فرمود چه کردی

ایده بزرگ و خواهی نمایم و قبول نکنی بدتریکه خداوند تعالی امرای پیغمبری بشما فرستاد و شما نپذیرید و مجموع مددایو بکر

1. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.

بکنند عمر و ابو عبیده من نزد او رسیدند و گفتند یا نسیفه رسول الله کجا میری گفت می‌آید اگر گفتند تا چکشی و حال آنکه
 این زمان الی امر نهی مسلمانان شدیم سب تو نیست که بدست تو می‌روید و یاد اگر کنی و تجارت نهایی گفتی که ایام
 یکم گفتند مرا بعت فرما تا از برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق از گشت با اتفاق سایر اصحاب هر روز
 برای تو یک گول می‌سازند و هر سال آن مقدار که مطلوب می‌باشد عیالان می‌ضرورت بود و خود مقرر می‌ساختند و در وقت
 که در سال برای وی دو هزار درم یا دو هزار یا نصیب بیشتر مقرر می‌ساختند و منزل می‌فرستادند و پنج از منزل نیمی الحاد
 بن ابراهیم است و طرف جوانی بدین دوازده جان تا مسجد نبوی یک میل راه است بعد از بعت یک ماه در آن منزل بسر برد و هر
 سواد بکند و هر که در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم اقامت می‌نمود و بعد از نماز خفتن بکمان خویش می‌رفت که هر که
 حاضر نشد عمر بنیابت وی امامت صحابه بقعه عیم می‌رسانید و روز جمعه بمنزل توقف نمود تا ماموی سرخس خورشید را بک
 سیکرد و تسطیف و تطهیر می‌کردی در دگاه مسجد حضرت تشریف میداد و نماز جمعه میگذاشت و گویند منصب تفسار
 بعمر خطا تقویض فرمود عثمان بن عفان بنید بن ثابت و عبد الله بن قحطبه و ساد عال سکه اثاب بن اسید
 در بطایف عثمان بن ابی النعمان بر صفت مهاجرین ابی امیه در حضرت زیاده بن لیث بن حواریان علی بن حنیف
 بن جابر و یحیی بن عمار بن النخعی بود و در خاتم خود این نقش در نعمه القادر الله و بقوله نقش خاتم وی این بود و معتدلا
 ذکر الله و ذکر جلیل و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الیاب ذکر و در پیش از دواج و اول حضرت ابوبکر صدیق علیه السلام
 دوزن انکاح کرده بود یکی قبل بنبت عبد الرحمن بن عبد الله و اساکه لقب است بذات النطاقین از دوزن شد
 دوم ام رومان بنت عامر که دالده عبد الرحمن و عائشه صدیق در اسلام نیز دوزن انکاح کرد یکی اسامه بن
 که اول و در جعفر طیار بود و محمد ابوبکر از دست او شد و اتم جدیت خار برین زبان نصاری و می از ابوبکر جلال بود و صدق
 وفات یافت و کرد و در پیش مدت خلافت حضرت ابوبکر صدیق نه بقول صحیح ده و نیم سال بود و بعضی گفته اند اندک بیشتر
 خود و ابیت کرده اند که دالت بحدیث اقصی می‌سازند بقوله دو سال و ده ماه و بیست و پنج روز و بقوله دو سال و سه ماه و
 بیست و دو روز و بقوله دو سال و چهار ماه بود و الله اعلم ذکر و در پیش تاریخ و زاد و وفات و سبب حضرت ابوبکر صدیق علیه السلام
 قبل از دو سال چهار ماه متولد شدند در آخر روز دوشنبه و بقوله شب ریشنه و اضع نیست بقوله روز جمعه و دوم
 یاسیوم جمادی الآخر در سال شانزدهم از هجرت وفات یافت و در عمرش تقریباً شصت و سه سال و بقوله شصت و سه سال و در سبب

موت افکند و دانند که یکی از منافقین بود و در این جهان بود و در هر طعام که در پیش می داد و در هر شستن که کلاه
 مستطیب بر او می زد از آن طعام بخور و در هر گاه که حاجت گفت یا غلبه و دل از این دین بر کسی است من تو را هرگز در دنیا
 خواهم یافت پس دست اندازن طعام باز کشیدند و هم از آن بجز یک سال بیایه بودند و بعد از این پنج روز در عالم
 آخرت اشتغال نمودند و توبی آنکه بسبب موت صدیق آن بود که در پاره پاره پاره شد و در دوزخ انداخته شد و در آن
 شب نماز پدید شده بود و آن رحمت از دنیا رفت و بقولی آنکه سبب فقرش آن بود که در دوزخ بود و آن غایت
 شکست بود و غسل کرد و محرم شد و باز در روزت داشت و گویند رحمت سلیمان ختم شد با وی گفتند طیب
 بر بالین تو آرم و در دوزخ افتاد و گفتند ای کافر پند و گفتند ای کافر پند و گفتند ای کافر پند و گفتند ای کافر پند
 جگر در دوزخ دارد و در دوزخ است که در ایام مرض شومست با جمعی که با صیبا بن عثمان در عالم تفتی می کردند و خلافت
 بعد از خطاب تفویض نمودند و گویند عثمان با که در زمان خلافت وی کاتبی داد و از طلبی میرو و بنویس هذا
 ما عهد ابو بکر این ابی قحافه ابی المسلمین اما بعد فانی قد استخلف علیکم گفت و به پیش
 شد عثمان آنچو ابو بکر گفته بود و تعلیم آورده بعد از این ابو بکر میبوی به پیش آمد با عثمان گفت چه شئی نشان آنچو نوشته بودی
 خواند ابو بکر گفت خدای تبارک و تعالی و آنکه از مروتان نوشت که فاسمعه و اطیعوا لله فان عدل الله له
 ظنی به و علم فی به وان جار فلک امر با کتیب و الخیر و ادات و الا علم الغیب و یعلم الذین
 ظلموا ای نقلت نیقلون السلام علیکم ورحمته الله علیه و بکا که بعد از این ابو بکر استبها و گفت
 خدایا ویرا خلیفه ساختم پس بایان این امر خبر صلاح حال عثمان آورد و میگوید که تو اعلم بودی با این حاجتها و میبوم
 و بهترین ایشان را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم دیگر امرو من از دنیا برسم و هم بجانب آخرت تو
 خلیفه باشی مرا ایشان را از میان که بندگان تو اند والی عثمان را صلاح کنی برایشان بجز عمر را و از خلفا
 راشدین گرفتن که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلعم و سیرت صالحان را بعد از پیغمبر بوده اند و کار
 رعیت و بایا صلاح آر پس از مروتا عهد نامه او هر کردند و با ما از پیش جوشش کرد و اطراف و
 جوانب بودند و مثل این عهد نامه نوشت و هر کرد بعد از این عمر را طلبید و ادعا اخبار کرد که متابعت
 اصحاب رسول صلعم علیه و سلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله این رحمت ما از من موزدار

که از اختلاف حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بجهت خلافت حاجت نیست آن را بخواه حاجت بخیز
 خواهد سید در و زاد آن نام تو این منصب درج کرده اند بیت کسی که میباید و دل ترا شو اگر او بخیزد و دل ترا
 القصد صدیق فاروق رضی الله عنه را در باب حقوق المسلمین و صفتها خوب و عظم انصاف مرغوب
 فرمود و چشم تابین سخن کرد اگر نصیحت مرا نگاه داری در عین نزول بخت چنانچه این همه دوست نباشد
 و اگر وصیت مرا مصالح سازنی هیچ چیز کرده تردیدان عین تواضع نباشد و حال آنکه موت را عاجز تر توانی
 کرد و ویست از معقب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خراج ابو بکر بودم چون مرفعی وی مستور گشت
 نزد وی در آمد و سلام کردم تا مرا گفت ای معقب تو متصدی خرج مرد و زنه یعنی هر چه کم و بیش
 ست بیان کن گفتم مرا بجهت پوچ و بیم است آن بخت طالع که دوام و بخشیدم و این صحبت بسیار تو را خبر نیست
 گویا شده و پائی افتاده مشغول و دواع چون تو کارهای کار آسانست - هلاک شایسته سکین فراق چنانست
 از وصل خود زلفش مشرب از آنکه دور شویم و اگر بجان بفرستی نموده از آنست و محال برین ویت مانند چشم مراد
 که شکل مرد کش نه آتشک پنهانست و بگوئی تا نشود کار و آن جان بفرستی که بگوید چه آید و بباران است
 به طرف که نگاه میکنم بر پشت و هزار سینه نالان و چشم گریانست و نظر بجانب لف تو میکنم نه آن نیزه
 برائی طر مشرکستان پریشانست و زخم بر بدن باران بر تیغ ناکامی چو سینه گزند و چو نادانست
 ابو بکر نه عهده گفت یا معقب گریه و خج میبائی و طریق شکیبائی ماسلوک کار که این سید و ارم بجائی دوم
 که مرا بهتر و پاکتر بود از این کاران دنیا یعنی هر چه بطاهر بدخ و زری خاک خواهد از امید ما حقیقت رخ پاکم
 بعالم افلاک خواهد نرسیدیم ما قبل غمرل که چه چون خفته تنها خفته است و بهشت در علم شگفته است
 جان چو خفته در گل و سرین بود و چه غم ست از آن که در سر گریه بود و جان چو خفته در خمر و از آن که در گلشن خفته بود
 کو تشنه و نیزه جان جهان را بگویند و نوحه بآیت قوی بعلو آن که نخواهد زیست بلکه این بن و سر
 فلک است آن که خواهد این بن و نخواهد در میان جان قوی زیست و فی الله که در قه و قه کیست و معیت
 صدیق حریری را طالبی نیزه و عایشه فرستاد گفت چنانکه بگوید و از خرم برضت و بهشت شگفتی ایشان میکنند
 و میگفتند که عجیب من صعب پدید من طاری گشته چون شش بازمی گفتم ای و خبر کن چنانچه شش که تو میگوئی

ولیکن جماعت سکران الموت بالحق فی الله ما کنتم تحیدون و پریدم رسول خدا صلعم را چند جا گرفتن یافتن
 گفت و در جایی بنفید بودی که همان جا بر پیرین عماره شود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمودم گفت روز و شنبه
 انبیا هم بخدا تعلق اکثرت من امروز یا شب یا شنبه پس جامه که در بدو داشت و بیکاداری آن جامه کرد و بعد از آن فرمود من
 اندر عفران بود و گفت این جا بر نشوید بر آن جا بر گیرید و زیاده را در آن کفن کنید یفتم این چنان است گفت
 اما الحی الحق بالجحد ید الیئیت انما یصلی الی البلاد و الصمد ید الیئیت نموده و در خود را
 اسما برت عمیس که در غسل و در عبد الرحمن بر و دیگر عبد الله ویرا در و معا دست نمائی و گفت نخواهم
 که هیچ کس مرا بر نه بنید بنکام شب صدیق کبر از دنیا رعت کرد عبد الله بنجره و تکفین بنسور یک صیت
 کرده بود کردند و عمر بر وی نماند از دو و در حرم عائشه پهلوی قبر رسول صلعم قبری کردند و در شرع عبد الله
 و عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و امند و هم در شب ویرا دفن کردند و جسد الله
 عن المسلمین احسن الجنازه لکست که چون خبر موتی سپید شماع قها فید میج خیر کرد و خبر
 در و پدید آمد و گفت الله ما اخذنا له عقی فضل سلیم در دنیا حسب نسب و حلیه و زواج
 اولاد و مدت خلافت و ولادت و وفات حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و در فضیله
 بت عمر بن الخطاب بن فضیل بن عبد العزیز بن میا بن عبد الله بن قریظ بن ابراهیم بن عبدمنی که قبیل
 بعضی از آیات قرآن که در شان عمر فاروقی نازل شده آیت قل للذین امنوا و یقربوا للذین هم یرجون
 آیاه الله للیخیری قوما بما کانوا یکسبون ابن عباس رضی الله عنه که بید مروی از نبی عفا عمر را شمر نمود
 عمر خواست تا آن را ضرب تا وید نماید آیت مذکور نازل شد آیت محمد رسول الله و الذین معه
 انشدوا علی الکفار رجما ثم مراد از انشاء علی الکفار خطاب است آیت و الذین التبتا
 الذین یعلمون الله مؤمنه من ربک بالحق عطا بن ابی رباح گوید عمر را پنج بار است آیت اولیای
 الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الشهداء و الصالحین و عکرمه و اولاد
 ز شجره عمر و شان علی است آیت یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا رسول و اولی الامر منکم
 عکرمه گوید مراد از اول الامر ابو بکر و عمر است آیت انما یرید الله لیسهل علی الناس ما الله یصلی

محمد بن کعب بن جری گوید از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت هم رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر و عمر و عثمان و
هم نه الامام از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت یعنی من و شما و هم ابو بکر و عمر و عثمان و پیوسته که چندی است
از قرآن برافت رایی و قول از نازل شده جمعی از متاخران بحث بسبیل اجل گفته اند و از بزرگ کتب فقه قرآن مدون
رایی امر او فرود آورده و این فقیه تبلیغ نموده و در کتب تفاسیر و احادیث و آیت یافت و اولی و آخری و انما
من مقام این حدیث مصلی و روایت که پیغمبر هم بمقام ابراهیم صلواته گذشت و عمر بنان سر و جبهه ابو گفت
صلوات این مقام بدو را ابراهیم است و فرمود و بی فرمود و آنرا چرا فرمایم که حضرت فرمود و پیوسته بآن من و آنرا بفرمود
بود که آیت و انما من مقام ابراهیم مصلی نازل شد و و هم آیت حجاب است که سر و جبهه از افش شد
سپه و هم خلیسی الله و ان طلقن ان بید از و اجا خیر امین کن تمام آیت در قصه ایلا چهارم
ما کان النبی ان یكون له اسراج حتی یسجن فی الارض و در قصه سارمی بدو پنجم و
نقل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و در قصه ناز بر عبد الله
بن ابی سلول مناقق وارد شده ششم آیت تحریم خمر و شارب این پنج قصه و در مقدم اول و در
روضه الاحباب مذکور شده هفتم اهل لکم لیلته الضیاع اگر وقت الی سنا ششم
تمام آیت آورده اند که قبل از نزول آیت مذکور و شب ماه رمضان بعد از نماز خفتن تناول
طعام و آب و طمع کردن حرام بود حضرت عمر خطاب همیشه این آیه و در خاطر مسکیده که این
امور تا طلوع صبح میباح شود و کیشب تا ویرا بعد از نماز خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد
و آن صورت حضرت عرض کرده و در قصه طلبید این آیت نازل شد ششم
ثُمَّ مِنَ الْاَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْ الْاٰخِرِينَ بعضی از مفسران گفته که چون این آیت
نازل شد عمر بگریست و گفت یا رسول الله ایمان آوردم بخدا و رسول می و تصدیق
کلام او کنیم و آن که نجات یابند از ما اند که بود این آیت نازل شد حضرت رسول صلی الله
عمر را طلبید و فرمود و تَدْنُ اَنْزَلَ اللهُ فِیْ مَا قُلْتَ یا ابن الخطاب و جعل ثلثه من
الاولین و الاخرین انهم من کان علی الله و ملائکته و رسوله و حجج

و میگوید که ای خداوند و مالک فرین جمعی از اخباریه بود با پیغمبر صلعم گفتند جبرائیل
 بر تو فرمودی آئید و عیالاکو دی دشمن مات و ما دشمن اویم اگر میکائیل بر تو نازل شود
 ایمان بر تو آریم عمر خطاب را گفت هر که دشمن جبرائیل دشمن میکائیل و هر که دشمن میکائیل
 دشمن جبرائیل است و هر که دشمن بر و ایشان است دشمن خداست پس آیتی مذکور نازل
 شد تصدیق قول عمر بن نفعم **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** بنور تفسیر آیت را نشنیده بود
 که این کلام خوانده از ان سبب شرف و کمال یقین امیر المؤمنین عمر خطاب شد و سیر
 مضمون آیت که **يُضِلُّ بِهِ كَيْدًا** و در ان قضیه به ظهور پیوست

فکر در بیان بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر رضی الله عنه وارد شده

بعثت رسیده از ابوهریره رضی الله عنه گفت رسول خدا صلعم فرمود که در بنی اسرائیل
 آدمی محدثون بوده اند اگر دین استیجاب بخوبی مثل آن عمر پس خطاب خواهد بود و علم را
 را و تفسیر محدثون اقوال است اول آنکه مراد از محدثون جمعی اند که نزد حق سبحانه تعالی
 با سوء معروف عامل گردند و دوم آنکه جمعی اند که ظن ایشان در گفتار یا مطابق واقع باشد
 سیوم آنکه مراد طوائفه اند که در وقایع ملائکه با ایشان سخن گویند و راه راست با ایشان
 نمایند چهارم آنکه مراد گروهی اند که ثواب بزرگان ایشان جاری شود و از ابو سعید
 خدری مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود در خواب دیدم که مردم با من عرض
 میکردند و بر ایشان پیرامن دار بود و بعضی ایشان پیرامن تاسیبه و بعضی ناکر و
 حضرت عمر خطاب را پیرامین بود که در زمین کشید صحابه گفتند یا رسول الله چه تاویل
 تعبیر فرمود فرمود بدین خود که ترقی از عمر خواهد بود و در صحیح اخبار از ابن
 عمر مروی گشته که حضرت فرمود در خواب دیدم که نزد من قدمی از شیر آورده اند
 پس آن را بیا شامیدم چندان که از ناخن مایلی شامیر بیرون می آمد بعد از آن پیرامین

خود را به عمر خطاب دادم گفتند یا رسول الله بچ تو دلیل تعبیر کرده فرمود به علم کمال و علم
گفته اند و به تعبیر شیر به علم آن است که هر دو چیز را نفع است چنانچه شیر غذا و شراب جانی
است و سبب صلاح و قوت بدن است علم نیز به منزل غذا و شراب روحانی است
و سبب صلاح امور دنیوی و آخری است و سعد بن ابی وقاص نیز روایت کند
که پیغمبر صلعم به عمر خطاب مذکرت گفت بآن خدا که نفس من بید قدرت اوست که ملاقات
نکند شیطان و در محراب است که تو در آن راه باشی و روایت آن که فرمود **إِنَّ الشَّيْطَانَ**

لِيُفْسِدَ مِنْ ظِلِّ عَرْشِي و روایت آن که فرمود **إِنِّي لَا تَنْظُرُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا طِبْتُ**
أَلَيْسَ وَكَأَنَّكَ قَدْ فَرَدَأَ مِنْ عَجْزٍ و جابر بن عبد الله انصاری مذکرت گفت
رسول خدا صلعم فرمود دیدم خود را در بهشت و در آن جاقفری دیدم میان آن جابر
به نشسته بود و شور می ساخت پرسیدم این قصر از آن کیست گفتند از آن عمر خواتم زادگان جابرایم
پس غیرت ترا یاد کردم در نیادم عمر گفت یا بنی انت دایمی یا رسول الله عليك تحارو
در احادیث صحیح و دار و شده اند انس بن مالک مذکرت پیغمبر صلعم بر کوه احد برآمد و ابو بکر و عمرو
عثمان و علی رضی الله عنه ملازم حضرت بودند که احد بزره در آمد حضرت فرمود ساکن و ثابت
باش ای احد که نیت بر تو میج احدی الا یا پیغمبری یا صدیقی یا شهیدینی و انه ابو بکر و بصحت
پرسیدند که گفت حضرت فرمود در واقعه دیدم که بر سر چاه آبی استاده بودیم که آب از چاه می کشیم و در
آب می اشامیم ابو بکر سبوی من آمد و ملاقات من گرفته یک دلو یاد و دلو آب کشید و در کشیدن
وی ضعیفی بود و الله یفقر له پس عمر خطاب آمد و دو از دست ابو بکر گرفت و جمله مردمان را
از شرق تا غرب سیراب کردند و در آنجا آنکه حضرت فرمودند دیدم هیچ پهلوان را که مانند آن کشیده
باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از چاه باز کردند و ابو بکر و پیغمبر صلعم هم توان وضع
الحق علی لسان عمر بقول به وقتی روایتی منزل الحق علی لسان عمر و قلیه نقول است که عقبه بن عامر گفت
که پیغمبر صلعم فرمود **كُلُّ كَانٍ لَبْدِي نَبِيًّا لِكُلِّ كَانٍ هُمَا ابْنُ الْخَطَّابِ** و مرادیت از عمر رضی الله عنه که گفت شورش

نواستم از غیر علم تا بزیارت خانه کبر روم و عمر و گندام آن سرور خست داد و فرمود آخرت کمایا آجی است
دعا یکت و کائنات عمر گوید چون این مکر گفت آن چنان شادمان شدیم که اگر عوض آن تمام دنیا
ما نمی خواستیم مراد عبد الله بن عمر روایت کند از رسول صلعم که فرمود ای اولاد من تششوق صبه کن
عنه او بجویند عمر در رویت هم از وی گرفته حضرت دید که عمر مبارک غیب نشسته پوشیده پرسید کار این جبار
دست یافته و نگفت نشسته آن سرور فرو و البست بدیل و عنت جمیل و میت سحیل اذ ان الله
تعالی قر عینی فی الدنیا والاخره حکمت و انک یا رسول الله صلعم نقل است که حضرت در ورو آن
حقیر من حدید و کاناخذ فی الله اومه کلیم و گویند عمر خطاب بنی الله مدینه حضرت پرسید که
در کتب آسمانی هیچ وصف من است گفت آری رسید به طریق گفت قرن عمر دزد کشید کردی
زند و فرمود قرن من جدیدا میرا می سنید لا ناخدا هی الله لموته لانه گفت آن کس
را که بعد از من خواهد بود چگونه باید گفت خلیفه نیکوکار ولیکن ایشان قرائه خود کند بر سایر مسلمانی
و فتره بفرستد قتل او اقدام نماید عمر گفت و رحمه الله عثمان انگاه پرسید که بعد از من چگونه
شوئم لیكون البلاء و روایت است آنکه عمر پرسید آن کس که بعد از وی خلیفه شود و وصف او را چگونه
می پایی گفت رنگ آهن یعنی ملازم آهن حاین سخن از ان خبر اشارت است بکثرت حر و تب زمان
آن خلیفه عمر سر خود گرفت و گفت داود و اوه خبر گفت یا امیر المؤمنین وی خلیفه راست گفتار
خوب کرده ار خواهد بود ولیکن در وقتی خلافت بدورد که شمیه نامی برهنه دخون بریزان بود و زخمها
دار شده اول من تسلیم علیه الرب يوم القیمة عمر ابن الخطاب و با الجوارز حادث
بیار و فضیلت آن خلیفه بزرگوار وار داشته حاضر عن الاطالته اختصار بر میعدار واقعه
شده و از صحاب کرام در شان آن عالی مقام بسیار آثار فضل و علو مرتبه نبوت پیوسته افزوده
که چون امیر المؤمنین عثمان مدینه خلافت مقرر شد و چند وقتی برین گذشت بابوی گفتند چرا مثل
عمر سلوک نیکنی که استطیع ان اکون مثل لقمان المحکیمه و مرویت که امیر المؤمنین علی
كرم الله وجهه فرمود و حایر الناس بعد رسول ابابکر کرمه ثم الله اعلم بالثالث و هم از وی منتظر است

که گفت کان ابو بکر و ابا و کان عمر مخلصا تا صبحا الله فصححه وان کتالهی ان شیطان
 عمر یأباه ان یأمر بالانطیة و گویند در زمان خلافت علی رضی کریم الله وجهه اهل بخران بیدینه
 آمدند و گفتند یا امیر المومنین بدانکه عمر را از وطن اخراج کرده و جلا کرده چه شود اگر تو را ابو بکر یا از وقتی
 امیر فرمود کان عمر را از شداد امر فلو خیر شیئا التقت که سعید بن زید رضی الله عنه در روزی
 عمر بسیار بگریست از وی پرسیدند که چرا ازین عمر میگری گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر موت اسلام

اذ انات ذ و علم و فتوی فقل عانت من الاسلام ثم لم یصله و موت المملک العادل الوالی
 المحکم بحکم الحق لضمته زید و سب گویند بر عبد الله بن مسعود در انشا کلام خویش
 عمر یا و کرد و بگریست بیتی که انما شک چشم او سگریزه زمین شناسک شد آنگاه گفت عمر حصین بود
 اسلام با مسلمانان در ان حصن در می آمدند و میر و نیر فتنه دار موت او رخنه در اسلام پیدا
 گشته که مردم از ان رنج میر و ن روئد و باز دینی آیند و مثل این کلام از امیر المومنین علی کریم الله
 وجهه نیز در شان او منقول است انه ابو طلحه انصاری نقل گوید که مع اهل شیت از مسلمانان نبود ان
 موت عمر خلل در دین مایا در وین ایشان پیدا شد و مقبره شعبه گوید و الله مکان عمر افضل من
 ان یجندع و اعقل من ان یجندع عز و بن الزبیر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده

که گفت زی تو هجا السکم بالصلوة علی سب علی صلی الله علیه و سلم و بذکر عمر بن
 الخطاب از امام زین العابدین بن سجاد علیه التحیه و الرضوان پرسیدند که مرتبه ابو بکر و عمر
 نزد رسول خدا صلعم چه گونه بود و جواب داد که خدا و رسول اند از امام جعفر صادق رضی الله عنه
 روایت که گفت من بیزارم از کسیکه ابو بکر و عمر را خبر نیکی یا نکند سعید بن جری گویند که عمر خطاب
 را بسیار یاد کنید زیرا که چون او را یاد کنید عدل را یاد کنید و چون عدل را یاد کنید خدا را یاد
 کنید مجاهد گوید ما با هم گفتیم که شیاطین در زمان او مسدود و سلسل بودند چون وی شهادت شیطانی
 در روی زمین شتر گشتند ذکر شدت عیش و قلت اکل از سعید بن قاص منقول است

که گفتند نویسنده بیستم تقدیری بخانه جعفر آمد و بقاعده مشهور که جهان هر که است و در خانه برید است
 عمل نمودید در ابکاساش سر کرده و قدری روشن نیت بران اضافه کرده ضیافت نمود و چون
 نظری بران کاسه افتاد فرمود و دو جام تمام گرفته خرج نمود و امیر فرمود چگونه این طعام شادول
 کنم اسید و امیر که مرا حق سبحانه تعالی از این نعم اطراف نگهدارد تا زمانی که با دو اصل شوم و از این عیال
 مردیست که طعام هر روز امیر المومنین عمر ز یاد از یاد لقمه نبود آورده اند که نویسنده جمعی از اقارب
 ام المومنین حضرت را گفتند اگر بعضی پیش رسانی که پیش ازین مشقت و مجاهده بکنم ناید و گاه گاه از
 طیبات اطعمه خودرا استع و مخلوط ساز و خفیه نبار کلام آن جمع را بموقوف عرض آن حضرت رسانید
 حضرت فاروق گفت هشت ایداک و بصمت لقومک فرمود بر من از خوردن و خفتن حیا
 ست مردم را بخوانان زندگانی کن که وصل دوست بان دارد و دانش بن مالک مذکور عیال را
 دیدم که پیر این در برداشت چهار رقه بران دو دختر در دایته آنکه بران پیر این وی چهار رقه در دایته
 و دشناش بود گویند چون بلا و شام را بفرقه خویش نیت داد تمام عظام و علمای آن
 مملکت خبر آمدن امیر عادل یافته برای استقبال پیش مقابل کردند و حال آنکه بر شتر در احوال خویش سوار
 بود و خواصان پیرن سمانید امیر المومنین درین جا تمام اکابر و اشراف شام بشرف ملاقات و شرف
 خواهند شد اگر سواری بر اسب نمایند تا شان شوکت زیاده نماید فرمود که شان شوکت مازای اسب
 و جامه باریت اقبال آهسته است که بآن همه بلاد سلاطین مطیع باشند و اشارت کرد و بآنها که
 در میان حلیه فاروق رضی الله عنه بشوکت پیوسته که عمر خطاب رضی الله تعالی عنه مروی چشم
 طویل قامت بدو در غایت نخاست و طول چنانکه چون پیاده رفتی مردم اند و در پنداشتند که سوار
 است و در راه نیست بلکه شرف بر همه مردم قامت بیکه زاع و در پهلوی هیچ کس نشستی الا که دی
 از آن کس بلند تر بودی اکثر برانند که وی گندم گون بود بعضی برانند که وی در خوردن از فقرا و
 در دیشان نخواست که ممتاز باشد فاکل نیت اختیار کرد و ترک شربیدن داکل سمن نمود بان
 سبب آنکه در کمره در لوان وی پیداشد و لیکن انیقول ضعیفست و چنان می بنایت مخرج

بود و محاسن و اشایین وی انبوه و در اطراف موسی زنگ خنما میکرد و بپوشانید یک کینرکی موسی
تا موسی و پیرانگ کند گفت میخواهی که اطفا نور من کنی گویند از وی پرسیدند که چرا تیر شیب و نمیکشی بپوشد

خضاب کرد گفت شنیده ام که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله من شهاب منیبت فی الاسلامه و کانت له
نور یوم القیامت بآن جهت تیر شیب نمیکند و اگر و آئین نیکو بصحت رسید برای جانی خضاب بقی
آنت که گویند اول خضاب کرد و اقتدا با بوبکر و بعد از آن چون ملاحظه حدیث فرمود ترک فرموده شد

ذکر و بیان تعداد و زواج و سرری اولاد امیر المومنین حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه

آورده اند که امیر المومنین عمر را شش زن در جلال نکاح آورده یکی زینب بنت مطعون ابن حبیب
بن وهب و دو پسر عبدالله و عبدالرحمن و دختر ام المومنین حفصه و دوم ام کلثوم بنت علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه یک پسر و یک دختر زید و زینب شده سیوم ام کلثوم بنت خزیل بن
مالک بن السیب بن ریم و دو پسر ازین زن داشت زید و صفیه و صفیه ام کلثوم بنت
عاصم بن ابی افح و یک پسر ازین زن تولد نمود عاصم پنجم ام کلثیم بنت الحراث بن شهاب ازین
زن یک دختر داشت فاطمه نام ششم عاتکه بن زید بن عمر بن نفیل و یک پسر ازین زن داشت
عیاض نام و دو پسر و داشت یک پسر ازین زن وی حاصل شد ابو الحیره و ابو عبدالرحمن اوسط
سیکفند دیگر فکیه ذکر و بیان بعضی از احوال حضرت عبدالرحمان بن حضرت عمر خطاب و در شواهد النبوت
آورده است که وی بزرگترین فرزندان عمر بوده رضی الله عنه و در بیان آورده بود پس از بلوغ بدینجهت کرد
وفات وی در بکر بود و در بکر بود و از وی منقول که در بکر بود و جماعتی گرد آمدند گفتند که مدینه را به شیریه است که مردم را
از راه دور باز داشته شد از بکر خود فرود آمد بسوی آن شیریه رفت بدست خود و در آنجا دو میون کرد و از راه دور

ذکر و بیان مدت و خلافت و فتوحی که در آن ایام واقع شد

مدت خلافت وی ده سال و چند ماه بوده و در آن ایام فتح کشور وی نمود و بصحت رسیده که چون از دفن
ابو بکر صدیق رضی الله عنه فارغ شدند و در دیگر عمر خطاب بزرگوار خطبه خواند مشغول بر حمد و ثناء باینها

و انچه بجز و ضعف محبت خود بیان آنکه پیغمبر صلوات الله علیه بر من ابداً توفیق کرد پس بعد
از این روئین هم از دنیا رحلت کرده از خلافت این توفیق کرد و توفیق برای ایشان بدایت شریعت و احکام
دینی میان میکرد و برای حاجات مردم ازین نعمان مرغوب میکرد موجب استقامت قلوب باشند و ان
خطب درج کرد و بیان فرمود و مردم را تحریص نمود و بتقوی و مخالفت نفس و هوا و موافقت از محرمات و
بعد از آن خداوند تعالی او را در وجود خود مطلقاً افاضی و علی سلم خطبه را ختم میکرد و مانده بود و آمد و دو

ذکر در بیان ولادت تاریخ وفات و بیان سن آن همیشه صحفاً و تعیین حاجب کتاب تعداد اعمال از صاحب کمال

جمهور اهل سیر و تاریخ بر آنند که عمر خطاب سیزده سال بعد از واقعه بیل قدم در دایره وجود نهادند
و شب یکشنبه اول ماه محرم بود که آن یگانه روزگار و ثانی چنین ادبانی العاد و ثبات ثلثه
عدالت شعار از ابو عنان و سدس حیات و دشمن جناب عالیات خراسید و در وایتی کرد و در
چهارشنبه بیت و فتم ذی حج سده گشت و عشرین شربت شهادت چشید و در ویت پنجشنبه بخت
حیات از در طمساک بمقام اطلاق کشیده و ایتر آنکه چهار روز و یک ماه و یک ربعه باقی بود که ازین امر محزون
باقی انتقال فرمود و بیت با عثمان بن عفان و در ذی حج دست داد و غیر ازین نیز گفته اند که احوال
مختلفه هم بر نظر بریده و جمهور بر آنند که گشت تمام بود و قولی آنکه پنجاه و پنج و قولی آنکه پنجاه و شست
بود و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و الله اعلم و حاکم و عامل الطرف وی را که قصاب
بن اسید و برین لعلی بن اسید و بر بحرین عثمان ابی العاص و بر طالیف سفیان بن عقیق
و بر دمشق ابو عبیده و در شام یثرب بن ابی سفیان و در اوخر برادر معاویه و بر حمص عمر بن سعد
و بر امدان در اوایل شریعت بر عیسی و در اوخر عمرو بن عبیده و در کوفه اول سعد بن ابی وقاص
و بعد از ان عماد و در بصره در اوایل مشیر و در آخر ابو موسی اشجری حاجب وی و موسی بن قاسم
کاتب ازید بن ثابت بن کثان بن عیین بن مخزوم و بر و نقش عیین بن صاحب اسرار الهی و احوال از

[illegible]

کچون لغزوه تبوک شد انقدار زنده و شتر و اسب هر چیز بطیبت دل و خواستش نفس رسد و خدا و رسول
 اشار فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا صبح دستهای مبارک برداشت و این دعا فرمود و اگر آب در وضیعت
 عَزَّ وَجَلَّ ثَمَّانَ قَارِضَ عَنْهُ پس آیت مذکوره نازل شد یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی
 من الربا ان کنتم مومنین فان لم تفعلو تمام آیت عطا بر ابن ربیع و عکر مرگفته اند این آیت
 در شان عباسی و عثمان نازل شد که نوبت ایشان از شصت بطریق مسلم تقدیر میفرمود بود و چون آن
 وعد اود آمد و صاحب تر از ایشان التماس نمود که نصف حق خود را مال بستاند و نصف دیگر را فیلان
 می داد مع الزیاده بے نقصان او انما نمیم اگر ادا سئے قرض شما درین هنگام تمام و کمال نمایم پس آن
 پنهان بر عیال بار افکند ایشان بختس دیون را بزدول میشتند و چون در آمد طلب زیادتش
 نمودند حضرت خبردار گشت ایشان از آن امر مخفی فرمود و این آیت نازل شد و من یطعم الله و رسول
 فاولئک هم الذین علیهم من النبیج الصدیقین الشهداء و الصالحین حسن اولئک رفیقاً
 بقول عکر مر مراد از شهداء عمر و عثمان است و دیگر آیت و اذا جاءک الذین یؤمنون بالآیات فقل
 سلام علیکم عطا بر ابی ربیع گوید عثمان از آن بخل است و خدایا مثلاً بچایم ایدها انک لا تقدر
 علی قتی و هو کل حلیه مولا ه انما یجعله الایات بخیر بقول ابن عباس مراد از من ابراهیم است
 که ویرا مولا سئے بود و نفقه و سئے آن مولی اسلام را کرده میداشت و عثمان را از تصدق
 و اتفاق منع میکرد و بقول عطا بر ابی ربیع مراد ابی بن خلفی حمی است و مراد از من ابراهیم
 یا بعدل بن مرز بن عبد المطلب عثمان ابن عفان بن طعون است محمد رسول الله و الذین معه
 انبتداع علی الکفار و جماع بنیهم بقول حسن بصری مراد از رما بر بنیم عثمان ابن عفان است
 اخرا بیت الذی کول و اعطی قلیلاً و کذب عند علم الغیب و بیری ام لم یبنایا بیانی مخفی
 صوسی ابراهیم الذی فی کاتر و ذر و ذر آخری از ابن عباس میگوید کل می جمعی از
 مفسران منقول است که این آیات در شان عثمان ابن عفان نازل شد که نوبت بسیار سئے
 از مال خود در راه عند التماس کرده بود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که برادر زنی است

بود منع کرد و پراگش نمود و گفت زو با شد که در دست تو پخته نمائند و غمنا تو بفقیر بند
 شود عثمان گفت مقصود من از تحصیل این مال حصول کنوز و مال دنیوی است نظری بر حسن
 و رضای این مرد مثال است میت تو انگری به مال است نزد اهل کمال که مال غالب گویست بعد از ان
 اعمال به عبد الدین سعد بن ابی السج گفت ناقه خود را بار حالی که برانست بر این دزدانی و از تاراج
 بار او را تو که در دم عثمان این غایت صفالوح خاطر که داشت تصدیق آن قضیه نمود و ناقه را تسلیم کرد
 آیات مذکور نازل شد بخلق ما یشاء و یختار جابر بن عبد الله انصاری از رسول صلی الله علیه و سلم روایت
 کند که فرمودند برستی که خداوند تعالی اصحاب مرا از میان همه مردم برگزید و از میان اصحاب چهار تن عثمان
 از ان طریست **آیت** والله عز وجل انزلنا القرآن علی محمد بن عبد الله والله عز وجل انزلنا القرآن علی محمد بن عبد الله
 مراد از تو اوصو با حق عثمانست والله عز وجل انزلنا القرآن علی محمد بن عبد الله والله عز وجل انزلنا القرآن علی محمد بن عبد الله
 عند ربهم لهم اجرهم و خود هم ضحاک مفسر گوید عثمان ازین جمله است ان الذين بمقت
 لهم من الحیة امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه گفت عثمان ازین جمله است ام من موقلات
 انا و اللیل ساجد اذ قاشما یخدرنا ثم الاخرة ابن عمرو جمعی کثیر از تفسیر برانند که در ان عثمان نازل
 حشمت ذکر در بیان احادیث که در فضیلت می آید و شده بصحت پیوسته از عائشه رضی الله تعالی عنہ
 روایت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خاندن یکدیگر فرموده بود و پیغمبر مبارک بر زمین نهاده و رانها انحضرت با ساقها
 کشوف بود در آن حالت ابوبکر دستور برخواست و آید حضرت ویرا از ان فرمود بر آن حالت که با و ملاقات
 کرد و تغییر بسیار پوشیدن یافت نمود بعد از ان دستور برخواست از ان شد اندون آمده با و در نیز بهمان بیت
 ملاقات شد بعد از ان عثمان آمده است از ان نمود حضرت راست نشست و ساقها را خود را مستور خشت
 عائشه گوید چون ایشان برین نشستند نفسم رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوبکر و عمر آمدند مبتلا نمود و عثمان که در آن بیت خود را تغییر
 داد و جامه بر خود راست فرمود و سه حکمت چه بود فرمود برستی که عثمان کثیر الحیا راست
 انتم ساید که او را برین حاجت باشد و چون مرا بان بیت بنید بواسطه و فور حیا حاجت عرض
 نچند و فوراً برگردد از مردم بن کعب گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد ازین در میان شما حوادث

وقت بنظر خود آمدندین وقت مروی قلع و مجلس و رود نمود آن سرور فرمود این مرد از وزیر بطریق بدایت
 مستقیم خواهد آمد من از مجلس برخاستم و تجمیل سوئے اور قسم دیدم عثمان بود و روئے بجانب
 اگر ذلالت قسم انیرد فرمود آرسے عبداللہ بن عمر گوید رسول صلعم فرمود وقت دریاں شاد واقع خواهد بود و اگر
 عثمان فرمود و گفت این دوران فتنہ بتیغ ظلم مقتول خواهد شد و در اخبار وارد شدہ کہ در ذری حضرت
 فرمود آرزو دارم کہ یکے از صحابہ نزد من آید تا شکایتی کہ از بعضی امت خود دارم بگویم گفتند
 صدیق را بنحو انیم فرمود بے عمرو علی را ذکر کرد فرمود سنے گفتند عثمان را بنحو انیم فرموداری
 عثمان حاضر آمد و گوشہ قاز باو سے بطریق مشاورت سخن میگفت و عثمان متغیر میگشت چون
 یوم الدار کہ او با ش قتل او کردند خدم و حشم و جلا سپاہ وی اراده مقاتلہ و محاربہ با ایشان نمود
 عثمان گفت آن سرور با من عهد کردہ و بطریق مشاورت با من حدیث گفت من نزد آن عثمان
 کجا ہستم بین سبب محاربہ مقاتلہ نے نہایم و نقص عہد نمیکیم عہد تقیامت بر من آن عہد کہ بستم
 با و حضرت مرویست کہ حضرت روزے در روئے عثمان نظر کرد قطرات اشک شکر چشم ز گسین
 بر رخسارہ ز گسین و ان کہ فرمود کہ اسے عثمان بدرستے کہ زود باشد کہ تمام مظلوم و مقتول ہایہ مذوحی
 سجادہ و تعالیٰ ترا اجر تمام شہداء عطا فرماید و لباس شہادت بر قد تو راست کردہ و از جو مردم شکایت
 نہ نمانی روایتے آنکہ فرمود کہ حق سجادہ و تعالیٰ تمیض مہر تو پوشانند و مردم خواهند کہ ترا از خود دور
 سازند تو از بدن دور سازنی اگر آرد و سازنی حدیث نیائی تا زانیکہ شتر در سوراخ سوزن رود
 این از قدرے بیان مجال تعلیق است ہرگز در نیائی بہت نیست این بلکہ راہ رعنا میان بہر
 اسے خواہ بندی آموز بہت و جویش گفت و گو نشود و خاش از پامکش و ہن بر روز
 بر سر آتش ہند چو شمع باز فرمان ہمیدہ کہ بسوزد عثمان ابن عفان گفت طلب یاری
 از حضرت یاری مینایم و از وی میخواہم کہ مد آن روز مرا صبرے کامل شامل کرمت و عطا
 فرماید و حصول این شے از حضرت استہ عا و عاکر و آن سرور فرمود اصرار صبر و

اللہ و لکن ما قبل الذل و العار و العار عند النبی و تجمیل النصیر حسن العواقب و گفت

که صاحب الکلم فی کل شهید فی الحکم الاخر حدیث و صاحب بیت بصیرم سائے و
 انجمن گنج دخت مبدور می ده انکام پنج پوزو باشد که ترا شهید زند در روز که روزه دار باشی و نزد من
 افطار نمایی از ابوهریرة منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود بدستی که بعد از من حدیث
 فتنه خواهد شد یکی از مجلس سید که چه فتنه خواهد حضرت اشارت فرمود به عثمان در اخبار دار و شده که روز
 حضرت بخانه عثمان تشریف داد و یک رقیه دختر و غل میداد و اصلاح سوئی وی بشان میکرد و فرمود
 انے دختر که امی و در عثمان ابدی هستی که وی صاحب ارشاد از اصحاب بن است بن از و سئ خلق و
 روایتی آنکه فرمود روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلعم نزد رسول آمد و گفت روح فاطمه بهتر است
 از روح من آنروز زمانی در ساکت ماند بعد از آن فرمود که شوی تو از انجمن است که خدا و رسول خدا
 و او را دوست میدارد و او خدا و رسول را دوست میدارد و من زنی برائے او و مقرر است در
 بهشت که هیچ احدی از امت من فوق آن منزل ندارد منقولست از ابوهریره که گفت پیغمبر
 صلی الله علیه وسلم حدیث لکل نبی رقیق فی الجنة و رقیق فیها عثمان و جابر بن عبد الله
 انصاری روایت کنند که بخانه نزد حضرت آوردند تا شرف نماز آنحضرت میت در میان بنامه فرمود
 مجلسیان که بشایر وی نماز گذارد که من نمیکند ارم حاضران مجلس شریف سبب آن پرسیدند فرمود
 این شخص حدایت با عثمان است که آنکه کان یقبض عثمان الی بعضه الله و یصحب پیوسته که
 مردی از اهل مکه قصد زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی ای که آمد در مسجد الحرام رفت جمعی از کلبه که
 پیران و خاندان قوم نشسته برید که این کدام قوم و قبیل اند گفتند از اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام است
 قالی ایشان تو چیست گفت آن پیر که بزرگ است در میان ایشان کیست گفتند عبد الله بن عمر است
 مرد مصری بنزد عبد الله جامع علم و عمل بود و رفت و گفت از تو سوال دارم و التماس آنکه سوال مرا را
 جواب شافی بیاورم ای گفت بگو بیان کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود در حربه احدین جهاد
 در صف مومنان حاضر نمایند و پیغمبر صلعم را در جنگ اعدا گذاشت عبد الله گفت آنکه چنین
 بود و دیگر پرسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود در آن مجروح مسعود و یافت گفت آنکه

همچنین بود و دیگر پرسید که پیغمبرانی که از شرف حضور در محفل معیت الرضوان محمود نامیده بآن سبب است
 فایده تجت گفت آری در مصری از غایت فحش پیدا شد که این امور مذکور موجب نقص عقل
 مراتب ثمان خواهد شد بعد از این معنی را بر آن شخص تقریر میکرد و گفت جواب الی می شنیدی
 لیکن این سخن ای سید هم که در روز اعداء آمدن در جنگ و جاین بود که رفیقیت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم که در جباله نجا او بود در آن وقت او را سخت بیماری وارد گشت و با شارت رسول صلی الله
 علیه و سلم و بیمار و اگر در مدینه توقف نمود و آنحضرت و عده فرمود که ترا براج حاضران بفرستد و خدا آقا هم
 عفو فرمود و مضمون آیت کریمه و لقد اعداء الله عنهم و غنیمت بعد حصه برابر با و او بود و خوش فایده اما
 غیر حاضر میقت بیت الرضوان محبت آن بود که در شانها سفر حدیثی حضرت رسید که کیان آن منع اهل اسلام از
 زیارت خانه کعبه در آمده بودند استعد مقابله و محابه اعتقد حضرت چون بعزم زیارت اندیشه برین آمده
 بود یک قصد عمره داشت عثمان ابی بکر و سادات ایزت حضرت یکسان با خبر گرد و داعیه آنها معلوم کرده
 بآن سرودند اگر آمدی از کربلاستان آنقبول می کردی بر آینه که او را فرستادی و معیت الرضوان بعد از
 رفق عثمان و جمع یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که عثمان از شرف فضیلت معیت الرضوان

آیت کریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدهم آیت کریمه
 لقد رضی الله عنهم و رضوا عنه عن المؤمنین الذین یبایعونک تحت الشجرة فعلم انی قد اقبلهم و محرم
 اشارت ظاهر خود فرمود و گفت این است ثمانت و آنرا برت خدیش نه و از قبل عثمان باخوین معیت
 فرمود است چون فرود او را کند بیت قبول بدید بجای دست او دست رسول بعد عبد الله بن عمر گفت
 در مصری را که حضرت عثمان از این فعل مغضرت یافته مقبول بارگاه الهی گشت توبه کنید ازین مخرم تهمت که
 شما در دل دارید مرویت از علی کم آمد و چه که فرموده قدم عثمان بر صلی الله علیه و سلم است و می از ان بجز است
 که حقاً در آن آیت کریمه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یحاج فیما اطلبوا اما اتقوا و امنوا
 الصالحات ثم اتقوا امنوا ثم اتقوا حسنوا و الله یحب المتحسين و هم از جناب آیت اب کرم الله و جبر قبول
 گرفته بود و میزانی عثمان کند تحقیق میزانی و اندوین الله علم و کرد و بریان حلیه و لباس آن منظر

بطریق خفیه مشاوره و مکالمه داشتند چون مرادیدند شرمند و شند و خجل و از شرفی گشتند و بر آن
 نشان خنجره و آستین کتساب آن در وسط بود مافطند عبدالله چون خنجره را اگر ابو لولو در وقت
 آن گرفته بود زبان صفت یافت ویران آن شد که آن پنج فصل در پیش عمر خطاب شریک بوده اند
 بجز دین گمان بجز زبان بخانه هر مزان که در زبان خلافت عمر مسلمان شده بودند بشماقت و او را نیز
 سیاست انعام گذرانید و از آنجا بخانه حیفه ترسا که از عهد زمره خیر حسین ابی قاصص بود رفت و او را
 نیز بقتل رسانید و ابو لولو را در سلک قتله کشید و داعیه آن داشت که بیع علیج از سبایا عجم را در
 قید حیات بگذارد که رفته او را بقتل در آر و کبار مهاجر و انصاری چون از داعیه عبدالله و قوت
 یافتند با توقف نزد او رفته از روی نصیحت زبان بقریه و تفسیر و تفریح و تونج او گشودند و دوم
 و تحویل او فرمود عبدالله در مرض جواب گفت اگر امیر المومنین بقتل خنجر ابو لولو گردید من
 بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید و جمع از مهاجران نیز بقریه عرض شد میان او و میان
 حسین ابی قاصص مقدار و شامت بجز آنجا مید که بجهت تباہی و مصارعت تحکیم تیرا عاقبت
 الامر حضار آن مجمع در میان آمده هر یک را از ایشان بکنار سه کشیده جدا ساخت چون
 عثمان پسند خلافت بکنار گشت اعیان مهاجر و انصار را طلب فرموده گفت مشورت طلب
 مد قضیه عبدالله بن عمر که فتوای دین محمدی نمود و ابواب فتنه بر وجوه امت مرحوم را احمدی
 گشود و دختر سه را که از حد بلین نهیده بود بپس جرم و بجز و گمانی بے دلیل و برانی بقتل آورد
 بمهجو و بصلح برین عثمان را بقتل عبدالله تحریر نمودند و جمعی کثیر بر جانب عبدالله بودند
 و دست جفین هر مزان میگفتند مردم را داعیه آنست که عبدالله را از عقب بیدار و از در
 بر کرد و بکشتن بکشند و اختلاف الفاظ و اختلاف اصوات و تحمل سقط و تحمل غرض نشان از اختلاف
 تجا و زور و عمر بن عباس چون دید که آتش فتنه بالا میگیرد و در اطفا سئے نایزده آن فتنه
 کو شمشید و سعی بلیغ بقصد پیچ رسانید و بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت
 و او را آن حکومت تو بوقوع پیوسته چنان بینا یک صلیت عرض خویش با عرض

ازین قضیه فراموشی پیش ازین امروز درین امر خود من نه نامی عثمان از ایمن احسن افتاد و دست آن دو
 مرد را از خاصه بخود داد و ایداعا علم با بصواب و بصحت رسیده که حج اول از ایام خلافت عثمان که در آمد
 و همچنین خطبه بر منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم برآمد از غایت بهشت و بهول آن مکان آن مان بانش از
 بیان کان شهر الخطبتین عاجز شده گفت **بسم الله الرحمن الرحيم ايها الناس يعجلوا لله بعد عيسى**

المطلق و آنکه الی امام خقال اخرج منكم الی امام قوال قول قول قول استغفر الله لی و لكم
 و روایتی آنکه گفت ان اول كل مركب صنع وان ابوبکر و عمر کان بعد ان بهذا المقام مقاما

و انتم الی امام عادل اخرج منكم الی امام عادل ان اعجب من فانه انما الخطبه علی وجهها و يعلم

الله الله الله تعالی و درین سال بنار و صیبت عمر خطاب و عثمان سعد بن ابی قحاص مغیره بن شعبه
 از حکومت کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را بکف کفایت سعد انداخت و اذاری که از وی در ذل و
 تعاضل و در زید و انرا نابوده انگاشت و بنیال حرارت بر مزاج اهل مدینه و اطراف آن بلده میگذشت بر تغذیه یافت
 که خون از بینی و آن شده میخ احدی از بلده عاف میماند و باین جهت نسال موسوم بنسبت الی عاف
 گشته و آن حادثه سه ماه در میان بود و درین سال بعد از شش ماه از قتل عمر رضی الله عنه الی بعد ان عبد بن

که با اهل آن بسته بودند نقص نموده باقی شدند و در دست مغیره بن شعبه باز فتح آن بلده دست داد و بسی
 و اهتمام الی موسی شعری و بر این عزت و قوطن که بآن ناحیه باز و حکم اهل اسلام در آمد و در آن سال
 بن عوف امیر حاج که و انیده با مردم اقامت مناسب حج نمود و قولی آنکه خود و توجیه که مبارک گشت

و هر اسم که در آن سال مجد و ساخته و سفره طعام و اگر ام در آن سفر جهت فقره مساکین بکافی میپرداخت
 و ایداعا علم با بصواب و درین فوات امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بیعت پیوسته

که صباح جمیع علی رضی الله عنه اند که او باش امروز و داعیه قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار
 ملال گشت فی القوم حضرت امام حسن و امام حسین را حکم نمود که با اعلام خویش قبضه بر صلاح پوشیده

و شمشیر حایل کرده بر سر امیر مومنان رسانیده آن را بقتل رسانند و نزد امیر مومنان
 عرض نمایند که روان را تسلیم ایشان نمایند تا فتنه تسکین یابد بر سر و طایفه دیگر از صحابه چون

ع

م

[illegible]

بلکه از مرده موهب انهم آن بخت گفت مدو غ میگوید بی آن خبر ویرا پدر جبهات رسانید و آن صاحب مال
 در آن حال خبر نمود و جان عزیز را نیاید بر قول نمیبرد و هیچ نوع در صد و تقاضا و مالانده و نیاید و نظر آن بختی در روح
 دی گفته اند میت بشنو چهار سیرت عثمان که بزرگوار در پیش روی دشمن قاتل سر از چهار این شهر طهرانی
 تحقیق و وصیت بر که بر دوستان بری از دشمنان جناب خاصان حق بهشتین کشیده اند به هم بیشتر عیال
 به هم بیشتر چهار گویند درین حال مردی دیگر از مصریان با تنجو معلول از خانه درآمد و گفت که دادند که بینی ترا
 مقتول از دم و خواست آنجناب باشکند که نایله خود را میان شهره شمشیر آفرود حائیل گم دانید و بیا
 غلام عثمان شمشیر کشیده بر بیا و زود نایله او را انقضاب تمام از خانه بیرون انداخت غلام باوریده
 شهر را ازین جدا ساخت و قوی آنکه بعضی گویند قاتل عثمان گمانه بن شهر بخشی بود این قوه و زوجه نیز هم
 مایه و آنچه دیگر نمود و قتلست که نایله بر بام خانه درآمد و فریاد برآورد که بپایند و آنگاه باشد که اکثرین
 عثمان مقتول شد و زاری کرد و مضمون این مظلوم ابیات پیش که از دور دکنم سینه چاک
 خاک بفرق الحکم از دست شک حال که گویم هم در گو به هم نفس برین آن گو خاک شد نصرت زیبای او
 ای هر من خاک کف پای او به من نیست درین میان با که توان گفت غم دکان به سختی باشد این سینه دور
 که چنین بود باز عبور محمل که در آنجا بایان بود گل توان گفت که خاندان شهر بران طلع جهان زیبا
 جان خرابم پذیرد و قراره القصه خبر قتل عثمان و در مدینه قاش شد عایشه صدیق از خانه خویش بیرون
 آمد گفت عثمان مظلوم مقتول شد و تحسرت و اسف بسیار نمود و این خبر چون بعلی رفتی و طلحه و زبیر سعد
 و سایر اصحاب که در مدینه بودند رسید همه از خانه های خویش بیرون رفتند و به تعبیل تمام هر قتل
 آنجا به عثمان رسید و بر آن حال دیدند علی مرتضی با عیال بر آشفته حسن و حسین را و خطاب
 کشید و فرمود و او باشد که مانند عثمان مردی باین طریق مقتول شود و شمار در سر سینه
 او باشد و متوانید که مردم را ازین امر شایع منع کنید طبایع بر روی حسن و حسین و شسته بر سینه
 حسین زد و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر را بسیار زجر و توبیخ نموده در رعایت غضب قهر تمام
 کرد و بمنزل شریف مراجعت نمود گمان آن جناب آنکه طلحه و زبیر با عیال که ده باشند و بی اجفرت

ایر طافات بنو گفت یا ابوالحسن این چه غضب است چه پیرانی حسنین را بجزم آند و سه
 فرمود چکوه قهر و غضب بکنم و حال آنکه این مردمان همان که سعادت مصابحت باید پیغمبران
 و شرف قربت فریبیده باشند و در یافتن سبب اثبات حجت و اقامت نبی مظلوم مقتول شکر دو
 طایفه گفت اگر او را از تسلیم بجماعت میکرد این فتنه نیز خواست پس امیر المؤمنین علی
 بغایت طول و محزون شده اعاده کلام استخراج نمود فرمود بار خدا یا از قاتل عثمان نیز ارم
 و کشنده او راستی قهر و غضب پیشانم گویند مردمان که در عمارت سرکس عثمان مسئول
 شدند و در ابوهریره چند خانه دیگر بعلت قرب و جوار و عمارت و تاراج در آمدند و اموال و
 استوا و راپر و اخته و بر انداخته ساختند و یکبار هزار دلقولی و دویست هزار درهم از بیت المال نیز غارت
 کردند و در نزد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه معذرتی و توبه و تقصیل یافتند گفتند آنچه در بیت المال بود حیانت
 کرد و اینجا خواهد بود آذر بشکستند حق در آنجا بود و ظن ایشان این شد که در آن حق جوهر مکنون خواهد
 بود که موازی خراج چند مملکت باشد و قرار بشکستند و زود بیرون آمد که بر آن نوشته بود و اما المص
 عثمان صلی الله عنه تسبیح ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و تسبیح ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 الساعیة آیتها فیها وان الله یجمع من فی القبور حلیه یحیی حلیه یمن بظهور ان قبر مکتوب بود
 لکن النفس حتی یکنها الکانت الا من بعد یسر فها حسرت یضر بها امان یعقها وان مسها
 فاصبرها گویند آمد و ز بقولی سه روز عثمان بن جال مجروح بود و کشته مجال بر دشتن و سه
 بنو بعد از آن دوازده مرد و عایشه دختر عثمان در شب خفیه ویرا بر تخت نهاد و بایع
 هر قدر بر دزد و در راه سرسبازک او بر تخت طلق طلق میکرد و او آیتیه آنکه مالف او اند
 و او که دفن کنید او را بروی نماز گذارید و قال الله تعالی قد صلی علیه و آله و آیتیه آنکه حکیم
 بن خیرام یا حویطب بن عبد العزی یا حمیر بن مغطم بروی نماز گذارده و او را
 دفن کرد و اند اول میخواستند که او را در مقبره بقیع دفن نمایند بروی انبیه بانان
 ایشان شد گفت ویرا شما درین مقبره دفن کنید من جماعت او باشم خبر دهم تا او را

از قبر اخراج کنند و فصیحی بوی رسانند باغی در دست جنازه او را بر دانه بر جوی که معروف بخش گوشت بود
 آورند و جسم امیر المومنین عثمان را در آن موضع دفن سازند و گوشت قبل از این واقع شده بود
 بخش گوشت میکردند فرموده و داشتید که درین ایستان مردی نیکو کار را دفن کنند آورده اند که چون
 روح پاک انصاف حیار و انصاف و تقوی و سخاوت ازین خاک ان سفلی بعالم علوی بردند از چهار طرف خاک چهار
 تراشیدند اول انکه یا ابن عفان البشیر بجان دوم انکه یا ابن عفان البشیر روح و روحان سوم یا ابن
 عفان البشیر عزم عرفان چهارم انکه یا ابن عفان البشیر بر غضبان گویند نایکه زوجه وی پسرین خون آلوده
 او را با اصابع خود بآستین معلق ساخته نزد معاویه فرستاد و معاویه آنرا زیر بالاسی منبر برد و بالای
 شام نمود و عزت عثمان که بعد از رقت و یکبار بسیار جمعی از اشراف و خواصی شام را سوگند
 داد که بزنان خویش نزدیکی نکنند و بر فراش خود بیکه ننمایند تا نایکه قاتل عثمان را قصاص نمایند
 کیسار پیرامون وی میگرفتند و بصره پیوسته سعد بن زید قاتل عثمان را قصاص نمایند و از ابو بکر
 مرویت و انکه اگر آسمان با قط شود و جسد من قطع قطع کنند واجب نیست که و قتل عثمان شرک است
 باشم گویند هر شخصی که در قتل عثمان رضی الله عنه سعی کرده بود حق تعالی ابدان او را پیش او آورد
 و باقیق و جوجه برش از تن جدا ساختند و دستش خشک شد یا محروق و محروق یا مستحاکم
 ببلای عظیم و از اشعار که در مرثیه عثمان رضی الله عنه گفته اند انیت بیت جوان علی الاطلاق
 ما فی قلوبنا نهافتت الا فلاح من کل جانب بیت زانچان سنگدلیها که از آن قوم آید بگریاید
 فلک ننگی نمی تابد و از انتقال ایشان همه انصاف کبار بسیار ناسف و حزن کرده و حسان بن ثابت فرمود
 در مرثیه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرمود انیت شعر و کلمات و الدرب و خیمه و القتل اعم غنم عثمان
 فایس عدو الصالحین سید اتم و لیقتل العابد المسدد
 فصل پنجم در بیان نبی و حب و حلیه و
 ازواج و اولاد و مدت خلافت و ولادت و وفات امیر المومنین و امام المسلمین حضرت
 علی مرتضی کرم الله وجهه بن ابی طالب بن عبد المطلب که در بیان بعضی ایات که
 در باب حضرت ایشان وارد شده قوله تعالی اقم وجهک للناس بالعدل قل لا انا انا

[illegible]

و در بصره و براء امام دوازدهم حضرت مهدی مدی آخِر الزمان که خواهد آمد رضوان الله تعالی عنهم اجمعین
 ذکر و بیان اولاد امام حسن بن علی کرم الله وجهه و فرزندان و ازاده تنی بود اول قاسم دوم عبد الله سوم
 چهارم زید پنجم اسماعیل ششم احمد هفتم محمد هشتم علی اصغر نهم حسن دهم عیسی یازدهم حمزه و ازاد هم مکره ذکر و بیان اولاد امام
 حسین ابن ابی المثنی بن علی کرم الله وجهه و همه تن فرزندان بودند اول امام زین العابدین دوم علی اکبر سوم
 علی اصغر چهارم عبد الله پنجم جعفر ششم ابوزید هفتم فاطمه ذکر و بیان اولاد امام زین العابدین فرزندان چهارده
 تن بودند اول امام باقر دوم عبد الله پسر سوم عبد الله پسر چهارم عبد الله پسر پنجم حسین اصغر ششم علی نقی هفتم
 عمر هشتم عباس نهم طاهر دهم مادی یازدهم مهدی دوازدهم تاحسین و سیم انصاری چهاردهم فاطمه ذکر و بیان اولاد
 حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه فرزندان چهارتن بودند اول عبد الله دوم علی نقی سوم امام شعیب چهارم
 امام جعفر و بیان اولاد حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرزندان ده تن بودند اول اسماعیل
 دوم علی سوم محمد چهارم اسحاق پنجم امام موسی کاظم ششم عباس هفتم مسلم هشتم مادی نهم قبا بن سیم یکم ذکر و بیان اولاد امام
 موسی کاظم فرزندان سی تن بودند اول علی دوم حمزه سوم عیسی چهارم عبد الله پنجم زید ششم طاهر هفتم ابوطالب
 هشتم عبد الله نهم مهدی دهم ذکیا یازدهم خضر دوازدهم عاقل سیزدهم نوح چهاردهم ابراهیم پانزدهم عمر
 شانزدهم محمد پانزدهم خدیج شانزدهم محمد نوزدهم حسن بیست و یکم ناصر بیست و دوم امان
 بیست و سوم حسین بیست و چهارم اقدس بیست و پنجم عیسی بیست و ششم قاسم بیست و هفتم طیب بیست و هشتم اسماعیل
 دیگر فرزندان سی ام فاطمه سی و یکم زاده سی و دوم عایشه سی و سوم نصیب سی و چهارم رقیه سی و پنجم
 جلوه سی و ششم علی سی و هفتم عامر سی و هشتم مامنه سی و نهم عامره و بیان اولاد امام محمد باقر
 فرزندان چهارتن بودند بر وایت شش تن بودند اول امام محمد عسکری دوم حسین سوم جعفر
 پنجم زین ششم علی و نام او برش سلم بود و حو بود و او در مدینه بوده است و سیم با بریح الاخر و فوات یافت
 و براء و بیام راست و مدت عمرش بیست و هفت سال بود و شش سال امام بود و الله اعلم و بیان امام
 محمد عسکری رضی الله عنه معلوم نیست که در تحریر آورده شود و ذکر و بیان چهارده
 معصومین اهل حضرت علی اکبر ابن ابی المثنی بن علی رضی الله عنه از فاطمه زهرا است و اولاد عرب باشند

قبر و در گورستان بقیع است دوم عبد الله بن حضرت امام حسین رضی الله عنه که در دوسالگی از دست طلحه
 بن عامر کشته شده است قبر و در گورستان بقیع است معصوم سوم حضرت قاسم ابن امام حسین رضی الله عنه که از دست
 عبد رزاق کشته شده است در دمشق و قبر و در کربلاست معصوم چهارم امام عبد الله بن امام حسین که
 از تشنگی هلاک شد و در کربلاست معصوم پنجم حسین ابن امام زین العابدین که در شش سالگی بدست منصور احمد
 بنید علیه الله شهید گشته معصوم ششم سعید ابن امام زین العابدین که در شش سالگی از دست اعدا بن نرید
 معاویه کشته شده است و قبر و در بصره است معصوم هفتم علی ابن امام محمد باقر است که در شش سالگی از دست خالد بن
 کشته شده و قبرش در نیریز است معصوم هشتم عبد الله بن امام محمد جعفر صادق است رضی الله عنه که در هفت سالگی
 بدست عریان کشته شده و قبرش در بصره است معصوم نهم حضرت عبد الله کاظم ابن امام موسی کاظم که در سه
 سالگی بدست هارون رشید کشته شده است و قبرش در بغداد است معصوم دهم حضرت صالح بن محمد ابن امام
 موسی کاظم که در هفت سالگی بدست یوسف ابن ابی ایم کشته شده و قبرش در شیراز است معصوم یازدهم ابن
 علی موسی که در هفت سالگی بدست عامر کشته شده و قبرش در قوم است معصوم دوازدهم جعفر بن
 امام محمد تقی است ابن امام علی موسی که در چهار سالگی از دست ابو الفضل مأمون کشته شده است قبرش
 در بغداد است معصوم سیزدهم جعفر ابن امام محمد حسن العسکری است که در یک سالگی بدست منصور کشته
 شده است و قبرش در بصره است معصوم چهاردهم قاسم ابن امام محمد مادی که در یک سالگی بدست
 مشرک کشته شده است و قبرش در بصره است و نصیب گرامی حضرت قطب ثانی محبوب جهانی شامی الدین
 عبد القادر جیلانی بنی طبرستان شاه اولیاء ربیب در بیان نسب حضرت محبوب جهانی
 عبد القادر جیلانی قدس سره حضرت شاه محمدی الدین ابن ابی صالح بن موسی جیلی بن عبد الله
 بن زاهد بن محمد رومی بن آدوبن موسی ثانی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض بن ابراهیم
 منشی ابن حضرت حسن بن حضرت امیر المومنین علی نقی است از حضرت سید اشرف جهانگیر کنیز نوحه
 قدس سره که شاه محمدی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه که کفایت او ابو محمد است علوی است یوسف بنی نبیره
 ابو عبد الله صومع از جانب مادر وی ام الفخریت الاخیار فاطمه بن ابی عبد الله

حضرت مولود وی درین امدی و سبعین بهر اتم بود و وفات وی درین امدی و سبعین و شصت و سه
 بود است از هم ماه ربیع الآخر بیت زوشن جهان نبود و عاشق مد سفر افتاد و اندر امد مشوق
 دیبایان نامی فرزند آن حضرت قدوه المحققین بنان الماشقین برگزیده آل مهین محمد الدین عبدالقادر جیلانی
 قدس سره العزیز و از صلب طایفه حضرت شاه محمد الدین پسر دین اسرارید عبدالوهاب سید عبدالرزاق سید
 عبدالجبار سید عبدالعزیز سید عیسی سید ابوالهمیم سید نجیب سید عبدالامید سید موسی و یک ختم نظر بود و از
 پشت سید عبدالوهاب و سید عبدالرزاق فزادان فرزند آن بوجود آمدند و سلسله نسب به حضرت قطب
 الاقطاب حضرت شاه مهین الدین حسن بنجری آل هند قدس سره العزیز بدین طریق حضرت علی کرم الله وجهه
 میرسد حضرت خواججه مهین الدین بن غیاث الدین حسن بنجری بن حسن بن احمد بن سید طاہر بن سید عبدالعزیز
 بن سید ابوالهمیم بن امام محمد مهدی بن امام حسن عسکری بن امام تقی بن امام تقی بن امام علی موسی ضامن
 امام موسی کاظم بن امام جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید دشت کربلا
 بن حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابن عم النبی صلی الله علیه و سلم دیگر او برگزیده
 فرزند آن حضرت علی کرم الله وجهه که در هند و بستان آسوده اند یکی از ایشان حضرت قطب العالم
 خواججه قطب الدین قدس سره و سید خضر موسی و سلطان المشایخ نظام الدین محبوب آبادی احمد بلوخی سید و حضرت
 مخدوم جهانیا شاه عاشقان میران سید علی جوینوری و میران سید گیسو دراز سید اشرف جهانگیر
 قدس سرهم و والد عالم ابن کلچند از حال سادات بیان شده رباعی آن نیم جبریم کبریا را محرم انده آن غیر
 ترا حمت مختر آل آدم انده نسبت آل نبی ابایر خلق جهان برگزینی ضرب المثل محجود و شمیم مدح الله و تعظیم
 ذکر و در بیان خلافت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه خلافت
 آنحضرت چهار سال و نه ماه و چهار روز بود و عمر آنحضرت شصت و سه سال بود و الله اعلم بالصواب و ذکر و پرستش
 ولادت و وفات حضرت ایشان رضی الله عنه در شواهد النبوت آورده است که امیر المومنین
 علی امام اول است از ائمه اثنا عشر و شمایل و فضایل آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان نیاید
 ولادت سه ساله بود و مت بعد از سال قبل از سال بیست و سه روز جمعه سیزدهم ماه رجب و بیان شهادت

آنحضرت در تواریخ معتبر چنین آورده که امیر المومنین در مسجد نماز میکرد و دو آن که خارجی بدسجی در آمدند
و شب بر دستان مسجد نشاند هر یک از دو طرفی گفتند که هر دو شمشیر بنیم که یکے اگر خطا شود دیگر
کار کند این طبع را گفتند تو بیرون مسجد رو اگر از مکاری بر نیامد تو کار خود کنی چون امیر و نماز
شد قدم در مسجد نهاد و شبیه شمشیر نزد شرکت امیر و نماز بود صبر کرد تا مسجد اول بجا آمد و
همین که سر از مسجد برداشت آن شقی شمشیر فرو داد و بر سر آنحضرت زد و قضا را بدان مکان
ضرب آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدالمذخر زده بود چون آن ضرب در محل آن ضرب رسید نماز
مهر بارکش شکافته شد و آواز از امیر برآمد که فوزت بر آب الکعبه یعنی باز رسیدم و فیروزی یافتیم خدا
کعبه چون طبع این صدا شنید از سبیل برین آمد و بگرفت و آواز داد و افتاد که قتل امیر المومنین شد اهل کوفه
بیکبار رو و در مسجد نهادند و شایان را دکان که این خبر شنیدند جامه صیر حاک کرده و عمارت کیسای
از سر برداشتند مسجد آمدند و پدر بزرگوار را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و گفت
پای مبارک بر دیده و رویش نهاده امیر دست خون سر خویش فرامیگرفت و روی محاسن
می مالید و میگفت بدین حالت با رسول خدا صلعم را بنیم و بدین صفت با فاطمه زهرا طاقات کنم
و بدین بیت سید الشهدا را شایده نمایم و بدین صورت جعفر طیار را بنظر آرم حسن حسین شکیستند
ایمان و امارا کوفه و او یلا و امیتا میگفتند رباعی فغان که راحت دل آرام جان برفت شاه
زمان قد و شاه جهان برفت و غم شد محیط برگ از عالم به طرف دکان مرکز محیط کرم از میان
برفت و بچی گفت که امیر المومنین با تو این معامله کرد و نمود که صبر کنی که همین ساعت از دور آید
درین سخن بود و شیعہ که اول شمشیر زده بودند و سر اسیمه و سر گردان از در مسجد درآمد ویر گفتند مگر
تو ضربت زده خواست که انکار کند بی اختیار گفت آری مردمان را در دوزخ افکندند و لکیر بر دوزخ زدند
تا بهلاک شد این طبع که نخته بساری عم خود رفت و صلاح از تن باز میکرد که سپهر عم او برآمد و پراشت
دید گفت مگر قاتل علی کوی خواست که گوید نه هم زبانش زده بود که منم سپهر عم که زبانش گرفت
کشان کشان مسجد آورد و قوی انیت که شیعہ را سپهر عمش که زبانش گرفت مسجد آورد و انیت

دیگر این نجم از بیرون گیت کی از قبیل پندان بدو رسیدند شمشیر کشیده بر این نجم افکند و او را گرفت و مردم
 را که دوه دست بر این نجم افکند و او را فرو گرفت و مردم بدو که دست و گزشتن بسته بودند و در نزد
 امیر المومنین میر خردام محمد بن باقر و قواما مردم نماز با دعا و گداورید اما چون نجم را بسجده در آوردند چشمه
 بروی ناله و گفت این را بر نذران بریده من دهنده ام از مطعومان شرابات هر چه میخورم و بر این نیز
 همان امید و خوش از و باز نیکی برید پس اگر بزمیم هر چه را من در باب اول تقاضا کنده بجا آورم اگر در گذرم
 او را یک ضربید نیکد که مرا از یک ضرب زیاد و نذر دست پس امیر را در گنیم خواسته و یک سحر کلیم امام
 حسن بروش دیگر امام حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح میدید بود و جهان روشن شده امیر
 فرمود روی مرا بجانب مشرق کنیند انچه آن کردند و گفت ای صبح بدان خدای که بفرمان او آمدی او
 بحکم خدا از تو روز قیامت گواهی خواهم خواست باینکه گواهی دهی از آن روز باینکه باینکه باینکه
 صلی الله علیه و سلم در اول جوانی خود نماز گذارد و من تا امروز مرا هرگز خفته نیافتی و من تا آمده یافتم
 آنکه سجده کرد و گفت یا بار خدایا گواه باش و ملائکه و صدیقان و شهید العرش عظیم ناظر باشند
 از آن عت که بدست بمیب تو ایمان آورد و هر چه فرمودی بجا آورد و هر چه از آن نبی کرده مبارک
 آن گشتم و خلاف سخن تو و سخن بنمیه تو نشنیده ام و در خاطر نگذرانیده ام هرگز آن کو که حاضر
 بودند فغان از طایفه کوفه بر آمد عزال و لها تمام ز آتش حسرت کباب شده و جانها امیر سلسله اضطراب
 شده اما چون امیر را بجا آورد و نذر خوش از فرزندان دختران فاطمه زهرا و دیگر بر آمده ناله
 و او یلپای از روی زمین بر بالای صخر برین سید قطعه شاید از شور و جهان فکیم - فکند و جهان
 فکیم یکیک از فرزندان آمدند و بدست پائی پدرا افتادند و بوسه بر قدم مبارک میدادند
 و میگفتند ای پدرا نچه حالت است که شاید میکنیم بے کاشکے مادر ما فاطمه زهرا زنده
 بود که ما را از و و منحت تسلی دایه و کاشکے مادر منوره بر سر تربت به خودی بودیم تا آمد
 دل خود بر سر روضه شریع باز گفتن آنچه حالت است که مرا افتاد و غم مبتی و یتیمی با هم ماند راوی
 گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت

و هرگز ناله ایشان میشود و گریه میکند و هر که اینم ازین سوز و الم میوزد، «هرگز ایام ازین آتش غم میوزد و با هر
 یک یک ایشان را در برگرفت و بپوشید و بر سر ایشان میزد و میگفت بگریه و شکایتش آری که نزدیک حد ثامن مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم وادری که از هر امیر و مومنین شب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده ام که
 باستین غبار از روی من یک میگرد و میگفت یا علی آنچه بتو بواجب آوردی این خواب و دلالت بر آن میکند
 که نقاب چشم از پیش چهره جان من بردند روح من بیرون خواهند داشت تا جلوه کنان بنظر قدسیان بر آید
 بیت حجاب چهره جانان بود و غبار تنم به خوشا که پرده ز چهره یار فکتم نهانی بر آمد عمر بن النخاع از حجره
 در آمد چون دیده بر جرات امیر افتاد و عمامه از سر برگرفت و برخاک دو جامه چاک کرد و گفت وادایا این
 شمشیر بر آب لبه انداز این جرات بر هم پذیر نیست درین چونتو مقتدر است و درین چونتو پیشو است و
 درین چونتو عالمی و درین چونتو حاکمی بیت درین چونتو امیری و درین چونتو امامی و برای شرح بشری برای
 ملک نظامی و دیگر بار فریاد از خاندان امیر برآید و روایت آمده پیش از آمدن جراح بسرازمین دختر
 امیر ام کلثوم بدر از خانه رفت و آنجا بن بطیم محبوب بود گفت ای شقی تو در دام بلای افتادی و امیر را
 از من زخم پاک نیست ابن بطیم گفت ای دختر برو که بر اساز کن من آن شمشیر را بنهار درم خریده بودم
 و بنهار دیوار دیگر بر آب داده و اکنون در آن شمشیر بر اهل کوفه واقعه شود یک کس جان نبردی اینصورت
 در شب جمعه بود پانزدهم رمضان المبارک واقعه شد و امیر شب یکشنبه بیت و یکم درگذشت و آن
 روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را و اوراق فرمود تا اورا بحجره خاصه وند و ام کلثوم را
 گفت یا نبی علی ای یک الباب ای دختر من در را بر پدر فرزند کن ام کلثوم از خانه آورد و در فرزند

که در حق حسین نیز میروند و بنشستند ناگاه هاتفی آمد اَمَّا فَنُفِیْ لِقَیْ فِی النَّارِ مَنْ یَلَقِیْ اَمِنَا
 یَوْمَ الْقِیَامَةِ شَهِیدُكَ هَاتِفِ اَوْ اَحْوَیْ اَوْ اَكْثَلُ مَنْ یَلَقِیْ اَمِنْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ رَاوِی گوید که
 چون امیر را و حجره بردند از در خانه را فرزند کرد وند ام کلثوم را از رگفت یا نبی ای یک الباب
 فاطمه ای دختر من در را بر پدر فرزند کن ام کلثوم را از خانه بیرون آورد و در فرزند حسین کرد
 و حسین نیز بیرون و بنشستند ناگاه هاتفی آمد اَمَّا فَنُفِیْ لِقَیْ فِی النَّارِ خِیْرُ مَنْ یَلَقِیْ اَمَّا یَوْمَ الْقِیَامَةِ

راوی گوید که چون امیر را در حجره بردند و در راه فراد کردند ناگاه آواز لاله آمد شنیدند و امیر
 بجزا رحمت پیوسته بود و در شواله البتوت آورد و که امیر المومنین حسن روایت کرد که چون حضرت وفات
 یافت شنیدم که قابله میگویی بیرون روید که این بنده خمار ابا نگذارد بیرون فقیه از خانه آوازی
 آمد که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در گذشت و وصی او شهید شد و گاه بیانی داشت که تواند کرد و گفت هر که
 سیرت ایشان بود و پدری هست کند چون آواز ماکن شد و در آیدیم و در آیدیم علی و در کفن بچیده
 بروی نماز گذاردیم و روایت است که امیر فرمود که چون من میروم از دایره خانه لوحی بدیدم مراد آنجا خوانند
 و بشنیدند از آستانه خانه کفن و جنوط بدیدم مرا کفن کرده و تابوت نبهند و تابوت در میان خانه وضع کنید و در
 خانه در آن بیاید تا بطرز خود را و اساع کنند و یکبار حسن برین نماز گذارد و یکبار حسین و چون تابوت اند زمین
 بر خیز و شاپس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قالو ح لیساج بدیدم آنجا دفن
 کنید و در شواله البتوت مرقوم است که امیر المومنین حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون من در گذرم
 مرا بر سر بریزید و بیرون برید و مرا بقرن بیند آنجا تنگ سفید خواهد یافت که از او نود و خشتان باشد
 آنرا بکنید که آنجا کشتاکی خواهید یافت مراد آنجا دفن کنید پس بموجب حکم وصیت حضرت در همین مکان
 که حالا نجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک ویران شود ساخته باز زمین هموار ساختند و کسی بر آن اطلاع
 نشد مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده ماند تا زمان خلیفه مارون بن شیدر و وزیر پادشاه سکارا که در آن
 نجف رسید آنجا نشسته دید آسمان بدان شسته پناه پرده هر چند چرخ و جانوران و سنگان همکار می ایشان
 روانه کردند هم باز گشتند و بسر آسمان نیامدند مارون از آن صورت متعجب شده بفرمود تا یکی ضعیف
 ماندم و م اندایه این معنی پرسیدند پرسیدند که از بزرگان خود چنان شنیده ام که امیر المومنین علی آنجا است
 درون یک شکاف گرفت آن موضع را زیارت فرمود تا زنده بود و بر حال زیارت آن مقام با احترام می
 آنقصه چون نزد کان امیر را برداشته از کوفه بیرون بردند و در آن موضع که وصیت فرموده بود
 دفن کرده باز گشتند جمعی از محبان و سوا ایشان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که شانه را در
 می آمدند سر می بر زمین کرده در پای ایشان افتادند و میگفتند ای محمد و ما در کان امیر المومنین ما

چه کردید و صاحب و الفقار را کجا داشتید رباعی شهرت پیر حضرت و غم شهریار گویند کار هر ست بس خراب
 خداوند کار کو به هفت اختر و چهار گهر در صیبت اند، و احسن خلاصه هفت و چهار گویند از روزگار دولت
 روزی امید بود به آنرا خوشی کجا شد و آن روزگار گویند پس آن جماعت بسیار تا سفیجور زدند و هر چند
 در آن صحرای گشتند از تربت امیر نشان یافتند راوی گویند که در آنوقت امام حسین از وطن بدر برنگواری باز گردیدند
 و بدر شهر کوفه رسیدند از میان صحرای درسی ناله شنیدند پیر اثر نزد آن ناله گنبد نهفتند غریبی ضعیفی نحیف
 را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و دست زیر سر نهاده میبندالید و انشاک حضرت از دیده بارید
 گفتند کسی که چنین زاری میبندی گفت مرغ غریبم و هجور و عاجز و همچنین و بنحور و روانه زاده میبندم پیری
 خوشتر بر آورده زنی ز فخر زندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیار تو که میکند گفت یکاست که من
 درین شهرم و هر روز دردی بماند می در بالین من بنشینتی چون پدر مشفق مرا تیار داشتی و چون او مهربان
 غمخواری من که دی گفتند نام وی را بدوری گفت پرسیدم از تو که نام شایسته گفت تریا با نام چه کار است
 من تلفقد حال تو برائی خدا میکنم نه از شهرت و ریافتند رنگ روی او میگویند بود و گفت با بنیاد از آن
 نشان نتوانم نامده روزی که نه من نیامده و تلفقد حال من نکردند نام ویرا چه افتاده گفتند پیچ
 نشانی با ناله غمناک و آوازه میدادی گفت نشان اوانست که پیوسته تهلل و تبسج کردی و چون آواز
 تبسج برداشتی گوید ای آسمان بجنبانندی و چون نزد یک من بنشینتی گوید امسکین و درویش است
 که با درویشان میشنید پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین دو سه روز پیدا نیت گفتند ای پیر
 مرد شهید شده و از دار عز و در در آن سرور انتقال فرموده و حالا از وطن فارغ شده ایم بعد از شماع
 این اقدیر پیر بخروشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه مجال آنکه دم زخم شهرزاد را بر آن غریب
 تسلی میدادند و وی اضطراب میکرد و میگفت رباعی نمیدانم چه کار افتاده ما را که آن لدار مار از آن
 بگذشت بدین ویرانه این پیر چنین را غریب و عاجز بنحیله بگذشت پس گفت ای محمد و مراد کا
 جی جد بزرگوار شما محمد صلی الله علیه و سلم و روح مقدس پیر شما به شما سوگند که مرا بر سر قبر پیر بزرگوار باریت
 و گویم امام حسن بن جاست دست است پیر گرفت و امام حسین دست چپ را روزی بر سر پیر را بماندند از آن

میگرد گفت البی بحق صاحب این روضه جانم بستان که من طاعت فراق می ندارم و عای میرودانی حکم
 قضا فی الحال در جوار روضه امیر جان بداد رباعی زده بود بخورشید رسید قطره بود بدیا پیوست
 شبنم زادی بروی بسیار زاری کردند و گریستند و تجویزی قیام نمودند و در حوالی روضه آمدن و دفن کردند
 و شهر روایت است که امیر در آنوقت شصت سال بود و ازین یاد نیز گفته اند از امیر المؤمنین
 امام حسن در مسجد کوفه بر منبر آمد و خطبه بلخ داد و گفت ای مردمان هر که مراد اند و اند و هر که اند
 انما این البشیر النذیر منم سپر پیغمبر شارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و فرزند ترغی علی و مادر دم فاطمه زهرا است جدم شمارا براه راست دعوت کرد و پدرم شمارا
 جدا خواند و نیز من شمارا بخدا میخوانم پس عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای مردمان
 این مرد سپر پیغمبرست و فرزند امام و بر منبر شاست با وی رعیت کنید و با اطاعت وی توبه دهید
 و عهد کنید که از وی هرگز دیدار هر مردمان گفت سمعنا و اطعنا میشنیدیم و فرمان میسریم پس همه
 ویرا دست بردارند و بیعت کردند آنگاه کس را فرستاد بن بلیم را از زندان بر آوردند و در پیش
 منبرش بداشتند آنگاه گفت ای بدبخت بدترین است این چه بود که وی در خانه و درین
 انگندی ابن بلیم سر بآورد و گفت ای حسن رفتی رفت و مرا بکش بموجب ترغیب حاکم شام
 که دشمن پدر تو بود و بکشتیم حسن و اورا بشمشیر بکشت و یک ضرب سر او از تن جدا ساخت پس
 بفرمان او از مسجد بیرون برده در میان پوریا پیچید و در آتش بسوزند و شهر از دکان
 به غیرت شغل گشتند در میان آمد البیت را شکنج کردند رباعی وین معیت با آن دار در چشم آفتاب و درین
 که دون نایک هر دو یونان یک با حکم قضا بانا یافتند جوع مرجع دل نیست خبر نا ایله الراجعون
فصل ششم در بیان نسب و اولاد و تاریخ و وفات مجتهدان
حضرت امام ابو حنیفه و امام شافعی و امام محمد و امام مالک
و ابو یوسف و امام احمد حنبل و حضرت امام عظیم نعمان کوفی رضی الله عنه بن ثابت ابن اسحاق
 ابن هبیر بن نو شیران علول در تذکره الاولیاء آورده است آن چنان شریف ملت آن شیخ دین

آن امام جهان ابوحنیفه کو فی رضی اللہ عنہ صفت کسی کو بجهه زبان ستوده و بجهه طهارت برگزیده که توان گفت
 و ریاضت و مجاهده و خلوت و شایسته او نهائیتر داشت و حصول طریقت و فروغ شریعت درجه رفیع
 داشته و بسیار شایخ را دیده بود و با امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ پیوند وصیت داشت و اوستاد
 فضیل و ابراهیم و ادهم و بشر حافی و داود طائی بود و از گاه که بر سر روضه رسول علی اللہ علیه السلام
 گفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد و علیکم السلام یا امام المسلمین و در حال اول غزیت
 عزت امتیاز کرد و نقلست که توجیه بقصد حقیقی داشت و روی از خلق نگردانید و صفوف پوشید تا شب
 بخوابد یک استخوانهای پیغمبر علیہ السلام از لحد گرد آورده بعضی از بعضی اختیار میکرد از بهیبت آن بیدار
 گشت یکی را نزد ابن سیرین فرستاد او گفت در علم پیغمبر علیہ السلام و حفظ سنت او بدرجه بزرگی رسد
 چنانچه در آن متصرف میشود که صحیح از قیم جدا کند ثقل سنگبار دیگر رسول مسلم را در خواب دید گفت یا ابا
 تراب سبب اظهار سنت من ظاهر گردانیده و قصد عزت من حضرت شعبی که او تنها و او بود و پیر شده بود
 خلیفه مجمع ساخت و شعبی را بخواند و علماء را بعد او حاضر کرده شریعی را فرمود تا بنام هر خادمی ضیاعی
 نویسد بعضی با قمار و بعضی نمیکرد و بعضی توقف پس خادم آن خط را پیش شعبی برد که قاضی ابوفوت
 امیر المؤمنین بنویساید که گواهی بنویس گفت امیر المؤمنین کجاست گفتند در سرای ابوحنیفه گفت خلیفه
 اینجا آید یا من بخدمت اوروم تا شهادت درست آید با و در شتی کرد که قاضی فقها نوشتند و فوضه
 لیکن و گواهی بنویس ابوحنیفه گفت لها ما کست این سخن بسمع خلیفه رسید شعبی را حاضر کرد و گفت
 در شهادت دیدار شرطست گفت بلی گفت تو مرا که دیدی که گواهی نوشتی گفت و نسیم که بغزوات
 تست من کی دیدار تو تو نسیم خواست خلیفه گفت ازین معنی حق و درست این جوان قضا را اولتر
 بعد از آن بنصرت که خلیفه بود از پیشه که دو تا عهده قضا به کے دهد و شاد است که و بریکه از چهار کس
 که فحول علماء بوده اند یک ابوحنیفه دوم سفیان سیوم شرا چهارم شعب بن حرام هر چهار می بودند
 در راه ابوحنیفه گفت من در هر یک از شما فرستایم گویم گفتند ثواب آید گفت من بجهت قضا از خود
 دفع کنم ثمنان بگریزد و شعب بن حرام خود را و یونس را زد و تیسر خاضی شود و سفیان از راه

بگریخت و در کشتی پنهان شد و گفت ملائین دارید که سرم خواهند برد تا بویل این حدیث
 رسول صلعم فرمود **مَنْ جَعَلَ قَلْبَهُ قِطْعَةً فِي بَيْتٍ يَفْتِي سَيِّئًا هَرَّكَ قَاضِي كَرَفٍ بِي كَارِوش**
 بگشتند ملائین و پنهان گشتند و این هر سه پیش منصور شد و احوال ابو حنیفه را گفت تا تماشا قبول
 باید کرد و گفت ایها اکامید من مروی ام نه از عرب بلکه از حوالی ایشان سادات عرب حکم من را منی
 نباشد جعفر گفت این را ریت به نسبت و قوم قلین نذر و این اعلم باید ابو حنیفه گفت این کاشه شایم
 اگر راست گفتم نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ و علقوی را قضا مسلمانیان نشاید و تو خلیفه خدائی را روا
 مدار که دروغ علقوی خلیفه خود کنی و اعتماد و خون مسلمانان بر کونی این بخت و نجات یافت شعب بن جریم
 رفت و دست خلیفه گرفت و گفت چونی و فرزندمان چگونه اند منصور گفت او را پیرن کنیدی که دیوانه است
 پس شریح را گفتند ترا قضا باید کرد و گفت سودائیم و دروغی ضعف ست منصور گفت سماعت کن عقله
 کامل شود قضا شریح را دادند و ابو حنیفه را را کرد و دیگر باو سخن گفت و گفت که جمیع کودکان گوی بازی میکند
 گوی ایشان میان حبیب ابو حنیفه و سایر کودکان یک نفر است که پیرن را زد و کدی گفت هر دم من پیرن را دم پس
 گشتی و در دست و پیرن را و ابو حنیفه گفت که کودک حلال را بودیت تفحص کن و در چمنان بود گفتند ای امام
 مسلمانان از چه دانستی گفت اگر حلال او بودی حلال بودی و نقل کرد او را بکشتی من من بود و چه اجاره را
 با هم فرمود میان رفت هر کس و دزدیرایا و دیوار تها و امام را گفتند او گفت که هر چه حاجت این دیوار مالی است روان باشد
 که نزد دیوار او متع حاصل کرد و چون علی اسلام فرمود دست کل قرض جز منفعت نه بود و خوا اگر منفعتی که در دیوار
 نقلست روزی میرفت زنی سیفت اینم و شرب پند رگمت ناز میکند امام شنیدیت که در کعبه ازین مانعند
 رگمت ناز بکنیم تهن این است بود و دزد دیگر میگفت که کودکان باید که میگفتند که اینم و که میر و شرب را بگو
 ناز دیگر آمد ابو حنیفه گفت بعد از این است که دم که خرا رگمت ناز کنیم و زنی شاگردی با و گفت که مردمان میگفتند
 که ابو حنیفه شرب را خندید بعد از این است که دم که شرب پند رگمت ناز میکند امام شنیدیت که در کعبه ازین مانعند
 و عالم فعلی بگویند که در دست میدارند از ایشان را بخریت که نکرده باشند یا کند اکنون من پیروی بزرگ من
 ختم ناز این قوم باشم بعد از این سی سال ناز با او بطلهات ناز خفتن میگفتند از نقل که سر زوالی

ابوحنیفه چون سزا الی شتر شده بود از بسیاری نماز نقلت که تو انگار از تو اضع کرده از بهر ایمان او گفت
 کفارت آنرا از ختم کردم و گفتند که بودی که قرآن چهل یا پنجاه مرتبه تاسسه او را مشکل بودی حل شدی
 نقلت که محمد بن حسن بن محمد بن علی صاحب جمال بود چون یکبار او را دید بعد از آن او را سبق و پس تن
 نشان داد گفت که بنای چشم بروی افتد نقلت و او دطانی گفت بیست سال پیش امام ابوحنیفه بودم نیت
 ملا و خلاصه بر منته بود و از بهر تیراجت پای و دراز کردی و اگر گفت ای امام دین در حال خلوت اگر پای و دراز
 کنی چه بودی گفت با حق او بگوش داشتن در خلوت او تر نقلت که روزی کودکی در گیل مانده بود
 ابوحنیفه گفت هشتاد تا نینفی کوک گفت افتاد من به ملت اگر نیتیم تنها باشم اما تو هوشدار
 اگر پای تو بلغزد و هر مسلمانان از پی تو بیایند و بلغزند و بر خاستن ایشان و شوار بود امام را از صداقت
 این کودک عجب آید بگریست و صاحب آگفت زینهار اگر شمار او رسد و سیلی بر او شستن تر نماید در آن متابعت
 من کنید و تقلید من بحقیقت خود را نماید و این کمال انصاف است لاجرم ابو یوسف محمد رجبها الله لیه
 قول دارند و رسائل مختلف نقلت که مروی دارد امیر المومنین عثمان بن رضی الله عنه را دشمن داشتی بحدیکه او را
 جود خواندی این سخن با او حنیفه رسید او را بخواند و گفت دختر تو بقلان جود و خواهم و او او گفت
 تو نام مسلمانان باشی و اواری که دختر مسلمان را بجود و او آن چون رد او دادم فرمود که رسول الله صلعم و دختر
 خود بجود و او آن مرد از آن اقطاع برگشت و توبه کرد و نقلت روزی با دایمیرفت مقدار ناهن
 گل بر جابر او چکیده بلب جبر رفت و بشت گفتند ای امام مقدار معین نجاست بر جابر رخصت است
 و اینقدر گل را میبوی گفت آن مرد آن فتوی است و این فتوی چنانکه رسول صلعم فرمود گویند چون با او
 مقصد ابوحنیفه گفت با تو با و یکبار بستن علم که هر علم که آنرا بکار نه بندی چون جدی بود بے روح گویند
 که خلیفه بنحوایه یکم الموت را از و پرسید که عمر چند مانده است پنج انگشت اشارت کرد و تعبیر آن خواب چند
 کن سید صلعم شد ابوحنیفه را بخواند و از و پرسید گفت پنج عمر علم درین است که تعالی فرموده و ان الله عندہ
 علم الغیوب و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما تکسب فدد و ما تدری نفس
 بائی ارض موتی ان الله اعلم خیر شیخ ابوعلی بن عثمان الجمالی گوید که در شام بودم بر سر خاک بلال

خفته بودم خود را بخواب در که دیدم که رسول علیه السلام از باب منی شیشه در آمد پسری را در بر گرفت
 چنانکه اطفال را در بر گیرند و شفقتی تمامش او دویدم و برایش لبوسه دادم و در تعجب آن بودم که
 این پسریت پسر حکیم معجزه بر خاطر من اظهار کرد و گفت این امام است ابو حنیفه رحمه الله علیه
 و نوفل بن حیان گفت چون ابو حنیفه وفات کرد قیامت را بخواب دیدم که جمله خلائق در خوابگاه
 افتاده بودند رسول علیه السلام و ابو حنیفه بر لب محض نشاده و بر جانب او از راست و چپ مشایخ دیدم نهاده
 و پسری دیدم نیکو روی و سر سید را بر او پسر نهاده ابو حنیفه را دیدم که در برابر ایستاده و سلام
 کردم و گفتم مرا آید گفت اگر رسول الله اجازت حنیفه را بدین رسول علیه السلام اجازت فرمود
 که او را بده جام آب بمن دادند من اصحاب آن جام آب خور و بیکم که هیچ کم نشد گفتم به راست
 رسول این پسریت گفت ابراهیم خلیل و بر چپ ابو بکر صدیق همچنین پرسیدم و باگشت عقد کردم
 تا مفده که به بندم پس پدیدار شدم مفده که به چپ معاذ زاری گفت که رسول علیه السلام خواب
 دیدم گفتم ان اظلمت قال هذا علم ابو حنیفه مناقب و مجامده او بسیار است الله اعلم بالصواب
 ذکر و بیان اولاد آنحضرت رضی الله عنه باید دانست که اولاد ایشان در عربستان بسیار است
 و در هندستان نیز و شهرهای هند میباشند چنانچه از فرزندان آنحضرت در آنسی بنده گی حضرت
 قطب العالم شیخ جمال الدین انوی قدس سره العزیز از خلفائے رشیدین حضرت خواجه
 فرید الدین اچو و بدینی خواجه جمال الدین بن خواجه حمید الدین عرف شیخ محمد بن سلطان مظفر
 کوفی بن خواجه ابراهیم بن خواجه ابوبکر بن خواجه عبدالکام بن خواجه عبدالرشید بن خواجه
 عبدالصمد بن خواجه عبدالسلام امام زاده بن حضرت امام معظم امام ابو حنیفه و پسران شیخ
 جمال الدین باشم شیخ بران الدین و شیخ کمال الدین که انیر و ابدال بود و عقبی فرمود و شیخ بران الدین که
 به یکسره شیخ قطب الدین منور و این بزرگوار را نیز یک پسر باشم شیخ ابراهیم عرف ابو الدین که ایشان را
 چهار پسر شیخ حمید الدین لاد و شیخ جمال و شیخ بران الدین و شیخ ضیاء الدین و دیگر اولاد
 شیخ جمال الدین بن شیخ نور الدین مذکور در آنسی اولاد شیخ بران الدین نیز در آنجا

باسم تیغ اشرف بن شیخ محمد بن شیخ لطف المذهب شیخ فرید بن شیخ ابو الفتح بن شیخ فرید بن شیخ
 برهان الدین بن شیخ نور الدین بن شیخ قطب الدین منور بن شیخ برهان الدین بن حضرت عالی الدین
 یا نسوی و بعضی از اولاد حضرت در اسد ما قریب بوریاح و سرمنه و دیگر اولاد شیخ نصیار الدین
 بن نور الدین در چند کوس دریایی است حضرت قدوة المحققین ابو علی قلند شرف الدین قدس المهد
 سره و رکنکو حضرت عبد القدوس قدس سره که ایشان را ده پسر بودند از آن جمله شش
 پسر اولاد دارند شیخ عبد الحمید و شیخ رکن الدین و شیخ احمد و شیخ علی و شیخ محمد و دیگر پسران
 شیخ عبد الحمید مذکور عبد الصمد و شیخ مظفر و شیخ جمال و شیخ عبد الصمد مذکور و یک پسر بود
 شیخ فتح المهد او را ده پسر شیخ طاهر محمد و شیخ صادق محمد و شیخ مظفر مذکور و او پسر
 بود شیخ شبلی و شیخ عبد الرحیم را ده پسر شیخ عبد الحمید و شیخ بایزید و شیخ رکن الدین بن
 شیخ عبد القدوس مبطور را چهار پسر بودند شیخ عزیز المهد و شیخ قطب الدین و شیخ
 فضل المهد و شیخ عبد المهد و شیخ قطب الدین را سه پسر بود شیخ نجم الدین و شیخ
 نصیار الدین و شیخ شرف الدین و شیخ نجم الدین را یک پسر بود شیخ محسن بن شیخ
 شرف الدین مذکور یک پسر بود شیخ خواجه محمد و شیخ فضیل المهد مبطور را یک پسر
 بود شیخ طاهر و شیخ عبد المهد مبطور را یک پسر بود شیخ ابو المعالی و شیخ احمد ابن شیخ
 عبد القدوس مرقوم را هفت پسر بودند شیخ الاسلام شیخ عبد الباقی صدر الشهد
 قدس المهد سره العزیز و شیخ عبد الحی و شیخ نظام الدین و شیخ عالم و میان و شیخ
 صدر الدین و شیخ محی و شیخ عبد الباقی را یک پسر بود شیخ غلام محمد و چهار دختر بودند
 که از ایشان اولاد است و شیخ مذکور را یک پسر شیخ نصر المهد که در شاه آباد متوطن اند
 و شیخ نظام مرقوم را ده پسر بودند شیخ صفی و شیخ مود و شیخ مود و را سه پسر بودند
 شیخ پیر و شیخ ثرلف و شیخ خانمحمد که ایشان در شاه آباد متوطن اند و شیخ عالم
 مذکور را سه پسر بودند شیخ عبید و شیخ تنها و شیخ نصیر الدین و عبید را یک پسر شیخ

تاج الدین محمود و شیخ تہار ایک پسر شیخ سلطان و میان شیخ را دو پسر بود شیخ
 فرید و شیخ غریب محمد و شیخ فرید را تہ پسر بود و شیخ جمال محمد و شیخ صادق محمود
 شیخ صدر الدین مذکور را ایک پسر شیخ عبداللہ کہ ہم در شاہ آباد ساکن اند و شیخ
 علی مذکور را تہ پسر بود و شیخ یوسف و شیخ نور محمد و شیخ مغیث را دو پسر بود عبدالرحمن
 و عبدالواحد و عبدالرحمن را دو پسر اند کہ در مدد حیات اند و شیخ عبدالواحد
 را ایک پسر شیخ نور محمد مذکور را دو پسر شیخ ابوسعید و شیخ عبدالرزاق و شیخ الاسلام
 مذکور را دو پسر بود و شیخ کبیر محمد و شیخ محمود و شیخ کبیر محمد و شیخ کبیر محمد و شیخ کبیر محمد
 شیخ عبدالرحمن و شیخ مصطفی و شیخ عبدالرسول و شیخ قدسی کہ ایک پسر دار و شیخ
 علی اکبر و شیخ محمود مذکور را ایک پسر شیخ حامد کہ و سہ دو پسر دارد و شیخ ابو محمد
 و شیخ یوسف محمد و شیخ محمد ابن عبدالقدوس و قوم را دو پسر بود و شیخ رفیع الدین
 و شیخ عبدالدین و شیخ رفیع الدین را تہ پسر بود و شیخ زاہد و شیخ مجاہد و شیخ عابد و شیخ
 مجاہد را ایک پسر بود و شیخ پیر محمد و شیخ عابد مذکور را ایک پسر بود و شیخ شاہ محمد و شیخ
 بدر الدین را دو پسر بود و شیخ حبیب محمد و سلطان محمد و شیخ حبیب محمد را چہار پسر
 از آنجملہ دو پسر در مدد حیات اند شیخ فتح محمد و شیخ عبداللطیف و دیگر اولاد حضرت
 امام اعظم بیارست آنچه فقیر شنیدہ و دیدہ در تحریر آورده و اللہ اعلم - نوکر و بیان
نسب و وفات امام محمد رضی اللہ عنہ امام محمد بن عبد اللہ
 بن حاتم بن ہرمز بن نو شیر دان عادل و وفات حضرت ایشان بتاریخ بیت و ہجرت
 رمضان سنہ سی و ثمانین و ائمتہ نوکر و بیان نسب و وفات امام
 ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہ امام ابو یوسف القاضی بن منصور ابن محمد
 ابن علی ابن حضرت عبداللہ ابن حضرت عباس عم جناب زین العابدین صلی اللہ علیہ
 و آلہ و اصحابہ وسلم حضرت ایشان بیت و ہجرت ماہ رجب سنہ اثنین و ائمتہ -

ذکر در بیان نسب و تاریخ وفات حضرت امام شافعی رحمته الله
 علیه امام شافعی ابن ثابت بن عثمان بن عبد یزید بن آثم بن مطلب بن عبد المنان
 وفات حضرت ایشان شب جمعه تبایخ بیت و ششم باور جب المرجب سنه ثمانین
 اربعه مدت عمر این حضرت اربعه و خمسون سنه بود دست و الله اعلم بالصواب

ذکر در بیان نسب و تاریخ وفات حضرت امام مالک رضی الله عنه و امام
 احمد بن حنبل رحمته الله علیه امام مالک بن انس بن مالک و تاریخ وفات ایشان هفتم ماه
 شعبان للعلم بود و امام احمد بن حنبل که تاریخ وفات ایشان غره ماه شوال در سنه
 سبع و ثمانین و مائت بود دست و الله اعلم بالصواب **باب دوم**

در بیان احوال ضروری بزرگان تمام شجره خاندان چشتیه نسب و
 وفات ایشان و احوال حضرت قطب الاقطاب خواجه معین الدین حسن

سنجری تعداد فرزندان که از پشت آن حضرت در جلوه ظهور آمده

و احوال قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله

سره و در بیان حسب نسب ازواج و اولاد و ولادت و تاریخ وفات

حضرت خواجه فرید الدین بابر بختیار قدس سره و ذکر کشف کلمات و خوارق

عادات و ذکر خلفاء عظام آنحضرت و ذکر در بیان حسب اولاد حضرت

بختیار الدین متوکل و حقیقه آنحضرت قدس سره در غیاب دو از ده فصل

است فصل اول در بیان احوال سلسلہ وار تمام بزرگان اولیٰ الخواجه

حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ

داوی بیان کند کہ مادر آنحضرت از موالی ام المومنین حضرت ام سلمہ رضی اللہ عنہا بودہ و بہ نسبت پدری پسر موسیٰ داعی ابن خواجہ اویس قرنی است رضی اللہ عنہم اولیٰ حال ایشان بزرگانے کردہ چنانکہ ویرامن لولوی گفتندے و دولت گران داشت چنانچہ ابن ماجہ اور تذکرۃ الاولیاء نوشتہ است آخر الامر جذبہ الہی در گرفت زمام اختیار از دست دادہ ہرچہ در خانہ تمام داشت بفقراء و ادا حتی کہ قوت یکروزہ ہم نگذاشت و در خدمت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر شد و در ریاضت و مجاہدہ کوشش بلخ نمود چنانچہ بعد از نہ روز یا پنج شش روز افطار کردے و پیروی سنت رسول صلعم و متابعت تیر خدا میفرمود اگر متابعت ایشان بختم خدا ایشان کہ در برگردہ ام تا اہل عرفہ ایشان باشند و فردا بدو ایشان شرمندہ نشوم منقولست کہ چون حضرت ایشان فرمودند نزد امیر المومنین حضرت عمر خطاب بردند چون آنحضرت رویش بدین فرمود و سمو منحصافانہ حسن اوجہ منقولست کہ در حالت شیرخوارگی آنحضرت چون مادرش بکار مشغول بود ام المومنین چون بگریستی حضرت ام سلمہ پستان مبارک خود را در دہن پاک دادہ شے و قطرہ چند از دوشیر بدید آمدی و اورا تسلی حاصل شدے اینہم برکت و کرامت آن بود کہ ام المومنین پیوستہ دعا کردی کہ خداوند این پسر را مقتدائے خلائق گردان آخر کار از برکت و عبادت ہمیان گشت چنانکہ آن حضرت یکصد و سی تن از اصحاب کرام از آنچہ از اصحاب ہفتاد تن بدر را دریافت منقولست

آنحضرت در حالت طفولیت روزی از کونہ خاص حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حجرہ ام سلمہ آب خورد چون حضرت کونہ را دید و پرسید کہ آب ازین کونہ کہ خوردی گفتند

حسن بصری پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چند آنکه او ازین کوزه آب غوره علم من بد و سرائت کرد
 و نیز آنسر و را در کنار مبارک خود گرفته بود و نقلست که آنحضرت سخن اندک میگفت و اکثر در
 خلوت بدر حق مشغول بود و از خوف الهی بسیار میگرفت چنانچه روزی بر بام خانه
 بنده مشغول بود و چندان گریست که آب از ناف و ان فرو چکید و بر مروی افتاد و او از داد
 که این آب پاکست یا ناپاک خواجہ جوابی اوش که زد و بشو که این آب از چشم گناہگارست
 عرض که خواجہ اہل در و صاحب وق بود از عند تعالی بسیار رسید نقلست آنحضرت صاحب
 سماع بود و تواجد نمید و پیغمبر بود کہ بعد شریعت در دل چون حرکت مے آید تواجد
 میکند و سماع جاری کند و در و خداست ہر کہ اور بحق شنود راہ بحق یابد و آنکہ بنفس شنید
 نزدیک گردید نقلست کہ آنحضرت پنج خلیفہ اکمل و افضل داشت یکے شیخ عبد الواحد بن زید
 و ابن زین و شیخ حبیب عجمی و شیخ عتبہ ابن العلام و شیخ محمد واسع و سوائی اینہا حسن البصری
 بصری نیز و خلفائے آنحضرت ست قدس اللہ اسرارہم نقلست کہ چون حضرت وفات
 کرد و از سے از عیب امر ان اللہ اصطفی آدم و نوحا دال ابواہیم و آل حسن
 و آل مہکام بزرگے آنجباب را بخواب دید کہ در مے آسمان کشادہ اند و ندا می میکنند
 کہ خواجہ حسن بصری بخدائے خود رسید و خدائے عزوجل از خوشنودست و آنحضرت
 چہارم ماہ محرم الحرام سنہ احدی عشر و مائہ ہجری بر حمت حق پیوست چنانکہ تا سچ کر
 قطب ست و روضہ مقدسہ ایشان از بصرہ مہر کردہ واقع گردیدہ بیان از ایشان
 حرق خلافت خواجہ عبد الواحد بن زید رسید ایشان صاحب کشف کرامات بود
 ابی الفضل کنیت داشت ہمیشہ صائم بود بعد ستہ روز افطار کردی در آن حال ہم نماز
 از تہ لقمہ نمز و سے اکثر میگریست و سماع شنید و مجروح و دنیا و علانی مشدہ
 بخدمت خواجہ حسن بصری پیوست نقلست کہ آنحضرت پیش از اودت چهل سال در
 مجاہدہ و ریاضت بود و علم بکمال داشت شاگردان امیر المؤمنین حضرت علی المرتضیٰ

بوده مدام از خلق نفرت گرفته و با دوستان حق بیایسته و ملاقات کردی نقیصت که آن حضرت در
 آخر عمر بیمار شد بمکه که قوت بر خاستن نبود و ملاقات حرکت نماز روزی وقت نماز که خدای عزوجل
 که وضو کناندا آنحضرت دعا فرمود که آلهی مرآت القدر قوت عنایت فرما که وضو بپا زم و نماز او کنیم بعد از آن
 حکم حکمت حضرت شیخ فی الحال صحبت یافت چنانکه وضو و نماز هر دو خود کرد چون بفرش آمد گشت باز
 همچنان بپوشید چنانچه بود پس بیت و هفتم ماه صفر شش یکصد و پنجاه و هفت هجری شمسی صلی الله علیه و آله
 جنت حق پیوست چنانچه تاریخ آنحضرت از اولیا کامل بود یافته رضی الله عنه و بهم از ایشان نبی باطنی و فرقه و خلا
 حضرت خواجہ فضیل ابن عیاض قدس سره یافته ابوعلی کتبت ولست دلی القیض غیر منکینید و از شیخ
 که در دهر روزگار بود و آنحضرت و ایم پلاس شدی صایم اللہ ہر مادی و از بیم خدا تعالی چند آن گریز
 کہ ہر کہ نظر بر وی فسادی در گیر شد ہی و پنداشته و از آن روز کہ مرید شد روی او را نیامید کہ ہر ہر
 کامل دنیا میرفتند و بدان باہر میرفت اگر بباد اتفاق بود فاد جامع خود را بدو پیش آن سیدار میگفتند
 کہ بباد افکاک اہل دنیا برین عالم افتاد و باشد و آنحضرت صاحب سلام و کرامات و عظمت بود و بعد از
 سرفا و با چار پنج روز افطار کردی و پانصد رکعت نماز ہر روز گذاردی و نیز در ختم قرآن خود در یک
 فافہ بخانہ آن سراج الوہیلین شیخ صدر رکعت نماز بشکر آن ادا مینمود و ہر گاہ شب آمدی شاد شدی و
 گفت کہ خلوت بے تفرقت و چون فرمندی آرزو گشت و غما و از خود در انہفت نقیصت کہ
 آنحضرت ابتلائی حال ہزنی کردی و سر و قوم این جماعت بود و ہر چنان قوم اندازنی می آورد و پیش ایشان
 مے نہاد و چو کہ تمام صاحب شایہ بزرگانہ غنبت نمودی وقتی را د بازرگان فرود گرفتہ بودند و ایستادنہ
 و آن فافہ کتبت قرآن مجید بخواند آیت المہمان للذین امنوا ان تخرجہم لذلک الله چون
 برویش رسید بانگ کہ بہ تحقیق وقت آمد پس مے بہ با ویر نہاد و میرفت ناگاہ کاروانی و آن
 با ویر گزشت و میگفتند کہ فضیل اندرین اہمست از ویر حذر باید بود و آنحضرت چون شنید فرمود بشارت
 با و شمارا کہ او خوب کرد و اکنون از شما بگریز و چنانچہ شما از ویر گزشتید بعد از آن تو برگرد و آن مال را ویر
 بخدا و مال ہر جا کہ بود و ندیدم و خوشنود میگذاہند حتی کہ جنگلی خصمان با خوشنود ساخت و شمع

دیباچہ فی فضیل
 شہداء علیہ

آنها با آنها باز و او که یک تن خصم که آن جهود بود و گفت من طلب بسیار داشتم آن لیا را آنحضرت سوگند
 خورد و جهود گفت من هم سوگند یاد کرده ام تا ز من نیازی خوشنود نشوم حضرت فضیل عجر نمود و جهود
 گفت چون بنت انمودی پس برو که در طاق خانه همیانی پر از زر است آنرا بیا برون تا سوگندم
 دروغ نشود و آنحضرت چنان نمود وی سرش باز کرد تا نام زبرد آورد جهود گفت دین تو چیست خوشنود
 شد حضرت فرمود چه دیدی که مسلمان بشوی گفت همیانی من پر از ریگ بود نگاه داشته بودم
 که در لوریت خوانده ام که در دین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تو بهر که قبول افتد اگر خاک است
 گیر و زگر و دو این را بخور که مراست و بر حق است بعد از آن از دولت آنحضرت جهود مسلمان شد
 پس ایشان بخد مت خواجہ عبدالواحد رفته خلافت و ولایت یافتند بجای رسید که قطب زمانه گشت
 و بسیار را بطول و حقیقی رسانید **نقلست** که آنحضرت پنج خلیفه داشت حضرت سلطان ابراہیم اہم و شیخ محمد
 بن یزید الشیرازی و خواجہ بشیر جانی و حضرت شیخ ابی رجا الطاطری و خواجہ عبداللہ سیار فیلسوف
نقلست که آنحضرت سیوم ماه ربیع الاول بسبب و جانین و ماہ و ہجری رحمت حق پیوست و مرقد
 متوکل آنحضرت قریب بیت الحرام در جنت معلی قریب روز قدس یہ حضرت خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ عنہا
 و تاریخ وفات آنحضرت قلب جان بوده در بیان احوال سلطان ابراہیم بن آدم بن سلیمان
 بن منصور بن خواجہ ناصر قریشی بن عبداللہ قریشی بن امیر المومنین حضرت عمر ابن الخطاب
 فاروقی قریشی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و آنحضرت پادشاه بلخ بود و هزار و ہجواں و ہسباب دنیاوی
 را ترک کرده فقر اختیار نمود و روزی از لعل تکیہ گریبان و روزی از ترکش و روزی از انگشتری
 دست پہچان بر چیز کہ ویران ماتی شد از وی حکم الہی آواز شنید کہ اے ابراہیم ترا برائے
 اسباب دنیا تیا فریدہ اند بہر کار دیگر آفریدہ پہچان آہو سے صحرا و وقت نکار میگفت
 عاقبت ہمہ تخت و تاج را بہاء داد و ترک نموده بخد مت حضرت خواجہ فضیل رفته بطول و حقیقی
 رسید احوال ایشان بسیار است لیکن مختصر نوشتہ شد **نقلست** کہ آنحضرت خلفا بسیار بود لیکن دو
 خلیفہ کامل کامل بود خواجہ خدیجہ قریشی و خواجہ تقی بن محمد **نقلست** کہ آنحضرت اور آخر

دیباچہ
 سلطان ابراہیم

سال بزرگ حق مشغول بود و مجاهده و ریاضت شاقه نمود و روزی از غایت عاجزی بنالید و گفت
 پنجشنبه یا خداوند ما را آواز از غیب برآمد که ای پسر من ترا بشناسم باید که بخدمت حذیفه برو
 پس آنحضرت بلاذمت قطب المحققین حضرت خواجہ حذیفه درآمد و سر بر زمین نهاد و حضرت
 پیوستگی بسیار تعظیم کرد پس فرمود که ای پسر خدا تعالی ترا برگزیده در یک هفته بمقام قربانید
 بسیار روایات احوال ایشانست لیکن مختصر بیان کردم لعل است که خواجہ پسر فرموده و حقیقہ خرقہ
 پوشیدم روح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وارد ج جمع بزرگان حاضر بودند هر یک مراد عاگردند
 و من در گریه بودم از ترس حق که در ویشی شکل کاریت امروز خرقہ پوشیده ام نباید که فردا
 کاری آید که شایسته حضرت او نباشم دست میگیرست و میگفت ای پسر مجاهده غریب است
 اگر حجاب افطار از وی برمی طاقت نداشتند و خدا آمد یا پسر جواب بزرگو احسان کردم و وفات
 خواجہ پسر چهارم ماه شوال سنه تسع و سبعین و اثنین واقع شد ذکر در بیان حضرت
 ممشاء علو دیوری لقب حضرت کریم الدین است که قطب و غوث وقت خود بوده و در مجاهدت
 مکان رفیع داشت حافظ کلام ربانی و سلم ظاهر تمام داشت و نعمت فقر و خلافت از خواجہ
 پسر بصری یافت و بسیار از دیگران بهم نعمت یافتہ نقل است که حضرت خضر علیہ السلام
 پیش آنحضرت اکثر آدمی و صحبت داشتی روزی آنحضرت پرسید یا خواجہ در مجاهده دریا بست
 باشم و خود را در عشق میسوزم عاقبت کار چه خواهد بود خواجہ خضر گفت ای علو حق سبحانه
 هر کس را دوست میدارد و ترس خود در دل نباشد و پیرایه محبت خود نمیکرد و در توان همه
 آثار نیکوئی مشاهده میشود اما ترا صحبت در ویش کامل میباید فرمود و در ویش اگر باشد خدمت او را
 سعادت خود دانم خضر علیہ السلام گفت خواجہ پسر بصری شتافت و سعادت ملازمت یافت
 خواجہ پسر فرمود یا ای علو که کارت همیشه جلوت از خداست تعالی خواسته ام که بجای من
 مقام من نشینی و دست بخت بخلایق و بی من بخلوت نشاند و بزرگ حق تعالی مشغول گردانید
 تا فی الحال رفع حجاب شد و عرش تشری بر و کشوف گردید حضرت پسر فرمود ای علو کارت

ذکر در بیان حضرت
 ممشاء علو دیوری

رسید لقل است که آنحضرت اهل سماع بود و اعراض شایع طریقت خود کردی و علمای آن را در مجلس
 عرب اجتماع دادی و معلوم پیش هر یک از شخصی عرض نمودی یا حضرت شما که سماع میشنودند درین
 چه اسرار است فرمود که اسرار این معنی خود در بیان نیاید اما چون حالت پناه صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنهما و اولیائش عظام و بزرگان کرم داشتند اندر من نیز سنت ایشان بجای می آوردم و
 سماع حسرت از اسرار الهی هر کس لایق آن نبود اگر سماع بر کسی کشف شود یک خطایی شغل سماع نماند
 ظاهر بیان بر قول قول الان سماع میکنند و صاحب جمال بر آواز قدس مخلوق طمانند لقل است آنحضرت
 فرمود و چهل سال است که بشت را با هر چه که در دست من عرض میکنند بگوثر چشم نریدم لقل است آنحضرت
 وقت فوت آنحضرت تفسیر گفته گفت لا اله الا الله بگوی روی پس که در گفت بگو من باز نمانده ام و این
 باستبشارت با رفیده بد لقل است آنحضرت را نه خلیفه کامل بود حضرت خواجہ ابوالحق شامی و شیخ
 مام و شیخ احمد سود و بنوری که او در شهر و دیان صاحب سلسله است آنحضرت چهاردهم ماه محرم الحرام
 در سن تسع و تسعین و اربعین رحلت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال انصاحب اولیاء حق بوده یافته و نقلی است
 منتهی بهمین ذکر در بیان حضرت خواجہ ابوالحق شامی لقب ایشان شریف الدین و نهایت در فقر
 منزله داشت و خرد خلافت و فقر از شیخ المشایخ حضرت مشاء و علودینمندی یافته بعد شش
 هفت روز افطار کردی و فرمودی هر چه لذت و دگر سنگی یافته ام در هیچ چیز نیافته ام چون
 خواست مرید شود چهل روز استخاره کرد و آذین برآمد که اسے اسحاق بر مرید مشاء و علودینمندی شو که
 دوست است پس آنحضرت بخدمت خواجہ مشاء آمد و سهر بر زمین نهاد و آنحضرت ویرا
 و بر گرفت و فرمود از خدا سے خواسته ام که تو در پیش کامل شوی و فرزندانت در میرانند
 نیز کامل شوند و اهل انبیا که دید پس میگرد و بخلوت نشاند و فرمود که طریقه مشایخ با جهل نفس است
 و فقر و فاقه اختیار کن و بذر خدا سے غزول مشغول باش پس هفت سال در خدمت آنحضرت
 بجهاد بود بعد بفرقه طے افطار میکرد بعد بیت و یک روز بهر چه پاره نان و آب است بردن و آلف
 آواز داد که اسی علوک را اسحاق تمام شد و بر توبه طے رسید خرقه خود بدو پوشانید و بجا خود نشان

ذکر در بیان حضرت
 خواجہ ابوالحق

و تو بحضرت بابا ش حضرت خواجہ خرقہ برد و فائیت کرد و خلیفہ خود مباحثت ہمراہ انبساط آواز آمد کہ ای
 ابو اسحاق تو مقبول حضرت شدی پس همچنان شد و بسیاران از دولت می نمبرل سیدند و ذات
 بابرکات وی بمیدای چشتیان گردید و این سلسلہ بعد وی بحکمال بطہور لقب چشت مشہور و
 مخاطب گشت بدین جهت کہ چون آن شخص الاویا بخدمت پیر خود شتافت و در بعد او بشرق دولت
 پانچوشتی شرف شد و فی الفور فرمود کہ چه نام داری گفت بنده را مردم ابو اسحاق چشتی میگویند آنحضرت
 فائیت بی غایت فرمود کہ شما خواجہ چشت هستید و اسلام چشت و خاندان از برکت انفس
 شما مثل حاجت روشن و منور تا قیام قیامت خواهد شد پس چارتن دیگر سوائے آنحضرت
 در چشت صاحب کمال با عظمت پیدا شدند یک خواجہ ابو احمد مرید و خلیفہ کامل آنحضرت
 دوم خواجہ ابو محمد این خواجہ ابو احمد سیوم ناصر الدین خواجہ ابو یوسف چهارم خواجہ
 نمود و چون این پنج تن بنسبت ارادت و خلافت بعد یک دیگر پیدا شدند و قیام مقام نمودند
 هر کدام مرید و خلفای ایشان بپارشدند و خواجگان چشت گویانیدند و همین نام منسوب گشتند چنانکہ
 تا حال ہر کس کہ بنسبت ارادت بدیشان پیوندد چشتی میگویند نہ نقل نسبت کہ آنحضرت سماع
 بسیار شنیدی و بیع علما و فضلاء و ہر برایشان اعتراض نکرد و گفت کہ سماع چرامے شنوند
 و ہر کہ مجلس حضرت در سماع حاضر شدی ہرگز بگرد و مصیبت نگشت و از تاثیر وجدان حضرت حاضران
 نیز تواجد و اثر ذوق پیدا کردیدی در دیوار مجلس آمدے و ہر نوع ریاض کہ محفل گمیش
 باریافتے فی الحال شفا یافتے و لیکن ارباب دنیا را مجلس خود راہ ندادے اگر اچانما
 مروے صاحب کمالت در آن حال حاضر میشدے تارک دنیا گشتے شخصے عرض کرد
 کہ یا حضرت اہل دنیا را از فیض مجلس اگرے چرا محمد دم سازی فرمود دنیا و اہل دنیا
 اہل کثافت اند و در دیشان اہل لطافت پس کثافت را بلطافت ضد اصلیت است
 و الضدان لا یجتمعان و سماع را از اجتماع اخوان شرط است کہ در آن دم دلہائے
 ہمہ را توجہ بحتی بود و طالب دیدار دوست باشند الفقرا کنفس احد ستر این

معنی است در سماع اسرار الهی کشف می شود و دل همچو آئینه منصف می گردد و اهل سماع و شضمیر میباشند
و چون آنحضرت صلعمیداد پیش آنان و دوشسته روز خبر میکرد خود روزه طری نگذاشت و قنوالان را
نیز بایست نمود لعل سبب است چون آنحضرت صلعمیداد بایستی فرمودی از قبیل کل المعاصی که حفظی
در پی عظمت آن شمس الاولیا که شمه از بیان آن به تحریر نه آید لهذا مختصر کردیم چهاردهم شهر ربیع الثانی بهر
حق بیت ذکریه در میان حضرت خواجہ شیخ احمد شمس قدس سرہ الغریزہ ایشان آنحضرت خواجہ
ابو اسحاق خرمی خلافت یافته نمود و پنج سال عمر داشت و بقدر قدوة الدین است لعل سبب است که آنحضرت پسر
سلطان فرسناد است که از شرفائے چنت و امیران لایب بود و دوسه صحیح النسب از سادات
حینی است بدین بچه حضرت خواجہ ابو احمد شمس بن سلطان فرسناد ابن سید ابراهیم ابن سید یحیی
ابن ناصر الدین ابن سید حسن ابن سید محمد و العالی ابن سید محمد ابن سید حسن متنی ابن ابی المثنی
سلطان الحنفی ابن حضرت امام حسن ابن امیر المؤمنین حضرت مولانا رضی که کم اند و چه به ثبوت پیوسته
که سلطان فرسناد را خواهری بود ولیه صالحو و عقیقه ماجده حضرت شمس الاولیا خواجہ ابی اسحاق
اکثر نجاشه و رفتی و طعناش خردی ویر افرومود که برادرت را فرزند گرامی خواهد بود و گویا شایسته
عظیم خواهد شد باید که حرم محترم بر او و خود را بنحو بهترین چهی محافظت کنی و درین باب احتیاطا بلا نهایت
مرعی داری و چیزی که در آن مشبه یا نوعی مشکوک باشد او را خوردن نهی و در آن حین حرم سلطان
که مادر آن قطب التقیین باشد حامله بود آن صالحو بموجب فرموده آنحضرت در باره احتیاطا و اوقه
فرز نگذاشت حتی که بدست خود چرخه گردانیدی در میان فرودخته جمعیت وی غذا سائست آخر
الامر بعدش ماه رمضان مبارک سنه دو صد و شصت هجری در زمان خلافت متصمیم بآنکه مولد
شد همان صالحو در خانه خود از وجه جلال پرورش نمود گاه گاه که حضرت خواجہ ابو اسحاق تشریف
ارسانی فرمود حضرت شیخ احمد شمس را دید و بر زبان الهام بیان میکرد که این کودک خانه ان
بزرگ و بسیار نامدار خواهد شد پس درین بهفت سالگی بجنفل معلی شمس الاولیا حضرت خواجہ
ابو اسحاق حاضر بود و در عین حالت سماع نظر حقایق اثر آنحضرت بر ایشان نهاد و فرمود آئے

آنکه در بیان حضرت
شیخ ابی اسحاق
قدس سرہ

در سطح پس بر اجنبه الکی وارو گشت و علم لائی کشاد چنانکه در ایام نهشته مانگی چنان اسرار علوم بیان
 میکرد که علمای وقت آنکس از آنجانب بسیار می نمودند پس در سنه سیزده سالگی بهر شد و خلوت گیرید و بندگی
 استعمال نمود و مجاهد و ریاضت تمام اختیار کرد چنانکه بعد از هفت روز تجدید و مشق کردی و نیز بعد از هفت
 روز افطار کردی بوجوب سنت بزرگان حشمت زیاده از کس تقیه ترا دل نفرمودی و بعد میل روز قضا
 انسانی شدی و هر کردی آنحضرت میدید و هشت خورده و جبین مبارک چنان منور بود که اکثر تجنی چراغ در
 خانه تاریک نشسته و قرآن با عراب بوجه احسن در نظر او قادی میخواندی لعل لبت که آنحضرت هر شب بعد
 نماز جمعه دعا کردی اعلیٰ علیان است حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم را بیا مرزا و از آمدی که ابوالمجد عا
 تو قبول کرد و مهربانانها گرام است حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم تو بخشیدم و بر ابرت و بر پشت آرد خلوت
 که چه مقدار عاصیان با آنحضرت بخشیده شده اند امید دارم که این عاصی هم از زمره مردان اوستم هر یک
 بران وسیله وار و نیز از مرزیده شود امین را رب العالمین فضایل و کرامت حضرت ایشان بحد و بسیار است
 نقل است که در غزاه جادی الثانی سنه خمس و شصین و ثلثه و مائتة بر حمت حق پیوست تا پنج و صا ش
 قطب العالمین است قدس الله تعالی سر نهیم ذکر در بیان ذکر حضرت خواجه ابوالمجد حبشی لقب
 ایشان صح الدین و بنفاد سال عمر داشت و غرق فقر و رات از پدر خویش قطب المتقین حضرت مقدمه الیز
 خواجه ابوالمجد حبشی پوشیده و هر که منظور نظر آنحضرت گشت ولی کامل شد نقل است از ادب صاحب آنحضرت که
 گفت وقتی که خواجه ابوالمجد چهار ماه در شکم شد صوت کلام الله محمد الرسول الله بگو شوم افتادی و بپیش
 اطهار کردم فرمود بشارت با من ترا که فرزند سعادتمند و ولی از بن تو بوجود آید نقل است بی که حضرت
 پیر خواجه ابوالمجد متولد شد شب شوره بود و پدر بزرگوارش با همان لحن خواب آمد جمال جهان آرای خباب
 رسالت تاب دید و حضرت فرمود که ای ابوالمجد روانه تو امشب فرزند می تولد شد باید که اهرابنا هم
 من بموهم گردانی و سلام بد و روانی حضرت شبنم بیدار شد و دید که پسر تولد گشته حضرت ابوالمجد را نزد
 پادشاه پیشکش نمودند که هفت گشت گشت شریف از زبان بر آورد و پس پدر بزرگوار او تجرید و منو منوره
 "سلام یک گفت بپدر او علیک السلام یا سیدنا قل الله یاک ذله الله من آنحضرت در گوش فرزند خود فرمود که

ذکر در بیان
 خواجه ابوالمجد
 حبشی

که حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بر تو سلام رسانیده فرمودند سرزمین نبیاد و شیخ ابو احمد نیز سر
 بسجده فرود آورده و جانمود که الہی این سپر را مقبول خویش گردان آواز می شنید که ای
 ابو احمد و عاے توستجاب کردم و پیرت را مقبول کنی گوی دانیدم نقل است که آن حضرت
 را در سن کودکی تلقین اہم اعظم و ہر علمہا حضرت خضر علیہ السلام بدو تلقین نمود و مجاہدہ و ریاضات
 حضرت از حد افزون است و آنحضرت اکثر در چاہ نماز معکوس گذردی و پہلو مبارک گاہی بر زمین
 نیادری و بلع بسیار می شنید و ہر کافری کہ روی مبارک دیدی فی الحال مسلمان شدی چنانچہ
 چستین کافری غیر ذہب ماند نقل است کہ آنحضرت را بشیرہ بود بکمال عصمت و پارسا کنہ اند
 بود آنحضرت اکثر میفرمود کہ اسے بشیرہ از تو فرندی آید کہ قطب الاقطاب گردد و لیکن بے
 تو ہر حال است کہ در عرصہ عالم پیدا آید برین کلام بشیرہ اصلاً راضی نشد و بعبادت الہی
 مشغول ماند تا روزی کہ آنحضرت پدر بزرگوار خود را در واقعہ دید کہ میفرماید اسے ابو محمد در
 حق بشیرہ خود خدای میگوئی راست است اما در ولایت سافلان و فسلان موضع سید را وہ
 است اعلیٰ النب محمد سمان نام بسیار ہیزگار و صالح و در ولایت میران و وہ طلبت بشیرہ
 خود برنی دے بدہ و بشیرہ الی شان نیز از پدر شہادت یافت تا برین معنی رضا مند شد
 آنحضرت گس را فرستاد و مکتوبے نوشت کہ اگر یک کفش لپے داری کفش دیگر بنوشی
 تا اینجا نیائی چون قاصد دمان موضع کہ آن حضرت نشان دادہ بود رسید محمد سمان را
 بر در سرے خود نشاند یافت کہ یک کفش در پائے دادہ و پائے دیگر پشم پر پائے
 گذشتہ ہمہ دین حالت کتولی حضرت شیخ بدور سانیہ و آن عاے ترا دوسے را خواند
 روانہ شد در اندک زمانے آمد و حضرت نکاح بشیرہ باوے کرد و انید و از آن مہینہ
 فرزندان ہند قطب زمان نقشب ناصر الدین ابو یوسف نام پیدا شد و حضرت آنہا را
 بنبر از فرزندان خویش برتہا کرد و خرقہ خلافت پیران چیت بدو تفویض کرد و احوال
 فضاہ و کشف ایشان بشیاست نقل است کہ آنحضرت تہ خلدہ داشت ناصر الدین

حضرت خواجہ ابوالیوسف چشتی رحمد کا کہ حضرت اوتار مردان قدس اہل سرزمین نقلست کہ آنحضرت
 چارمادہ بیع الثانی سنہ احد و عشر اربع ہجرت حق پیوست تا پنج وفاتش امام ہر حق مت قدس
 مدہ نہنم در بیان ذکر سید الاولیاء حضرت خواجہ ابوالیوسف چشتی لقب می ناصر الدین خرد خلافت پران
 چشت از حضرت خواجہ ابو محمد پوشیدہ ہوتا دو چہار سال عمر داشت و خواہر زادہ خواجہ ابو محمد ہست
 و پدر و محمد سمعان است از سادات علوی حضرت خواجہ ابو محمد بنبر از خاندان پرورش کردہ آنحضرت
 سی و شش سال بود کہ الشیخ حلت فرمود و دی تا تم تقاضاں کر دید و نسب شریف سید الاولیاء خواجہ
 ناصر الدین حضرت خواجہ ابوالیوسف بن خواجہ محمد سمعان بن سید ابراہیم بن سید محمد بن سید حسین بن
 سید عبداللہ الملقب علی اکبر بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی نقی بن حضرت امام محمد تقی
 البکون بن امام علی الرضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن حضرت امام محمد باقر بن امام
 زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین شہید دست کہ بلا بن امیر المومنین حضرت مولانا رضی علیہ السلام
 وجہ و آنحضرت بسیار مجاہد و عارف کامل و ہزار ہا اقلیق ہدایت نمود و فضایل الشیخ از حد شمارست
 نقلست کہ آنحضرت بعد حلت پیوستگی خویش وقتی بہارت رفت وقت مراجعت بموضع رسید کہ کنگ
 نام داشت در آنجا درویشی بود کہ آب نمون و بسیار بزرگ در کلبہ از نزول فرمود چون شب شد درویش
 را دختری بود پاک پائے آنجا بید کہ ماہ شب چہار و ہم از آسمان بخمارش آندہ میگوید کہ من بربنی ترا
 خواستہ ام و قبول کردم با ما در درویش بخدمت آنحضرت آمد و حضرت خواجہ تامی خواب خیرش
 با وی بیان کرد و فرمود کہ بعبیر از ماہ نہم زود دختر را بکلم خدا کے بن دہ کہ از وی فرزندے
 ادبیائی و مقتداے عصر خواہد شد و درویش در خانہ برفت و احوال بیان نمود و خیرش گفت
 کہ خواب ہمین دیدہ ام بدرگفت کہ بشارت با تو را کہ انماہ در خانہ ات آمدہ ست پس خبر انکاح
 بان حضرت کرد و خطبہ خواند و آنحضرت قبول نمود و چند روز آنجا اقامت و زید یوم لیل خود بخت آمد و
 از آن ولید حضرت خواہم بود و دہشتی سردار سلسلہ ظاہر شد و شیخ تاج الدین ابوالفتح متولد شد نہد
 نقلست چون حضرت خواجہ ابوالیوسف را دست بخدمت شیخ ابو محمد چشتی آورد و سردارے مبارکش

نکات در بیان چشتم
 خواجہ ابوالیوسف
 رحمۃ اللہ علیہ

انکه شیخ لطف بیانی فرمود و ناصر الدین خطاب کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خدا تعالی را که بحسن
 عنایت و توفیق بخوابد برداشت پس حضرت اردویی تجر سوال مسواک کرد حضرت شیخ ابو محمد صفی جواد
 دلوازدی را خوابه مار بودگی حاصل گشت و در روز نفسانی افت و مرید شد پس بر تقصیر فرمود ای ناصر الدین
 هفت کت نامم بگوئی و سویی آسمان نظر کن خوابه فرمان بجا آورد و همان لحظه تا عرش عظیم حجابی
 نمازید و دیگر فرمود که هفت کت باز نامم بگوئی زمین بر زمین خوابه بچنان کرد تا تحت اثری بر کثوف
 کردید بعد از آن اسم اعظم که از خدمت خضر علیه السلام اخذ بود عنایت فرمود و همان ساعت علم
 لدنی و اسرار بانی جلال کشف گشت پس غرق پوشانید و خلافت داد و بجای خود نشاند بعد از آن
 فرمود ای ناصر الدین الله تعالی جلالت آنچه بدوستان خود عنایت فرماید بولد رانی داشته باشد فقر و
 فاقه اختیار کنی و با فقیران محبت داری که هیچ پیران تا فقیر بوده اند و پیروی ایشان در دست خود
 نصیحت قبول نمود و سماع اکثر بایه شنیدی و در مجلس سماع جز فقر و علم را و صلح را و مشایخ دیگر را بار
 بنود اگر از اهل دنیا بیامدی ذوق سماع نداشتی و بحیف سماع آنحضرت اگر کانفر یا غیره سب آید
 بهانوقت سلمان شدی نقلت که آنحضرت سیوم ماه رجب الحرج سید تسبیح و تحسین را بایه رحلت
 فرمود تا پنج و ده سالش عارف کامل بوده است قدس الله سره العزیز فضائل ایشان بسیار است لیکن
 مختصره ذکر در بیان سلطان المشایخ حضرت خوابه بود و وحشتی لقب ایشان قطب الدین
 بود و ولی او را بود و خرقه خلافت و ارادت از او خود حضرت خوابه ابو یوسف حسینی قدس سره
 یافته و عالم طیران بسیار داشت چنانچه مردم بے شمار از معاینه این طالع بر و گردیدند و ارادت
 آورده و این حضرت از سادات صحیح النسب است و این را اهل ایران و توران میدانند
 همگی مدینه و هر یکشان ظاهر اگر کسی احتیاج به نسب شریفش بود در ذکر پدر بزرگوار
 ایشان ملاحظه نماید که در آنجا ثبت است نقلت که چون حضرت مریدش فریب بیت
 سال در خلوت نشست و ذکر و ریاضت شاد کشید مدت سی سال شب را خواب نکرد و بعد
 پیر بزرگوارش خلافت داده و کلیم پوشانید و فرمود ای سو و داین کلیم حضرت به حالت پناه

در بیان
 دو جنبه

پوشیده از جانب دروازه ظاهر شدند و برخواه سلام کردند و مقابل بایستاد و حیرت پاره
 که چیت بر او نوشته بود از جناب آورده دست مبارکش را و حضرت حیرت پاره را بخواند و چشم نهاده جان
 بخت تسلیم نمود و دروغا عظیم میان علمای آن افتاد مردم به حساب جمع آمدند آنرا لایق تهنیت و تحسین که در حق
 نفس آورده و در غرض است که نماز ادا کند و در سخت انقباض چنان برآمد که خلق از خوف او در شد پس
 رجال النیب رسیدند و نماز عباد او اگر در دین امان جامع بنیان هزار در هزار که اکثر از آن حضرت و ابا
 ابراهیم و ایشان بودند بانو حاضر شدند و نماز ادا کردند و خلق از اکابر و شایخ و علما و مرید و خلیفه حضرت
 و عوالم حاضر شدند و نماز ادا کردند و خواستند که چنانچه بر دارند دیگر بار آواز بیت ناک برآمد و خلق و کوه و دریا
 و خیاره خود بخود در میواید و گرفت و مردم و جان سے تابی نمی که جای مرقد ایشانست از وقت
 زندگی آن مکان اختیار کرده بودند و فرود آمد و انجامدن خوابه واقع گشت چندین هزار کاروان
 این حال سلام کردند و این واقع در غره ماه رجب الحسب سنه سبع و عشرين و خمس مائه و بی و دوه و
 تمانج حجه الاولیاست قدس الله روحه و نهم ذکر و بر میان حضرت خوابه حاجی شریف زندی نقشب
 یزالدین غرقه ارادت از سلطان الشایخ حضرت خوابه بود و چینی یافته یکصد و ست سال عمر داشت و از کلام
 چنانچه سالکی وضویش بجز مضافا لشکست طعم جابر پیوندی پوشیدی و فقر و فاقه را بسیار دیدی
 و چون فاقه و شریعت کثرت نماز شکرا ادا فرمودی که فقر و فاقه طریق و در ثوابیاد و اولیاست بحار
 حاجی با آن نعمت عنایت شود و خود چگونگی و شکرانه بے عدد و چنانچه نماید تا این خرقه ایشان که
 پوشیده است فردا میان ایشان شمرند و گردن لغت چنان فقیری پیش آنحضرت آمدی تعظیم و کرم
 او چندان نمودی که حاضران تهنیت سندی چنانکه خاک پای فقیر چشم مالیدی نمودی
 الهی بجزمت فقر و غنا و ساکنین بحار و حاجی استقامت بر فقر بخش و آنحضرت عباد با دل و زبان
 حکایت میکرد و چنانچه و نهند نیرفت و همیشه توبه با فقر داشت و میفرمود و انعام الفقراء
 اگر فقر را بفرستند من ضمیم قنصلت که آنحضرت در صحنه با ندی هر وقت که اگر سندی بمیوه و کلمه
 انظار کردی بعد از روزانه سبزی بے نمک انظار نمودی و پس خورد و آن طبیب الموحیدین هر که

حاجی شریف زندی
 نقشب
 حجه الاولیاست
 قدس الله روحه

میخوردی مجدوب میگشت و هرگز نگرودی صاحب نعمت میشد فعلا ایل ایشان از حدیث است چون
 نماز کردی از خود خبر داشتی نقلست که چون آن حضرت بلا دست حضرت خواجہ مود و وحشی رحمة اللہ علیہ
 آمد و سر بر زمین نهاد و خواجہ مود ای خواجہ نیکو از خدای عزوجل خواسته اتم که بقایم شینی و دست
 بریت بخلی دی و هرگز مریدت شود صاحب نعمت گردد اکنون برو و بخلوت نشین حضرت شیخ
 فرمان بجاء آورد و بخلوت نشست بعد چند گاه عمر ضداشت نمود که خلوت کسے نشیند که مجموع باشد
 بنده لائقش نگردد آنکه حضرت پیر و شیکر توبه خامن ما به این امر اذ فرماید حضرت خواجہ توبه لیاقت
 مبذول داشت و اسم اعظم که پسندیده بود عنایت فرمود همان لفظ علم لدنی برو کتاشت
 و علوم دینی یاد آید پس مود ای حاجی شریف کیکی مقام حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و پیران ما
 نشیند هرگز چال نماید علم لدنی برو بکشا نهد و بد آتش از غیب نماید پس فرقه کلیم که از حضرت پیران حش
 داشت لوی پوشانید و خلافت او و بجای خود نشاند و گفت الہی حاجی شریف را در و شینی عطا
 فرما او از غیب آمد که حاجی دست است و ما از و راضی ایم پس در خلوت نشست مقبول گوین
 که دید نقلست که در زمینی بجای آن حضرت چیزی نقدند آورد و حضرت خواجہ مود که
 بد و ایشان چه عداوت داری که دشمن خدا تعالی را نزد ما آوردی و نیاز کرده در ایشان است
 آن شخص سالن نمود که چیز سے از آورده ما قبول کنیم حضرت شیخ فرمود جانب مو انظر کن آن مرد
 بجانب سجاء دید که گنج بدوان مثل آب دریا میرود و نمی ماند و سر در پائے حضرت انگیزد نقلست
 که چون سلطان سحر وفات یافت شخصی او را خواب دید رسید که خدائی عزوجل توبه کرد و گفت
 عطا لدنی من از نیک و بد در حضور بیان کرد دیدید که میگوید ام لاین نیست فرشتگان عذاب
 را فرمان میدکد بد و فرشتن برند بعدین انما باز فرمان در رسید که فلان روز در مسجد جامع
 دمشق سعادت قدمبوس حضرت شیخ المشایخ حاجی شریف زندنی در یافته ست از من و
 برکت آنحضرت از بیم نقلست که آن حضرت دهم ماه رجب المرجب از دار فناء بر عصار حلت
 نمود قدس اللہ سرہ العزیز و منهم در میان حضرت خواجہ عثمان ہارونی ابی النور لقب داشت

و خرقه خلافت و مقرن قلب الازهرین خواجہ حاجی شریف زندقی یافتہ و آن حضرت اصل از امارت است
 کہ آن یکی از تعصبات نیشاپورست و عمر کمال داشت و بہرکہ منظور نظر آن امام الاولیاء شدہ و طرفہ العین
 صاحب کشف و کرامات گردید و آنحضرت بمقدار سال در مجاہدہ ماند و نفس را آب سیر نہادہ و طعام ہم ہمیری
 نخورد و شبہا خواب نکرد و بچرخ روز افکار کردی و در وی حال و متاع نہ دیدی و پیغمبر مودعی و دانی بر آن
 در ویش کشتب خواب کند و در ویر طعام بخورد و آن حضرت بحسب الدعوات بود و ہر چہ فرمودی بمان
 شدی و عاقلاً کلام ربانی بود و ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم کردی صاحب سماع بودہ و لغوہ بلند زدی
 و چندان گریستہ کہ مردم در گریہ شدہ و نقلست چون آنحضرت در نماز شدی آواز از قبیل آمی کہ عثمان بن
 نماز ترا پسندیدم و قبول کردم ہر چہ میخواہی بخوان تا بدست چون از نماز فارغ شدی گفتی اے الہی من الاولیاء
 میخواہم آواز کندی ای عثمان التماس تو قبول نمودم خاطر منم داند دیگر ہر چہ خواہی بخوان تا آن نیز
 بہم گشتی الہی گناہگار ان امت حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بیا نزد آواز آمدست
 کہ منی ہزار گناہگار ان امت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بتوبہ بخشیدم حضرت خواجہ عبد البرکات
 یمن و حکمر دی و ہر را بہین جواب شنیدی خدائی عزوجل و اما و علیہ بدوست کہ چہ مقدار
 گناہگار ان امت حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بدعا می آنحضرت بخشیدہ شد تا از ان
 جہت این برید خاک و ب در گاہ عرش شہنام نیز امید آن دارد کہ آہ زیدہ کہ در و بفضل اللہ تعالیٰ
 جلالت نقلست کہ چون بالمام ربانی آنحضرت بخدمت خواجہ حاجی شریف رسید و سر در گاہ پیش
 افتادہ و گفت بندہ عثمان میخواہد کہ در سلاک بندگان در آید حضرت شیخ لطف بے نہایت فرمود
 پس کلاہ چہار ترکہ بر سر آن جناب گذاشت و دست بیت داد و مقراض بر سر ہا کش تا اندوزد
 ای عثمان بکلاہ چہار ترکہ کہ بر سر نہادی باید کہ اول دنیا ترک کنی و با اہل دنیا نیا میری و از نشان
 پرہیز کنی و در ہم ہوا و حرص نیز ترک کنی سوم ہر چہ نفس خواہد کند بر عکس او کنی چہارم شہدای خواب
 میکنی و بکہ خدائی عزوجل مشغول باشی اما پیران ما فرمودہ اند ہر کہ کلاہ چہار ترکہ بر سر
 داند از ما سوا شدہ بر دار و و ہر چہ دون حق است آنرا دو کند کہ حضرت خواجہ عالم مجید

گویند هر دو عالم صلی الله علیه وسلم چون این کلاه بر سر نهاد و فقر و فاقه اختیار کردند و بعد از آن حضرت
مرتضی کرم الله وجهه پوشیده و آن شیر میدان فنانیز کمال فقر و فاقه اختیار کردند پس پیران امت با محبت
ایشان کردند و نیز پیر و ایشان باشند تا در شتر نشاندند و همگی را از خود بهتر دانی و از تو واضح
با خلق پیش آئی تا بمقام درویشان برسی و هر که چنین بکند لایق این عرق نبود بلکه عرق پوشیدنش
حرام است و قاطع طریق است و پیران از دین بریزند باشند حضرات خواجگان و اعطای قبول که دود
ریاضت جهد یلغ کرد و در پی مثال خلافت و اسم عظم که از پیران سینه بسینه رسیده بود عنایت
فرمودنی الحال علم صوری باطنی کشاده گشت نقیضت چون آنحضرت عرق از حضرت پیر خود
یافت بهتر باشد رسید از خدمت پیر خود رخصت یافته و رافضائی ملک سیاحی بسیار ساخت
و خلق را بر پیری نمود و بسیار و بی شمار خلفا را کامل و اکمل گردانید و هزاره در اسلام آورد
مناتب و فضائل حضرت ایشان بسیار است و در یک کتب مانده یافته شود لیکن مختصر گردانیدم
نقیضت از سلطان العارفين خواجه معین الدین بنده الهی که فرمود مرا بسیار بود از میران
حضرت پیر او وفات یافت من برابر جنازه او میرفتم چون او را در گور نهادند مردم که
برای جنازه رفته بودند برگشتند من ساعتی بر قبرش نشستم و مشغول شدم که در شنگان
عذاب در رسیدند اندرین حضرت پیر حاضر شد فرمود که این شخص از میرانم است دست از
عذاب او بازداشید و در شنگان از فرموده خواجه برگشته رفتند و در لجه باز آمده عرض نمودند که از
رب العزت فرمان میشود که این میر برخلاف تو بوده است حضرت خواجه فرمود آری هر چند
هر چند برخلاف من بوده و لیکن دست بد امان زده بود اندرین فرمان رسید که ای شنگان
دست عذاب از میر خواجه عثمان بازدارید که من او را بدوستانه و محبت میدم من فرزیده شد
امید از که میهم رب المعبود چنانست که این میر بی استطاعت و گناهکار بے نترجام نیز
بصندقه آن حضرت از عذاب گور این گم گردد و حاجت نجات یابد تا ایمان مستحکم گردد
یا رب العالمین نقیضت از سلطان العارفين خواجه معین الدین حسن که وقتی برابر پیر دستگیر

خواجه عثمان ناردونی در سفر دوم روزی بخمار و جلوریدیم که در آنوقت کشتی حاضر نبود حضرت پیر
 دستگیر مرا فرمود چشم من کن فرمان بجا آید هم باز فرمود چشم بجشاش گشادم خود را و خواهر را بخمار آفریدم
 دیدم زمین لرزیدم نقیض الکالات حضرت ایشان از حد بسیارست لیکن روینجا مختصر کردم نقیض است

که آنحضرت چهار طایفه اکمل داشت حضرت پیر و دیگرند اولی از اینها ابو سعید بن ابی حمزه بن جری صبیح بن محمد بن
 صفری و شیخ سعدی بن کوی و شیخ محمد ترک قدر اهدا میسر بهم نقیض است که آنحضرت بنیم با شوال رحمت
 حق بود و عز از طرف بر توفیق است نه ثلث و ثلثین سائت و کرد و بران سلطان العارفین حضرت خواهر و برادر
 و هند التیمی پادشاه ولایت هند ستون دین متین خواجه حسین بن جری صبیح بن محمد بن جری صبیح بن محمد بن جری
 سرور که بکثرت و ریاضت معروف و بجمع اوصاف کمال موصوف بود و در فقر و خلقت از امام الاوی حضرت
 خواجه عثمان ناردونی پوشیده نقیض است از کتاب سلطان العارفین تصنیف لانا حال و معلوی غزل آن شهنشاه
 جهان صفت : ذات او بیرون او را کس معنی و خوشتر ملک فلان تحت و باج : از خود و از غیر خود به احتیاج
 غرق بحر عشق از مستغرق و معناه از خودی میگانه با خود ششاد کرده من زبوج کمال : بهیض افلاک را
 در زیر بای : از خبر برج سپهر بلرزد : گوهر برج کمال بے بدل و آن همین الدین ملت بی نظیر :
 طالع از دنیا پاک دین امیر و در ثنائی او جمال باو چه : فیض او باید که فرایده و او آن گوهر معدن
 تحقیق و آن لولوی بوی تعبدین آن تیر آواز معرفت و آن عرعر گلزار مشیخت آن سرور سرمد خوار و رتین
 حضرت حسین الدین محمد قدس الله سره العزیز در شایع گیاره شهید و معروف و ظاهر سائنده بنامه
 اسلام در دیار ندست تولد ایشان و در اینجهان است و نشود نامش و در خراسان پدید بر گوار

او خواهر فاطمه الدین حسن بن جری ابن سید حسین احمد بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید بابا بن
 بن امام مهدی بن امام حسن مکی بن امام قاسم بن امام موسی رضا بن امام موسی کاظم بن
 امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین شهید

که بلا ابن حضرت امیر المومنین علی ابی طالب کرم الله وجهه علم النبی صلی الله علیه و سلم
 بشان زده واسطه میرسد چون خواهر فاطمه الدین پدید بر گوارش وفات یافت و از تنگنای

سفلی بقصای علوی نسبت حضرت خواجہ معین الدین پانزده ساله بود و ملک ایشان باغی اوشیاد
 والد بود و بدان تفقید حال خود ننمود و یک روز حضرت در باغ سیر میفرمود ناگاه مجذوبی که او را بر ابراهیم
 قنذری میگفتند ناگاه باغ ایشان آمد و دید که در ویش ابراهیم قنذری سے ایڈر وید ویش
 پیوسید ویر و رختہ بنشانده و خوشه انگور ویش اویا وید و خود پدر انوی لوبت موجب او
 بنشست ابراهیم پاره گنجاره از بقل کشیده بنزدان خود بنجاید و از دهن خود کشیده بدست
 خود بدان خواجہ انداخت بجز و خوردن گنجاره نوز سے در باطن او لایع گشت و دل الزامک
 خانه و دنیاوی علایق سرود شد بعد از دوسر روز اسباب و املاک بفروخت و نصیب رویان
 کرد و خود مسافر گشت مدتی در ہر قند و نجارہ ماند و حفظ قرآن نمود و علم ظاہری تمام
 بخواند و از نجارہ نیز بجانب عراق و غریت نمود چون بقصبہ اردون کہ از لواحقیشالیہ
 ست رسید حضرت شیخ المشایخ عثمان اردونی را دریافت ہماوقت سر بر زمین آورد و بخدمت
 ایشان شرف گردید و مدتی کہ کربلا می آنحضرت بستہ در سفر و حضرت حق خدمت و مجاہدہ
 دریافت بلوغ نمود چون کربلا ایشان تمام رسید از حضرت خواجہ عثمان اردونی رخصت یافتہ بر بغداد
 آمد و از آنجا در قصبہ نجار آمد در آن زمان حضرت شیخ نجم الدین کبری در آن جا بود و او را
 دریافت ہوا و نہ دو نیم ماہ در آنجا بود و از آنجا در قصبہ جیلان آمد و حضرت شیخ نجم الدین
 عبدالقادر جیلانی قدس سرہ العزیزہ دریافت و باہم حضرات ہم صحبت داشتند و در حجرہ کہ در آنجا
 میبودند بنور در آنجا قائمست پنجاہ و ہفت روز در آنجا ماند و بسیار خست و حطوط از صحبت
 یکدیگر حاصل نمودند حضرت غیاث شیخ نجم الدین عبدالقادر جیلانی را و خواجہ حسین الدین بہ قرابت ازاد
 یکدیگر اند لعلست کہ چون خواجہ معین الدین برائی ملاقات برادر خود حضرت محبوب
 سبحان آمد حضرت ایشان بجا بر ضیافت فرمود و حضرت خواجہ فرمود کہ ضیافت بندہ جہود
 میدانند کہ سماع است و در آنجا از حکم عالمان منسوخ شدہ بود حضرت جناب والا فرمود کہ
 برادرم اینجا انجمنی است کہ ذوالالان و نہ آلات مسیح چیز سازندہ سماع

درین مکان بنی یایم حضرت خواجہ فرمود منیاخت من بهانت بخت گویند که آلات شکستہ یافتند
 خواجہ فرمود در بحره بیاوید بعضی ادایات کہ خواجہ فرمود در دوازہ حجرہ را بنید کنید چون در بحره بنید کردید
 آواز سماع از غیب جاری شد و حضرت خواجہ را در جوار کمر و فدا حاصل کردید و غوغا در شہر افتاد و کہ شخصے
 آمدہ در مکان حضرت شیخ عبدالقادر سماع الہی را فرمود ہماں شہر نزد پادشاہ عصر رفتند و گفتند ہم
 شہریت رفتہ بکنید چون عالمان جمع گشتہ بر دسرئی آمدند چون بدید کہ جناب معلی محبوب کبریا بدر دوازہ استادان
 عالمان گفتند کہ این کلام کس است کہ در اینجا رفتہ و فساد و بربط الہی را ختم با و مقابلہ خواہیم کہ حضرت
 ایشان را منع نمود کہ فتح نیابید بطریق انکار نزد او بروید چون عالمان نزد خواجہ رفتند و بیک نگاه
 مہرہوش شدہ تو اجد میساختند چون ہوش یافتند ہمہ از کردہ خود و انکار تا یب گشتہ مرید شدند و آمد
 زبان ترانہ فیض نشان جناب محبوب سبحان فرزند و بلند خود حضرت سید عبد الوہاب فرمود کہ بروید و از حضرت
 خواجہ معین الدین منت حاصل کنید کہ وقت نزول رحمت ست اندان زبان سید عبد الوہاب بد
 خدمت حضرت خواجہ آمدہ آداب بجا آورده برداشت نشست و طالب نعمت باطنی
 و وصول حتی گشت حضرت خواجہ فرمود بر خود را من شما ہم سماع شنوید کہ در عبادت چہل
 سال آنچنان وصول حق حاصل نشود در سلسلہ و خاندان چشت ما کہ در نقطہ ولیمہ سماع
 حاصل شود مبارک باد شمارا سماع و دعا و توجہ قلبی در بارہ حضرت سید عبد الوہاب
 نمودہ از آن روز در طریق ایشان منت گشت و در سلسلہ حضرات ایشان ہمہ مجلسہائی
 و سماع بسیار شنیدند و در استغراق میباشند و ہمہ کہ حضرت خواجہ معین الدین را آنجا
 ست و در ویش چہن در آنجا رفت من ہم زیارت نمودہ و دو گاہ گذاردہ حضرت خواجہ بعد فرست
 صحبت شیخ محی الدین عبدالقادر سیلانی قدس الدمرہ الغریزہ در بغداد آمدند حضرت شیخ ضیاء الدین
 قدس سرہ پیر شیخ شہاب الدین بہر مدعی را یافتند مدتی از صحبت ایشان منقطع گشتند و آن
 زمان شیخ اوحہ الدین کرمانی در ابتدا سئے سلوک در بغداد بودند و شیخ حسام الدین حلبی کہ
 خلیفہ بزرگ مولانا جلال الدین روم ست منقولست کہ اوحہ الدین کرمانی خرقہ خلافت از حضرت

خواجہ معین الدین دارد و حضرت شیخ شہاب الدین عمر ہرودی قدس سرہ نیز در مدائے حال بصحبت آن
 صاحب میدہ دست و ہم نقل است از شیخ حسام الدین جلی رحمۃ اللہ علیہ حضرات خواجہ معین الدین از بغداد
 بہمدان آمدند شیخ یوسف ہمدانی را در یافتند از اینجا بجانب تبریز متوجہ گشت حضرت شیخ ابوسعید تبریزی
 کہ پیر حلال الدین تبریزی بود و دریافتند او شیخ بزرگ و عالی ہمت و مجرد و متوکل بود و بہت چنانچہ
 از حضرت محبوب الہی خواجہ نظام الدین منقول است کہ شیخ ابوسعید را ہفتاد مرید کامل چنانچہ شیخ حلال الدین
 تبریزی بودہ اند نقل است از حضرت خواجہ زید الدین شکر کہ ایشان روایت از پیر خود خواجہ قطب الدین
 بختیاراوشی کردہ کہ کماک الشیخ خواجہ معین الدین را عجیب فیض و مجاہدہ بود کہ بعد از ہفت روز بقدر
 پنج شغال بودی و باب تر ساختہ افطار فرمودے نقل است از سلطان الشیخ محبوب الہی
 خواجہ نظام الدین محمد باونی کہ پوشش حضرت و توانائی بودی بختہ بزودہ نعل بند اگر جائے پارہ شدی
 لبتہ جائے پاک از ہر نوع کہ میافتے بران پیوند کردی چون باصفہاں سید حضرت شیخ محمد اصفہانی
 را دریافت در آن زمان آن شایخ کبار بود و حضرت قطب الدین اوشی کہ او شش قصبہ ایست
 از ماوراء النہر میخواستند کہ مرید شیخ محمود شوند یکایک حضرت خواجہ معین الدین در اینجا
 رسیدند چون خواجہ قطب الدین ایشان را دریافت فوراً گرفتار دام محبت ایشان گردید
 و مرید شد و آنحضرت از دو تائے خواجہ قطب الدین عطا فرمود و خواجہ قطب آن توانائی فرود
 خواجگان چشت کہ از حضرت رسالت پناہ و علی المرتضیٰ باین خاندان عظام سیدہ بسینہ آمدہ بود
 بحضرت بابا فرید الدین عطا فرمود بوقت رحلت بقاضی حمید الدین ناگوری مشہورست بدو سپردند
 و بابا فرید در دانشی بودند چنانچہ خواجہ نظام الدین در نواید الفواو آوردہ کہ آن توانائی مرقع
 دیدم شاید اخر الامر ہم بدیشان رسیدہ بود و اللہ اعلم نقل است کہ حضرت خواجہ معین الدین خرقہ
 یافت چاہ و دو سالہ بود مشغولے عظیم داشت زیرا کہ تنہا مسافرت کردی و ہر جا کہ رسیدی
 بیشتر در گورستان مے بودے و ہر روز دو ختم کلام اللہ مدام کند ہی ہر جا کہ
 اندک شہرت یافتہ پاکسے از احوال او مطلع گشتے از اینجا مسافر شدے کہ سیکس واقف

نگشته چنانچه حضرت خواجہ عثمان قدس سرہ پاره بر زبان مبارک دارند که حسین الدین محبوب الہ است ما را
 از مریدی اذیافا فرمید شد و حضرت خواجہ عثمان با ایشان محبتی عظیم بود چون رحلت و خلافت یافتہ
 از آنجا رحلت طرف بغداد گشتند بعد چند روز از غوطہ محبت در طلب ایشان خواجہ عثمان از مقام خود تعالی
 فرمود بعد چند روز رتقای سید مذکور بدان زمین میان ساکن بود و در آتشکدہ ساختہ و افروختہ بود و بالائی
 او گنبدی خشتی برآوردہ ہر روز موازنہ بیت حرام بہریم مہر بودی و روزی انداختند چون حضرت
 شیخ مذکور در آنجا رسید و در تر از قصبہ نیز درختی نازل فرمودند حضرت خواجہ عثمان با دینی خادمی داشتند
 فخر دین نام در افروختند کہ بارہ از آتش بیاد و امان برای انظار مہیا سازد و خادم مذکور بآن موضع
 رسیدہ بارہ از آتش از آن آتشکدہ طلب نمود و آنجا مغان بسیار بودند و نزد آتشکدہ آمدن ندانند و
 خادم مذکور صورت حال بحضرت شیخ باز نمود و حضرت خواجہ دستور ساختہ دو گاہ ادا نمود و بجای آتشکدہ
 متوجہ شدند چون دیک رسیدند دیدند کہ منی پیر بر تختہ چوبین نشسته متوجہ آتشکدہ و پیش منی و
 پیسری حوازم ہفت سالہ در کنارش بود آن منہ را حقیقتاً نامعلوم و چون شیخ در آنجا رسید مذکور
 مذکور پرسیدند کہ این آتش برای چه پرستید و چه فائدہ دارد چہ اضرائی برستید کہ آتش مخلوق است
 منہ جواب داد کہ در دین آتش را وجودی عظیم است چہرہ پیتیم حضرت شیخ فرمود کہ چندین عمر آتش را
 کہ مشتہ آب معدومیم کہ دو بصدق دل می برتی مہیا کردہ است با پای در روی اندازی دادند
 سوز منہ جواب داد کہ کار و خاصیت آن سوختن است کہ آیا بائی آن باشد کہ نزد گیش و در حضرت
 شیخ جواب داد و مطلقاً اگر در گزارش بود و بخود کشید و بسوی آتش روند چنانچہ فریاد و فغان از
 منان برآمدہ خواجہ بسم اللہ الرحمن الرحیم گفت و آیت قلنا یا ناد کوئی بود اوسلاماً علی ابراہیم
 خوانند و در آتشکدہ قوم نہاد و مقدار چہار ساعت نجوم در وی ماند چنانچہ بیخ اثر سے حضرت را
 دو دہم رسیدہ چون از آتشکدہ سلامت بمعہ کودک بیرون آمدند ایشان از کودک پرسیدند کہ چہ
 دیدی کودک گفت من در آنجا در باغستان تفریح میکردم و میر گندہ میگردم من در قدم حضرت خواجہ
 عثمان با دینی حین این مہانہ دیدند یکبارگی ہمہ اسلام آوردند حضرت در آن چند مدت اقامت فرمود و آن

متشیار اگر پیر ایشان بود تربیت نموده خرد خلافت عطا فرمود و نام شیخ عبدالله نهاد و چنانچه شیخ عبدالله مذکور
 یکی از او گشت و آن طفل را که در آن شکله همراه برده بود و بر این نام نهاد و نیز از اهل ولایت شد و آن شکله را
 بنیاد خسته مقبره شیخ عبدالله شیخ ابراهیم در آنجا بست بسمه کورتان تبرک عظیم ایشان است و آنجا است چنانچه این
 حقیر در آنجا رسیده و مقبره او و همقطار آنجا بوده و شبی قضی روح ایشان بوده و از آن دم تحقیق نموده که حضرت
 خواجه عثمان و بنیم سال در آن موضع ساکنانند چنانچه آن مجرب و خالقاه ایشان موجود است و حضرت خواجه حسین الدین
 از تبریز بطرف منته و خرقان آمدند و حضرت ابو الحسن شیخ قانی رحمة الله علیه بهمان سال حلت فرمودند و حضرت
 شیخ ابو الخیر در منته بود و او را دریافت چنین گویند که شیخ موافق ده سال در آن نواحی آمدند و از آنجا در آنجا
 آمد و حضرت ناصر الدین استرآبادی دریافت و او شیخی عظیم القدر کامل المذات بود و صد و پنجاه سال عمر داشت
 حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی و حضرت شیخ ابوسعید ابو الخیر صحبت حضرت ناصر الدین استرآبادی دریافتند
 بودند و بجا است و موافقت شیخ مذکور تفاضل مینمودند و حضرت شیخ ناصر الدین ابوداود و اسطی بر مذاب حضرت
 سلطان العافین شیخ طیفور بایزیدیطامی قدس سره بود و چنانچه این داعی نیز زیارت امتشایح رضوان
 الله تعالی بر رسیده و رخ رزد و بجا که آینه ایشان مالیده است بعد دریافت صحبت حضرت ناصر الدین حضرت
 خواجه حسین الدین قدس سره را از استرآباد بطرف هری متوجه شدند مدتی در آن نواحی ماندند و حضرت ایشان را
 عادت بود در یک مکان قرار کم مینمود و اکثر در مکان شیخ عبدالله انصاری قدس سره شب می آسود و
 روزانه در زیر بود و غیر از یک درویش در خدمت ایشان ملازم نبود و اغلب نماز فجر و صبحی شش و یکبار
 چون بجا شهرت بسیار شد و خلق جدا یکبارگی متوجه او گشتند و بر سر دار آمد آنجا حاکم بود و محمد یادگار نام
 او مردی درشت مزاج و کثر طبع و فاسق و در رخص مشهور مذمت اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
 کردی و هر که با او بگویند و عثمان بنیام یافته ایزد ابلخ رسانیدی و در صد تلفات و شدی و او را در
 حوالی شهر باغ بود و آنجا حوض مروج و عمارتی مکلف ساخته بود و چون در آنجا آمدی بشیر و انوار و فسق
 مشغول شدی و حضرت خواجه حسین الدین قدس سره چون اسیر و اسیر رسید و اهل و هم در آن مفسل نموده
 و در گاه ادای فرمود و تلاوت قرآن مشغول گشت قضا و بهمان روز یادگار محمد و عثمان را بخت

گشت در دیشته که همراه حضرت خواجہ معین الدین بود بحضرت عرض نمود که فراتشان امیر و بلای رسیدند
و ادبهم در پیش می آید و مردی زشت خویست مصلحت است که ازین بلای بردارند حضرت خواجہ بختیار
ملفوظ نشاند و او را فرمودند در سایه ترمی که قریب بود بستر بنزدان و درین میان ایشان بایک کار محمد
میدند و غلیظ خاص و بخار حوض گسترانیدند از عظمت و دشت خواجہ را از آنجا منع متوانستند که درین
میان بایک کار محمد برید حضرت خواجہ از جای خود بجنبید چون نظر او بحضرت خواجہ افتاد و زنم و در اندک اش افتاد و بیک
رویش اگر گون گشت غطت و شکوت حضرت شیخ در همه صاحبان نزدیکان بدشت و در نزد و لرزان
و ترسان غلیظ را انداخت و مقابل ایشان دست بسته ایستاد حضرت شیخ بجا لب وی نظری به تیزی
دید و در طرفه العین بمقامت شده از پائی افتاد چون حاضران مجلس این محایند دیدند منبر بنزدین
نهادند حضرت شیخ درویش خود را فرمود که قدر سے آب از حوض گیر و بر رویش بزن درویش ندکد
همچنان که بعد زمانی بایک کار محمد پیش آمد بر زمین نهاد و حضرت شیخ بجا لب بلند فرمود که توبه کردی
او بجز تمام جواب او توبه کردم باز شیخ فرمود عقیده زشت که داشتی از آن در گذشتی گفت والله بگذشت
ثم بالله گذشتم معلوم نیست که او در جایچه دید که یکبارگی برید و بهم پیش گشت بعد از آن حضرت
شیخ المسایح فرمود که وضو کن و دو گانه شکرانه توبه ادا نما و همچنان کرد و سر در قدم شیخ نهاد
و دست بار آورد و ادمید گشت و تمام مصاحبان او قنایب شدند و هر بابی الالاک که داشت در ده
خدا تعالی تصرف و بر وی خواجہ نمود حضرت فرمود همه خصمان را که بر ایشان ظلم و تعدی کرده بودی
خشنود ساز هر چه از کسی بعقب گرفته بود و او یا دیگر همچنان کرد و تمام کینک و غلام را آزاد
کرد و وزن داشت هر دو را مطلق ساخت و دل جان محبت و مودت در اعتقاد و و اتحاد
حضرت شیخ دریافت و یکی از ودا مسلمان حق گشت این حکایت از مولانا محمد خفای که
یکی از بزرگان سبزو دار است و اصلاح و تقوی مشهور است از آنجا یافته و این فقر
انجا رفته از شهر هری بسبزو رفته و حضرت خواجہ ز سبزو حصار شادمان آمد محمد
لوالدی کار نیز برابر ایشان بود و او را هم در آن مقام تعیین نمودند چنانچه فراریا و کار

محمد نور الله مضجعهم وحصار شد و داشت و از آنجا بر بلخ آمدند در مقام حضرت امیر خضر و قدس سره چند ماه است
اقامت فرمودند مولانا ضیاء الدین یعنی در آنجا بود ضیاء الدین که در آنجا بر بلخ بر علم تصوف اعتقاد و عبادت و بود چنانکه
بارها تکرار می کرد آنرا در مکتبته که علم تصوف به سود است و احکام بقوم اهل تصوف تعارف اعتقاد و تکریمی و در حق
اینقوم اعتقاد مذکور می و سخن فرمود شمام بزرگان اندکی اوراد و نواهی بلخ و بیای بود و آنجا در باغی بهشت
بشیر در آن موضع بودی و سبقت حکمت گفتی حضرت زبدة المشایخ حسین الدین اکبر و دستگیر و تیر و کمان و حقیق
و نیکو انی هر اهل بودی که خدا و مشن به خود آشتی و گاهی که برای اظهار حاجت بودی شکار ساخته به طعام
به شبهه اظهار نمودی ناگهانی حضرت ایشان ابدان موضع که مولانا ضیاء الدین حکیم بود که در وقت آنروز
کلنگی به تیر شکار کرده بود و خواستند که آنرا کبابی ساخته بکار بندند در شبی بخت جلوبلغ می خورد و خادم را
اشارت فرمود که آتش آه و در کباب پیاسازد و خود به و کانه مشغول شد ناگهانی مولانا ضیاء الدین حکیم را
هم به آنطرف که زلفاد دید که در پیش نهاد مشغول است و خادم کباب کلنگی میسازد مولانا مذکور گریه بود و خواست
که زبانی زیر آندخت که حضرت زبدة المشایخ مشغول بودند بنشینند و از آن کباب لقمه چند بچند بعد
انسان آمده سلام کوفت است بجا آورد و نزد یک ایشان نشست حضرت خواهر بسم العدا الرحمن الرحیم فرمودند
راستی آن کلنگی ساخته پیش مولانا ضیاء الدین حکیم نهادند و زبانی دیگر پاره گوشت خود تناول فرمودند
مولانا ضیاء الدین حکیم چون از آن کباب لقمه برداشت و بکار بردن سینه او که زنگار ظلمت فلسفیه افکار
یاخته بود بخوردن آن لقمه کلی بنزد و در بر جای آن ظلمت طلعت انوار سراسر معرفت پدید آگشت چنانچه
مولانا مذکور را بطلبه پوران نور چهری از وجود باقی نماید بعد از زمانی حضرت زبدة المشایخ اندکی از پس خورده
خود در منبت انداخت مولانا را از آن حال بیوش آید از مولانا ظاهر الدین معروف بلخی همسعت که چون مولانا
ضیاء الدین را ظلمت انوار سراسر وحدت بمصوب پوست تمام کتابخانه فلسفیه را در آن انداخت
و خود را از اسباب دنیا و می مجرد ساخت و در میان ایشان گشت تمام شاگردان او نیز شرف
بعیت زبدة المشایخ مشرف شدند مولانا مذکور را هم بد آنجا خلافت داده و مقبره خود و خود طاعت
بجانب غزنین فرمود حضرت شمس التمارین عبد الواحد قدس سره که پیش حضرت نظام الدین الوالی کویست

باینان ملاقات کرده حرم برای نیابت جوین شریفین کرده و بعد از زیارت کعبه امدت زیارت مرید
 مبارک نشسته و بسوی آنحضرت حاضر شدند و در حرم بماندند و روزی خلیفه روضه متبرک را از اندرون ایام شکر
 حسین الدین ابیاریان خلیفه در حرم آمد حسین الدین آواز داد آنجا در حرم تشریف چند کس حسین الدین
 در آن حال حاضر بودند همه آواز داد خلیفه و پس رفته عرض پرده را در وضو حجاب سر و ظاهر صلی الله علیه و آله
 شد از اندرون آمدند که حسین الدین جنتی الحسینی الحسینی السجری را بیار او رفته همان طور آواز داد که
 اصغری این کلام حضرت خواجہ صلواته گویان اندرون روضه مبارک نشافت و آفتاب بیار آوردند و
 حاضر زیارت سرور عالم صلی الله علیه و سلم مشرف شدند آواز داد که بحکم خدای جلالت در لایتنه نه تنان
 را بتو سپردیم و پادشاه بند گردانیم و در اجبر قیام تا قیامت قرارگاه شما اولاد شما خوانده شد و نفس
 اسلام بطنیل توان ملک حاصل شود و حضرت خواجہ یافت و در آنجا دفن شما میشود حضرت خواجہ
 متحیر شدند که امیر کجاست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک آنار و در دست خواجہ داد که در میان
 میر نسبت اقلیم ظاهری و باطنی که از بعد تو در سلسله تو ظاهر شوند خواهی که در چون حضرت خواجہ آن آنار
 را گرفته نگاه که در هر چه حکم از جناب ذات معظمه و ارواح حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 بنفا و پیوسته بود همان شد و آقا و ما ساعده نام که در سلسله حشمتی رحم الله ظاهر است عطا شد
 که برای دینی دخیلی اعداات اکبر علم است از آنجا انظیم بجای آورده و شکر آنکه بدرگاه صمدیت
 بجای آورده و چهل تن هم پریان ما نام ولایت بند و نشان گشتند چون در لایتنه آمد شرح الشانج
 حضرت پیر علی جویری قدس سره وفات یافته بود بر مرثیه شریف ایام چند روز قیام نمودند و حضرت
 شیخ حسین زنجانی که پیر حضرت سعد الدین عمویست ملاقات نمودند و با هم گفتار و بحثی عظیم
 واقع شد مگر هم همان ایام سلطان معز الدین محمد و صلی با فتح کرده و سلطان قطب الدین
 ایک را داد و او را در دھلی گذاشته خود بکوفه غرنی روانه شد و در اثنای راه بر حمت
 عین پیوست از آنجا خواجہ صاحب تنوبه حضرت و بی گشتند و قطب الدین ایک هم را برگشت
 در آن ایام دھلی در تصرف راجه بر پستی راجه عرف پتورا بود و ما در قیام بود و علم نجوم و

نقلت که بت خانه بود بر سامل نال اناسا گرد یک قریب دای خنج وی مقرر کرده بود حضرت خواهر
 در آنجا رفته از پرستش کندگان پرسیدند که نام این بت چیست او نشان سادی دیو بیان کرد و خواب
 رحمت مد علیه فرمودند که از دقتی شما این نام بر تنید گاهی شبها هم کلام شده است یا نه بنگران جواب
 دادند که این سنگت کلام هرگز نکند فرمودند که اگر این صنم حکمت دارد و از بجمال سخن آید شما اسلام
 خواهید آورد و هرگز گفتند که آنحضرت میفرماید خلاف واقع است پس حضرت بجانب آن بت اشاره
 فرمود که بچشم خدا نزد من بیا و کلام کن ما نماد نزد خواهر حاضر شده تسلیم بیا آور و و او را در دست
 خدا نمود و از آن حضرت پاره ابرق با و داده برای آوردن آب حکم فرمود چون او ابرق در
 آب افکند تمامی آب چشمه نمایی و شیر حیواناتی خشک شد هنوز نصف پر شده بود که سعدی آمده
 احوال اهل قریه را عرض نمود پس خادم را فرمود تا پنج ضرور باشد که با نماند و در ده یار و در نزد خود
 بنماز مشغول معروف گشتند و بر بنیان احوال خشک شدن آب شیر زنان و نشسته ماندن بر زمین
 شتران و سلمان شدن و در گفتگو آمدن سادی متهورا در میان کردند چون مادرش شنید گفت ای
 فرزند این مان کس است که قبل از در ده سال ما تو گفته بودم خبر داری حتی المقدور تبضع و عجز پیش آئی
 و سرکشی منمائی تا چندی سلطنت تو قائم ماند و الا وقت اخیر سلطنت خود بدان او گفتن با و خود را
 دور از کار دانسته وزیر خود را جیبال نام را که سحر و جادو را معدن بود اطلاع داد او گفت که
 اینهمه عجایب و غرایب از سحر و نظر نبیست باید که خود بروی گنج حتم و خدمت عازم آنصورت
 من هم در پس می آیم پس متهورا روانه آنطرف گردید و در حال خیال میگردد که چون بان بقدر بسیار
 رنج و اندوه بمجد این خیال را بنیاد گشت آنگاه نصیحت مادرش را یاد و در اندیشه ناموسا متغافل
 شده توبه کرد و بمعدن با چشمش مینا گردید باز بهمان اراده فاسد نبود و همان پیش آمد با گریان
 و نالان شد باز بنیاتی یافت همچنان بهفت کت چنین واقعه شد القصد بخیر مت خواهر رسید و از
 طوف و دیگر احوال بسیار با هفت صد شاد و دای انگشتن دم و دیگر را را بنده چکر که خود بخود در هوا
 می آمدند و بهفت صد شاگردان مابری همیشه آمده بر خا و مان و الا سحر و جادو که در آن

آغاز نمودند خداوان انجیل بخواجه رسانید خلیفه خدا داشت که روند خواجه دایره مدور کرد و ورقه های خود را
 فرمود در دایره آید اگر در نمی خد است اینها را از سلاجه ها و صر بهای خود رخمی و مشرب خواهند شد و شما
 که نزدی نخواهد رسید چون حضرت این گفتند آنها چکر بر شکر اچیل می افتاد و از صدره آن بسیار از شکریان
 بر روند و بسیار بجمع شدند الا اچیل صبح و سالم بود و آن همه از دوا تبار گردان او را خوردن گرفت بعد
 نهادمان باز شد و شد که مان و بگردد مان را در زمین نون کنید هر جا که ماندن که دند شجره اصل داد و گرفتار
 شجره بر زمین نام سر بر شاداب نمودار شد حال هم درخت مذکور در بعضی جا موب و خوش آنها نیست که
 اگر بر ما گذرید یا گذرم آید یا نماند شفا حاصل شود مردمان به این حالت تیر خور متعجب
 شدند و در تشنگی جان طلب آید بودند انگاه پنهان را گفتن و یاد آمد آخر الامر بنمود ادا اچیل
 هر دو دست بسته قریب آید و بگوید زنده زمین خدایت به رسیدند و عذر تقصیر کرده عرض نمودند که از
 شدت تشنگی ما و نامی شهر قریب بهلاکت رسید ایمان نموده بودیم شما را تقیم کنون امید داریم که نظر گرم
 و عنایت بحال ما نگه بداران فرموده اند سر خطای ما در گذرند و خدا را که بر او بر لقمه بیاید تا قریب
 آب به هم بر چند نزد تمام آن ابریق را به داشت بلکه با قوت سحر و جادو هم تا مقدر خود کرد و ابریق
 از جابجید ناچار لاچار شدند بعد تمام آمد حضرت فرمود که این ابریق مردان خداست اگر تو با همه
 لشکر خود بروی تنوانی بر داشت من بعد با سعدی بیا شد او گرفت و ابریق بر داشت پیش خواجه
 نهاد ایشان قدری آب از آن ابریق دیا ما ساگر و پسید ریختند که از آن هر دو چشمه و بر جاب
 و شیر روان شد که باعث رادت و آرام سکنه آنجا که دید و بیشتر آن هم چریدن آغاز کردند
 چون مردان این کرامت خواجه معاینه نمود با هم سرگوشی کردند و میگفتند که ما دانستیم که اچیل
 شخص کامل است صبح نزد و بسیاری مسلمان شدند اچیل دید که خلق با او عقیدت و زید با خواجه
 گفت که لطفاً بمانید و در ویشی تا که ام تمام و مستگاه دارید از من ارشاد شد که اول تو
 آنچه حاصل کرد پیش آید ازین هر چه دیدی بنویس و بدانشا اله تعالی پس اچیل بر جات
 دلوست آموخت و گند و حبس دم کرده بحسب و بر آن پوست آموخت و بالاسی

آسمان بپایان شد کفار را اعتقاد رفته باز آمدند خواجہ رحمتہ اللہ علیہ اندر اقبیہ حشم کشادہ و پرستیدہ مال
 کجالت و جان غرض داشتند کہ بر آسمان میرود و در نظری آید پس حضرت بہ پاپوش مقدس ایشان زدند
 ہر دو پاپوش شریف موی آسمان بپایان شدند و بالائی ہر جہاں رفتہ بر سرش زدند آغاز کرد و داد
 بسبب درود و دیکہ دل گرفتہ و آواز فریاد و انقیاد اجبیاں ہمہ حاضران شنیدہ متعجب گشتند
 چون بدین آمدند و بہ ہر پائی عالی افتاد و آواز آلمان بلند ساختند و بان حضرت خواجہ رحمتہ
 بہ پاپوش افس منہ فرمودند تا از نو و کوب او آمان یافت اجبیاں گفت ہر کما یکہ چال و طہار
 کہ دم و بسترای خود رسیدم اکنون آنچہ کرامت کمال جناب مست قمار سازند پس خواجہ رحمتہ اللہ علیہ در اقبیہ
 شدند و روح مبارک سمت عرش عالی اوج گرا گرید اجبیاں چون این اجراء دیدہ ہمہ تر کہ کرد و در حوش
 نیز پرواز کرد و تا آسمان اقل رفت و ندیادہ انبساطت پریشان دروغ ناند و روح مقدس آنحضرت از آن
 بالاتر پرواز کرد و آنکہ روح اجبیاں بہ نہایت عجز و فریاد بر آورد و کہ من طبعی حضرت آمدہ ام اگر مروتہ از سیر
 علوی باز ماندم باز میسر شد فی نیست حضرت ابغزو و انکشافش جہر آمد ہوا گرفتہ تا عرش اعلی رسیدند
 در آنجا ملایکہ برائی زیارت آمد چون اجبیاں این اجراء دیدہ متعجب گشت و تا اندیدم نیز میان اجبیاں
 فاصلہ باقی بود و بعدہ اجبیاں ہر یکم خواجہ نہادہ التماس نمود کہ بندہ ہم نامہ را لای آہی اگر گاہ باشد و ہر چنانکہ
 قدم رنجہ فرمائید ہمہ کما باقیم خواجہ التماس در ابشر قبول دادہ ہمراہ گرفتہ از عرش بالاتر قریب بہ لایکان
 رسیدند و بلند آمد و حدت متسلط نہ شد نہ آنست اجبیاں گمان شد عرش کہ و کہ یا مخدوم عالم خادم ازین
 لذت محروم نہ باشند شود و ارشاد شد کہ اکنون اگر تر ازین اسرار کاغذی آید چہ سود خواجہ مدحہ اگر ظرف
 و موصلا لایق آن نیست حصول آن دولت جز اقرار کہ علیہ لا الہ الا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و حصول نیست آن جان نخواست قبول نمود و حضرت خواجہ باروح مقدس شریف رشح اجبیاں اگر گرفتہ بر عرش بودند
 و سیرت و درون و عرش و کرسی و لوح و قلم گناہہ ہشہر بہر باز آمدند و مسلمان نمودند بسیاری
 ازین فرقہ بہیل انجالت ایمان آوردند و پیہورا تیورہ بسوی ایشان دیدہ خواجہ با فرمودہ تو ہمہ شرف
 دین اسلام شرف شوہ و از آنکہ کرد و در وقت حضرت فرمودند اگر اسلام نمی آری با منی کہ خدا لشکر

اسلام خواہی شد و گفت که پتہ پور را زندہ حوالہ لشکر اسلام کردم و ازین انکار و جہنم پناہ نخواستہ
یافت و اہیال متکس شد کہ عرضی دارم اگر پذیرا شود فرمود و آنچه در دل اری بزربان آرد دست
بستہ عرض نمود کہ ہمین آرزوست کہ اقامت زندہ مانم تا ملاقی کنایہ از ما سرزودہ کردہ باشم
حضرت بجزرت بحیدر احوال طلبانہ عرض و دعا فرمودند فوراً اشارت اجابت یافتند و اہیال
فرمودند کہ تماشائی تو برآمد بعد از ان اہیال سعدی ہر دو با حضرت عرض نہدند کہ حضرت اندرون
شہر قیام نمایند حضرت قبول فرمودہ آن تجانہ کہ در آنجا سعدی بود و از ہمہ خانہائی عمدہ بود آنجا عجمت
خاز و عبادت خانہ و مسجدی و باغی خانہ تعمیر کنانیدند و جایکہ در آن زمان باورچی خانہ و عبادت
گاہ بود اکنون گنبد روضہ مبارک و آستانہ شہر است گفت کہ است از ما نچہ مائی احوال پرستی باج یعنی
پتہ پور و معز الدین پادشاہ شام ایران کہ قبل ازین با پتہ پور ہفت بار جنگ کردہ معز الدین ہر بار شکست
خورد و ہمہ فرید و قتل و قتل و اجداد و اولاد و نقد و اشیاء خلاص گردید و دیگر بزربان بجز بنیان حضرت رفت کہ
پتہ پور را زندہ گرفتار فوج اسلام کردیم ہمانشب معز الدین خواب دید و صبح آن بامداد وزیر فرمود کہ
امشب در واقعہ دیدہ ام و بہشت سلطنت سرور عالم جمع گشتہ و یک شخص نورانی صورت بر یک تخت
نشستہ خادمی در شہر گزشتہ پیش آن بزرگ بردا و با من ارشاد فرمود کہ ترا سلطنت مہند عطا کنم
و راجہ پتہ پور را از سلطنت معزول حصار محلب متفق اللفظ بقصیر خواب فتح مہند وستان
گفتند و مبارکباد دادند سلطان تعجیل عجل فوج آرستہ کہ وہمت مہند وستان عازم گردید
و لاہور را فتح کردہ و بر اکثر دیگر ملک مہند قابض شدہ و فتنہ مائی سرحد وضع ساختہ منہج
سر نہد فتح کردہ لشکری عظیم بر راجہ پتہ پور فرستاد چون لشکر او بر اجیر رسید راجہ با مقابل
شد و خود پادشاہ یک یکہ دست ہزار سوار زرہ پوش ہمراہ آوردہ بمقابلہ جنگ پتہ پور را
گرفتار ساخت اول پادشاہ اہل اسلام کہ بر تخت مہند وستان نشست ہمین بود با حکم خواہ
و بعد ازین ہم کہ بر تخت نشستہ بجم خواہہ نشستہ و روایتی دیگر چنین کہ معز الدین عرف
شہاب الدین غوری بجم خواہہ دست و پای مع افواج روان شد و شہر کہ در راہ افتاد فتح نمود

و قتی که بمقام تها میر رسید یک لشکر و بیست هزار سوار همراه داشت و آنجا قیام کرد و سیاهان جنگ
 میا را سخت چون این خبر متوجه شدند مع شک بسیار از قلعه تارگنده روانه تها میر گردیدند
 و آنجا بعد مقابلت عظیم در سن و پنج صد و شصت و هجری با دشمن قتحیب و در امر زنده گرفتار
 که دیدار ببادشاه گفت که من ترا بهشت باد از قید اگر دم تو مرا بکشد خلاص کن و آنچه معین
 کی همیشه ادو خواهم نمود بادشاه جواب داد که آنچه گفتی راست است الا که از آداب سلطنت آنگاه
 نیستی که عدو را گرفتار کردن و باز گذاشتن شمر سلطنت نیست تو که مراد اگر دی از آداب سلطنت
 واقف بودی پس باز کردن درواز مرتبه حرم و احتیاط و آئین حکمرانی و جهانداریت بر تخت نشست
 و در بند باجرائی و این محمدمی پرداخت و منکر را بیدار بلیغ ترتیب ساخت بعد از آن بسیار تخف و
 و در ایام فخر و دنیا را همراه گرفته خدمت خواجه رحمت الله علیه قدسوسی حاضر ساخت آنحضرت ارشاد
 آن خوابا و بیان نمود آن هم زمین خدمت بوسیده را رادت و نیاز بجا آید و طلب و عا حیر شد
 حضرت فرمود که ظلم و فجور کنی و بدین را قیام بر پا داری و طاعتش بمنزله دین بمقطع تا ما گنده فرموده
 باقی احوال مدت و اینها بیامت لافلسفت که کمال حضرت خواجگان خیانت بود و هر کس آنگاه
 بر روی مبارکش افتادی همان زمان کلمه گفتی و مسلمان شدی ای شه قوم بانی را چو بت
 و غیره گفت می باشد ملک بندست حضرت خواجه مسلمان کرده و بعد از آن اولیاء را
 که از سلسله ایشان و غیره در ملک بند آمدند قومهای را مسلمان کردند و چندین قومها حضرت
 خواجه قطب الدین محمد علیه و چندین قومهای حضرت شهنشاه بابا ناصر الدین گنجشکر
 مسلمان کرده اند که شما را آنجا بے انتهای تقل است که سلطنت
 ظاهره و باطنه ولایت هند تا حد غرستان تحت و تصرف خواجه صاحب
 است هر که را خواهند داد و انتظام ولایت هند و ستان تفویض وی
 گردیده شهره یا قصبه یا قریه است که در آنجا از مریدان سلسله و س
 نیست و حضرت مولانا مسعود غازی و حضرت برج الدین شاه مدبر در وقایع حضرت

آورنده اند که در هر زمان یک شخصی از سلسله حضرت سجاد ع نشین میشود و صاحب ولایت او بر تمام هندوستان
 سوائی عربستان تصرف میباشند و روح پرفروز خواهد رحمت الله علیه کند او شریف میفرماید نقلست که چون
 حضرت در ابرقانت کردند سلطان قطب الدین ابوبکر سید السادات سید حسین مشهدی در مقام یک
 فوجیام بار و غلی گذاشته بود که علیه کفار دفع سازد و مید مذکور دولت اقد و نعمت محبت شد ام
 ایشان صلیت نمود و بشیر کی کاهانیا را در برکت آثار آن بده الاسرار شرف ایمان مشرف شد و باقیانده مطیع
 گشته فوج حید و محضرت ایشان میفرستادند که بنور کفایم بدان خط معتقدند سالی می آیند و سر خاک
 ساز عظیم القدر آن به پیش شجاعت می نهند و بمنها بجا و لان وضه مطهره میدهند نقلست که چون حضرت
 مردن فرزند داریا بنید گشتند مکرر در مراقبه بجا بر سر و عالم صلوات الله علیه میخواندند که حبیب الله و الایده یار
 منید آمده لیکن جمیع در اسلام کم است از روح پرفروز سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرمان شد که رفت در آن
 آیند یا بر چه چیز یاد و محبت حضرت خواهد عرض کرد که در سماع چنین که سر و داکتر و دماک هند اظهار
 کمال یافته از روح جناب بکتاب حکم شد که شایم شنوید سماع از آن روز اظهار مجلسای سماع ده
 حاضران حیات سنت سینه بینه طار گشت چون حضرت مجلس سماع در وادند نزار کفار از تصرف
 توجه نزار کفر شکسته اسلام اختیار نمودند و بشرف بیت مشرف شده نعمت باطنی حاصل کردند تا
 امروز در خانه ان عالیه رکن اعظم که یک کنه صلوٰه و دیگر کنه سماع که برای صفائی قلب اکثر اعظم
 است بطنی خواهد رحمت الله علیه طار گشت نقلست و آن ایام که این فقیر بدلت زیارت
 مرقده طهارت ایشان مشرف گشت از فرزندان حضرت خواجیه صاحب سجاد و شیخ الشیخ
 سید شیخ با یزید سلطانی علیه بود و او شیخ کلان و عظیم بوده است سید شمس الدین طاهر که صد و پنجاه
 سال محروست مرقه خلافت از حضرت شیخ الشیخ سید با یزید مذکور یافته بود و مرید شد و باین
 اخصر لیا و محبتی عظیم بود از ایشان استماع است که حضرت دبدۀ الشیخ خواجیه معین الدین حمته الله علیه
 را در آخر عمر تاهل واقعه شد و فرزندان متولد گشتند فاما این حقیر چون زیارت روضه تبرکه
 حضرت خواجیه مشرف گشت از نایبهای و مجاوری بود عظیم القدر مولانا مسعود قریب دال عر شد

به نسبت پیوست که حضرت خواهر اول با مادر اجمیر علی رفت و باز آمد ایشان را تا بل و اقصای آنجا بود
 که سید و جیه الدین محمد شهبی که هم جیه الدین شهبی و او در آن خط اجمیر بود و حضری داشت و کمالی عفت
 و عصمت به بلوغ رسیده میخواست که در جاکسی بزرگزاده و در آن خط کمال و لایق حال نیافت
 که بدو پیوسته نوید آنکه درین محل تفکر میبازد ناگهان شبی از شبها حضرت امام جوهر صادق رحمة الله علیه
 را در خواب دید که میفرماید فرزندم و جیه الدین اشارت از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چنین است
 که در حضرت نشان خود را با خواهر حسین الدین خنتی بسیار و در جاکه او در اسپد و جیه الدین
 نه که در حساب الارشاد و نظر خود را بحضرت ایشان نگاه کرد و گفت که حضرت ایشان را و در جیه الدین علی بی
 نسبت سید و جیه الدین محمد حقیقی حضرت میران سید حسین خنکسارده م بی بی است این نسبت را چه که کند
 خطاب داشت و اجمیر در حکومت او بود و نظر اشرف آنحضرت گذرانیده بود و سلمان خنکسار در بی بی
 عصمت مذکور پیوسته شد و دیگر سید ابوسعید دوم سید حسام الدین سوخته سوم سید خضر الدین و
 بی بی امت الدختری سماء بی بی حافظ جمال وجود آمد که ایشان در خانه رضی الدین بود که از آنان
 عقبی نماند و دیگر ابوسعید مذکور که در عهد خودگی و فاطمات و سید حسام الدین سوخته مذکور بمرتب
 ابدالان بپنداشت خطابت خسته با بن سبب شده بود که در محبت حق سبحانه و تعالی از زیادت و بجا آمد خود را
 نگذاشت که از ایشان عقبی نماند و دیگر سید خضر الدین مستور که اولاد ایشان و حضرت اجمیر نیز بحضرت
 شیخ خواهر حسین صاحب پیاده و شیخ ابو اجمیر انبیا سید حسین الدین بن شیخ احمد بن شیخ غم الدین
 بن سید قیام الدین بن سید حسام الدین بن شیخ خضر الدین مذکور بن حضرت ابی منوچهر بن الدین
 خنتی قدس سره خواهر حسین مذکور حضور و قائم اند و عمر شریف آنحضرت از نود سال زیاده رسیده و سید
 شیخ ابو اجمیر مرگوم اشتهار پس با هم شیخ معین سید عالم الدین شیخ شهاب الدین شیخ طاهر شیخ شاکر
 و شیخ دلی محمد و شیخ محمود و شیخ محمود و از جمله پسران مذکور که کس اولاد از سید محمود و محمود
 و شیخ سید طاهر و آنکه اولاد دارند نیست سید حسین الدین که پسر یک پسر با هم شیخ مبارک سید
 علی الدین که اولاد آن شیخ علاء الدین شیخ حسام الدین شیخ ابوالفتح و شیخ محمد فیروز الدین بن شیخ شهاب الدین

و شیخ ابو القحح مذکور که ویرا چهار پسر شیخ عبدالصمد و شیخ اچا و شیخ محی الدین و شیخ خورشید و شیخ شاد محمد و ویرا پسر شیخ ابراهیم و شیخ عبدالقادر و شیخ ولی محمد مسطور را و ویرا پسر شیخ سوبند
 و ایشان در فتح پور جنوب بخون که شیخ حسن و شیخ یوسف از اولاد شیخ فخر الدین اند و را که آباد عرف
 اگره شیخ و جیه الدین ابن شیخ نصیر الدین بن شیخ عبدالعزیز از نسل خواجہ حیواند و باقی اولاد
 حضرت ایشان بسیارست و یاران حضرت خواجہ جوینختن بوده اند خواجہ شمس الدین حلوای و خواجہ
 محمود گرم پسر و خواجہ محمود و فالیزبان و خواجہ محمود کن کوزه پسر و خواجہ علی زنگی و خواجہ
 یعقوب گندان آنچه نقل از بزرگان دین شنیده و دیده در قلم آورده و نقلهای کشف کلمات
 و خوارق عادت حضرت از حد تجاوزست و صالحش چون بود و وفاتش سال عمر رسید شده و در شصت و هشت
 ساله در شب روز و شب جمعه اربعه عشرین سن تلمث و تلمیث و مسامه بخت حق پیوست -

فصل دوم بیان نسب بعضی از احوال حضرت اولاد خواجہ قطب الدین قدس سره العزیز

ابن سید موسی بن کمال الدین احمد اوشی بن سید محمد بن احمد بن سید اسحاق حسن ابن سید خورشید ابن سید احمد شتی
 ابن سید ضی الدین ابن سید حسام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر بن امام لغی بن امام موسی رضا
 بن امام علی موسی کاظم ابن امام محمد جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید
 داشت که بلا بن امیر المومنین علی ابن ابراهیم بنی اند عنده نقلست آن جمعی بر سر محمد و آن خورشید تو حیدر
 تفرید انحراف لامکانی آن گشته خنجر تسلیم و در فاحضت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی کاکلی اوش قطبیت
 از مادر انهر است چون حضرت سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین متولد شد نصف شب گذشته بود که متولد
 گردید و در آن هنگام نور چنان ظاهر گشت که تمام خانه را فرا گرفت مادرش بپا داشت که آن طفل را که برین بود
 آنحضرت سجده فرمود الله الله کیوید مادرش حیران ماند و بر سرید و پشت خورد و آنحضرت خواجہ سمر برآورد آن بود بدین
 آهسته آهسته کم شده آواز آمد این نور که دیدی سمری بود و از امر الهی که اکنون بدول فرزندت نهادیم قول
 بختیار نام کرده بودند بعد از ندای الهی رسید که قطب الدین نام این را نهادید و بهین نام نهاد گشتند

نقلت از مادر منظر آن حضرت که فرمود چون خوابم میبرد وقت تجمیع که بر خاسته فرود می‌شدم
 من احوال ذکر الله تعالی استماع یافته‌ام چون آن حضرت یک نیم سال شد و پند و نگارش سینه و بیضی
 یا خرد و مادر را اندر پرورش نیکو نمود چون چهار سال و چهار ماه گشت بکشتباز شد و نقلت که ایشان
 همسایه صالحی داشت والدۀ مبارکش اندک طلبید و پاره علوی بطبیعی نهاد و حضرت خوابه شادان را بر آب جوی خرد
 و نگاه و دوا به پیرس و دکنی پیری پرورش نمیداد و چنانچه فرمود که این طفل را کجا می‌فرستی همسایه عرض نمود
 که این طفل از خاندان اهل فلاح است و نزد من اهل فلاح پذیرد و نگارند و نگاشته است ادبی از کمال
 صلاح است من نمی‌گویم که این طفل را بکشتی ببرم و بعلی بیایم که در آنش بماند و چون آن پیر این تقریر
 از وی استماع نمود فرمود که این طفل را او نگهدارد و من بسیار پیش علی بروم که برکت او بر من تاثیر
 بکمال باشد آن همسایه چون شفقت و عنایت آن پیر دریافت تحویل ایشان نمود و آن مقام معلی پوز
 ابو خضر نام بکمال عبادت و سعادت آمد و حضرت خوابه قطب الدین را آن پیر که خضر علیه السلام بود
 با دست و پیر و فرمود که این طفل مشایخ روزگار و اولیا و کبار خواهد شد و من با مومنان و تربیت این
 کودک اندک تا به پیر و دم که شفقت تمام بیاوردی معلم مذکور برل و جان قبول نمود و از آنجا بازگشت معلم
 مذکور فرمود که این پیر و دشمن خیر حضرت خضر علیه السلام بود این روایت حضرت نصیر الدین رحمۀ الله علیه است
 در کتاب خیر العیال چون در آن فوجی حضرت خوابه معین الدین رحمۀ الله علیه یا به نجات شرف
 گشت و بیک نقلت چون در آن فوجی خوابه معین الدین رحمۀ الله علیه آمد مادرش مساکه بخت او
 فرستاد و همسایه و در راه پیر خضر علیه السلام نمود و حضرت خضر علیه السلام پیر حضرت خوابه معین الدین
 که حضرت سلطان الاولیا و خوابه معین الدین تخته بدست گرفته تا چوبه بر آن برائے خواندن
 وی توبه آواز آمد ای معین الدین یافته توفیق کن که حمید الدین ناگویی رے آید قطب الدین
 را و تسلیم خواهد نمود و از تو کسب کلمات و نعمت باطنی رے یابد حضرت خوابه اعظم تخته از دست
 بنما و اندرین اثنا سلطان التارکین قاضی حمید الدین ناگویی بشارت از حق تعالی رسید که زود
 برود و تخته قطب الدین را برای خواندن بنویس و علم دینی بیاورد قاضی گفت الهی بشارت قطب الدین

کجاست گوازه آمد که در او شریک پیش حضرت قاضی حشمت پوشیده در ظرفه العین خود را در او شریک
 یافت و فی الحال در محفل مطهر حضرت خواجہ رسید و تحت قرطاس دست گرفت و پرسید ای
 قطب الدین چه نوعیم فرمود بنویس بجان الٰہی اسری بعدہ لیلۃ قاضی گفت این ابتدا ہے
 سیارہ پانندہ ہم است حضرت خواجہ فرمود پانندہ سیارہ در شکم ما دریا کردم و برین آدم
 چون ادرین خط بود و چون از من یاد میکردم تبسم و طاقت الہی جلشانی قاضی گفت بخوان
 خواجہ فی القوم یاد خواند قاضی باقی قرآن در چهار روز ختم کنانید و با حضرت خواجہ بزرگ میرود
 خود مرعوبت نمود و ہمین حال جذبہ الہی در رسید عشق و ادب گشت از آنجا بلبلد او متوجه گشت
 آنجا عارفی چند بہ آنجا رسید عارفی چند و از آنجا متوطن بودند صحبت ایشان در یافت چنانچہ شیخ
 شہاب الدین سہروردی و شیخ اوحہ الدین کرمانی و شیخ بران الدین چشتی و شیخ محمد اصفہانی
 کہ ہر یک اولیا کبار بودند دریافت و از صحبت ایشان حظ وافر بود و آن صحن حضرت ہفتہ
 سادہ بودند نمودن محاسن بر نیامدہ بود کہ خلافت یافت و خرقہ پوشید لعلت کہ حضرت خواجہ
 بزرگ را چہ روز ستواتر از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و خواب شارت در رسید کہ خرقہ پیران
 عظام فرزند قطب الدین را بپوشان مجروح جناب سالت آب و پیران عظام خرقہ خلافت و
 لغت باطنی ہمہ تقویض سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین را عطا فرمود و برای پادشاہ بخلاق
 ارشاد فرمود بشیر اعلیٰ بلا درافض میرانید لعلت کہ نہایت زہد و مجاہدہ و ریاضت مینمود کہ
 یک ساعت از مجاہدہ و مشاہدہ نیا سو و ہر وقت در استغراق بودی کہ بوقت نماز جنبانیدی
 تا چشم داندہ نماز فریضہ ادا کردی باز ہم در استغراق و مشاہدہ مستغرق بودی لعلت کہ نہایت
 دور و شریف بر حضرت خلاصہ موجودات و سرور کائنات و ہر شے میفرستاد از حضرت محبوب الہی
 نظام الدین احمد بدائی مستقر است کہ در قصہ او شنیدی از مریدان حضرت خواجہ قطب الدین
 انیس احمد نام داشت در کمال صلاح آراستہ شے از مشاہد و خواب مید کہ الوان رفیع آراستہ
 و قطعہ انجورہ در عالی الوان جمع گشت و مروی بہ نور کوتاہ قد و درون میرود و پیران می آید

و پیغام مردم برون اندرون میرساند انیس احمد گورگفت که من بدو نگاه آن دربار عالی بریدم و لذا
 یکی پرسیدم که درون دربار چیست و این مرد کوتاه قد کیت که می آید و میرود گفتند درون لیوان حضرت
 رسول علیه الصلوٰه و السلام است و این مرد عبد الله مسعود است رضی الله عنه که بحضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم پیغام خواهن و عام بگزارند و جواب می آر و انیس احمد مذکور نزد یک عبد الله مسعود رفت
 و عرض نمود که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم التماس من مروض میدارم میخواهم که برویت دیدار
 پرالوایشما شرف شوم عبد الله اندرون لیوان آمد بفرین سید و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم سیران
 ترا هنوز ایلست حاضر نشد است که مرا بر مینی برو سلام من بقلب الله بن بختیار راوشی بیان و بگو بر شب تحفه
 اصال بن صیغرتی شد شب است که نمی رسیدن انیس احمد مذکور از آن خواب بگو بر بیدار گشت که بنفشه
 معاینه شب پیش حضرت زبده المشایخ حضرت قطب الدین بختیار عرض نمود و شیخ شاذلی
 دریافت که این قصیر سبب چیست و ابلغ کیت حضرت الدماثان را که خدا الصالح و خیر از خاندان
 عظام به نجات فرزند خویش حضرت خواجه قطب الدین در آرد و که خدا ساخت با ما آن منکوم مستوره
 حجابی داشت چنانچه حضرت شیخ را از مهر شربت میست میلی و مجتبی روی نموده بود و نه همراه بر در و دو که
 بر آن حضرت فرموده بود بواسطه معیت جمعیت منکوم شد شب فوت شده بود چون این پیغام گرام از
 حضرت رسول علیه السلام بدور رسید فی الحال منکوم خود را مطلقه گردانید و از آنجا بسمت بغداد متوجه
 گشت بعد از آن بصحبت حضرت شیخ شهاب الدین شهر دوی رحمت الله علیه و شیخ اوجده الدین کرمانی
 و دیگر مشایخ کبار را دریافت و از صحبت ایشان حظ وافر یافت و آن ایام حضرت جلال الدین
 تبریزی بار دوم از خراسان مراجعت نموده و آنجا رسید و بود بحضرت زبده المشایخ قطب الدین
 بختیار اوشی محبتی عظیم داشت بشنید که حضرت سلطان المشایخ و اولادیا شیخ معین الدین
 از طرف خراسان بجانب هندوستان بدرالخلافت اعلیٰ میض الله سوادا و توجبه
 فرمود چون اشتیاق صحبت حضرت ایشان بے حد و بے عدد داشت از بغداد بسمت
 دہلی متوجه گشت و حضرت سلطان العارفین محمد جلال الدین تبریزی توانست که محبت

بابرکت ایشان در خطبه داد باند او نیز برابر او مناسبت گشت و بعد از آن ایام بمقام قبته الاسلام خطبه
 بر سهیل السید بنیانها رسیدند و در آنجا حضرت شیخ الاسلام حضرت بهاء الدین دگر یا قریب شیخ متوطن بودند
 بشرف صحبت این بزرگوار و فیض گشتند در آن ایام ملتان در تصرف قباچه برگشت بود و تقاضاست
 از حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین بدو فی بدوئی قدس سره که حضرت سلطان العارفین خواجہ قطب الدین
 اوشی شیخ جمال الدین تبریزی و حضرت شیخ بهار و الدین دگر یا وریکجا بودند یکایک خبر رسید که کفار آمد
 از جانب خطا و حقن ملتان امجا حصار کشیدند و قباچه بیک بحضرت آن بزرگوار عرض نمود و خواجہ
 قطب الدین تبریزی طلبید و بدست قباچه داد و فرمود که چون وقت نماز شام در آید بهیچ حصار در آید
 و بجانب کفار رنجار بند از قباچه بیک ند که بر آن تبریز گرفت و بهیچ حصار بر آید و آن تبریز کانی در آورد
 و جانب آن کفار پرتاب او و بخانه آمد بفرمان البدیعانی شایب انقوم شوم از لواحق آن بوم خیال
 غایب شدند که اثر آن پدید گشت بعد چند روز حضرت خواجہ قطب الدین از انجا بدار انخلافت ملی
 متوجه شد و شیخ جمال الدین بجانب غریب عزیمت نمود و چنانچه قباچه بیک بسیار عرض نمود که چند روز دیگر
 سایه برکت بر این مقام از نانی فرماید حضرت خواجہ طه گشت و فرمود که این مقام در روز دهم جاری
 حضرت شیخ المشایخ بهاء الدین فرمایست حمد الله علیه و هموار و دنیا و فرموده اند که تقاضاست تحقیق بویست
 که حضرت زید العارفین یا فرید الدین گنج شکر قدس سره وجود دینی در ملتان بشرف محبت و ارادت حضرت
 زید المشایخ و عیاضه الابرار خواجہ قطب الدین بهیچا و شیخ مشرف شدند انشاء الله تعالی و در ذکر ایشان
 مرقوم نموده اند تقاضاست چون حضرت ایشان از خط ملتان بدلی تشریف آوردند سلطان شمس الدین
 التمش که برید حضرت بود و بی شکر از حضرت صحبت بجا آورد و استقبال نمود و خواست که حضرت ایشان را
 در شهر آورد و متوطن سازد حضرت ایشان از جهت استعمال آب چون بسره کیلو گهری منزلی اختیار
 فرمودند چنانچه حضرت نصیر الدین در کتاب خیر العیال فرموده است در آن ایام شیخ الاسلام
 دلی حضرت شیخ جمال الدین محمد بطامی بود چنانچه تعریف او حضرت سلطان المشایخ محبوب الهی
 نظام الدین در کتاب فوائد الفوائد مرقوم کرده شیخ الاسلام بطامی را حضرت خواجہ قطب الدین

اتحاد مجید و افتاد و بعد برآمد و حضرت شیخ عطار المعروف بحمد الدین تاج الدین سهروردی را در خط
 نیر و با حضرت قطب المشایخ اتحاد و اعتقاد و افروود و دنیا و دیندان ظهور پیوست و حضرت
 حمید الدین محمد عطار از فرزند صدق و صفا اکثر اوقات و اغلب ساعات در صحبت حضرت ایشان
 میبود و حضرت سلطان شمس الدین در رفقه و دوا در خدمت ایشان توجج نمودی فیض و
 برکت میریودی چون آنرا منزل مبارک ایشان پاد از شهر روی بود سلطان شمس الدین مذکور
 بالجامع تمام التماس نمود که اگر کم و عنایت فرموده نزدیکی شهر متوطن شوند بنیات خوب مبنای
 مطلوب است حضرت شیخ شایسته التماس سلطان قبول کرد نزدیکی شهر قریب مسجد ملک اعز الدین منزل
 فرمود تمام کار و اشرف بحضرت ایشان توجج نمودند و یکبارگی عاشق و فریفته و صحبت او گشتند
 بعد از آن ایام شیخ در الدین غزنوی بشرف بیت و خرقه مشرف شد و عمر عزیز و صحبت او گذراندند
 و انواع برکت برکت حاصل نمود لعلست چون حضرت خواجہ قطب الدین در شهر
 متوطن گشتند عریضه متضمن اشتیاق و احتراق فراق بحضرت سلطان المآفاق شیخ
 معین الدین قدس سره که در آن ایام در خطه اجمیر متوطن بودند ارسال ساخت که
 اگر حکم شود بشرف یا بنوسی به مشرف شوم حضرت معین الدین جواب عریضه نوشت که
 خوب جانی را بگذرانی نیست سلامت و صحت بهانجا باشد ذات را الله تعالی بعد
 چند گاه بارادت حضرت خواجہ بزرگ متوجه دلی شدند ناچار با شایسته آن پیر
 بزرگوار خلاصه الایار متوجه گشت بدان دیار لقلست که هم در آن ایام
 حضرت شیخ الاسلام مال الدین بطامی دعوت اجل را اجابت نمود و از دار رحمت
 بخوار رحمت منزل فرمود حضرت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلامی
 شهر دویار حضرت شیخ المشایخ قطب الدین تفویض نماید حضرت ایشان
 اصلاً قبول نه نمود بعد از آن شیخ نجم الدین صغیر علیه الرحمت را شیخ
 الاسلامی سپرد که داند آن شیخ الاسلام نجم الدین صغیر را با خواجہ رحمت الله علیه

از عهد شیخ الاسلامی روش نیک اخلاق و اعتقاد پدید آورده بود و بعد از آن که دنیای دین بدو اقبال نمود
 بران آید نماید و از فرد توجه خلایق که از بزرگت صحبت خواجه قطع علایق و بوصول دولت نعمت
 فایز گشتند و تمام عالم مطیع ایشان شد و اورا گرسه بجنبش می آمد فقهست که بعد از ایام
 خواجه کلان الی اینها از خط اجمیر بدلی رسید و بمنزل مبارک حضرت قطب الدین بختیار خاویز
 فرمود و حضرت خواجه قطب الدین را دولت عظیم روی نمود و دو گانه درگاه صمیمیت و از فرمود
 که سلطان شمس الدین التمش را در تشریف آوردن ایشان اعلام دهد حضرت خواجه کلان منع
 نمود که این سخن است ملاقات تو اینجا آمده ام اقامت نخواهم نمود از آنکه حضرت از آن و حام
 دعوام نفرت بود با و نبود آنکه تمام مخلوق و سلطان آید از تشریف ملاقات او مشرف شدند و دولت
 صحبت او غنیمت شمردند و حضرت نجم الدین را از جنب حسدی که بحضرت خواجه قطب الدین
 داشت با وجود آنکه نجم الدین را با خواجه کلان بسیار اتحاد و اعتقاد بود و در ملک خراسان و دم
 یاسوم روز بخدمت ایشان آمدی و خواجه کلان بهم برائی ملاقات وی فتنی خواجه کلان در خانه
 وی تشریف بردند نجم الدین صفی نواسه نادره بودند استاده چند مرد و ران مینو و همدران
 حال حضرت سلطان المشایخ معین الدین قدس سره رسید شیخ الاسلام نجم الدین چنانچه بسیار بجا
 ایشان نشانت جلیق محبت و مودت دریافت حضرت خواجه معین الدین را این معنی مستحسن نمود
 بر فرمود که ای نجم الدین ترا چه بلا پیش آمد و متغیر ساخت گویا بابت مرتبه شیخ الاسلامی تو درین
 غرض انداخت نجم الدین که چون این امر شنید از شرمندگی سرفرو کشید و معذرت در آمد و گفت
 من همان بخلصم که پیش از این بودم و سرور قدم شما میسودم اکنون شماریدی را در دلی گذارنده آید
 که تمامی خلایق دهر و مشایخ عصر بدو متوجه اند و شیخ الاسلامی با بزرگ تر بے سنی از حضرت
 زبده المشایخ شیخ معین الدین قدس سره چون این معنی شنید تبسم کرد و فرمود که
 نجم الدین خاطر جمع دارد که من این بار با قطب الدین را برابر خود به خط اجمیر خواهم بر داین
 سخن فرمود و از خانه او بیرون آمد هر چند نجم الدین برائی حضرت طعام عرض کرد و ایشان

بنو لفرمود نقلست که حضرت بابا فرید الدین مسعود اچو بدین قریه سمره در ایام نجیب السلطان
 العاشقین خواجہ قطب الدین بوذہ و شرف سادات اہلوس حضرت خواجہ معین الدین در صحبت
 خواجہ قطب الدین حاصل نمود چنانچہ احوال تمام در ذکر خواجہ فرید الدین آید چون خواجہ معین الدین
 حضرت بابا فرید را در صحبت خواجہ قطب الدین دید فرمود ای بابا قطب بختیار شدی و شہباز
 عظیم را در قید آوردی کہ خبر سده الغنئی بشیاء نگیر و دین فرید شمعیت کہ خانوادہ و درویشان
 خانان را منور سازد و امدن از ولایت عرب بمصر بمائی این شخص بود کہ تربیت این را بکیم چون
 حضرت خواجہ بزرگ بہت اہمیز مرا بعت فرمود و حضرت خواجہ قطب الدین را ہمراہ رکاب
 طیارہ ساخت و روان شدند چنانچہ بیرون از شہر دہلی آمدند و در محکمہ شہر غونہ غاسے
 مالہ و ماتمی وی نمود بعدیکہ ہر جا کہ حضرت قطب الملتہ و الدین پا میگذاشت مردمان خاکان زمین
 بہ تیرگی بر میداشتند چون زبہہ المتشاخ معین الدین این حال معاینہ دید فرمود کہ بابا قطب الدین
 ہمدین مقام باش کہ خلایق تمام و بادشاہ از بیرون آمدن تو در مضطراب و خراب اند و اندام کہ پذیر
 و با خراب کباب باشند و این شہر را در پناہ تو گذارتم نقلست کہ سلطان شمس الدین طاب ثراہ
 چون این معنی شنید در عقب ایشان پریشان شدہ و دید چون بحضرت ایشان رسید و نیز بحضرت
 زبہہ المتشاخ معین الدین عرض نمود و التماس حضرت قبول فرمودہ خواجہ قطب الدین ابھام
 خود مرا بعت نمودہ بمنزل معین خود جلوس فرمود سبحان اللہ چہ روش پاک داشت کہ دنیا و دنیا
 در نظر او مقدارہ و انداختہ شمس نبود و اگر کہ مقدار نصیب باشد و بان زکوٰۃ واجب کرد
 قبول نمیرود و بیشتر در ستغراق حق بودی چون وقت نماز درآمدی چشم از مراقبہ کشودی
 غسل فرمودی و نماز ادا نمودی نقلست کہ حضرت سلطان الاولیاء نظام الدین قیس سمرہ
 کہ حضرت سلطان العاشقین قطب الدین بختیار اوشیشی رحمت اللہ علیہ ہر روز دو ختم کلام اللہ
 فرمودی و در آخر تامل و تبحر کرد و اندویشان دو پس تو شد پس بزرگ را سید احمد نام و
 پس خود را سید محمد نام بود ہر اہمراز حضرت آسودہ اند پس خود حضرت در بہت سادگی

بخت حق بیست گز از الم فرزند حرم حضرت بقوت پسر جنود دفع مینمود حضرت زبده المشایخ
 قطب الملة چون آواز حرم شنید از فریاد بالین لرزونی که مزید ایشان بود پرسید که این آواز
 پرسوزا مرد از اندرون خانه چیست و در گریه و زاری گشت حضرت بدینالین عرض نمود که
 فرزند از جنده خود مرد و از خا بدار بقا رحلت فرموده است مگر مادر مضطرب الاحوال است چون
 چنین شنید دست بدست یابد و فرمود اگر مرا الیبت و محبت او و قوف بودی از حضرت
 عزت حیات او خواستی و حق تعالی اجابت فرمودی اما چون او را رفتی بود مرا معلوم
 گشت این بخت و مادرش را از گریه منع فرمود و خود در مراقبه حق مستغرق گشت سبحان الله
 تا چه حد استغراق او بخت تعالی بود که از رحمت و غنیمت پسر معلوم ننمود لعل گشت که ایشان را
 کماکی از آن سبب گویند و بناچار در دلی چون متوطن شدند چیزی از کسیه قبول ننمود و خود پیوسته
 مستغرق بشبلی حق میبودند و آن ایام در خانه ایشان محرم محرم نیز که و پسر خادم
 کس نبود در میانگی ایشان بقال بلوقه سلطان و کانداز شرف الدین نام و زن آن بچرم ایشان
 محبت داشت گاه گاه در خانه ایشان آمدی و قشک بهیم چیزی موجود نبود و یک دو فاقه
 شدی حرم حضرت از زن شرف الدین بقال مقدار نیم تنگه یا کم و بیش قرض نمودی روزی
 زن بقال محرم ایشان گفت که ای بی بی اگر ما بنا بشیم و قرض ندیم احوال شما این بهلاکت
 رسد این سخن بچرم حضرت ناگوار نمود با خود عهد که دیگرگز از وی برسم قرض چیزی توقع ننمایم
 روزی وقت فرصت یافته این معنی بحضرت سلطان العاشقین عرض نمود که چون گاه هست
 و بخانه ما و در فاقه بودی قرضی از زن شرف الدین گرفته ام اکنون زن شرف الدین
 مذکور بدین گونه تقریر نمود که اگر ما بنا بشیم کار شما بهلاکت رسد چون حضرت این سخن از حرم
 شنید زمانی تا مل گشت بعد فرمود که نباید که از زن شرف الدین بقال چیزی قرض گیری
 در وقت حاجت بطاکی که در حجره متبرکه حضرت بود اشارت نمود و فرمود بر خیزد خواهی
 کرده حکاکی بسم الله الرحمن الرحیم بگو و بدر آ و متعلقان خویش و بر که خواهی

انصیب گردان چنانچه جرم آنحضرت از آن طاق که ایشان انبساط نموده بودند کما اگر می پیردن می
 آورد و بخشش مینمود آنان در مقبره آنحضرت کاهای می پزند و نصیب مجاوران و مسافران مینمایند
 نقلست از حضرت محبوب آلپی خواجہ نظام الدین که ایشان فرمایند من از پیرو خود حضرت زید الملتی
 والدین قدس سره شنیدم که در میدان حال کن صاحب کمال جن از قصبه او شہر آمد شہر رسید
 و چند روز در آنجا آمد و وزیر از شہر مسجدی بود و منارہ و حضرت خواجہ قطب الدین ادعائی رسید
 بود کہ بر کہ این طراز آخر شب بخواند در گوشہ خالی و گمان گذارد حضرت خواجہ خضر بر دوطاقی کہ در
 حضرت خواجہ قطب صاحب در آخر شب بآن مسجد درآمد و دو گمانہ ادا نمودند و دعائی کہ جلستان
 رسیده بود بخواند ہمکن میدانگشت چون از آنجا باز گشتند بر دستان مسجد پیر سے نورانی دیدند گفت
 درین دبرانہ چہ میکنی حضرت قطب الدین جواب داد کہ ای خواجہ مرا دعائی از جامے رسید
 بود کہ بر کہ در گوشہ مسجد و دو گمانہ گذارد و این دعا بخواند لغیرمان اللہ تعالیٰ اورا حضرت خضر علیہ السلام
 لاتی شود آن پیر گفت کہ دنیا می طلبی حضرت خواجہ قطب الدین گفت نی چیزی دنیا نمیخواهم باز آن
 پیر گفت دایم دادنی داری گفت نی باز پیر گفت کہ خضر را پوچھا ہی کہ و کہ او همچو تو سرگردان است
 چنانچه درین شہر مروست حق تعالی مشغول خضر سخت بار بدان بزرگوار توجه نمود و دست او
 ملاقات نکرد دست ہمہ دین گفتگو بودند کہ کی میری و پذیریری با لوزی از گوشہ مسجد پیر آمد و
 بنزدیک آن پیر کہ بحضرت ایشان بجا کت مشغول بودند آمد چون او دید دست حضرت خواجہ
 گرفت و بہ رسید و گفت این مرد یعنی قطب الملتی دنیا نمیخواهد و دایم دادنی ندارد فاما
 از روی محبت تو دارد و چون چنین گفت حضرت دریافت کہ این پیر حضرت و پیر دیگر از دران
 غیب بود خواجہ قطب الدین چون ایشان را دریافت هر دو از نظر ایشان غایب شدند و
 ابتداء سے سلوک بود نقلست کہ سلطان شمس الدین التمش کہ مرید حضرت بود از
 دیر در دل نیت بود کہ در حوالی شہر خوض ساند کہ خلق نہایت عالی از آن فیض یابد چنانچه
 آب از شہر بعد بود مردم از چاہ آب استعمال مینمودند یک شب سلطان مقرر کرد از خدا آب انبساط

دید که جناب سردر عالم علیه الصلوة والسلام در مکانی سوار شده ایستاده اند و میفرمایند که است
 شمس الدین اگر میخواهی که عرض منی و خلق خدای از و فیض یابند بپردازین جناب از
 که من ایستاده ام سلطان شمس الدین چون بیدار گشت غلام را بحضرت سلطان العاشقین
 بحضرت خواجہ فرستاد و اعلام داد اگر حکم شود من خدای دیدہ ام عرض نماید این خواب بحضرت سلطان
 العاشقین نیکوش شده بود که حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم سلطان مذکور این تبارک
 فرموده اند که در آن زمین جوضی سازد حضرت خواجہ قطب الدین صاحب حکم فرمود که در دو تیرہ یا من نیز بجا
 میروم که ترا از حضرت پیغمبر صاحب صلی اللہ علیہ وسلم اشارت عرض شده است چون غلام مذکور
 سلطان سیانچہ از حضرت شیخ شنیده بود و او نمود سلطان فی الحال متوجه آن صوب گشت
 چون بانجا رسید دید که حضرت خواجہ بانجا نماز نقل میگذازد بعد از اتمام دو گناہ سلطان مذکور
 بیابوس مشغول گشت میگویند که نشان سیم اسپ حضرت پیغمبر علیہ السلام در آن زمین
 ظاهر شده بود و از آنجا آبے مترشح گشت حضرت خواجہ سلطان را حکم فرمود هر چه
 اعلام ترا شده همان کن سلطان فی الحال در آنجا جوض بنا کرد و سیم اسپ که از حضرت
 بر آید بود صفی و گنبد بر آوردند و در آنجا چشمه جاری سیراب ساختند که هرگز خشک
 نشود اگر باغبانان آن چشمه جاری بگرد و وصف آن جوض و آن چشمه خواجہ امیر خسرو
 رحمۃ اللہ علیہ در کتاب قران البدرین مرقوم نموده است و در جوار آن جوض چمن
 فیض خدا تعالی داند که چه قدر اولیای حق تعالی آسوده اند و اکثر بار
 حضرت خواجہ قطب صاحب و رانچا رفته مشغول شدی و بامردان غیب اهتمام نمودی
 و فیضهای نامتناهی میبودی و اکثر خواجہ حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ و خواجہ
 محمود موزہ دقہ رحمۃ اللہ علیہ و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ تاج الدین محمود موزہ دقہ
 ملازم او شان بودند و وزی بزرگوار شتر سواری سپاہ پوش در گمان
 جوض و لشکی سبت و خرقة بر کشید و در جوض درآمد غسل نمود و از آب

بزرگان آمد و گاه از او خود بی ازان آن بگوید و دلش شتر سوار آواز داد و گاهی عزیزان که مانند و چنانم آید
 تیغ آید این محمود و او شی جویان اود از آن بزرگوار فرمود که اتی حاج الدین من مؤثر حضرت قطب الدین در
 محمود عطا سلام من بران که ابوسعید دمشقی بنیامندی مخصوص است و آواز مردان غیبی بده است
 چون حضرت خواجه قطب الدین نام ابوسعید شنید با درویشان گفت که بسوی من بروید چون آنجا رسیدند
 اثری نشانی از او پیدا نکردند و آن غیب را آنجا آمدند لقلقت که حضرت پیر نور الدین مبارک را
 همیشه بود در البدر عصر کمال عفت منسوب بی بی سایه ان نام داشت و خواجه نظام الدین المودیه رحمه الله
 علیه که پسر بی بی سایه ان پرورش و تربیت از حضرت خواجه قطب الدین را و از فیرکی از اولیای کبار است
 لقلقت از حضرت سلطان الشیخ نظام الدین محمد با آتی میفرماید که وقتی در میدان ارجال در مسجد
 جامع شهر مدلی که مناره دارد و در دژ جمعه حاضر بودم که حضرت نظام الدین ابوالمودیه در آمد و در گاه بخت
 مسجد مشغول گشت چنانچه مرا حالت استغران نماز داد و وقتی تمام بخشید بعد از آنی بنیاد بر منبر رفت
 خوشخوانی بود او را قاسم منبر میگفتند او آیتی از کلام الله بجا انداخته از آن حضرت نظام الدین ابوالمودیه
 رحمه الله علیه آغاز کرد که بخدا نوشته بود همیشه از شوق تو منی از تو خدا خواهم کرد و جانم فدای تو
 خواهم کرد و بجز و جماع این بیت نغمه از خلق برآمده و حاضران در گریه شدند و مرا چنان در گرفت که فرزند
 خود داشت و نیز از حضرت ایشان لقلقت که وقتی در عهد سلطان غیاث الدین بلبن در شهر
 امساک باران شد حضرت شیخ نظام المودیه رحمه الله علیه را لازم گرفتند که دعائی باران بجا آید او بر
 منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی آسمان کرد و بزرگان مبارک مانند بحر عظمت تو
 اگر امروز باران نازل نمی من پیش از این در آبادانی نباشتم این بگفت و هنوز از منبر فرود
 نیامده بود که باران بشمار بارید بعد از آن سید قطب الدین تبریزی رحمه الله علیه با و
 طاقی شد و این سخن بگفت که ما را در حق تو اعتقاد واضح بود میدانم که ترا با حق تعالی نیازی نام
 است اما این سخن برای چه گفتی که اگر باران لغزشی من پیش از این در شهر و آبادانی نباشتم حضرت
 شیخ نظام الدین ابوالمودیه رحمه الله علیه جواب داد که من یقین میدانم که حق تعالی باران را

خواهر پسر مادرانکایان فصولی نمودیم و سید نور الدین مبارک عزیزی را نور الله مرقد و مجلس سلطان
 شمس الدین جانب شرافت اعیان شده بود و حضرت اندک از من بختیده بود و بعد انتقال ایشان من
 برونده اور فتم و کفتم مراد حاکمی باران لغیر ما میباشید و شاید از من رجح خاطر شده بود و اگر عفو فرمایند و
 دوائی باران تو انهم نمود از روضه و اودی برآمد که من تنوشتی کردم تو بر و دوائی باران بخوان
 البته حقتا لی باران ارسال خواهد فرمود بدان اعتقاد این سخن گفتم و نیز از حضرت ملک الشانج شیخ
 نصیر الدین محمود نقل سمعت در ایامی که اساک باران شده حضرت نظام الدین ابوالموید را رحمه الله
 علیه بر چاک باران جمیع بزرگواران اختیار نمودند و بر منبر برآمدند در شان آن دعا دست در استین
 کردند و جامه برون آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را بجنبانید چندان باران بارید که در تحریر
 نیاید چون بمنزل خود آمد مولانا وجه الدین نجی که مرید حضرت سلطان العارفين قطب الدین قطب الدین قدس سره
 بود از وی پرسید و جامه که از آستین کشیدی و بسوی آسمان دیدی و جنبانیدی چه بود جواب داد
 این جامه دهنی است که حضرت سلطان العارفين قطب الدین بختیار اوشی کاکلی قدس سره بر او والده
 من عطا فرموده بودند از برکت او باران بارید نقل سمعت ناصر بنی نام شاعر بنی از ماورالنهر در شهر
 دهل ری و نشان خان حضرت سلطان العارفين قطب الدین از مردمان پرسید بشرف زمین بوس
 حضرت مشرف گشت و فاتحه التماس نمود که قصیده بحد سلطان شمس الدین بنی رقلم آورده ام
 حضرت شیخ توجه فرمایند که از بادشاه انعام یابیم حضرت شیخ فاتحه خواند و بر زبان مبارک را نذکریم
 بابرکت خواهی یافت ناصری مذکور از فرمان ایشان سرور گشت چون بحضرت سلطان یافت
 باز آرد و بادای املا قصیده زبان کشاد مطلع آن قصیده این بود چنانچه در کتاب فوائد الفوائد
 مرقوم است بیت ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته پستی تو مال و فیل را کفار خواسته
 سلطان در ابتداء ای این قصیده بچیز دیگر مشغول گشت ناصری مذکور حضرت خواج را
 شفع آورد و همت خواست بهدین حسین سلطان شمس الدین روی سوی ناصری آورد
 و گفت بخوان بیت ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته پستی تو مال و فیل را کفار خواسته

تمام نشد سلطان باز اشارت کرد که یکبار دیگر بخوان پسید که درین قصیده چند بیت نیست مری
 عرض نمود که بخواه و سکه سلطان حکم فرمود سکه هزار تنگه اندر سفید بیا مری انعام فرماید مری اگر بخواهد
 نبود که سکه هزار تنگه سفید بر نقیصت از ویلینا نهانج الدین سراج که مصنف طبقات است که از نام مری یاد
 که چون قصیده بحضرت سلطان مذکور باد ای کردم حضرت خواجہ را شمع آورد و دم در دل زد کردم که هر چه از
 سلطان یابم نصی از آن بگویم بحضرت خواجہ بر چون مرا سکه هزار تنگه انعام فرماید از آن بحضرت بگویم و قصه
 حال نیست خود باز نمودم چنانچه آن مقام مبلغ بشکریه پیش کردم حضرت اصلاً گفت بخت چو از من کرد و خلعت
 از حضرت محبوب الی خواجہ نظام الملته با و لی روزی در خالقاه حضرت سلطان الزاهدین علی بن محمد سانی سماع و ایشان
 صاحب ال و اهل کمال حاضر بودند حضرت سلطان العاتقین خواجہ قطب الدین اوجده و شوق پیدا گشت و از برین شوق
 خون جاری شد بغیری نمی پدید آمد سلطان التاکین شیخ محمد عطا المشهور قاضی حمید الدین ناگوری فرمود
 مرقد و حضرت بدر الدین غزنوی حضرت ایشان را و خانه آورد و دقوال سماع می نمودند و حضرت خواجہ
 می فرمود چنانچه سکه شایر روز دهمین بودند بوقت نماز تجدید وضو سخته نماز ادا کردند باز بر حال میشدند
 چنانچه استخوانهای حضرت ایشان درست نمانده بود چهارم روز بر حال ایشان دیگر گونه گشت و سر مبارک انگشت
 بر زانوئی حضرت محمد عطا حمید الدین ناگوری بود و کای ایشان کمار شیخ الشانج بدر الدین غزنوی بودند از آن
 حالت حمید الدین عرض نمود که حال محمدم دیگرگون است یکی را از خلفای خود اشارت فرمائید که بجای
 شما باشد فرمودند خرقه پیران پشت که از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم درجه بدرجاء داده از خود بزرگ
 برن سیده با مصطفی خاص و عصائی و نعلین چوبین با خواجہ فرید الدین مسعود رسانند و تقویض آن
 کنند که لایق آنست نقل است که در آن ایام حضرت بابا فرید رحمة الله علیه در مقام انسی حسب الحکم خواجہ
 قطب الدین صاحب بودند بدر آتش در خواب دید که حضرت خواجہ قطب الدین با صبه ناز و اعزاز در بارگاه
 عزت بودند بعد ازین معانیه علی الصبح متوجه دہلی گشت و از آنجا حضرت خواجہ حمید الدین ناگوری
 خادم بطرف انسی روانه کرد که حضرت شیخ الاسلام فرید الملته و الدین را از حادثه اعظام و دیگر گویند
 که آن درویش را با حضرت سلطان الزاهدین فرید الدین را در قصه مهم که در میان

دہلی شریف و انسی بود ملائی شد و مکتوبی که داشت بحضرت رسانید چون زہد الانبیا را با فرید الدین محمد
 علیہ مکتوب خواند از آنجا تیر تر و در تر یوم بمقبرہ مطہرہ حضرت رسانید و روئی کرد و او خود بر مرقہ ایشان مالید
 و غرض نموده تو کرمی می چند سنگدیزہ از خاک پاک بر مرقہ آن پیروی صاحب لولاک انداخت و مزار
 شریف تو دہان است کہ فرید الدین باخته بعد از ان حمید الدین محمد الدین ہمہ تبرکات یعنی خرقہ خاصہ
 نقلین و عصا چون در آنجا حاضر آرد و جب و صیت پیرو خود تحمل ایشان نمود و بعد از مجلس آنحضرت مبارک
 پوشیدہ و ہمہ صلواتی گسترانیدہ و دو گانہ ادا نمود و خواند عبادت خواجہ قطب الدین جلوس فرمود و فصل است
 از محبوب الہی نظام الدین بداولی کہ روز عید بود چون حضرت خواجہ قطب الدین از نماز گاہ مراجعت نمود و بجا
 آمد کہ آلمان روزہ مطہر ایشانست آنجا اندک زمین بود مید آن خوشنما آنجا آمدہ زمانی باستان
 و پرئید کہ این زمین در ملک کس است کہ مرادین زمین بوسی عشق سے آید زمانی نشتر قیام
 آن زمین را طلبیہ با مال حلال بخزید و بجهت خود مدفن فرمود و نقل است در زندان سلیمان چندی
 علیہ السلام چون تحت ایشان در ہوا پر واز میشد چون درینجا بگذشت چو بیند کہ انبوء فیشت مکان
 طبقات کوزہ از آسمان می آوردند و از زمین جالی کہو می برند حضرت سلیمان پیغمبر علیہ السلام
 کہ اینچہ سرست ایشان اظہار ساختند کہ از آل جناب خاتم النبیین ہر روز گناہات صلی اللہ علیہ وسلم
 سیکہ عارفی کمال خواہد شد و بعد از انتقال نقش ایشان درینجا دفن شود و ایان اینچہ را با نور پر میسازد
 سبحان اللہ نہی عظمت و مرتبہ سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین محمد اللہ علیہ نقل است روزی
 محفل سماع دادہ بودند و قوالان این بیت میخواندند بیت کشتگان خیر تسلیم را ہ ہر زانی از غیب
 جانی دیگر است حضرت خواجہ را تو اید شد و ہر مرتبہ چنان میجست کہ مقدار دہ و رعد بالا میفرستی و
 بر زمین آہی بچنان تمام روز و شب در سماع بود و وقت نماز ادا نمودی و باز در سماع شدی بچنان
 ناسد و زانیات ماند بعد از آن از ہرین موسی صدائی تبیع اللہ با سماع آمد و ہر قطرہ خون کہ بر زمین
 چکید نقش اسم مبارک جلشانہ مرقوم میشد و از آن نقش پاک و از نام اندر و جل سے آمد و دیگر از ہرین موسی
 سبحان اللہ گوش می رسید و خون چکید و از ہر قطرہ اش میں نقش ظاہر میگشت و از وی صدای سبحان اللہ

مسوح میشد در نیت هیچ نماز از آن حضرت فوت نشد و شب بیدار بود و در سماع بود و در هم قوالان که بعضی از آن
 میخواندند فوت میشد و چهل و نهمی میخواندند باز بری حبت بر روز و شب چهاردهم و بیست و اول سینه
 خنجر و شمشیر و سائر قوالان را مقرر نمائی از دل و زبان میخوشد و حضرت فرمود و جهان عزیز بمانا تا سلیم
 نمود و بنام مرتب ساخته سلطان کس الدین اولیاء که مریدان و خلیفه آن حضرت بود و اکثر خفیه و خلفاء او
 مشایخ و خواص عوام خلافت و ملی حاضر شدند حضرت مولانا ابو سعید گفت حضرت خواجہ اوصیت فرموده
 که است نماز چهارده من کس کند که از این بندش بجز کم نکشاده باشد دست نماز عصر و بکیر اولی گاهی
 از وفات نشده باشد سلطان شمس الدین تادیری خاموش از چپ راست نگاه کرد تا کسی این
 صفات حسنه پیدا شود و بکسر خود ظاهر ساخت ناچار سلطان خود بامت پیش آمد و گفت بیستم
 کسے چال من مصلح نباشد لیکن چون حضرت خواجہ با چنان فرموده است چاره ندارم پس چهارده
 گذاردند و معایکه حضرت جائی برای مرقد خود اختیار کرده بودند و من ساخته خانه تاریخ وصال ایشان
 خواجہ خدیجه لعل است از شیخ بد الدین غزنوی قدس الله تعالی که چون حضرت خواجہ ماضی نزدیک
 بود مرا اندکی غموگی روی داد و دیدم که حضرت از مقام خود برآمده موسی فلک تبسم میروند و میفرمایند که بدترین
 و دشمنان من را اگر نمی باشد جای که خواهند باشند و باینکه دانند بروند اختیار این است چون پیش
 ادم دیدم که آن حضرت رحلت فرمود و فصل سوم در بیان نسب سلسله و حسب و درجات و اولاد
 و ولادت و وفات بنده حضرت قطب الاقطاب شاه فرید الدین گنجشکه قدس سره
 ذکر اولاد فیض بنیاد و خلفا نامدار آن حضرت و بیان ذکر نسب آن حضرت تا حضرت
 امیر المومنین عمر بن الخطاب قریشی فاروقی کبیر رضی الله تعالی عنه حضرت بابا فرید الدین
 گنجشکه بن بنده حضرت قطب الاقطاب اجمال الدین لقب سلیمان قدس سره بن بنده حضرت
 قطب الدین عروج العالم اکام العلماء مولانا شعیب قریشی قشایزاده کابل قدس سره بن بنده حضرت قدوة
 المحققین برهان الدین متعین خواجه احمد شہزاده قریشی قدس سره الغیز بن بنده حضرت زبده العالمین
 خواجہ یوسف شہزاده قریشی قدس سره الغیز بن بنده حضرت مجتبی العالمین شیخ محمد قدس سره بن بنده حضرت

و خلفاء و غریب از حاضران برخواست برای پیغمبر و خدیجین سلامی فرستادند

مل سوم

بران العاشقین خواجہ شہاب الدین شہزادہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت احمد الامام سید
 شاہ احمد المعروف بفرخ شاہ پادشاہ کامل قدس سرہ العزیز ابن شیخ الاسلام بندگی حضرت
 شاہ نصیر الدین پادشاہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت سراج المحققین بران العاشقین سلطان
 محمود المعروف بشہنشاہ پادشاہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت شیخ المشائخ والاولیاء بندگی حضرت
 شاہ سامان قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت قطب الاقطاب سلطان محمود شاہ پادشاہ
 قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت قدوة السالکین خواجہ عبد اللہ شہزادہ قدس سرہ العزیز ابن
 بندگی حضرت غوث الدہر قطب العالم خواجہ واعظ الاصفہر شہزادہ قدس سرہ ابن بندگی حضرت خواجہ
 رہبرین بام التیقین خواجہ واعظ الاکبر قدس سرہ العزیز ابن قطب الاقطاب بندگی حضرت خواجہ ابو الفتح
 کا مخ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت سراج المحققین بام التیقین بندگی حضرت شاہ اسحاق
 پادشاہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت وارث العلوم مینی و دنیوی رئیس السالکین پادشاہ
 ہرود سر خواجہ حضرت ابراہیم پادشاہ ملخ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت زبدۃ العاشقین
 حضرت خواجہ احمد قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت شیخ السلاج خواجہ سلیمان قریشی قدس سرہ العزیز
 ابن بندگی حضرت تاج العرفا خواجہ منصور قدس سرہ العزیز ابن غوث الدہر بندگی حضرت خواجہ
 ناصر الدین قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت سراج المحققین رئیس الثاہلین حضرت خواجہ عبد اللہ
 قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت امیر المومنین و امام المسلمین قائل کفار فتح کنندہ ہر دیار الجہاد
 سازندہ اسلام و دین رسول کبار اصحاب دم سرور ہر دو و حضرت عمر ابن الخطاب
 قریشی مکی لقب فاروقی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اجمعین برحمتک یا الرحم الرحیم
 و کرم در بیان سلسلہ عالیہ شیخ المشائخ والاولیاء دیوان پیر شیخ محمد صاحب سجاد حضرت
 بابا فرید بخش کر رضی اللہ عنہ ابن بندگی حضرت مخدوم دیوان پیر ابراہیم سجادہ ابن بندگی حضرت
 مخدوم دیوان پیر فیض اللہ قدس سرہ ابن بندگی حضرت مخدوم و مولانا حاجی الحرمین التیرلفین حضرت
 دیوان شیخ و پیر تاج الدین محمود قدس سرہ العزیز حضرت قطب العالم بدر الطریق بران المحققین

خواجہ فرید الدین زکریا الحلی و الشرح و الدین حضرت بابا گنجشکر رضوان اللہ تعالیٰ اجمعین حضرت
سلطان الانبیاء و برہان الاصفیاء حبیبہ علیہ السلام و دو سر اسید المرسلین و خاتم النبیین رسول
رب العالمین احمد محمد بنی محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم و علی الواعظین و
ارواحہ و اتباعہ اجمعین برحمتہ الرحمن الرحیم *

سلسلہ سیران عظام خشت انبیا

رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین

واللہ الرحمن الرحیم

قال اللہ تعالیٰ استجرت طیبۃ اصلہا ثابت و دفع فی السماء حضرت قدوسہ الصلین
ونجیۃ الشایخ خواجہ دیوان شیخ محمد صاحب سجادہ حضرت زید الانبیاء بابا بنسیر الدین گنجشکر خرقہ
مطاف از والد خود حضرت خواجہ دیوان ابیہم یافت و ایشان از والد خود حضرت خواجہ دیوان
فیض اللہ و ایشان از والد خود حضرت حاجی الحرمین الشرفین خواجہ دیوان تاج الدین و ایشان
از والد خود خواجہ دیوان ابراہیم کلان خطاب ثانی فرید و شیخ برہم صاحب زکریا و ایشان از والد خود
دیوان خواجہ شیخ محمد و ایشان از والد خود دیوان سر خطا اللہ و ایشان از والد خود دیوان شیخ احمد
شاہ و ایشان از والد خود حضرت دیوان پیر ساوا و از والدین پیر ساوا و ایشان از والد خود حضرت خواجہ
دیوان نور الدین و ایشان از والد خود حضرت خواجہ دیوان شیخ مشور شاہ و ایشان از والد خود حضرت
خواجہ دیوان پیر فضل صاحب و ایشان از والد خود حضرت خواجہ دیوان معز الدین و ایشان از والد خود
پیر زکریا بنسیر الطریق مدد القادری بنسیر حضرت خواجہ دیوان پیر علاء الدین لقب موجد یا و ایشان

از والد خود حضرت دیوانه الدین سلیمان و ایشان از والد خود زهد الدین یار و قطب الاولیا خواهر بزرگوار	بابا یار الدین محمود و خوشگرم رضی الله عنه و ایشان از پیر خود بنو کبیر حضرت عمده القمین خواهر قطب الدین نجف
اوشی کالی و ملوئی و ایشان از پیر خود بنو کبیر شهاب معین الدین محمد عطار رحمت رحمتی	و ایشان از حضرت خواهر عثمان مارونی و ایشان از حضرت خواهر حاجی شریف ندلی و ایشان از
حضرت خواهر محمود و شمسیتی و ایشان از حضرت خواهر ابو یوسف و ایشان از حضرت خواهر ابو محمد	چشتی و ایشان از حضرت خواهر ابدال احمد چشتی و ایشان از حضرت خواهر ابو اسحاق شهابی چشتی
و ایشان از حضرت خواهر مختار و علو و موری و ایشان از حضرت خواهر بهشت البصری و ایشان	از حضرت خواهر سدید الدین خدیفته المشرقی و ایشان از حضرت امام الارش و السلام شاهنشاه خواهر
ابراهیم و هم ملکی و پادشاه و ایشان از حضرت خواهر فضیل بن عیاض و ایشان از حضرت خواهر	عبد الواحد بن زبید و ایشان از حضرت خواهر حسن بصری و ایشان از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه و ایشان از حضرت سید المرسلین خاتم النبیین سلطان الانبیاء برهان الاصغیا بنو کبیر حضرت	احمد چشتی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و اتباع جمعی بر حجت الیوم الامم الهمین ابی
خواجگان چشت مادر هر دو عالم بهتر اند	از غایت جغتالی پیر و میر و بهتر اند
هر که اجداید باید جنت الما و ابدیت	هر زمان با صدق خواند شجره پیران چشت
خوبگی بے پیر بودن کار نادان بود	هر که اپری نباشد پیر او شیطان بود
قال علیه السلام من لا شیخ له فشیخه ابلیس قال علیه السلام من لا شیخه	له فلا دین له ذکر در بیان حب حضرت بابا سدید الدین قدس الله سره
نقلست از سیر العارفین متقوی	کحل کلکار انوار معانی
و رسی دریائی گنج لامکانی	محیط معرفت شیخ خدا بین
بقا با الله در سلطان تکمین	من وحدت ز جام عشق خورده
قدم در عالم چونت برده	جوفائی فکر از برفان نشد جای

سهم پاشی و شش شلفه فنا	همان فاکشت بر نانش بود	میز و نذر
کمال نقس فرخه کرد پیدا	بلک فقر شایه شاه مقصود	بنام فرید
فرید الدین ملت شاه معود	جمله راجه حد آن کرد اقدام	
کتاب سوئی درج آن نکونام	این خلاصه الاولیاء کرد آن زبده العیاء	

اخبار آن غیر منیه تقدس ربانی و آن شمع شبستان تاسیس بحالی آن مجرم اسرار احدیت و آن
 انوار وحدت و آن معدن بقربوات لانهایت و آن موصوف بنو صفات بے غایت
 آن متفرق لطافت معبود سلطان الشایخ خواجہ فرید الدین معود قدس ویر از اولیای کبابه شایخ
 تمار و کشف و کرامت کمالی عظیم و تسلیم مالی مستقیم داشت نقلت که حضرت شیخ شیخ
 العالم فرید الحق والشرع والدین قدس اندر پادشاه اهل بن از نسل شاه کابل فرخ شاه بود
 و آن زمان که مملکت کابل بر دست فرخ شاه عادل بود و جلای پادشاهان تسلیم بر حکم
 او بودند و مملکت کابل پیش از مملکت غزنوی بود چون مملکت کابل بحادث روزگار خسل
 پذیرفت و بدست پادشاهان غزنین افتاد و فرزندان فرخ شاه و برای معاش شاهان غزنین
 علاقه کابل سپرد کرد و شاهزادگان را ناطق و خرمائی خود داده و پرورش نمودند چنانچه و الله
 حضرت بابا فرید الدین جمال الدین بلیکان همیشہ زاد شاه محمود غزنوی بودند چون شاهزادگان
 او را فرخ شاه مدد یار کابل با ملک و بایان خویش مشغول ماند و ناهایت که چنگیز خان بدلا کون
 خروج کرد و ملک ایران و توران بزم تیغ آورد و و تاراج نهاد و آن زمان بسیار علماء
 و فضلا و شایانین آن غده شهادت یافتند و آن مشہورست چون لشکر بکای غزنین کشید و غزنین
 کابل را تیغ آورد و آن یار را برگرفت و خراب کرد و مریدان و بزرگوار حضرت بابا فرید رحمت الله و جوب
 کفایت شهادت یافت بعد و جد بزرگوار خواجہ فرید الدین حضرت ملک العلماء شہزاد و شیخ
 شعیب قدس اندر پادشاه سپرد اتباع و میل و تیار در دیار لاجوردی تعال از کابل
 کرده آمدند فاضلی تصور کرد کابل تحصیل علوم یافند و مملکت بخاندان الشایان و چه دوستینده بود

چون این بزرگوار را دید به تعظیم پیش آمد با اتفاق صوبه لاهور بطرف شام دہلی ارتقام نمود که ازین
چنین شایندگان از نسل سلطان فتح شاه بادشاه بجاوشت روزگار در ملک پنجاب آمد و اندک
بادشاه قزاقی تعظیم و تکریم بسیار بنجد بست آن بزرگوار فرستاد و مضمون آنکه آنچه بزرگان را اختیار
افتد از عهد دینی یا دنیادسی از جهت من ضاست مصرع رضائی دست مقدم بر اختیار من است
چون پروانه صوبه لاهور و قاضی قصور جد پاک قطب العالم را ملاحظه کنانید ایشان فرمود که
ما را عمل دنیا هیچ مطلوب نیست چیزیست که از ما رفت و نبال او نشویم از آنجا بطرف ملتان انتقال
کردند چون این خبر شاه دہلی را رسید از آن جبار پروانه بطرف صوبه ملتان برائے خدمت گذاری
ایشان بنفاد رفت صوبه ملتان پیشوائی کرده در راه ملاقات نمود و طالع حکم بادشاه دہلی
انبار ساخت لاچار جد پاک حضرت و قصبه کوتهوال که الحال مسی بنام چاولی شلخ مشہور توابع
ملتان بود قرار گرفت از طرف شاه دہلی جاگیر قصبه کوتهوال پشت نبار پروانه بنام حضرت خواجہ
شعیب جد بزرگوار با فید الدین صاحب برائی خرج غانگی مجوز شد و رین جاسکوت ساختند
حق تعالی از دودمان این بزرگان این چنین بادشاه را پیدا آورد یعنی شاه
خرید الدین آقا خلیق ہندوستان را کہ در دریا ظلمت و معاصی غرق بودند و ستیکری کرد و رین
آورد و نقل دیگر از کتاب ریل العارفین من تصنیف مولانا جمال الدین و صلیوی بدین
طریق تحریر یافته کہ پدر جد بزرگوار حضرت بابا فرید آقا جمال الدین سلیمان از طرف کابل در عهد
سلطان شہاب الدین غوری خواہر زاده سلطان محمود غزنوی و در طرف ملتان آمدہ بودند و
با طلاع صوبہ ملتان از شاہ دہلی جاگیر قصبہ کوتهوال بنام ایشان مقرر شد و آنجا جد بزرگوار
کہ بحال علم و عبادت موصوف بودند تدریس لغزانت خاطر اختیار نمودند کہ از ایشان
بسیار تحصیل علم ظاہر کردند و شادی بکلی حضرت خواجہ جمال الدین سلیمان والد بابا
فرید الحق باو خیر حضرت مولانا و جہد الدین بخوندمی کہ از اولاد حضرت عباس
عم جناب رسالت مصلی اللہ علیہ وسلم بودند ایشان در غدر خنجر خان مذکور در نواحی ملتان

آمده و در مسجد کوفت کرد. میگویند که در آنجا دختر خود سوره فاتحه را با صد و پنجاه مرتبه بخواند و در آن روز که با حضرت جمال الدین سلیمان عقد بستند چنانچه کتب کرامات مجاهده مایه صفا هم
شبهه و معروف است از اهل بیت ایضا جبرئیل پسر وکیلی که دختر خود را دادند اول خواهر اعز الدین و دوم حضرت
بابا فزید الدین مسعود و سیوم حضرت خواهر محبب الدین و کل از عفت پناه بی بی خاتون جمیله دختر
حضرت جمال الدین بنده علامه الدین علی احمد صاحب پیدایش نقل است از حضرت محبوب الهی
سلطان الشیخ نظام الملک والدین محمد بدایونی قدس سره و ششی از شهباه حضرت والده مبارک با
صاحب امت عفتها تبعید و به مشغول بود و در دوی در خانه او در آمد از بهیبت و وحشت آن
مستور مخوف و یکایک با یکدیگر گشت خواست که از آنجا بدو آید از کوری چشم راه نموی افتاد و از داد که
من نزد دوام و برائی دزدوی به باب درین خانه آمده ام و درین جا صاحب کشف است که از
کرامت او گویند و میگویند که اگر مرا بینائی بطفیل آن صاحب کشف خدای تعالی عطا کند پیش
از این تو بگویم و باز فعل دزدی نکنم و از کفایت اسلام دایم والده حضرت شیخ الشیخ بابا فزید الدین
چون این سخن شنید بینائی ادا حق تعالی طلبید بفرمان الله تعالی استپان فرزند و سر نوینیائی یافت این
حال خبر از والده صاحب کمال که دیگر اطلاع نبود چون بنده شخصی را برین فرزند داد و در پی این جزایات
بر در ایشان رسید و گفت که من آن دزدی که کتب کند شد و درین خانه دزدی کرده ام و بدو عرض نمود
درین جا بنده مشغول بود و این کرامت او را میباشدم با خود و میگویم که این بانی نام دیگر مارگر دزدی کنم
بفرمان الله تعالی و از برکت صلاحیت آن منیائی یافتیم اکنون ده ایم باطل و عیال خود که از دست ایشان
مسلمان شویم و برادر حق دیم آخر بخیران کرده و از برکت ما می صاحب کمالی گشت بسبب عفتها می
نموده و در بر کمالیت یافت آن تربیان آن تعبیر است و مردم آن یار از زیارت آن هزار بار برکتها می
باین نقل است چون آن شخص در وادی می آمد و می رسید که نام صاحب عفت فرزند خود نام صاحب
ما میباید از زبان فرزند خود که اصل نام تو عبدا و چاه شایخ لقب شد و چون گشت از آن فرزند مشغول
هم تمام چاه و شایخ مسعود گشت و فریاد می کرد و می پندار که در کمال و در پی عمر حضرت بابا صاحب کمال

زکورت لعل بهت که چون بگم این دستان آن فروزان یعنی با نیریزالین در شکم مایه صاحب آمدند
 مایه صاحب وقت در عبارت آنچه مشغول بود که یک لحظه دلخورد و غالی نمیکند زانید بعد از انقضای این مایه
 در غده رمضان شریف قطب بان تولا شد آنروز بسبب باران در نظر نیامد و اختلاف در روزه واقع
 شد میزان با جمیع گشته نزد والد حضرت بابا صاحب برای افزون دزد و شستن آمدند آنوقت یکی اولیاء
 الله و مجلس الشیخه حاضر بودند ایشان فرمودند که امشب فرزند زمره در خانه حضرت جمال الدین بمان
 متولایند و او قطب الاقطاب خواهد شد اگر آن کودک شیر گرفته روزه و اگر شیر نگرفته امروز ماه رمضان
 است چون از مایه صاحب حضرت دریافت نمودند مایه صاحب فرمود که بعد از صبح شیر گرفته باشد
 آن فی الله همه روزه و شش روز چون روز شنبه از دود و نزد یک دستان فتوی آمد که ضرور روزه
 ماه رمضان امروز ببرد و بعد از آن حضرت بعد از غروب شیر میگیرفتند و بعد از صبح ترک میکردند و رمضان
 شریف میر طبر شد از اینجا معلوم شد که حضرت فی الله از ادب بودند لعل بهت چون در سه سال شدند
 مایه صاحب ایشان را تقنین باز میفرمود حضرت بابا صاحب عرض نمود که از ناد خواندن چه حاصل میشود میضا
 فرمود که از خواندن نماز شکر حاصل میشود چرا که اگر کوکان را با شکر میل باشد چون حضرت بابا صاحب
 بر سر کتک بایز نماز هتاده کردند و بر صلا شکر گوشتید که گوشت چون نماز او کردند بعد از نیر صلا شکر آورد
 دادند که روز مایه صاحب ده خانه برادری ختم بودند و وقت نماز شد حضرت بجاوت هر روزه نماز خود
 بخود داد کردند و بعد از دعا چون بر صلا دیدند گنج شکر یافتند که خود هم خوردند و دیگر کوکان با
 هم دادند چون مایه صاحب آمد حضرت گفت ای مایه صاحب من زوشان نماز او یک کردم شکر قدری یافتیم
 امروز الله تعالی شکر طلبید و او مایه صاحب معلوم کردند که این کودک از پسندیدگان جناب الهی
 خواهد شد لعل بهت چون حضرت چهار پنج شدند مایه صاحب در کتب اند حضرت در چند
 عرصه کلام الله شریف یاد کردند و بعد از آن حضرت در طلبان در مسجد مولای
 منهاج الدین آمد و تحصیل علوم ظاهری کردند و میگویند که باقی در کابل هم تحصیل
 علم نموده اند اول ملاقات با خواجہ قطب الدین در طلبان در مسجد مولانا

منهاج الدین ملاقات کرده بیعت نمودند لقلست که حضرت قطب القطایب با فرید الدین گنج شمس
 والدین قدس سره اکثری در میان بروجیه صیبت نامی صاحب تاد و از ده سال در عبادت الهی
 مشغول بودند و افطار بر یک درختان میکردند بعد از مدت مذکور بشرف پانچون الله که بر
 عطر بود و در هر کمال حضرت بود مشرف شدند و الله بزرگوار تعقد حال ایشان کرده پرسید
 که درین مدت مدید چه گذرانیدید عرض نمودند که درین دوازده سال تمارک طعام بودند
 قناعت به برک درختان کرده عبادت الهی حسب فرمان شما مشغول بودم اندرین اثنا آن
 را بعد از این از غایت شفقت موسی سر شریف آنحضرت را شانه کردن گرفت چون پیش ازین
 سر شریف بولیده و بے روغن بود در شانه بعضی مادی نمودند که مای صاحب موسی سر
 درو میکند مادر بزرگوار در جواب فرمود که همچنین درختان که بزرگ آنها شکسته خورده بدر دام
 باشد که آن هم مثل شما زنده هستند که زندگی ایشان به آیت قرآن شریف ثابت است که
 او سبحانه تعالی در کلام خویش میفرماید همه درختان و جمادات نباتات در ذکر و عبادت من
 مشغول اند پس آنحضرت فرمود که این مدت را ضایع گذرانیدم و هیچ کاری نکردم بعد از آن
 از مادر رخصت شده به سفر و سیر درآمدند و مدت مدید دوازده سال ترک طعام
 دنیا و نباتات نمودند و همواره بجهت اطمینان خاطر نفس قرص چوبین پیش سینیه میزدند
 و عبادت الهی معروف میبودند و ادائی سنت نبوی نمودند که حضرت سرور عالم
 صلی الله علیه و سلم ننگ یا قرص چوبین بر شکم هم بسته لهذا ایشان برائے ادائی
 سنت هم کردند و بجز ذکر الهی مثل فرشتگان قوت آنحضرت دیگر نبود و هر که از آنحضرت
 استفسار احتیاج طعام میکرد در جواب میفرمود اینک بقیه طعام موجود است
 خورده ایم و فایده برداشته ایم چون بعد از مدت موعود حضور الله بزرگوار خود
 رسیدند باز والله استفسار حال نمود که درین مدت چون گذرانیدند در جواب
 فرمود که قناعت بقصر چوبین کردیم تا آنکه روزی از غایت گرسنگی آنقرص را

بدندان گرفتیم چنانچه اثر زخم دندان آنحضرت بر آن قرص چوبین هنوز پدیدست هرگز از ما میسرید در
 جواب میگفتیم که طعام خورده ایم و اینک بقیه آن ذله برداشته ایم و اشارت بقرص نه کردیم و میگویم
 ماوند کور فرمود که پس درین مدت بمن غیر واقعه کرده آنحضرت فرمود که ما و نیت هم صبح کاری
 نکردیم و ضایع گذرانیدیم و قرص مذکور الحال که سینه هزار و سی و سه آله مد رو ضعیف شد آنحضرت
 در پاک پشن شریف موجودست و زیارت خلایق مینمودند این داعی بعد از زیارت روحه
 متبرکه که آن زمان چوبین را دیده و بر سر و چشم نهادیم القهقهه حضرت بابا فرید صاحب باز والدیه
 مخصص شده و بفرمود آمدند ما و از ده سال خود را در چایچه آفرینان کرده نماز محکوم که ظالیف
 برای باطن اکسیر اعظم است ادا نموند و یک روایت هست که بوقت فریضه بیرون آمدن فریضه
 اداست ساختند و همواره این ابریزبان مبارک را ندید که هر چه خدا کند شود بعد از دو روز و ده
 سال از تلف آواز آمد که هر چه فرمود خواهد با خون الهی تعالی شود درین مدت حال پابند استغراق
 و در جفاه بجائے رسید که کجشکان جانوران در پایتهای وجود مبارک ایشان آشیان ساختند
 نقلست که آنحضرت درین اثنا را این کلام متکبر انکار بر زبان نهدی میگفت چون
 جانوران لوک بر بدن نهند و هر چه فرمود هر سولی سر پر خیره تلیان تهنکن کاکب -
 رب اخیون با هوری تو دهن هماره پناک چون بخت والدیه بزرگوار آمدند و عرض بر واز
 شدند مادر مهربانی کرده فرمود و آفرین مردان چنین کنند که تو این بار کردی مجاهده تو پسندیده
 شد در درگاه با رحالی نقلست که چون حضرت بابا صاحب از علم طاهری و اغت یافت
 روزی حضرت بها و الدین ذکر یا که برادر خاله زاد بودند و سید جلال الدین بخاری محل شهباز
 قلندر قدس الله سره و الغریز گفتند که کسی حاجت بخدمت شیخ کامل رفته بعت کنیم بعد فرمودند که
 در وقت شیخ زاده حضرت قنبر شهاب الدین مهروردی هستند با ایشان بعت کنیم حضرت بابا
 صاحب فرمود برای خاطر شما اگر بگوئید میفرم و نیت ارادت ندارم ارادت من بخدمت
 خواجه قطب الدین رحمه علیه است حضرت بها و الدین فرمود ای برادر من بخاطر من با او بفرمود

همه طیار شده و ریس روانه شدند بجای رسیدند که دو ماه داشت یکی خطرزدان داشت یکی با من بود
حضرت بهادالدین فرمود که براه امن بگذرقت نه براه خوف این سخن ایشان ظاهر بجهت آن بود
که بواسطه زلزله راه قدری زنده همراه داشتند حضرت بابا صاحب بود که بوجوب خطر از خود جدا بایستد
ساخت و براه نزدیکی بگذرقت همچنان که دزد براه خطر آمدند ناگاه عبور ایشان بر لب
دریا افتاد و دیدند که صیادی دام بجهت با میان انداخته و با میان میگرفتند چون این به یاران
گه رسیدند بودند و قرار دادند که از ما هر یک بنام خود دومی زن دریا اندازند و ملا حظه کنند که بخت
چه روی نماید همچنان که دزد بنام هر یک از دریا چنبره برآمد چنان که حضرت مبالغه تمام نموده
بضرورت بنام خود دام انداختند هر چند زور کردند سودمند نیامد و دام از دریا از غایت لعل
بترن نتوانستند کشید تا با غم یاران بزرگ حضرت را گفتند که این بار دام بنام شما افتاد حضرت
فرمود دام فرید فرید خود میکشد بسم الله گفته دام کشیدند از دریا بشور آمد جلوی فرید قتل و
فرید چون ام بیرون آمد مخلوق خالق که ایشان را ظهوری میگویند در دست ایشان طعام
بقسم میداد و خلوا بخت نزد حضرت آورده پیش نهادند و میگویند که نیم تن مثل ایشان ای
نبی بظرف سر مثل آدم بود و آنهمه که تقسیم اد کرده پیش بابا صاحب نهادند همه یار آن شجب
شده پرسیدند که این کدام قوم است حضرت فرمود که ایشان را پرسید چون آنها را را پریدند
ایشان بیان نمود که ما قوم جاپوره ام امروز از آلف آواز آمد که پیر شما بر لب دریا
آمد و ما از اول مرید بابا صاحب ام رفته بارت آنها بکنید و بر قبیل ما از و شادی بود
و برای شادی ما طعام تیار کرده بودم از ان طعام برای خود با خود همسرا آورده ام
حضرت آنها را مرید ساخته از یکی ایشان خلافت عطا فرمود و رخصت ساخت و آن
طعام الحال در عرس مبارک یازده روز بخت مخلوق را تقسیم میکنند و نام آن طعام
جبهه شتری مشهورست لعل و دیگر چون دام بیرون کشیدند در آن دام منقش میکنند
بکلیسی آمد همه با اتفاق آنها کشادند ناگهان مردی پیر نورانی بتلاوت قرآن مشغول

ظاهر شد و طرفداریها و انانیتها که حلوانه بود و پسیدند که این حلو بهیت حیت آن بزرگوار
 نیت حضرت گشتگر خفته بود و منزه ایشان بپایدم اندام و در همه صاحبان با بقا و پیش آفتد و نسب
 درست آن حضرت با نیتا بار بپایدم و در اینجا معلوم شد که آنحضرت در سفر حال خود بسیار تسکون پیدا
 از آن بهیاران گفتند که عبور از دیابچه نوع کنیم حضرت با با صفا خرقه خود بر پا انداخت و گفت که این
 کشتی بایان است چنان بهیاران بر آن شوار شدند و در حال گشتند و برب دیگر و دیگر مکان آنحضرت شیخ صوفی
 که ولی الله بودند و از ویجه سیر برین کرده سیر و یا منین و دزدانان نظر ایشان بر کشتی ایشان
 افتاد و در دل خیال گذرانید که کشتی ایشان در گرداب نیاید از خیال ایشان کشتی اینها در گرداب
 بیاید بهیاران گفتند ای برادران اینچه سیر است حضرت با با صاحب فرمود از زبان فیض ترجمان
 دل گذرانیدن کسی که کشتی بایان نباشد در سیر آن شاخهاست از فرمودن با با صاحب و سیر
 حضرت شیخ صوفی شاخها پیدا شد و از ویجه سیر برین توانستند که حضرت شیخ صوفی در خواب
 آبی تفرع کرد و اگر خیال و آراوه من اینها را تکلیف شده اینها آسان شود کشتی ایشان بخاره آمد
 و حضرت با با صاحب عرض بنجاب بکبرای نمود که اگر از گفته من ایشان را مشتقت ستان
 شود از فرموده ایشان با هر حق سبحانه شاخها ایشان در و ریا و فتاد میگویند که عقیق البحر عقیق
 اندان پیدا شده اکثر از اولاد ایشان قدس شاخهای و سیر میباشند بهیاران نزد حضرت شیخ
 صوفی رفته برای ارادت با بیت عرض نمودند ایشان فرمود من شمار اطاقت بیعت ندارم
 اندرین آن شیخ الشیخ حضرت شهاب الدین سهروردی هستند ایشان رفته بیعت کنید
 که آنها قلب مدارند و شما هم کمال نامه خواهید شد از آنجا در سیر آمد و بشرف بلو فین صحرین
 شهر فین شرف گشتند و بوقت معاودت آنحضرت شیخ بهاد الدین ذکر یا بخت آنکه خاله از او
 برادر یکدیگر بودند و رسته حجت در میان ایشان محکم بود و در بخارا بخدمت شیخ شیخ العالم
 شهاب الدین سهروردی قدس الله صوره الغریز را و در بخارا یافتند و حضرت ایشان با قاعده بود
 هر که از ساوران بخارا قاعده ایشان با نسی خادمه را میفرستاد و بعد از ادائی خذ مات

نهانند اری طعام پیش مسافران می آوردند چون آن هر دو غریزان رفته بقاعده ساقط طعام
 فرستادند ایشان خوردند و چند روز در خدمت شیخ الشیوخ ماندند شیخ بها و الدین بکر یار مدح حضرت
 شیخ شهاب الدین شد و حضرت شیخ شهاب الدین فرمودند که مولانا فرید الدین سبغت عالی دارد و کمال مرتبه
 رسیده خدمت برادر مدح حضرت خواجہ قطب الدین فرمودند بخار انتقال فرمودند بکینوع ملاقات این مرد بزرگوار
 بدین طریق است نقل است از کتاب گلشن و لیلی که وقتی بندگان حضرت غوث العالم بها و الدین بکر یار
 قطب العالم بابا فرید الدین آمد و گفت که من بجهت ارادت بر شیخ شهاب الدین قصد دارم خدمت قطب العالم فرمود
 که من ایشان نیست ارادت نه دارم اباحت خاطر شما اگر بگوید همراه شوم نه بخدمت غوث العالم بسیار
 خوشتر دل شد و گفت ازین چه بهتر باشد بعد حضرت قطب العالم و غوث العالم هر دو روان شدند
 کس دیگر تحقق جنس است انهار ماران که پیشتر مرقوم شد و بیکروایت است که شیخ داود موکبری نام
 دوم شیخ محمود برهنگی هم همراه شدند بسوی بغداد چون میرفتی چند نشسته و زمی و رانهای راه دای
 پائی مبارک غوث العالم نشین روانه در آن عاجز شدند حضرت قطب العالم فرمودند که تریاق برایت زهر بود
 پس که حضرت غوث العالم فرمود چون شما باا است با تریاق چه حاجت است قطب العالم گفت
 خاک از زمین بر داشت و نام بران حضرت گذاشته درگاه جبار خواجہ قطب الدین بختیار قدس
 صرح العزیز خوانده برگزیدگی ماندند اختند در حال صحت شدند که با هیچ در نبود حضرت غوث
 العالم شیخ بها و الدین و دیگر مصاحبان حیران ماندند و پرسید گئی خواجہ قطب الدین بقرار
 کردند و روان شدند چون نزد یک بغداد رسیدند چه بینند که گوسفندان سبب چند
 و در گله طوق نقره زده دارند همه صاحبان پرسیدند که این گوسفندان از ان کسیت
 گفتند شیخ شهاب الدین صاحب اند با پیشتر قدم زدند دیدند که گله اسبان
 و شتران با طوق تبار زده و نقره میچرخیدند بدان کسیت گفتند شیخ اند چون قریب
 شهر رسیدند بهر باغی و مکانی که میگذشتند از ان شیخ میشنیدند شهاب از قلند در
 بر یک پند پانچ داشت فرود آورد و بر زمین انداخت و گفت این هم شیخ است

دیگر کسی در اینجا نیست بعد از زبانی بر دوش می‌بند و نشستند خادم در گاه و دهان خانه پیرمیان
 صاحبان کلمه اند هر یک بن خود می‌نهند و گفتند ایان می‌نماید خادم برگشت حضرت شیخ رفت و گفت که حضرت
 شیخ واقف برین غلط است بعد از هشتاد و پنج فرمود برو و بپرس که در میان شما فرید الدین حضرت
 بهاء الدین کدام اند خادم آمد و از ایشان پرسید هر چه در تعجب می‌نمود گفتند که ما نمی‌دانیم خادم گفت
 که بیا می‌دیده شما را قطب العارفین منزل گاه فرموده اند قطب العالم فرمودند که اول ملاقات با شیخ کنیم
 انگاه در جائی فرود آیم خادم گفت که حضرت شیخ آنچه فرموده اند بهتر است که انان عرض
 نکنید و نزول فرمایید انگاه روان شدند و در جائی فرود آمدند خادم باز رفت بعد از ساعتی
 شیخ طعام فرستاد و هر یک برای تناول دست دراز کردند قطب العالم نخورد و فرمود که من با شیخ
 خواجه خورشید خادم رفته با حضرت شیخ نجف که هر کسان خوردند اما شیخ فرید الدین میگوید
 که من با شیخ خواجه خورشید شیخ فرمودند که برو با حضرت شیخ فرید که گوشت طعام خوردید که من
 نیت طیعت روزه کرده ام چون خادم آمد گفت قطب العالم فرمود که من نیز قصد طی
 کرده ام چون این با جز خادم باز گفت شیخ فرمود بهتر الغرض چون این صاحبان را انگاه می‌خواستند
 علی الصبح شیخ خادم را فرستاد خادم گفت حضرت شیخ میفرمایند کسانی که به نیت ارادت
 آمده اند گاه برای اسپان بپایید حضرت قطب العالم بموافقت برادر خود بهاء الدین همراه
 رفتند حضرت بهاء الدین گاه خشک آورد و باقی بایان گاه سبزه را آورد و خادم آمده که بقیعت
 گاه انشان با حضرت شیخ بیان نمود انشان فرمودند خادم را بر دوش بهاء الدین را بپوش که تو گاه
 خشک چرا آوردی دیگران سبزه خوش العالم و قطب العالم جواب داد گاه سبزه را در تسبیح دیدم
 ازین سبب بیاوردم دیگران گفتند که گاه خشک در خدمت ایشان چرا آوردیم سبزه آوردیم
 خادم رفته این حقیقت به خدمت شیخ عرض کرد شیخ بگوش غیبت شنیدند و پسندیدند
 بعد چون روزه طی بپایان رسید حضرت شیخ شیخ انشان را طلبید چون انشان
 برود بسیدند و دیدند که از درون خانه شیخ دو کس را گرفته که نظایر شکل آدمیان بودند

رد و برایشان آمده و هر دو اگر در نزد اینها راجعت پیدا کنند شهادت قلند رگفت برده اینچنین
 شیخ ناخون چکر دند با فریض نمود گفت که در فعل الله اعلم فرض نماید که خاموش شود
 اندیشه یعنی ستری خواهد بود و اندرون رفتن با شیخ ملاقات نموده نشستند و بعد از آن حاج محمد صفور آورد و گفت
 و طعام بر آنان چون یک یک آنها و شهادت الله عمل گزیدند که بیرون آن طریق و آن مثال ایشان را
 دیدم و اندرون این طریق است شیخ از غیر این معلوم نموده و سوسی آنها را ندیده اند زبان میبارید گفتند
 من میخ در بر کل ده ام نه بدل و آن گفته که در ماه حضرت اصل شهادت انداخته بود و نیز تجربه طلبیده
 دادند حاضران تعجب شدند و گفتند که آن دو کس را که بر در و نه من کردن زده آن نفس
 دیگران بود و این بر دو یعنی حضرت بابا صاحب و حضرت بهاء الدین افسر خود پیشتر گفته بودند که
 باقی صاحب نفس بودند لهذا نفس ایشان را بطایه بر شکل آورده و بعد از ایشان کشتیم که آئینده
 ایشان را مسرت نفسانیت نماند چون وقت نماز شام شد بهائی و مشو شیخ طشت قافله آورده
 چون شیخ مسواک گرفته و وضو نموده حضرت قطب العالم بابا صاحب معلوم کرد که ایشان را در و درون
 است و حضرت باری تعالی التماس کرد الهی در و درون ایشان بود و فرمان شد حکم بهم برین است
 و در مقدم نوشته است که قطب العالم عرض کرد الهی حکم تو نافه ابد و بعد از ایشان دندان ما شود
 و از ایشان دور کن ازین سوال در و ایشان دو شدند و دندان ایشان پیوسته با عی
 نمودن هر چه شد بگو و گنج به رساند راحت و بر خود نهد شیخ و اکنون شاهیم نیز بر چرخ دوار
 همی خست و شفا هر روز صبار و بدین تری یک مصلح بود و حضرت شیخ شیوخ بطریق قطب العالم
 دید و فرمود تا چرخ خود را در بنج انداختی قطب العالم فرمود این از ده ویشی نباشد که گیسر بنج
 بیند و خود را در راحت حضرت شیخ شیخ هم دعا کردند در و دندان قطب العالم نیز بنج
 شد من بعد حضرت التماس فاتحه کردند تا آنکه بر نیز خود دهم از کمر شیطان ایمن با ششم
 شیخ شیوخ فرمود که شیطان لعین را با بدست منین شما به مجال و تیرا شاد فرمود که قیسری
 حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رحمت الله علیه رفته از روح پرستی

ایشان فیض یافته اند برید و حضرت شیخ شهاب الدین عارف کتاب بحضرت قطب العالم که خوانده
 معارف سر برود و از فرموده که شما تا آنکه به غایت پیغمبرید این امر را که کنید که مخصوص برای شماست
 ام دعا قافله فرموده و حق ایشان از زبان فیض ترجمان فرموده شما لایزال عالمیان خوانید و حق
 هر رابعیت نموده و تقاضاست چون حضرت از خدمت شیخ شریح فیض یافته خدمت شده و به طرف روضه
 حضرت جناب غوث الثقلین رفته چون قریب روضه شهر که شد قفل درواز و مقفل بود و خادم را گفتند اگر
 شما قفل را کنید من رفته تقدیم می راز شریف حاصل کنم خادم گفت ای حال قفل را نکنم اگر شما صادق آمدن این است
 الله قطب العالم از بیرون عرض نمود السلام علیکم یا محبوب سبحان اندرون و در بارگاه دادند و علیکم السلام
 یا قطب جهان قفل خود بخود داشتند اندرون رفته قدیموسی کردند و حضرت محبوب سبحان بیست
 خورشید صاف نموده و فرمودند که ما را از حیزه منوره بارشاید سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 تبرکات یک کاسه و دو نشان که بوقت جنگ بالشکر اسلام بودند و دستار حاصل شده بود
 و استنشاد شده که نزد شما با با فرید آید آن را بهر سی آن وقت آن تبرکات در صند و قیچ و در جیره
 منور دادند و حضرت آن تبرکات را بکشت نزد خود آورده و تقویض ایشان کردند و حضرت بابا
 صاحب آن دستار را بهر از حضرت افندست حق پرست محبوب سبحان بر سر بستند سبک بخیزد
 آن دستار و عفرانی رنگ داشت و در بعضی روایت رنگ پلاس داشت هر دو
 کنار آن و باقی سفید بود و نعمت باطنی بهم از ایشان حاصل شده اند و در قیام او به
 سلسله بیست سه کردند و از حضرت محبوب سبحان ارشاد شد که بیعت ظاهر می با حضرت
 میرزا قطب الدین رفته و بهر بی بروید و کنید چون آن تبرکات و صند و قیچ بر سر داشته
 روان شد و حضرت سید عبد الوهاب آمده و در و بهر بار یک عرض نمود که تبرکات و
 نعمت همه ایشان را عطا شده از روح پر فتوح ایشان الهام شده که لایق این نعمت است
 آن بود و او را ده هم نزد او دید و هر چه بهر میباید ایشان نزد ایشان آمدند حضرت
 قطب المصائب تاج از سر خود بر سر حضرت سید عبد الوهاب نهاد و گفت بر تو نعمت

از والد شما یا فقم حدیثی نیست از خود نعمت باطنی ملک شما کردم و بر سجاد و حضرت غوث الاعظم
 قائم و سبحانه تعالی است و از خود عاقل گشته از ان با طرف دلی شریف روانه شدند و بخدمت حضرت خواجگان
 بنمایان داشتی کاکل رحمت الله علیه و فیض باب گشوده نقاست از حضرت بابا فرید الدین در کتاب و توان
 اسالکین ملاحظه حضرت خواجہ قطب الدین بر قوم است که تاریخ غرور و نشان بجز بر سر راه برادران
 تمسایه دعا گوئی فقیر خیر نبوده و در ایشان پاک خاک قدم ایشان با ضعف العباد فریادین و چو در
 را دولت پادشاه سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین قدس الله سره حاصل شد به این کلام چرا
 ترکی بر سر دعا گوئی نهاده شفقت بسیار از آن فرمود و آن روز من قاضی حمید الدین ناگویی و آن علما و امین
 کرمانی رسید نور الدین مبارک شمع نعام الدین ابوالوہید مولانا شمس الدین ترک خواجہ محمود و دوز و
 عزیزان دیگر خدمت حاضر و در خواجہ قطب الدین دام الله تقوا و بر خلفه مبارک اند که حسابی از آن نیست
 و شمع ما آن مقدار قوت ذات خاظمی باید که چون یکی بروی بر پایه برائی معیت او را واجب است
 که بقوت نظر باطن زنگار سینه آنکس پاک بدینا و خبر آن آلوده باشد معتدل و به تمام هم که در حق و در
 غل و غش و شمش و آتایش دنیا در سینه او نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخندار ساند
 و اگر این مقدار قوت پیردانی باشد پس تحقیق دانند پیر و مرید هر دو در بادی فعلیات افتند انگاه
 بهمدین محل فرمود که در امر راه العارفین خواجہ ابوبکر شبلی رحمت الله علیه بنویسد که و قبح بجانب
 بدیشان مسافر بودم بزرگ را دیدم که صفت بزرگوار او در تقریر نه آید سلام کردم فرمود
 که بیشین بیستم چند روز ملازم صحبت او بودم وقت افطار کردن دو نان جوین از صالم
 غیب پیدا شد آن بزرگ بدان انظار میکرد و اما از آن یکی مرا میداد و الغرض آن بزرگ
 دالی شهر را فرمود که صد چند قافله برائی ما بنا کن و الی بر حکم اشارت شیخ آن همه قافله
 در چند روز تمام کنانید به خدمت آن بزرگ عرض نمودند که قافله ما می تمام شد آن بزرگ
 فرمود که هر روز از بازار غلام خرید میکرد و بدیدت مرشیخ می آوردند آن بزرگ دست آن غلام
 میگرفت و بر سر سجاد و فیثانه و میگفت که ترجمه رسانیدم آخر الامر آن علما و ان چنان صاحب

که است شد ند که هر یک به شستی بر روی آب میرفتند و هر که آن غلامان میگفتند با الف قطع پان تنه می خوریدند
 گفتند از کرامت آن غلامان مرا عجبی و چیزی پدید آمد فرمود که ای شبلی به سر سجاده کسی نشیند و بیت
 کسی بگیرد که اندک وقت این چنین بود که دیگران را نیز صاحب سجاده کند و اگر وقت ولایت نباشد
 پس او شیخ بنود مدعی و دروغ نزن بود و در میان اهل سلوک انگاه چهارمین محفل فرمود که اهل سلوک
 و در شرح خویش بنویسند که کمالیت مرد در چهار چیز پیدا میشود اول اندک خشنود دوم اندک گفتن
 سیدم اندک خوردن چهارم در صحبت خلق اندک بودن انگاه گفت که در ویش و در غریب بود و هر که در
 در تیر بودی اگر در روز چیزی نقتوح به در سیدی تا شب فلوسی نگاه نداشتی و اگر در شب چیزی
 بر سیدی نثار در هیچ نداشتی و هر که روی بیامدی او کبیر و خیر و در ویش و تو اگر مرد و هم رفیق چنانکه اگر بر نه
 بیامدی جامه نفس خود بکشیدی و او را پوشانیدی این چنین در ویش صاحب نعمت بود و وقتی دعا گوئی
 و آن در ویش صاحب یکجا بودیم اندک شنیدم که من چهل سال در مجاهده و طاعت بودیم هیچ روشنائی
 در خود ندیدم چون این چهار چیز نگذردیم چندان روشنائی در من پیدا شد که اگر سوی آسمان وقتی دید و شود
 تا عرش و جاب و عظمت هیچ چیز پوشیده نمادنی اگر در زمین دید و شدی از زمین اول تا تحت الثانی
 و آنچه در زمین است هیچ چیز در جاب نبود ای سبب این معنی امر و رستی سال باشد که این همه
 به دست اهل انگاه روی سومی دعا گو کرد و کجائی در ویش تا اندک بخوبی و تا اندک بدی
 و تا اندک محبت با خلق نمائی هرگز هر دو روشنی در تو پیدا نشود که در ویشان طایفه اند که خواب
 بر خود حرام کرده اند و زبان در سخن گفتن گنگ کرده اند و طعام از کاه و خاشاک کرده اند و محبت
 خلق را هیچ مار افشی دانسته اند انگاه بجز تیر قرب رسیده اند فرمود که چون در ویش بار عمده
 می رسد از غلوه خلق پیدا کرد و در ویش نیست مرتد طریقت است و هر در ویش که
 در صحبت خلق آمد رفت کرد و پندار کرد در هیچ نعمت نیست پس از آن فرمود که وقتی جانان
 در یا مسافر بودم در ویش برادیدم اندک بزرگ و صاحب نعمت اما در مجاهده و چنان شده بود
 که استخوان در وجود مبارک او مانده بود و از غرض آن در ویش باقیاس مزار من

نعم بودی از چاشت تا نهار پیشین هر یک یادی از ان طعام بخوردی و باز گشتی و اگر چه
 یادی دست درون چه کردی یا بر بدوادی از زمین تا ان که هیچ نماندی بعد از ان
 فرمودی هر فردمانه که آید بر من بیاید چون فردمانه بر سیدی دست زید بر صلا کردی هر چه
 او بر دست آمدی بدوادی از زمین و ساگوی هم چند روز طایم صحبت آن بازگوار بود و وقت
 افطار شدی چهار بر ما از عالم غیب فرودی آمدی و در مرا سید او دود خود بخورد و بعد از ان فرمودی
 در ویش اندک خورد و جهت خلق ترک نه بد حاشا و کلا بر تمام متوا اندر سید نقلست اکنون
 حضرت خود از فید الدین نبیعت حاصل کرده و در خدمت پیر خود بجای که کمال داد و از در سال مشغول
 و در کمال حاصل کرده نعمت ظاهری باطنی و در خلافت پیران چشت که از سر و عالم دیده بود
 علی الله علیه و سلم شرف گشته حضرت ایشان را فرمان داد که ای فریدانه در گاه بادی تعالی را که
 پنجاب ترا ظاهری عطا شده و در رگبان او درین سکوت و تدنین تو خواهد شد و آن ملک را از وجود
 مسو و تو نعمت اسلام بخشیده و در از و حضرت پیر ایشان خواهند کثا و نقلست از میر العارفین
 که سلطان العارفین شیخ فرید الدین در آن حجره که بخت مشغول میوه بعد از دو هفته بخت پیر
 میر سید بخلاف بعضی دو ویشان شیخ بر الدین غزنوی و شیخ احمد نردانی که پیوسته در
 طاعت حضرت قلب الملت و الدین میوند چون او و ملی شهرت ایشان بسیار شد و خلق
 عزائم حال آن صاحب کمال شدن گرفت بعد از ان با جازت و خجست حضرت قطب الملت
 و الدین در خطامی آمده و آنجا سکونت گرفت چنانچه پیشتر رقم خواهد شد که بعد و حلت حضرت
 پیر بنظر خود در دلی آمده باز بخطامی و نزد آنجا بقصر او درین آمده و سکون گشت -
 نقلست از گفتن او بیا اندر گفت که امانت و در بر قدوس ایشان از جناب الهی حکم بنفاد
 رفیر بود که هر چه فرید خواهد بان خدا تعالی کند که وقتی حضرت قطب العالم فرید الملت و الدین گنج
 قدس الله سره الزیر برای ملاقات بندی حضرت شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس الله سره و نیز
 بطرف ملتان ملاقات رفت چون قطب العالم آفتاب عالم بود از نزد ایشان تلمذ واهی ملتان

مستحقه ایشان گشت اینست حضرت صدر الدین فرزند حضرت بهاء الدین را خوشنویس بنیاده
 که این ولایت را هم نه قبطه خواهد آورد و بعد مدت غوث العالم عرض نمود یا بابا ایشان که در این
 آمده اند خوب نیست گر این ولایت را هم گرفتن بخیر اینست حضرت شیخ که ایشان را عرض آن نیست
 از سبب کمال محبت و دوستی ما قدم نبرد فرموده اند از خاطر شیخ صدر الدین این وعده بکلی
 مندر نموده و طریق بزرگان نیست چون بزرگی را خواهند که جامی روان کنند کنش های
 او را باین طرف مشد بکوه می نهند شیخ صدر الدین گفتند که حضرت قطب العالم را اگر فتره
 و گرد افتاده بلطف و علی را بست کوه نهاده و قطب الاقطاب فرمودند که ای صدر الدین من را بخواند بناید
 اتم خاطر جمع در بعض برای ملاقات پیدا می تواند ام تقاضا که شیخ بهاء الدین را کنیز که بود ولایت
 حسن و جمال و تنهایی شیرین و پاکیزه میگفت که بهوش اند مردم میر بود و غبار و دل بگذازم و مردم آن
 به شرم نه و دو چون حضرت بهاء الدین آن را بجزید و دید که داغ شهادت یعنی و درخ بر همین آن
 ماه دیده عیش منقض شد چند با آن بزرگوار به حضرت پدر و دوگاه تا حسن بنمود که الهی داغ شهادت
 این کنیز که بعبادت مبدل گردید و پیشی شود و فرمان حضرت حق سبحانه میرسد که تعضا با برین نیست
 بندگان حضرت بهاء الدین به خاطر که را نذر که آن ماه روی شکم روی نیمه شریف حضرت قطب العالم
 مشرف شود و امید است که داغ شهادت او از بکست و عا ایشان بعبادت مبدل گردد و چون وقت نماز
 شیخ بهاء الدین به حضرت قطب العالم فرمود ای برادر یک کنیز که است اگر فرمائید آفتاب آید
 گرفته بر آید و شما را وضو بکناید که پیشی دارم فرمودند خوش باشد حضرت بهاء الدین اندر و این وقت
 بان ماه می گفت که آفتاب آید پر که ده گرفته بر و دان برادرم را که در میان خانه نشسته است
 وضو بکناید و خود را از دوش شستن و در ستر در سه خود نکوشی حسب فرمان آن کنیز که
 آفتاب آید پر که گرفته و در حضور آن پر نور روانه شد و عرض نمود که من مستور دارم
 بدگر خود را بیکه نه و سه تا نیم غوث العالم فرمود آنچه من میگویم همان بکن که درین مصداق
 است مرا چون بنزد قطب العالم رفتم آفتاب آید پر که و او در قطب العالم دست مبارک

خود پیش کشید کزیک آب دابر دست قطب العالم ریزید چون حضرت قطب العالم ریزید چون حضرت قطب العالم
 جانب او دید آن داغ چون ناز پران بلبل در نظر شریف ایشان افتاد حضرت قطب العالم
 ردی سوئی آسمان آورد و دعا بدو نگاهل و علی کرد آن کزیک تمام آب دابر دست مبارک بخت
 او گمان برد که ایشان شایسته تر شد و این بیت نظر خوان بخت داند که کسیر در نظر ازین کار
 دلی مردان حق در عالم اند که حسن حق به نظر نماند و انقضه چون آفتاب آن کزیک خالی گشت اندر
 رفت و بشیخ گفت شما ما بر مردی فرستادی که بطرف ردی من میدید و آفتاب بر دست او نوح شد
 شیخ بهاد الدین فرمود جلدی آفتاب پر کرده بود و غوث العالم دانست که حضرت قطب العالم بدعا مشغول
 شد و نظر به پیشانی آن ماه که هنوز داغ شهادت دارد و فرمودش که زود برود و آفتاب را بر کزیک
 اگر آفتاب پر کرده بود و بر دست مبارک حضرت قطب العالم بختن گرفت آن بکلی بر دست مبارک
 حضرت ریخته باز آمد و آن رفت شیخ پرسید چو نوح اکنون وضو ساخت اندک وقت میماند و نظر بالا
 انداخته مقام آهمن بر دست ایشان بخت شیخ چون بر جبین او نظر کرد و دید که هنوز قدسی باقیست
 فرمود زود باش لکه آفتاب پر کرده بر او پر کرده و بر دست ایشان بختن گرفت چون غمی از آن
 آب بخت حضرت قطب العالم نظر فرماد و احت و از باقی آب از دست آن محتای وضو ساختند بعد
 کزیک نزد شیخ آمد و گفت که آن مرد وضو کرد و گفت این بار از نیم آب وضو ساختند چون شیخ باب
 جبین آن ماهمین دید و پدید که داغ شهادت از پیشانی او پرید و شمره لطف الهی بر جبین او رسیده
 شیخ شاد گشت اما در دل شیخ غباری نشت بدو نگاهل و علی عرض کرد و گفت آهمن من چهل بار
 بهر این کار عرض کردم قبول نشد و دعای حضرت بابا علیه الدین در یک لحظه قبول شد فرمان شد
 که این چهل اخیر دست من دین چله بودی عهد کرده ام که آنچه من گفتم تو کردی اکنون آنچه تو گفتم من
 کنم بخت آن دعوای او فرید الدین بدو بر قبولیت شد فصل است از کتاب گش اولیا که چون
 حضرت قناب العالم فرید الملت والدین گنج شکر را مایل اول شد فرمان حضرت حق سبحان و ربید که
 ای فرید یکت طلب بودی و چون چله دویم شد فرمان رسید که ای فرید آنچه من گفتم تو کردی و چون

چهارم شد فرطان در پیدایش من گفتم تو که می کنونی من کنم در قبولیت پنجمین من جناب حضرت
عزت یافت که هر چه از زبان فریدید جاری میشد از جناب ام ای طمان طوبی غایت پیغمبر یعنی گویند که چهل
و دوازده سال بر سر کرده و یک روایت است که بر سر چهل چهل سال کرده اند پس ازین روایت
معلوم شود که عمر حضرت قطب العالم صد و بیست سال بود مصنف کتاب گلشن ادویه سی و یک
حضرت قطب العالم فرید الحقیق والشرع والدین قدس الله سره و الغزیز پاره عمر خود بیک فرزند عورت میوه
ضعیف داده بود که عورت فرزند بیار از او حضرت برای دعا شفا آن آورد چون نزد ایشان آمد آن
فرزند ببرد و جان آن قبض شد حضرت آن عورت را فرمود این کودک مرده است این را دفن
کنید عورت الحاح و زاری کردن آغازید و گفت اگر در خانه من مردی تدفین میکردم الحال معبر و می شام
جان این سیاره قبض شده و مرگ شماست هر چند حضرت آن عورت را فحاش میگرداند و با او نیاید
آنحضرت الام حضرت بکشف دید که فرشته روح آن را برده در مکان روحان خواهد که و اسبیکند حضرت
از دست فرشته گرفته و آورده داخل در قالب آن کرد زنده شد لیکن عمر آن فرزند ضعیف مذکور
همان بود که گذرانیده شد لهذا پاره از عمر خود حضرت بآن شد عطا نمود و به عظمت کمال حضرت
نقل است از گلشن او لیا که در قطب عالم و قطبیت بمقداری که حضرت گنج شکر قدس الله سره و الغزیز
را بود کسی دیگر کمتر بوده باشد که چهل سال ایشان را بود و چند درویش کامل از راه کوه
قافه عزیم کردند که رفتن این شیخ را بکشیم که چندین مقرر در درجه قطبیت بر هیچ کس قرار
نیافته است تا آنکه رسیده است و یک قطب عالم شود بر حضرت قطب العالم آمدند سلام
گفتند در دستا قطب العالم باشند بعد از من قطب العالم ایشان را پرسید شما که اینقدر گردیده
ایم هیچ درویش را دیده آید ایشان را تعجب شدند و گفتند که ما خود درویش ایم و هم دیده و شنیده
ایم انگاه حضرت قطب العالم بایشان گفت که مرا چگونه دیدید گفت که ما حال آمده ایم
از مشا و قوف نزد ایم حضرت قطب العالم فرمودند بر چه حال من بر پیسید بر فتنه و بر در
استاد و بر پیدند که حال شیخ بر نوع است از آن روز و آن جواب آمد از آن روز که من در

فخانه ایشان آمده ایم گاه به طعام میری نه خورد و در بنزدی و شغل دیگر امور نشد ایم چون ایشان
 جواب شنیدند باز در مسجد نزد مندر شریف حضرت قطب العالم رسیدند و چو مندر که حضرت قطب العالم
 انجائیت و تفحص ایشان بر اقبه و در نزد تمام زمین و آسمان را نسیر کردند و مع جاقطب العالم را
 نیافتند سر از اقبه برگردند و چو مندر که حضرت در میان ایشان است و گرد و محاسن مبارک
 خود را باستین بسته افتادند چون ایشان حضرت قطب العالم را دیدند پرسیدند که با ویشیخ فرمود
 آن درویشان را که شما میان کردید و رفتید و می گفتند چگونه دیدید و فرمود که هر گاه نه پزاشید و نه
 گنجشک بر ایشان تو بگو که پرسید و فرمود و مرا شایع با علی بن اقیه کشتن من کے تو انید من اگر میجویم
 شمارا و یک ساعت یکشیم آبر وید و ازین فعل تو به کنید درویشان را چنین نشانید زمین بودیت
 بهر سید و گفتند اینک به ویشی است در ویشی و ان شدند نقلست از کشتن اولیا که قتی و
 میان درویشان کو و لبیان اختلاف افتاد و در قطبیت حضرت گنجشک کرد و سهره الزیر به بنی
 گفتند که حضرت با با فرید قطب است و بعضی گفتند که نیست چرا که هر قطب گشت اورا البته درین
 مکان عظام گذریش و او مع گاه دین به حاجت افزا نگذرد است چون اختلاف بنین
 باز و یاد روی نهاد و عاقبت اتفاق طریقین برین افتاد که دو کس با برائی استخوان میاید و بر تاد
 دو کس را از میان خود تعیین کردند چون حضرت قطب العالم رسید و حال با کمال ایشان را دیدند
 شینقت شده در ملازمت حضرت ماندند و سوئی که لبیان باز رفتند انگاه دو کس دیگر فرستادند که خبر
 آن دو آدمی دیگر را بگویند چون بحال با کمال ان آمدند خود را بحال میاید آن هم در خدمت ایشان
 ماندند و بعد از ان رفتند و فرمودیم درویشان بخدمت ایشان آمده و که لبیان خالی گشت بعد
 قطب العالم ادیا که لبیان را فرود که لبیان جانی قرارگاه اولیا است وی را خالی بنایید
 گذاشت همه را بخت فرمودند و هر بهر بهر مرتبه قطبیت حضرت شده با لبیان دل را بخت
 بیکو لبیان کردند و نقلست از کشتن اولیا که در دور سلطان ناصر الدین با و شاه ولی یک
 داشتند ف لم افصح الدین نام آن ملک بلاد در ولی بسید که هیچ در شمش و عالم با و و مبارک

کردن متوانستند که فائز روزگار بود و قتی در مجمع نشسته بود و پنج یا بی بانی در جواب فرمیکشاد و او میگفت کنی
 درین چند و دو نشسته عالم باشد که با من بحث کن مروی از آن میان گفت آری حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر
 در آید و نهین درین ملک منزه او عالم با علم کامل و نشسته است و مخصوص لمان است او قصد کرده در آید چون
 رسید و جمال جهان گرای ایشان دید و از مشکلات مسائل خود از حضرت ایشان پرسید اگر پیش ایشان سپهر
 بود و اما ایشان زمانی تحمل فرمودند حضرت محبوب الهی خواجہ نظام الدین فرید خاص حضرت و مجلس حاضر بود
 علی العود جواب با صواب بنیادین کرد و او تخریب نماید و خطر گذرانید که سبحان الله فرید گیر که چندین علم باشد
 حساب آن را آنچه توان کرد و شتاب برخواست و متفکر بمنزل رفت حضرت قطب العالم خواجہ نظام الدین بسیار
 عما کی چه اجل و بر اثر پاشا حق و جواب سکه دی گفتی مگر من نهید انتم من به ای همین تحمل کرده بودم که دل و
 خسته نگرد و من از تو خوشنود و شوم تا رفتم و بر او خوش نگردانی شیخ نظام الدین بر مولانا فصیح الدین آمد گفت
 که پیر دستگیر از سبب خاطر بسیار سرزنش کردند که چرا شنوید جواب گفتی اگر تو نیگفتی خاطر من لا نا خوش میشد
 من از برای همین تحمل کرده بودم و مولوی انصوح را ازین سخن حیرت تمام شد که سبحان الله علم آن چنان
 و تحمل انچنین برخواست و در خدمت قطب العالم دفتر التماس را داد که حضرت فرمودند که شما بسیار در علم
 ظاهری غلو کرده اید شما را چگونه فرید سازم فاقبت از بسیاری تضرع او را مریدان خندنازیت و ز خدمت
 حضرت قطب العالم میرو و نقلست از مصنف گلشن اولیا که روزی نقیب اولیا حضرت ابو العباس
 خضر الکنی علیه السلام در مجلس پیر و تکیه را و آمدند و گفتند که شب در زیر دریا آدمیان نهان جمع شده بود و ندید
 میگفتند که یکجایی از نسل آن بابی که پویش علیه السلام مانده و برده بود و میگفت که این مان در سر من فرو خوانده که
 در پانختیک خود بد شد باشند کان و برادران بابی اعتقاد بسیار میرانند و هر شکلی ایشان را پیش و حل از ان
 مانس میکنند انقضه ازین معنی باشند کان و دریا تخیل مضطر گشتند که چون دریا خشک شود و زلیت ما چگونه
 مرا باشند کان و دریا تخیل فرستاده اند تا نوعی باشند که از ان برمانی شود پس من در دریا آدم یک حجره بلورینم
 و دریا آدم که درین حجره کسیت آواز شنیدم که این حجره شیخ ابی سلول است که از خلفا قطب العالم
 شیخ فرید الدین گنج شکر است طلب اذن کرد و در کتبش و ندیدم مروی پیر نورانی بر سجاده کرامت نشسته

برو سلام کردم جواب بابت دادن پیش کشتم مرا فرمود که بستی که ترا صورت داده خود بستم از نسل خواهر
 فرید الدین امجد پائی من افتاد بسیار غمزد و تقصیر است خود خواست او را بدو بخشیدیم انگاه گفت اینجا
 چگونه آمده اینده خضر النبی علیه السلام برده گفتم خضر علیه السلام نیز بر این بود جواب داد که آری ما ہی
 راست گفته است گفتیم چگونه گفت صد سال است که من بزرگتر نباشم شده ام همان روز مرا بشرف خلافت
 مشرف گردانیدند و تلقین دادند تا فرمودند اینجا در آب جا دادند و صد و نود و پنج سال است که در غیبت
 اندرین روزها مشایخ من نبوده اند در روزی که رفتند که در تمام آن سه روز هر شب در میان خشک شوند و
 آسمانها بسوزند گفت آن ای همین معنی معلوم کرده گفته است ایشان گفت من ترا و سال کنانم و ابرار
 خود در زیر عرش بر دم دگنم که آن آه که آن جا میردی اینجا بارها تا حجابها سوخته گردانند اگر مادی و حکایت
 خود خضر علیه السلام نیز برابر بود شیخ ابی سلول آه برآورد تا به حجاب اول رسید حجاب سوختن گرفت
 شیخ با جاذبه پیشتر شد و دانست که حجاب بر سوختن است آتش خوشگی حجاب باه رسید خاکستر گشت
 خضر نیز چند کام را با دو بافت کرده بود و آتش سوختن را بایشان هم رسید اما این سوختن آه ابی سلول بود
 من همان بدم و شفاعت بدرگاه تجسجانه و بزرگان کردم که در آن آمدن بلائی نیست امیرا بنید و غیر
 عرض جد تو این را بگویند بگفتیم چون بروی علیه السلام که در حال سوختن بقا و تن از سوختن قوم او ساقی
 و باز ندانید ای این بچاره را ندانان گردان فلحیلا الله تعالی به قلاد فقلت یارب من
 بین عرض کردم حکم شد که این مرد اهل سماع نبویست گفتیم بغزت تو اینجا نزد من تا این مرد و ترا بنید و

و اما ذمت من بانی کون السماء فی الملامه اعلی فاجاء ملک من الملائک فقال
 ابع الشیوخ و دعوت السیوخ قطب الاقطاب یعنی جدی لای و سیدی الشیخ اکمل
 شیخ فرید الدین گنج قدس سره و الشیخ العارف شیخ جمال الدین البانوسی الشری
 سقطی المعروف الکفری و دوا و الطامی و شیخ ابو النجیب و شیخ شهاب الدین
 سهروردی و النبی طیب من الرحمان مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری و

محبوب الہی شیخ نظام الدین دہلوی صاحب الہند و شیخ محمد بن بدر الدین ہجو
 المشہور بالعباس و شیخ الحسین التاجوری وجد الاعلی والتارک من الدنیا
 والہارغ من العقبی والوصل بالمولی حمید الدین الصوفی السعید و
 الشمس الملتہ الخلوای منظر النور و اشرفۃ المجلس و بی الطیب فقلت
 الشیخ المجدد شمس اللایمہ ان ینفعہا فقال بالتغنی نید الیت یا اکر کربنا ہم نر
 کو کہ کسائیں تھکی الشیخ لہجہ تواجہ دو افتد الشیخ نظام الدین اولیاد و ہم صاحبان تشریفان و ذرہ جہا ہائی
 برخواست و ہر کس خدا تعالیٰ را امیدند و ہر مشایخ انداخت سرور و رقص آمد و خدا تعالیٰ را امید میدگشت
 تا آنکہ ہر گشت و پوست او گشت ہتھو انہائی مانند امام زادہ امیر نجف زہر سید کہ خدائی مادیدہ بود و بدہ باوی
 ہر از ان حال بہ آمد و بحال خود آمدند حضرت جد خود و در روح قطب العالم فواہ فرید الدین التماس کہ دم کہ این
 در پیش مات اگر شمنے بودید من سعی و کار او کہ دم اکنون شت ما دانید حضرت ایشان دست
 خود برین انداخت اورا فرو آورد و در دگر گشت و پوست او رنجیدہ گویند بحال خود و باز گشت
 گویا اورا میچ چیز سے نمود بعد از معاینہ این ترمیمکان خود آمدنم نقلست از کتاب گلشن اولیاء
 کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ بودند چونکہ نوبت عائشہ صدیقہ بود اما در خانہ ایشان قائم
 بود یک حرم محترم بحضرت سالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چہیری پختہ پیش آورد حضرت عائشہ رضی اللہ
 عنہا در غصب شد و آن کاسہ را بر زمین زد کہ ہر طرف و ہم طعام ضائع گشت حضرت مصطفیٰ
 علیہ السلام فرمودند کہ او طعام برای من آورده بود آن طعام رفت اما او نداد و بدہ او نداشت
 را دایمہ اند الفقدہ در راہ فقر کہ خاصہ طریقہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم است مشایخ چشت عنبر
 سرشت تہک علایق دنیاوی کردہ رفتہ اند و قدم بدان طریق نہادہ میگوشید کہ اگر در خانہ
 چشتی خیر سے ماندہ باشد چون خادم اورا دور کند انگاہ و سے بر معسلہ عبادت

حضور کند و مهر و روی چون بر صلا، خواهد عبادت کرد و خادمش او نکرده زندانگاه و بنا بر طریقی که
 مشغول شود و فلکست حضرت سلب العالم قریب الملت الدین گنجشکر قدس الله روحه و فتوح با قبول انگیخته و بزرگوار
 بین المسلمین و ظاهر و عصر سلطان فیاض الدین انا الله بر نامه و طشت پر از تنگه باز در سرخ بخت
 حضرت قطب العالم فرستاد حضرت مولانا را الدین اسحاق را که داماد و خلیفه ایشان بود و در حکم فرمودند که امر دوز
 ملجنج و قد باعتیاج است و من که که یک تنگه در دست میاید فرمودی که زمینها بگیر مولانا اگر رفت و باز عرض نمود
 که یک تنگه در دست تو من هم است فرمودند آن را هم بگیر باقی ما بر فقر قسمت نمایند بموجب حکم مولانا که
 تمام زر بر فقر قسمت کرد چون مولانا چراغ گرفته فروخت یک تنگه آن جا افتاده دید آن را گرفته و کبیر
 انداخت که فردا بخرج نگر بکاشاید چون وقت نماز شد حضرت قطب العالم پیش جایت نهاد و تحریر است
 همین که شروع نماز کردند شکستند و پرسیدند که نزد کسی علانی دنیاوی هست که بگفتند نیست با تو هم آنچه خوانند
 باز شکستند همین که شروع کردند چون تمام فاتحه خوانند باز شکستند و نشستند پادمان را پرسیدند که چه است
 که امروز نماز را حضور می نشود و مگر از آن فتوح میبری باقیانده باشد مولانا را یا داده ام من که در کمال
 محذوم یک تنگه در یا نکر بودم بائی خرج فردا بگفتم شکست قطب العالم آن را گرفته و پرتاب کرد و انداختند و
 دست که بر آن تنگه آلودند از بسبب آن دستان شب چندان اندوه کردند و اندیشه را در خود جای دادند
 که چگونه آلوده اند و دغم خورده باشد و تاسف میفرمود که چرا دست بجان متوجه حق ستودم اندم من
 وی نربان نفرمودم نه است انکار و پر بریز گاری آن حضرت که قدم بر قدم جنابالت آی علی الله علیه السلام
 رفته اند فلکست از گلشن او لیا که شیشه حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین من مهر و نیکو قطب العالم
 سلطان انگلیز چه نهایت میزدند که متوجه شوند نظام الدین دیده متحیر ماند و تعجب شد چاره را ندان و دوش
 فرود آورد و وجهت تماشا برادران انداخت چه بیند که زیر چادر توده زده شد و تعجب شده نگفتند
 این چه شده افتاد چه حضرت قطب العالم عرض کرد که چنان دیدم و چنان کردم حضرت قطب العالم
 فرمود آن دنیا است که نزد من بزرگوار آمده آن را قبول نکردم تو بیان خود را آنسوی برداشتی
 ناگه در بی خوابی که در فلکست از گلشن او لیا که محبیه الهی سلطان نظام الدین بجز و تعجب قطب العالم

که در خلوت نشسته بود و بهترین جا که در دهن تبرک است ایشاد بود و دیگر کزنی پیرایه تکی نشینی و لباس خاکی پوشیده
 جا رو ب میکنند و غیره و از این دنیا به سلطان المشایخ آن را منع فرمود و بر وقت بیرون آمدن حضرت قطب العالم
 هر چه عرض داری در معرض بیان کنی الحاق وقت خلوت است آواز بلند مکن عورت مذکور از ممانعت ایشان
 باز نیامد و آواز بلند کرد و خود نظام الدین و در الصمد را از مقام بیرون کرد و بر و اینجائی تو نیست چون
 این تقریباً شد حضرت قطب العالم از خلوت نگاه بیرون آمدند و فرمودند ای نظام و پدیی این چه بود
 ایشان عرض نمود و ما خود نمیدانم حضرت فرمود این دنیا است بنهر ارجح پیش من آمده لیکن قبول
 نکردم و بطرف دنیا ایشاد کرد و ندک سلام شما قبول افتاد لیکن برود نظام الدین حاضر باشد از فرمود
 قطب العالم این چنین فتوحات نزد ایشان دنیا دی ظاهراً شد که ظهیر الشمس است چون ایشان را بجانب
 خواب نظام الدین شد حضرت نظام الدین به خدمت پرستگاری خود عرض نمود که یا خواهر من میکنم یا میپر
 و شکست تا قطب ما از زمانه و مقبول بارگاه الهی و شایع زمانه اینچنین برین میسکین و بطرف بنده ایشاد
 شد حال من چگونه خواهد بود و قطب العالم از زبان محبت جهان فرمود که ای بابا نظام شما را انشاء الله العزیز
 حضرت نخواهد بود فرمود و حضرت بان چنان علایق دنیاوی و فتوحات خواهر نظام الدین چون
 وقت خفتن شدی از سبب حاجی آب هم بیرون کرده اند انداختند و خفته نقلاست که چون حضرت
 بابا فرید الدین رحمة الله علیه محبوب الهی را عطا نعمت باطنی شده ولایت بمن بخشید و از وقت خفتن
 یک تنگ برائی خرج از نزد خود و رحمت فرمود و چون محبوب اطعی بر و بودی حضرت بابا صاحب
 به خدمت مایه صاحب برائی سلام و خدمت حاصل کردن آمدند چه بیند که صاحب را از
 حضرت قطب العالم حضرت محمد دوم بیدار الدین گریه میکنند حضرت نظام الدین سبب
 گریه از مایه صاحب پرستید ایشان گفتند که امروز من فاقه گذشته این کوک است
 بر ای گرسنگی گریه می کنند تا ب نیا دده حضرت نظام الدین از آن تنگ نیمی سپید را بخود
 بخت که بقال می فروخت از باز در خرید و در و مال صاحب را دده انداخت و
 خود در دکان بطرف دست میزد چون قطب العالم در خانه آمدند سبب گریه کوک از مایه صاحب

ایشان گفت که از سبب گرنگی گیر میگرد چون برای خصلت نظام الدین آمد ما حیزر اذگان ما
 این نحو و خبر بد و داد و نمود رفت حضرت بابا فرمود که دنیاوی علما این ایشان ما از حفته خود داد
 است از نیم پیه اغیار و در اولاد حضرت پیدا شد و از یک و نیم پیه فتوحات بے حد و لقب
 دوی و کیش خواج نظام الدین را حاصل شد نهی عظمت و کمال خواجگان چشت اهل
 بهشت نقل است از گشتن او لیا و در حکایت سیر آن قلب الاقطاب خود را با جباب خواجده
 گنج شکر و کجوت العالم شیخ بهاء الدین ذکر کیا قدس الله سره الغریز که وقتی هر دو بزرگوار همراه
 یکدیگر در سیر بودند و بکوه قاف رسیدند و در آنجا ماندند چون از سیر کوه قاف فارغ شدند
 چون زیر آن آمدند یک مردی راه نوردی لباس آتشین پوشید و شیر آتشین زیر
 آن کشید و با حرام سعادت ایشان رسید و زمین خدمت جو سپید و به حضرت قلب العالم
 بهاء الدین گفت که اناس خود که مردم اندیدار اقدم رنج فرموده بغیر بخشی فرمایند حضرت قلب العالم شیخ
 بهاء الدین ما فرمود شما هم همراه شوید ایشان فرمودند شما غم کمینید و بهین جا با شما حضرت قلب العالم
 قدس سره و شیر آتشین سوار شده متوجه آن دیار شدند همان مرد هم یک لحظه در رسیدند هر یک شاق و تقا
 مدوح انداز حضرت قلب العالم بودند حضرت در نخستین بیان تفسیر آیات کلام الهی فرمود و در دوم
 بے هماه و غلطیهای همان قوم جاری کردند و در دوم احادیث جناب مولی الله علیه و آله را با اعتقاد
 پیروم تمام فلان آن بایر مرید یا معتقد بود استیصال در آن جا ماندند و گوهر عظمی ایشان را مشتاق و اشتیاق
 بقاء در دین و بهت حضرت بهاء الدین با سر و زخم و آب اندون جابیر رسید بعد از آن قلب العالم از آن
 قوم چند کس را خلیفه خود ساخت و اندک باز تحویل ایشان کردند و در آن حدود و مفاصل و بهر خلفا حضرت
 قلب العالم شدند و فریدان بے شمار و استیصال است که قوم سیال و بیان سیر هم سلمان شدند و از تو
 حضرت قلب العالم میگویند که سوا من ذمار و دهان و یا که گفتا شکسته مخلوق پروردگار را از بار
 مخالفت بیرون آورده بر ساحل امن یعنی اسلام رسانیدند و بسیاری قوم دیگر هم در آنجا مسلمان
 شدند که قفقہ ایشان دیگر جا خواهر شد بعد از آن قلب العالم نزد خوش بهاء الدین آمد و از آنجا به بیان

قبر اسلام گردید که بمنی از انقوم بائی پس حضرت آمده در زوایا میان سکونت و نذرند نقلست
 از حضرت نسیب المکشی شیخ نقیر الدین چراغ و لوی در خیر العیال پس مرقوم شد است که حضرت با یزید اول
 ملتان تعلیم علم میکردند و مسجد مولانا میناج الدین نزد سرای حلوانی حضرت شاه قطب الدین بختیار
 اوستی رحمت الله علیه در ملتان از ولایت بخت رفتن در خدمت میر خود خواججه بن الدین آمدند و در
 نزول فرمودند حضرت خواججه فرید الدین در مسجد نشسته ملازم میکردند و خواججه قطب الدین از مقام خود
 برخاست بهر بابا صاحب آمد و پرسید که مولانا اینجا کجاست شیخ فرید الدین عرض نمود که کتاب فوشت
 حضرت خواججه قطب الدین فرمودند که نفع تو در خواندن این کتاب نهاده اند حضرت خواججه فرید الدین
 عرض نمود که نفع من در نظر کیمیا سادت بخش نهاده اند و از کشش تو چه باطنی حضرت بابا صاحب
 میپوش شد و بر پائی ایشان افتاد و این بیت فرمود که با منی مقبول تو خیر مقبل جاوید نشد و در
 لطیف تو معجبه نو امید نشد به عونت کدام در پیوست کسی کلان فرره بر اندر از خود سپید
 نشد و میگفتند که اول بیت حضرت با خواججه صاحب ملتان جاوید نموده نقلست از العیال بن
 حضرت قطب الملت والدین از خط ملتان بطرف دله اختلاف و بی عزیت نمودند منزل بر کاب
 سعادت حضرت خواججه قطب الدین برابر بودند آنجا حضرت قطب المشایخ بختیار راوشی اشارت
 فرمودند که با فرید الدین در تیرک و تجربه اختیار نموده چند گاه بعلم ظاهری مشغول باش که از این علم سرخه
 شیطان است بعد از تحصیل در دلی مایه و در صحبت من ترانگیری انشاء الله تعالی مرا وقت نبرد
 خود خواهی یافت حضرت ملک المشایخ با اشارت پیرو و بچنان کرد و از آنجا بخط قابل و قند فرست
 پنج سال در قابل علم تحصیل نمودند و از آنجا بخت مایه صاحبان مینا بدانشان معجل اول بود
 چون بدن ایشان نیامع علم لدنی کشود انطن جابا از مراجعت نمود و در ملتان رسیدند نقلست
 از حضرت ملک المشایخ فرید الدین قدس الله سره در رحمت القلوب مرقوم شده است که طرف ملتان
 آمدن برادر هم حضرت بهاء الدین ذکر یار اصحاب فرموده معراج پند که ای برادر کافور و کجا رسانیدی
 گفتم اگر بگویم این کرسی که تو برداشته ای چه خواهد شد هنوز این سخن نیکو از زبان من نبر آمده شد

که گشتی ده باشد برادریم بهاد الدین نکلیا دست در گشتی زد و گشتی نشیبت فرمود که برادریم
 فرید الدین نیکو خود را رسانیده انگاه چون در دلی به خدمت حضرت پیرو خود آمد و مسکونت
 کردم خدمت شیخ الاسلام خواجو قطب الدین نجفپاداشی مادر یا تقیم چندانی نعمت کردم
 وصف نیاید از ایشان دیدم انگاه خود را در پلا ایشان بستم و شرف بخت شرف شدم و در
 روز پیرین نعمت بر من روان کرد و این سخن هم گفته که مولانا فرید کا خود را تمام کرد و است
 انگاه بر من آمد و تقویت که چون حضرت بخدمت خود آمدند بعد از مجامع کمال حضرت و مولانا
 ارشاد فرمودند که در چون وقت شب برای وضو پیرو خود تجدید خواست پیرو خند آتش را جستجو کردند
 در تمام محله نیافتند بعد از تعمق بسیار در یک خانه رنی فاضل آتش افروخته دیدند بر در و از آن
 آواز نمودند از اندرون کثیری آمد و دیده باز اندرون قهیران نمود که مردی با کمال حسن و جمال
 بر در افتاده آن زن را لک خانه گفت آن را اندرون میا حضرت بیان نمود که من طلبکار
 آتش ام برای وضو پیرو آن زن بر زن و جمال حضرت مفتون شده گفت نموده من آمد
 اگر بر بستر من که ام فرامی بجد انسان آتش خواهم داد حضرت از آن جا معاد و گشتی هر طرف
 برای آتش جستجو کردند چون مع جا نیافتند لاچار باز بلان خانه رفتند و آتش را
 زن فاضل باز همان آرزو بیان کردند و گفت اگر آمد من بر نیامدی چشم مراده آتش
 و هم بعد از این چون این بیان کرد حضرت ازین امر راهبیل دانسته از چشم خود پیر و ن
 آورد و بداد آتش آورد و بجهت در دیار به دست آمد و بران نسبت چون دیگران
 آمدند نیز میسر نشد چهار پای خود را گرفته سوختند و آب وضو پیرو خود تیار کردند چون
 حضرت خواجو برای وضو نشست دیدند که بر چشم خود دیار و دستار بسته اند ایشان
 پرسیدند ای بابا فرید الدین چشم چرا بسته ای ایشان بهندی زبان فرمودند که آنکه آبی هست
 حضرت فرمود اگر آبی هست این را حیرت آید از فرمان حضرت یار چون دور کردند
 چشم بر امر صحیح و سالم یافتند که قدی از دیگر تفاوت میشد و حضرت خواجو لب مبارک

بر چشم بابا صاحب الیه تندرست شد بعد از معاینه اینچنین اعتقاد حضرت خواجہ تمام نعمت نورچکان
 چشت و تبرکات عطا فرمود نقل است کہ حضرت خواجہ فرید الدین میفرماید وقتی من قاضی
 حمید الدین ناگوری کہ یار غامض بود و جانب دریا مسافر بودیم یک عجایب قدرت خدا ایزد انما شاء
 کردیم کہ در صفت نیاید نزد یک دریا مقامی بود من و قاضی مردوان جانشین بودیم مرد و اگر شکی
 اند کہ در میان بیابان الغرض یک زمان گذشت کہ سفیدی و دوان جوین در دوان گرفتہ پیداشد
 پیش میان بناد و باز گشت تا آن دوان جوین تناول میکردیم و با یکدیگر می گفتیم کہ این نان از
 غیب رسیدہ دین گو سفند نبود و از مردوان غیب بود ہمدین گفتگو بودیم کہ یک کثوم بقدر شتر بزرگ
 پیدا شد اما نیز میان سے آمدیم کہ نزدیک دریا رسیدیم درابی مجاہد آب انداخت گذار شد
 من طرف روی قاضی دیدم و قاضی طرف روی من دید گفتیم در زیر این چکمت است کہ آن دم
 بر تعجیل میرود یا تا ما نیز دنبال آن کثوم برویم تا کجا خواہ رفت فرمود در کنار کشتی نبود بگرہ
 او سجا نہ عرض کردیم کہ ما درین دریا راہ بدو تا تماشا آن کثوم بنیم چون این مناجات کردیم
 لغیران خدا ای تعالی در یاد وقت شد زمین خشک پیدا آمد ما ہر دو بگدشتیم آن کثوم پیش ما در عقب
 چنانچہ نزدیک و رفتی رسیدیم دیدیم کہ یک دفعہ ماری از دخت بر سر او برآمدہ تا آن مرد را ہلاک
 کند آن کثوم بہت دوان مارانش زود ہلاک کردہ تا پیدا شد ما مردہ نزدیک آن مرد افتاد ما
 مرد و نزدیک آن مار بیا دیدیم بقیاس ہزار من بود چون آن مرد بیدار شد و در پیام کہ بہین حفظ
 کہ خدای تعالی این را نگہداشت این مرد بزرگ کسی خواہم بود چون نزدیک او شدیم چہ
 بنیم کہ شراب خورہ وقتے کردہ است ما از حد شرمندہ گشتیم و گفتیم کاشکے نمی آمدیم تا این
 نوع دیدہ نشدے بعد ما ہر دو گفتیم بہ خاطر میگردانیدیم تعجب آن مرد و شراب خواہ بفرمان
 کہ خدای تعالی نگہداشت ہنوز این سخن نیکو در خاطر مانگذاشتہ بود کہ مالت غیب آواز داد
 کہ ای عزیزان اگر صالحان و پارسایان را نگہ داریم پس گنگار ان را کہ نگہدار و ہنوز در
 گفتگو کے بودیم کہ آن مرد بیدار شد و ما را افتادہ پیش خود خد تحیر ماند تا تمام کیفیت

آن که در دم و پاکه ار بر دو گفتم آن جوان اذان فعل تو بر کرده بایشان میوست گویند که آن جوان
 یکس از اصحاب حق شده میگویند که هفتاد و پنج بر جز سجا آورد و بعد از آن فرمودند چون وقت در ایام
 نیم کلف و نیدن گیر و صد هزار خراباتی و شرابی را صاحب سجاده گفتند و بیام زند و اگر سجاد و امیر سر قهر باشد
 و در صد هزار صاحب سجاده را برانند هر یک را به خرابات افکند پس ای برادر دیرین را و بنیم بنای
 بود خاصه در راه سلوک کاوان که در سلوک شب و روز سال از فراق خوف تحمیر و غمگین ماندند
 زیرا که عاقبت ما کس ندانست که چگونه خواهد شد اگر ابلیس لعین عاقبت خود دانستی بے شب بگویم را
 سجده کردی اما چون او عاقبت خود ندانست و در طاعت خود بدید غرور در پیدا شد که من هرگز
 خاک را سجده نکنم چون نکر و جلا طاعت او ضبط شد و بر روی او باز در دنیا نگاه ملائک این سنی فرمود
 که وقتی در شیرت رسیدیم طایفه دیدیم اذابل صلاح در کامی در عالم تحمیر استاده و چشمهای او چو
 دشت امانا در اوقات ادا میکردند و باز در عالم تحمیر مشغول میشدند دعا گوئی نیز در میان ایشان بماند و در
 از میان آن طایفه چند نفر در عالم صحو افتادند دعا گوئی عرض داشت که در اینچه عالم است که شادان و خوش
 شده اند گفت امر در بقیاس شصت سال یا هفتاد سال باشد که قطعه ابلیس لعین سلطان کرد که یکم شش
 هزار سال رشتی و شش هزار سال مرغی را عبادت کرد و آخر چون عاقبت خود ندانست او را غرور
 اثر کرد گفت آدم را سجده نکنم رانده شد و آن همه اعمال فعل بر روی او باز در دنیا نیست میل زیم
 و در عالم تحمیر افتادیم و دیرین فروماندیم نمیدانیم که عاقبت ما چگونه خواهد شد ازین خوف تحمیر مانده ایم نگاه
 خواج قلیب العالم ادام الله تقوا و عیالی بگرست و این لفظ بر زبان مبارک اند که حال کاوان برین حال
 است که در خود تحمیر مانده اند ما ندانیم که کدام طایفه ایم نقلست از حضرت سلطان المشایخ و الاولیاء
 نظام الملت و الدین بختیاراوشی کاکی حضرت شیخ المشایخ فرید الملت الدین قدس سره چون خرقه
 خلافت خواجگان چیست که در جبهه در جبهه بابت تکیه و دانه دست حق پرست خواج قلیب العین
 رحمة الله علیه پوشید از منبرش در آستانه حضرت قرار گرفت باز بسمت خطا نسی عمریت نمود
 میگویند و آنچه آن حضرت در جاعتی ندید خوش نزل فرمود خلق و ملی بقدر موی ایشان و نام

نمودند و حضرت ایشان را این معنی خوش نمی آمد که خلق بشوین حال ایشان شوند قضا را روز جمعه بود و بقصد
 نه از آن منزل بیرون آمدند که مجذوبی سر بنگاهام کرد و آنسے صحبت تبرک ایشان اکثر مشرف میبازد و
 الفتی بسیار و هشتاد و پنج خانداستاد و چون حضرت سلطان المشایخ بابا فرید را دید و دید و در پای
 ایشان افتاد و در گریه شد و گفت در خط لایسی حضرت شمارا اکثر و بی یافتیم و مشرف سے شایم اکنون
 چون و رین جا اقامت نمودید ما را طاقت نمائند که بی طلعت دیدار پرانوار شما متوفی شوم که در خط لایسی
 باشم در عقب شما از آن جا و دیدیم و بدینجا رسیدیم و مرا نگذاشتند که دولت پایتوبس در بایم حضرت
 بابا صاحب اسحق اویس محزون ساخت نماز جمعه گزینید و فرمودی که از پیرو و حضرت خواستار این
 بمن رسید است چه درین جا و چه در آن جا و برادر خود و خود را که خلیفه ایشان بودند حضرت و
 شیخ نجیب الدین بنو کل بجای خود و در بی نشاند بعد از آن بجانب خط لایسی عزیمت نمود چون
 در آن جا رسید اندوادم خاص و عام از اهل آندیا زیارت گشت بعد از مدتی از آن جانب انتقال
 نمود و فرمود که در جائے تعیین قرار گیرم که هیچ کس متوکل وقت من نباشد و تقاضاست از
 سیر العارفین که حضرت شیخ المشایخ جمال الدین مانسوی در همان ایام از خرقه تبرک
 ایشان مشرف شدند که حضرت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره از شهر دلی بجا
 اند و قات میر خود در خط لایسی آمد و از آن جا بقصد اچو دهن که نزد یک دیوال بود
 است رسیدند و از غرب شهر در زمین پاک زیر درخت کلان که بریک الحال آن مقام مشهور
 است بموضع خلیفان حاضرین آمدند و در آن قصبه اکثر مردم که طبع و با اعتقاد بودند اول در آنجا
 پنج کس ملقت حال ایشان نگشت حضرت فرمود این جائی بفرای خاطر مشغول عبادت
 حق تعالی میتوانیم بود و تقاضاست از حضرت نصیر الملت ^{طالبت} محمد داود بی که حضرت شیخ المشایخ
 فرید الملت و الدین قدس سره در آن قصبه تامل و اقامه شد و فرمودند آن تولد شهر
 نزد یک مسجد جامع منزل ساخته شد عیال ایشان آنجا بودی و در شهر که بیوه زن خان
 خود در تلک کس ایشان کرد و بود چون او را ندید که است حضرت ایشان در اطراف و جوانب

ملک رسید که این چنین آفتاب قطب الاقطاب رو به چوین طالع شد و کار بر تو طلعت ظاهر بود خود
 بهر که نظری اند آذوقه لعلست چون حضرت درین جا نزل فرمودند یک جو که بنام بالانقه حاکم شهر
 بود به ستر حیل او جادوگر بود تمام مردان آن جا بطبع و فرمان برادر بودند چون شهرت حضرت بسیار
 کمال آمد یکس حیل یا فرستاد که ایشان را نزد من بیا چون آن حیل جوگی بخت بابا صاحبک حضرت
 فرمود که بنشین چون او بنشست بر زمین پوست حاصل مقام همه ستر حیل را فرستاد و بفرموده
 حضرت بنشستند آخر الامر از غایت عقده و جوش جوگی خود خدمت شریف آمده گفت مرا از کرامت
 خود بنماید یا من نایم حضرت همه داری بنا جوگی یک کلمه چوینی یعنی دند که بران اسوار شده طرف آسمان
 بلند شد چنانچه از نظر غایب گردید چون اینچنین استند راج او ظاهر شد حضرت بابا صاحب تعلیم خود را
 فرمود که جوگی را از آسمان بزریر آوردید بسلاست تعلیم حضرت پرورنده شده بر سر جوگی دود کوب
 شروع میزدند از کوفت ایشان جوگی فریاد آغازید و الا مان الا ان شروع کرد چون نزد
 حضرت آمدند حضرت فرمود و اگر ان خواهی کلمه بگو جوگی خود را کلمه گفت و مسلمان شد و
 بجای که متصل روضه است این جا مسلمان شد لهذا اجماع جوگی مشهور است و الحال اینها
 قدم رسول صلی الله علیه و سلم نام است که اینجا از روح پر فتوح سرور عالم صلی و سلم محبوب الهی
 خوا به نظام الدین راه نشاد برای مغفرت در دانه حاصل شده و جوگی یک از اصلمان سخن
 گشته به خدمت شریف مشرف شد و حضرت آن را بنام عبد الله مشهور کنانید لعلست که حضرت
 بابا صاحب پس زیارت قید که متصل آن مقام کردند ان جا حضرت نشسته بودند و درینجا کفر
 حضرت عزیز یک محاسب است آمده فاشه میخوانند یا در ان عرض نمود که حضرت و درینجا مراد از کس است
 که حضرت بران فاشه خوانند حضرت فرمود این هم از عزیزه است آن را نزد شهرت نام
 ایشان عزیزه که گشت و بخوابد و چون هم ایشان را گویند یا در ان محرابی عرض نمودند اگر
 حضرت فرمایند این جا مراد بنا کنیم حضرت فرمود و بهایک اینجا کفر از بزرگست بنما که عیست
 که مراد خود داشت بنما که چون حضرت ملاحظه کرد و در اینند به اینند او را ان جادو و فرشته شریف

است بسیار کسان از روح ایشان معین مانده نقیضت کردند با صاحب آن جا استاده بودند و نزد آن
 راهی بود یک عورت بیوه بدان جا آمده و تفریح و زاری نمود حضرت سبب گیران عورت استفسار نمود
 عورت مذکور بیان کرد که من عورتی مسکینم بیاکن این قصد ام در تمام عمر یک فرزند حاصل شد چون
 بس بلوغ رسید ملازمان بادشاه ولایت او را ازین جا گرفته همراه بردند و الله اعلم آن فرزند من مرد است
 یازند و چون برین جا آمد آنگذرافتمد از دور و آن فرزند گریه میکردم چون حضرت احوال او را معلوم کرد رحم بر
 نداشتی او نمود و کشف باطن که بنزد من نزد و در قطب النشیل دانه خردل است نگاه کردند چه بیند که
 آن فرزند عورت مذکور که هر دو تاس چهار پایان راسته چنانچه حضرت نزد او فرستاد احوال او
 و وطن او پرسید که و کد عرض کرد یا حضرت نزد او هم من قصد او هم است و یک مادر شفق در آنجا
 دارم لیکن الحال در قید غلمان ام بچه سبب و مان جا روم حضرت با صاحب از و کشف شد
 دست آن گرفت و فرمود که چشم چویش چنان آن چشم را کرد چه چیز که همان جا متصل قصد او هم
 استاده حضرت آن را گفت هر دو ملا از خاطر مادر خود را از جلال خود ترسانند و کن آن کودک
 را و اندیشه چون در خانه خود آمد و مادر را دیدن جمال فرزند خود تشنه شد احوالی ماضی را ندید
 استفسار نمود او عرض رفتند آمدن خود را از تو به حضرت با صاحب ظاهر ساخت عورت مسکین فرزند
 آمده نزد حضرت مرید شدند و باقی عمر در خدمت ایشان بود و متبوعی زمانه گشتند و خانه خود و حیثی
 که الحال در آن جا خاص و ضرر خبر که است و زمین پنج کنال بطرف کوه غروب که در آن جا چوبه تره است
 اول نشینگاه حضرت آن زمین بود و آن مکان خود که ملک پیور و آن عورت بود و نیز تحویل حضرت
 نمود و از آن روز حضرت در شهر آمده آن خانه را حجره خلوت و عبادت ساخته متبوعی آن پاری
 نگرد و آرام در و ایشان طیار کردند بعد از انتقال بحسب سنت نبوی صلعم تدفین نعش مبارک شدند
 روضه تبرک بنا شد بصلح حضرت محبوب ابی خواجه نظام الدین قدس سره نقیضت که چون جوگی را
 مسلمانان کردند و هر چه که در علاقه و شهر میبودند و دولت اسلام یافته مطیع و مرید گشتند چون صیبت میشت
 ایشان در اطراف و جانب عالم شایع گشت ملازمان اهل استحقاق بحضرت آن سلطان

اتفاق یکبار روی نمود و از اچو دهن نام شهر پاکپتن بدلتند هر کس که آمد سے گفت در پاک پتن
 میروم و دیگر وایت است نیز شهر آبرمدان بود حضرت آن جا فرستید یک کناره آن وضو غسل سے نمود
 مردمان آن جا آب نمود و میگفتند این پتن پاک قطب الاقطاب حضرت است ازان سیدنا م شہر پاکپتن
 افتاد ایشان اعاتی بود که چون جماعت مردم بلامت حضرت آمدند شیخ المشایخ فرمودند علیحدہ
 علیحدہ فیفسر آمد و حاصل نائید نقلاست ازیر العارفین چون ہم قوتها تسلان شدہ مرید و مطیع
 فرمان حضرت شدند یک قاضی ابوسلم نام از غایت حسد نفسانی حضرت سے نمودہ بطرف صوبہ لمان
 کہ اچو دهن یعنی پاکپتن توابع صوبہ لمان بود نوشت کہ شخصی اہل علمے خود را در ویش گویاند و
 پیوستہ سرد سے شند و دقیس بنیای از صوبہ و شاهی پروانہ نوشت کہ آن بانہ شہر بد کہنید چون نزد قاضی
 پروانہ آمد و ریر و از از مطالبہ قاضی را معلوم شد کہ نوشتہ بود قاضی را از شہر بد کہنید قاضی پروانہ را پوشیدہ
 ساخت و باز نوشتہ از ان جا حکم آمد کہ نام آن اول نام آن شخص بنویس کہ کہ ام است چون
 نام قاضی حضرت نوشتہ نزد صوبہ پروانہ کہ چون صوبہ و دانشندان و عالمان و حضرت بہا الدین فرمایا
 نام حضرت سنید جو اب مرقوم نمودند ائی قاضی بی شعور تو نام آن چنان در ویش بنویسی کہ مجتہدان
 مایار ائی آن نیست کہ بقول و فعل او ایہ ادنائند و و معرض مخالفت او در آیند قاضی مذکور چون
 این کلام ایشان دینغل و پریشان شدہ از خصومت باز نیامد قاضی ذیل در ان جمع شدہ نزد حضرت
 آمدند و ہر طرح رنج سے لٹانیدند چون جو را ایشان از حد گذشت حضرت سلطان المشایخ
 ہمین جو اب داد کہ جو رجھا ایشان ایشان را یکشد و کشندہ باشند زمانے نگذشتہ
 آن ہر خراب گشتند و از ایشان نسل نماند و قاضی آمدہ معجز و دنیا ز بخت حضرت
 شافقہ مرید شد و نسبت ناط و دختر خود با فرزند حضرت محمد و مراد الدین منہ و چنانچہ
 از شکم آن بای صاحبہ حضرت عملا و الدین موجدہ یار متولد شدند کہ پرنسہ قطب الاقطاب
 نشستند و الحال در او لا و ایشان دستہ و سند قائم و ایم است نقل است کہ
 بادشاہ ناصر الدین چاہرا وینار و پروانہ جاگیر بلخ چاہرا ہزار ہجیرہ لنگہ و دوست الف خان از خود

فرستاد چون نزد حضرت قطب الاقطاب بابا فرید الدین آمده نذر گزرا تئید حضرت آن سند جاگیر باز کرد و نیز که مالک این
این باید بیدار گریز جاگیر قبول کنم نام من در دفتر خود و بیست نه خود باید بود و زرقه را بر سر بگیرم در ویشان چهل
عطا نمود چون الف خان نواب که بعد از آن سلطان غیاث الدین بلبن خطاب یافت از حضرت فرست
شده و چند قدیم رفت و در ول گذرانید که در خانه شاه و ملی فرزند می نیست و الف خان هم از شته و این
بادشاه بود و در خدمت حضرت عرض پروازم اگر سلطنت عطا شود این خیال در ول داشت باز بخیر است
حضرت آمد حضرت روشنفکر خواند زبان این باعی مانند باعی فریدون فرست نبوده و در خط خود
آغشته نبوده و داد و پیش یافت این یکوی + تو داد و پیش کن فریدون شوی و داد و در نشان
زبان فرمود بادشاه از آسمان فرستد نباید اگر تو نیک عمل و انصاف کنی از بارگاه آهای تو بادشاه
خواهی شد چون الف خان این ارشاد از قطب العالم یافت مرید گشته بقصد سرور بطرف دلی باز گشت
و چند ایام ناصر الدین انتقال یافت و الف خان بادشاه شده غیاث الدین بلبن خطاب یافت بعد از آن
حضرت چون برای زیارت پیغمبر رفتند بادشاه بصدع و بنیاد پیش آمده التماس نمود که اگر عنایت حضور
فرمایند و حرم سرای بنده قدیم رنج فرموده پروگیاں حرم را از دیدار خویش منضیاب نمایند چون اعتقاد
سلطان با حسن وجه بود عرض قبول فرمودند و در سرای سلطان شرف نزول جلالت ازانی فرمودند سلطان
متورات خود را در خدمت حضرت آورد و هر یک ساخت و دختر سلطان بی بی نیزه خاتون نیزه بریان
دور ستاده بود قطب العالم به جانب او دید و بطرف آسمان نگاه کرد و سلطان پرسید که این دختر کیست
سلطان عرض کرد که دختر بنده است حضرت قطب العالم تماشانش نموده از خاد سلطان برآمده بسکین شریف
رسیدند سلطان عاقل و دانا بود و این معنی مادر یافته و وزیر را طلب فرمود که حضرت قطب العالم هنگام دیدن
مستورات و پروگیاں حرم هیچ کس اندیده و نه پرسیده دختر مادر او پرسیدند که این دختر کیست چنان
معلوم شود که با او میل داشتند و نزد خدمت ایشان و از طرف من عرض کن که غیاث الدین عرض
میکند که اگر به خاطر حضرت منظم شود و دختر بنده برای و نشو کنانیدن قسب بدل فرمایند چون
وزیر بجهت حضرت قطب العالم رفته این معنی بموقف عرض رسانیدند فرمودند که مرا فرمان از

حق جل و علا از جناب رسالت آب بزرگان چشت میشود که امی فرید کشف کن در تفکر بودم که کجا حکم
 میشود چون بادشاه مراد محل برده مردم متوربانه نظر مآگذا نمایند من نظر چون در لوح محفوظ مآ که دم دیدم
 که نام آن دختر بنام من نوشته است از آن سبب پرسیدم و وزیر فدا این واقعه پیش بادشاه عرض
 کرد بادشاه در توبه کار خیر شد نقل است چون حضرت قطب العالم را از درگاه باری تعالی حکم شد که
 عقد بکن گفت خداوند اولم را از محبت خود قاصر نیگروانی و به جانب دیگر مایل می سازی فرمان
 آمد که از جهت دوستی حبیب من کار خیر بکن باز حضرت قطب العالم عرض نمود مرا عفو شود
 فرمان شده ملازمین مسالحت است که چون از تو فرزندان پیدا شوند از برکت ایشان بخت سلوک
 فیضیابت شود و مغفوره شوند حضرت عرض میان نمود خداوند تو حیم کریمی اولاد کن گناهت را
 و خطا سر زد و در بادگاه حضرت تو مرا شرمندگی حاصل خواهد شد فرمان آمد صالحان را در پله
 خود داری و ناقصان را در درجه اندانی همه ماخلعت مغفرت پوشانید و مغفوره خواهم کرد
 تو بستی خاطر است حبیب من آدمی نا انصافی چون بادشاه عقد ساخته آن مادر را
 همسرین مهر داشت و زهره با قلب پیوست حضرت شیخ بیلوس بان طالع طامس اقدام نمود
 چون قریب آن دولت و غریب میدید که بر بستر شاکم مکلف و مریض تصور دارد حضرت
 قطب العالم بران قماش دنیاوی قدم نهاده و نزد یک چهار پای آن ماه مسلک
 خود انداخته سند شریف خود را بختد بے بے انداخته شاکم خود فرو داده و سلام کرد تمام
 شب حضرت قطب العالم بان جانشینانند بعد صبح باز گشتند بے بے بدایه خود حال شب
 بیان نمود و ای حضرت ایشان التماس کرد که وجوب چیست که از بستر بای شنه اوی که علیلا
 شما است اعراس منفر مآیند قطب العالم فرمود که بسباب دنیاوی مرا چه کار عرض کرد
 هر چه رفعت همان کینه حضرت فرمود این همه اشیاء دنیاوی براه نمائی تعالی صرف کنی
 و جامه درویشی پوشید حبیب ملائکه حضرت تمام زیور و پارچات و غیره خرج نمودند براه خدا تعالی
 حضرت قطب العالم فرمود که جابر درویشان یم همان با پوش و لباس دنیاوی از خود دو کفن دختر

را محمد رکن گفت هر چه شما است مرا فرما بفرمادی است انگاه حضرت قطب العالم بیرون آمد و مجمع یاران
 رسید و فرمودند که ای یاران و میان شما کسی است که بجزایر پلاس ننگ پیدا کند برای مردم جان و مال و شرف و
 دوزخش که در کفن بیایم رفت و بپا در فرمودند یک نذر ساختن آن الهی سیاه سازید و باقی پاره پاره آن
 ساخته حضرت قطب العالم آن جفت را که جفت پان حضرت شده بودند پوستانید و مال منال نذر و زور
 و پیرانی می شناسد نه بکین بفقرا تا راج کرده و سلطان باز همان بفقرا پیرایه را برابر می شناسد و دختر
 خود فرستاد و شاهزادی بازان را تا راج فقراد و سلطان همان بفقرا پیرایه را در فرمود و بیستم مرتبه فرستاد
 بی بی آن جمله را بفقرا تقسیم نمود و صد کینزک و غلام کبی بی را سلطان داده بود و شاهزادی التماس
 نمود که در باره اینها چه حکم است اگر کسی از اینها قابل جدیت باشد به ابریم بانی را داد و کینزک و قطب العالم
 از آن جمله دو کینزک یکی بجام شاره و دیگر بنام شکرو و غلام که از فضل شاهان بودند پسندیده فرمودند
 اینها را بدارید و دیگران را واپس کنید از من چون سلطان هر بار یک چیزی از مطاع و نیاوی برای دختر خود
 میفرستاد اینها را ایشان را تقویش حال گشت بی بی نیز نیز از گشت خدمت حضرت قطب العالم عرض نمود که درین
 شهر خود ایم بود سلطان دایم ما را تقویش فرماید و مرج و رشخوی عبادت مانده بود و بهتر آن است که این
 شهر را بکنند ابریم و شهری دیگر و بی حضرت قطب العالم را این سخن بسیار پندیده آمد از خط و علی طرف اچو من
 عرف پاکیزتن بشارت فرمودند و بجای خود بود و حقیقی خلیفه خویش حضرت شیخ نجیب الدین بنی کمال گشتند
 اصلب سبب گشتن بی این بوده نقاست که وقت شادی حضرت شاهزادی را جامه پلاس پوشانیده
 و در دست مشک کج سبز کرده و در بینی چاه حبست از دست آورده و او را به حال او را و ایشان این
 رواج جاری است که بوقت نکاح همین طور بکنند بعد از سه روز لباس و دیگر پوستانند و رو آویز چنان
 منقول است که آن حضرت را و قبیل بودند اول شاهزادی دختر سلطان غیاث الدین باین انا را
 بر نامه که قصه ادبلا مسطور است دوم مادر حضرت محمد و شیخ نصر الله است بی بی ام کلثوم و فاطمه ایشان
 بهر شده بعد از آن قطب العالم تیسر الله سره الغزیه ایشان را و نکاح خود در آورند و شیخ نصر الله
 همراه مادر خود بی بی آن حضرت بودند و بجای فرزندی پرورش یافتند و صحیح روایت می باشد

حلقه بگرفت آن جا حاضر گشت و نزد حضرت شد و ایشان در مسجد فرمود که در اینجا کسے حاضر است
من جواب دادم که آری بنده شما نظام الدین حاضر است پیوستگی با سهران حالت بازگشت کرد و نزد
ما قلندری استاده است عرض نمودم که ملی باز فرمودند که زنجیری در میان دارد من بموی آن قلندری
نظر کردم و دیدم که چنان است فرمودند که حلقه سفید در گوش دارد و دیدم که چنان است حضرت بموی آلهی
میفرمایند بر بار که بشارت پیوستگی خود بموی آن قلندری دیدم او را تنغیر حال یافتیم تا چنان شد که حضرت
فرید الدین فرمودند که او کاروی بر بند و بخیل دارد او را بگویند چاه بر و اگر بان عزیز خواست
چون این نشیند فی الحال از ان جا بگریخت و ناچار بگریخت نقل است از محبوب آلهی جواب
نظام الدین که روزی پیوستگی ما بر سر چاه نشسته بود و قلندری بر نهاد آمد و بگفت من
مولانا بدر الدین اسحاق حاضر بودیم قلندری مذکور بموی بسوی حضرت سلطان المشایخ و اولیا
آورده با واداشت گفت که خود را بته سائید و خلق را در پرستیدن خود انداخته حضرت بهر پا
فرمود که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز سلطان المشایخ پیرو جواب داد که هیچ کس تواند که
خود را چیزی سازد مگر خدا تعالی سازد یکی را از بندگان خود و بنواد قلندری مذکور چون سخن
نشنید سر بر زمین نهاد و گشت و گفت آفرین بر قمل شما باد تا جهان با دین تحمل با تحمل را
بعد از ان سویرا کرد مگر نت نقل است از حضرت نعلی الدین محمود او دهمی چراغ و بلوی قدس
سره که من از پی خود محبوب آلهی سلطان اولیا نظام الدین قدس سره استماع دارم که روزی
در ویشتی زنده پوشی به خدمت شیخ المشایخ بابا فرید الدین قدس سره رسید پیر او را
چیزی ندانید و رویش باز با نیتاد و شان از شان دان کشید که بر مصلا شیخ بود و گفت ای
شیخ این شان دان مراده حضرت پیر ما را همان شان بود و بیج جوابش فرمود باز آن درویش
با و از سخت و بلند تر آواز داشت گفت که ای شیخ اگر این شان مرا دهمی ترابم بگفت از ان
حاصل شود بعد از ان حضرت سلطان المشایخ فرید الحق و الدین فرمود که چه و ترا و برکت ترا
در آب روان انداختم بعد از ان درویش از پیش ایشان سافز گشت نزد یک قصبه چوین

حرف پاکیزه آن پادشاهان بود چون آن جاسوس خبری شنید و از برای غسل و سب و در میان فرود آمد
 و پیش پادشاه آمد و آنچه بر زبان فرمود یک گزشت بدو همان شد و تعاست از شیخ نصیر الدین او بدی می
 کرد و قضا بود و من متصرف با قاضی موسیوف اتحادی داشت و پیوسته روحان و فرزندان حضرت
 امیر خجانی را که میخواست آن خبر به حضرت میر سید و حضرت ملقب نیکو گشت چون بخش او بسیار
 ششید و در می نمود و ما لانا تهاب الدین پسر آن حضرت بر نشان عرض نمود که این بزرگی شما ما همین
 فایده رسید که شب در روز از رخ مسعود و غم میا ششم حضرت بابا فرید الدین عسایش داشت و بقی
 و بر زمین زد و همان زمان متصرف مذکور او را شکم گرفت گفت مرا برداشته برادر حضرت
 بابا میرید منو ز یاد نه سید و بود که جانش آن برادر و مر و نقل است از حضرت نظام الملک
 والدین قدس سره که در قضا بود و من عالمی بود نویسد و مگر والی آن حوالی عالم مذکور امیر خجانی را که
 آن عامل خدمت شاه فرمود و قدس سره را عزیز رسید و التماس شفاعت کرد که والی مذکور
 ما میباید بخش میرساند و میگوید با باز نمی آید حضرت خواجہ عالم خاوری را همچو شفاعت
 دی فرستاد و بعد از آن با جمعی نویسنده را باز در خجانی چون آن نویسنده شکایت بیان
 کرد از غیرت حضرت آن حاکم را در و پیدا شد فوراً خود را برداشته پیش حضرت آمده و تائب گشت و
 مرید شد و نقل است از حضرت محبوب آملی خواجہ نظام الدین قدس سره که جوانی از شهر دلی بجانپا
 این دین بر تو گشت تا بخدمت سلطان الشیخ فرید الملک والدین قدس سره آمد تائب شود
 و بشرف ارادت مشرف شود در آن راه مطربه خوش شکل و خوب بروی همراه گشت و بر آن
 جوان مفتون شده و در بند آن شد که بر آن جوان تعلق نماید این جوان چون نیت صادق
 داشت و آن مطربه التفات نمی نمود تا به منزل از منازل چنان اتفاقی افتاد که آن
 جوان و آن مطربه فاسق هر دو در یک جاشب گذر کردند مطربه مذکور نزدیک آن جوان باید
 و بنیت چنانکه در میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نبود مطربه مذکور غمزه در کمرش در
 کار آورد و در دین جالی اینها که مایه دل آن جوان بر ویل نمود و همه دست بجای آورد

و ما کرد بعد از آن مال دست پیدا شد و طلبه پروردگار آن جوان زد و گفت بخیر است این چنین
 شش بهشت تو به دار است میروی و دل برستی می آرمی این آواز شد و دست خایب شد
 آن جوان چون این معاینه بدید خود را از آن دور کرد و تنها پیاده از سواری که با او شفق کز
 کرده بود پیاده روانه شد چون حضرت قطب العالم فرید الملته والدین رسید اول سخن که
 بان جوان فرمود اینست که خدا تعالی ترا آن روز که به مطر به سل نمودی از جنل خود بجهاد است
 بعد از آن او را دست داد و بیت کرد و نقل است از حضرت محبوب الهی نظام الدین که
 حضرت سلطان الادلیا پیر و سنگی را فرمودی بود بنام محمد شاه غوری مردی صادق بود
 و اهل صلاح و قتی بخاریست حضرت رسید به قطرب و تحیر و متفکر به حضرت سلطان المشایخ
 فرید الملته والدین پرسیدند که ای محمد شاه ترا چه حال پیش آمده است که بدینگونه ظاهر
 پریشان و حیران آمده و عرض نمود که برادری حقیقی دارم رنجور و پریشان و در هم گشته
 چنانکه رقی انجیات باقیانده و این ساعت که من به خدمت آمده ام چه عجب که تمام
 شده باشد سبب او زیرا بر خاطر شده است حضرت پیر فرید الملته والدین ما فرمود
 که ای محمد شاه چنانکه تو این لحظه تحیر و محزون رسیدی من در هر عمر بحسب حق تعالی
 بهترین گون میباشم و با کسی اظهار رنج نمی نمایم آنگاه بجانب او اشارت نمود و در خانه بود
 که برادر تو انشاء الله تعالی صحت خود بدیافت همان زمان محمد شاه غوری از پیش
 حضرت برخاست و بخانه آمد و دید که برادر او نشسته طعام میخورد گویا او را هیچ رنجی و محنتی
 نبوده است نقل است از حضرت نصیر الملته والدین قدس سره که استماع است که وقتی
 حضرت شیخ الاسلام فرید الملته والدین پیوسته قدس سره را نهجته در نیچه رسته صحابه
 پیش آمد چنانچه پیشتهار به کل مرتفع گشت چند روز حضرت شیخ بنابر ایام طعام خورد
 نه آب نوشید خورد ندان و میدان و محققه ان جمع آمدند و اطباء را طلبیدند ایشان
 چون نبین حضرت گرفتار گفتند که ما را استدلال در زمین و قار و در زمین معلوم

نہے شود ہر چند ملاحت نمودند هیچ معلوم نشد کہ حضرت راجہ زحمت است لاچار باز گشتند و در روز
دوم زحمت حضرت زیاد و گشت چنانچہ ایشان یاران را پیش طلبید حضرت شیخ نظام الدین
محبوب الہی میرزا یاکو کسن نیز در ان جماعت حاضر بودم قطب العالم فرمود بدعا و کلام الہی استغفر
شویید ہمہ کسان بدعا استغفر شدند ہا نشب حضرت مینم خواجہ بدر الدین رحمت اللہ علیہ حضرت بابا
و خواب دید کہ پیری سفید ریش بدو سے گوید کہ پدیش ما یعنی شیخ المشائخ فرید الملتہ والدین را
سحر شدہ است حضرت بدر الدین ان پیر کہ خضر علیہ السلام بود پیر سید چو سحر کردہ است او گشت
کہ پیر شہاب الدین ساحر کر کردہ او مروی بود و راجہ و ہمین شہاب الدین ساحر گفتند سے در سحر
کردن مشہور بود بعد انان حضرت بدر الدین ان پیر پرسید این کار را تدبیر چیست و بچہ نوع این سحر
رفتہ توان کرد پیر فرمودیکے برتر تربت شہاب برود و بشیند و کھڑچند و خواب یاد کنانید کہ این کل
بر برگوریش خواند چنانچہ حضرت بدر الدین سلیمان ان کلمات را ہم در خواب یاد کرد و کلمات اینست

ابھا المقبور الملتی اعلم بان اینک قد سحر وادی فقل الہ بار لیکن عندا الہ الحق
یا الحق معنی یافت کہ ہر کہ ام کہ در قبر کردہ است و از مودہ شدہ بدان بدستہ و راستہ
کہ پیر تو تحقیق سحر کردہ است و اینار رسانیدہ است پس بکہ را و راۃ باز دارد پاک آن سحر را
از ما اگر نہ ہلاک تو خواہی شد چون و در شدہ حضرت بدر الدین نزد یاران آمد و صورت خواب
بیان نمود و چون یاران نزد قطب العالم خواب اظہار ساختند حضرت خواجہ نظام الدین را
پیش خواند و اشارت فرمود کہ این کلمات یاد گیر و برود بر تربت شہاب الدین ساحر اذ
مردمان بہ پرس بر تربت او بشین و این کلمات را بخوان خدمت شیخ المشائخ نظام الملتہ
و الدین با اشارت رفتہ و تربت شہاب ساحر را پرسید مشہور بود ہر کس نشانہ او بر سر آن تربت
نشتہ و این کلمات بر زبان راند و دست بر زمین زد و آن زمین تربت او را کج کردہ بود و ہلاک
کج بر تربت او اندکے کئے بود و دست در ان زد و بکا و دید ہمہ کل و در گشت چنانچہ گوی
از تحت آن گل ظاہر گشت چون پیشتر بکا ویدند در ان صورتی آر و پیدا شد اعضا را ساختہ

و سوزن و اذن غلامیده و موسی و دم اسپ بران صورت محکم بسته و آن صورت آورده را
 نزد حضرت سلطان المشایخ فرید الدین گدس سرور و نزد حضرت بابا صاحب اشراف فرمود
 که آن سوزن و اذن آن صورت به آورده و موسی که بران سبند بود بکشاید چون سوزنی
 سے کشیدیم حرمت ایشان کم گشت و راسته حاصل شد تا چهل سوزن ها که بر آورده ایم و آن
 موسی و املی کشا ویم بفرمان الله تعالی حضرت را صحت و وی شود و بعد ازان فرمود که این صفت
 بشکند و در آب روان اندازید همچنان کرده شد حضرت صحت یافت این معنی چون دالی
 اچو دهن را معلوم گشت ساحری که از و این حرکت بود و دیده البسته بحضرت فرستاد
 و اعلام نمود که این شخص را حکم کشتن فرمائید تا حضرت شیخ و حکم فرمائید تا به ان عمل نموده
 حضرت شیخ فرمود که چون در حق من خدائی تعالی اصحتی بخشدین نیز بشکند ازان صحت تقصیر این
 شخص عفو کردم تو نیز توفیق برسانی **نقل است** از حضرت محبوب الهی خواجہ نظام الدین
 قدس سره و تثنیج دروشین خدمت پیر بکستگی حاضر شدند در ویشان درشت مزاج و
 فراخ سخن بودند زمانی اندیش حضرت بنویسند بدین عبارت آواز نمودند که ما چندین
 بساط عالم گشتمیم و در ویش چنانچه باید نیافتیم مگر مدعی چند که خود را بده ویش مشهور ساخته اند
 حضرت سلطان الاولیا فرید الدین فرمود که زمانی پیش در ویشان بنشینید تا شما را
 در ویش بنایم ایشان انکار نمود و روان شدند حضرت پیر را فرمود باری چون ازین جا بروید
 در راه بیا بان مروید و ای دیگر بر وید که آبا و ان است چون دل پریشان داشتند بکلام
 حضرت پیر میل نکردند و ان گشتند حضرت فرید الدین و الدین یکے را در عقب ایشان
 دو اندید تا شخص حال نماید تا بگویم راه رفتند آن مروید چنان خبر آورد که ایشان براه
 بیا بان رفتند حضرت شیخ این خبر شنید بے بگریست و فرمود انا لله و انا الیه
 راجعون و این بعد و پیر سے خبر آمد که هر پنج تن را با دسموم و زید و همه ملاک گشتند
نقل است از محبوب الهی خواجہ نظام الدین محمد باونی قتی متعلق فیصلہ پر نام حضرت

بخدمت پیر دستگیر رسید گزینت تجارت داشت خود آرای و خود ستای پیش او بود و روزی
 بیک جوگی در چاه غنی ز ریبده بود متعلم مذکور از آن جوگی پرسیدن گرفت که سویی سر از چه چیز در آن
 شود حضرت محبوب الهی نظام الدین میفرماید که چون از آن متعلم من این نوع کلام شنودم
 مرا که امانت آمد که متعلم بخدمت شیخ بیامد و از جهت دعوت و رادی مویی که حدیث است
 که **مَنْ كَفَرَ بِمَنْ كَفَرَ بِهِ** و آنرا است پریشان جوگی نماید القصد چه در آن ایام خواهد
 سید و جبهه الدین نبی حضرت والی مذهب خواهد خواندگان شاه حسین الدین قدس الله سره
 العزیز به خدمت سلطان المشایخ پیر دستگیر ما فرید الدین رسید و بیعت خواست و مخلوق
 شدن التماس نمود حضرت بابا صاحب فرمود که من نان ریزه از خانه ان عظام شام در پوزه
 دارم ادب نیست که شام را دست بیعت دهم و مرید سازم مستید و جبهه الدین مذکور
 سر بر زمین نهاد و الحاح نمود و گفت ای خداوند مثل شام درین زمانه کجا باشند که
 بخدمت وی رسد یا رادت و امانت او شتابم و فیض از او حاصل نمایم من
 این در گذشت زودیم چون پیر دستگیر را خواهد و جبهه الدین را بدین گونه دید بشری بیعت
 شرف ساخت و به خلعت خرقه خاص آن منبع اخلاق را بنواخت و مخلوق ساخت
 همان زمان نصیر الدین متعلم به بند دورانی مویی مقید بود او نیز التماس ارادت
 نمود و سعادت بیعت را بود و مخلوق گشت و سر را به والی کینت تجارت داشت
 بدویشان در گاه تصرف نمود و خود در پیش اختیار کرد و **نقل است**
 که وقتی جامه پیر دستگیر را پاره در یگین شده بود مردی پیر این نو پیش آمد و در
 دامن او پوشید و در حال از تن بر کشید و حضرت خواجہ نجیب الدین متوکل بر او
 خود را داد و فرمود من در وقت که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم
نقل است از حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین محمد بدو آئے
 که روزی پیر دستگیر من در راه عبور کرد عزیزم فریاد می کرد که **الجموع الجوع** آن

این آواز بهیچ مبارک حضرت پید فرمود که بیا بخدمت رسید استین مبارک خود را برداشته
 فرمودند که بگذارم طعام است را غیب است گفت که برنجی فرمودند که بخور و است و آورده
 چه بیند که سفره در استین مبارک تکلف تمام کشیده اند از آن جا بختی بر آورد و خورد
 حضرت بر او که تشریف می فرمودند پدید آمدند تنی روزی وضو میکردند که سهون عزیز
 بخدمت رسید نگاه کردند و قدری آب وضو برداشیدند و فرمودند سبحان الله این شخص
 موندنی سی سال در راه ایزد تعالی ریاضت و مجاهده کرده بود باز نفس برد و غالب آمد بخدمت
 بشری لیکن الحمد لله و الهمت که که کردند و او تا بیگشته آمد و آورد و از مجاهده مشاهد
 رسید نقل است از حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین چراغ دلوئی خلیف کلام محبوب الهی
 خواج نظام الدین قدس الله سره در کتاب خیر المجالس مرقوم نموده اند که روزی حضرت بابا
 فرید الدین پیر و ستگیر برادر حجره متبرکه که خود مشغول بودند ناگاه قلندر بر رسید و گلی بر مصطفا
 گسترانیده بود که حضرت بروی نشستی بالائی او قلند نشست حضرت مولانا بدر الدین اسحاق حاضر
 بود قدری طعام آورد و پیش قلندر مذکور نهاد چون آن از خوردن طعام فارغ گشت مولانا بدر الدین
 را گفت میخواهم که حضرت خواج فرید الدین را ملاقات کنم مولانا مذکور جواب داد که حالا حضرت
 در خلوت حتی مشغول است کسیرا مجال نیست که در چنین وقت به حجره در آید و ایشان را
 خبر ناید بهرمان چنین قلندر از تعبیل از گیاه سبز که این قوم سخیزند و اشامند بیرون آمده
 در کچلول یعنی دژ که انداخت و بخیرون و سایدن مشغول گشت چنانچه سرشک
 آن بر گلیم و مصطفا حضرت پاشیدن گرفت حضرت سید بدر الدین اسحاق پیشتر شد و
 روی به قلندر آورد و گفت ای مدد دیش بی ادبی از حد نباید گدازانید ازین جا به خیر و
 بگوشت برد با هم تفرار و افرودند قلندر مذکور به شورید و دژ را برداشت که تا به مولانا بدر الدین
 نزد حضرت شیخ المشایخ فرید الدین که در حجره مشغول بودند از نو باطن دریافت و به تعبیل از
 حجره بیرون آمده دست قلندر گرفت و گفت در ویش را بچنین غمّه نشاند و خطا آن

را بمن بایک سجده قلند گفت که در ایشان دست بر نهاده چون بردارند خالی نمیکند از نه و بجای
 فرود آید حضرت بابا فرمود که برین دیوار برین قلند را کوفه انداز که بر آن دیوار برود دیوار الحلی
 از پنج در افتاد قلند را فرود آورد و ملاقات با حضرت نمود و روانه گشت بعد حضرت بمولانا بدین
 فرمود و بلیاس هر عامی خاص هم باشد گلباست که او خمیر ساخت این آن نبود که قلند را بکار برد
 برای ملاقات آمد بدو و از ابد امان حق است و برگ خوبی و آب که شرب کرد که خمیر ساخت آینه و کاه
 با درویشی خواهی بود نقل است از سیرالاولیا که وقتی شیخ شیوخ بابا فرید الحق والدین قدس سره را
 بر انگشت مسجدهای بزرگ علمای مکر و بدعت مشغول گشتند و بر غلبه تنوفی عرق اندام مبارک
 ایشان روان شد بعد از در گشت میج اثر شد نقل است که سلطان الشیخ محبوبی نامی خواج
 نظام الدین میفرمود که مادر او چون میرفتیم در محراب سر مبارکی گزید مردی که با او صحبت داشتیم
 آن جابا برست و زهر فرو نشست و نیکو شد چون نزد یک اچو و من رسیدم بیوقت بود و در راه
 حصار بسته بودند یاران گفتند از حصار بجهیم و برویم دیدیم و حصار هر طرفی را بسته شد القصد
 یاران همه بالافتد من می رسیدیم دست من گرفتند و بالا بردند چون با ما داشتند حضرت
 قطب العالم رفتیم هر ایدیدیم را می گفتند بکدامان شد فرمود که ما گزیدیم باقی است حصار
 بستن کجا آمد و دست از حضرت نفیر الدین محمود رحمة الله علیه روایت است که بعد از دیدن ما
 در حد و دهر میخورد باطن قطب العالم را روشن شد بر سبیل تعبیل گردون فرستاد حضرت نظام
 الدین را سوار گشت و بیازند بچنان کردند در گردون سوار کرده آوردند نقل است که نزدیک
 فضا بود من مقدار چار فرسنگ که قصبه است آن جا ترسکی قتالی درشت حالی حاکم بود بازی
 داشت چو زگیری و کنگار اندازی ترک مذکور آن باز را بسیار دوست میداشت با میر شکار
 سپرد و بود و تا کید تمام نمود که زنه را بغیر از حضور من مرا این باز را نه پیرانی سبا و ابر و آید
 و باز نیاید اگر حکم را پس نداری دست از جان و فرزندان خود شسته باشی قضا را
 آن میر شکار را یاران و همایکان سوار می گردید ناگاه کلنگی چند بالای ایشان میگریخت

یاران الحاح نمودند که کلنگان مفت میگردند اگر باز را بگذاریم کتاب ما زیم میر شکار بر یاران حج و حجاب
 داد و سر در مار و نصیبت و تاکید می نمود تا من نباشم اصلاً این باز را بجای می پرواز نهی مبادا پرواز نماید
 و صاحب من تسک است بمیایک و دشمنانک چون باز غایب شود و مرا و فرزندان با و در معرض هلاک اندازد و یاران
 گفتند حالاً ما دوازده سواریم و اسبان دویده داریم نگذاریم که باز از ما غایب شود و انقصه چون الحاح
 آن بسیار شد میر شکار مذکور با و کشتا و بطرف کلنگان پرواز داد تا گاه کلنگان یکپارگی شدند و باز
 بطرف دیگر پرواز کرد تا از نظر هر کسان غایب گشت یاران بدنبال او بفرصت هر طرف متفرق شدند
 و این میر شکار گریبان کنان و جبار و روران و ریش کنان هزار تشویش غم و اندوه بجوای او و من بجز
 پاکتین شریف رسید و بهر آن حال که داشت بخت سلطان الشیخ فرید المله و الیدین و آمد
 چون حضرت را دید آه از دل برکشید شال ماتم دو گان بد حال زار بگریست حضرت قطب العالم ادرا
 بطلطفی خواند و پیش خود نشاند و پرسید که این زادی و خواری ترا چه سبب است او قصه باز بخت
 ایشان باز نمود و گفت ای محمد دم ترک ظالم دشمنانک است اکنون تحقیق میدانم که اگر باز مذکور را
 بدو سپارم مرا با فرزندان بهم زنده نگذارند و خواهیم که من اسپ و لباسی که دادم در راه خدا ائی تعالی
 بگذارم و گوشه گیرم شک نیست که آن ترک فرزندان و متعلقان مرا خون بریزد و بجاک سیاه
 آمیزد حضرت قطب العالم چون این کلام او شنید طعام طلبید و فرمود که این طعام بخور شاید که
 خدائی تعالی خاطر تو جمع گرداند و آن باز را بتو ده میر شکار پاره نان شکسته در دهن انداخت چنانچه
 اینشکی بگلوش فرو دنیا چون حال میر شکار حضرت شیخ نزد گوار و را اضطراب یافت دست او
 گرفت و فرمود که اینک باز تو بر کنده حصان است است برو بگر میر شکار چون باز را معاینه
 نمود سر بر خاکپای حضرت بسود باز را گرفت و شکری که آن کنان تو چه بخدمت حضرت نمود و پس
 که بر دسوار بود و بخدمت شیخ نذر گذارند حضرت بسم کرد و فرمود بر اسپ خود سوار شو و بجان
 خود در دو باز را بصاحب اولیاء ترک مذکور از گم شدن باز نشیند با فرزندان میر شکار تعزین
 نمود تا گمان دوم روز میر شکار با باز پیش صاحب خود رسید و قصه گم شدن باز و خدمت حضرت

قطب العالم بیان نمود و ترک چون قصه تمام شنید گفت سبحان الله حضرت بابا فرید الدین این چنین فرمود
 باید از من نیز چند تذکره بشنوی که از بخت ایشان در بیان درباری من دعا فاشی التماس نماید از آن میر
 شکار عرض نمود که مرا هم به ادائی شکار دهند و بعدست ایشان فیتن فرودست است که چون من است
 ایشان را معاینه کردم و هم سپ خود به ایشان گفتم انیدم قیمت کن نموده بعدست ایشان باز
 دوم میر شکار مذکور را قیمت اسپ دهند و از آن نمک به خدمت حضرت و مانند مکر آن ترک قبل از من قصه
 با حضرت قطب العالم عقیده پاک نداشت آخر الامر شریف ادا شد شرف شده بهیت نمود و دیگر
 خدا پرستان گشت و میر شکار مذکور هم بهیت نموده مرید گشت و ترک تجرید خود و تاهیات خود را زنی
 درگاه نمود **نقل است** که وقتی یکی از بزرگوارهای ایشان به خدمت شریف آمده گفت ای خواجه
 امروز فلان پسر سبب گرسنگی بمعرف من با یک سیده حضرت سر بر آورد و گفت مسعود بند
 چه کند اگر نقد میرحق در آید و از جهان سر کند چه چاره است هرگز بدان ملتفت نشوید و بصیرت یابید
 آه فغان نکلید زبانی تسلیم و در جبر فنا که بقوت نرزدی هم حسرت نکردند **نقل است** از شیخ
 الشیخ نصیر الملک الدین محمود ادوی رحمه الله علیه که پیرا حضرت محبوب الهی بیان می فرمود
 که در حدود اچو درمن عرف پاکستن دیهی بود و در آن روز غن گری مسلمان ساکن بود ناگاه
 آن دیه را بسبب از سبب نامی فاروغه دیالپور بنیب و تاراج ساخت و مردم آن دیه را تمام
 در قید و بند انداخت و روز غن گردنی داشت از حد صاحب جمال داد و اما آن زن محبتی عظیم بود
 آن زن نیز در فاقست دیه مذکور رفت و غایب شد هر چند روز غن که به دیه گریان و بهین بیان
 دهر جانب دیویش می زیارت باز از غم و درد بحضرت قطب العالم فرید الدین قدس سره آمد
 و همچنان زانو پریشان آمده ماجرا گم شدن زن اظهار ساخت و الحاح بدگاه ایشان نمود و حضرت
 زمانی در مرآت بنده و اشارت فرمود که طعامی بیاورند و پیش این بیاورند چون طعام پیش نهادند
 و بخورد حضرت خواهر فرمود طعام بخور حق تعالی تا درست خاطر تو جمع گرداند و آن زن را بنده
 رساند و غن که چون این کلام از زبان فیض نشان شنید اندکی دل او تسکین گرفت مگر

اند و بی غم که داشت بکلی بر طرف نشد حضرت شیخ فرمود که سده و ده سال از من باش تا حق تعالی از پرده غیب چهره او
 بآید چنانکه روغن گریختن ایشان باند بیوم روز چون شد یک نشی نویسنده را مقید کرده و در قفسه چو در آن روز
 او مگر معترف جامی بود که آن جالعلق بدان امر داشت که آن ده سال باج کرده بود و انقضای آن نویسنده
 مقید با محافل آن خود اجماع نمود که اگر بخدمت حضرت بابا فریدالدین بمرید چهری از در بشما
 بمرید محافل آن بچنان که در دنیا و در حضرت خود آورده اند نویسنده مذکور حال خود و بیعت حضرت واضح
 ساخت و بدقتی بر داختر در بار مخلص خود دست نهان نمود حضرت قطب العالم فرمود چون آن حاکم که کثیرا مقید
 و تسلسل نموده است شفقتی بید و عنایتی بمرید فرماید پیش من و شکر از فرستی او دل قبل کن نویسنده عرض
 کرد که هر چه از فتود و کالائی داریم بخدمت حضرت شیخ شکر ایستادم حضرت شیخ فرید الدین فرمود
 آن دار و نه بر من تنها خلاص خواهد ساخت و بدخلتی فاجر خواهد نواست و یک کثیر کی بطریق انعام
 هم بتو خواهد بخشید عهد کن که آن کثیر که ما بدین روغن گریختن نویسنده بعد از دل قبول نمود و روغن گریختن
 را گفت بر بنیز بر این بیا تا بچنان کنم که اشارت حضرت است روغن گریختن که در این سخن در گریختن
 و عرض نمود ای حضرت فرمود و معشوق نزد الحال من نعمت دنیا و زود آورد دست که بشت
 کثیر که خوب خوانم خرید لیکن من نویسنده و خراب آن زن خوشم حضرت فرمود باری بیا بر این
 مقید بر و خدا تعالی از پرده غیب چه پدید آید روغن گریختن که حکم اشارت قطب العالم
 بر او رفت و نزد یک نشنگاه او متفکر و متبیر نشست و آن نویسنده را پیش آن حاکم
 بردند که مقید ساخته بود و بچهره دیدن از بخت فرمان حضرت بابا صاحب دل او مهربان گشت
 و به اسپ خوب و خلعتی مرغوب بخواست و بمنزل خودش روان ساخت و یک کثیر که صاحب
 حال بر قفسه او را نیز انعام فرمود چون آن کثیر که بیرون آمد بشوهر خود و او را دید و بر قفسه
 از روی کشید و بسویش و دید آن روغن گریختن او را بشناخت نویسنده شجول او ساخت و حیران
 ماند و روغن گریختن که امانت حضرت بیان کرد و گفت این زن من است محض آنکه بخدمت حضرت قطب
 العالم را حاصل شد از آن جا با زن خود نزد حضرت آمده مرید گشتند و حضرت بابا فریدالدین

را بخشید که از آن سبب گویند نقاست از کتب گلشن ابریا که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حجاج شد و عرش را
 از گردن فلین قرار شد و در مقام کعبه بن برادر و در جای گرفت بعد از خصیت طبعی لشکر پیش ایشان
 آوردند و زمان شد از حضرت زهرا العزت که این را بخورد و برای همه یاران بر کردارست تو یک عارفی
 عاشق صادق پدید خواهد شد لشکر از خزانه و تجنید وی است مصطفی صلی الله علیه و سلم خوردند
 و بقیه را بر و مال پاک خود بستند و بر یاران خود آورد و رفته رفته کردند یاران این شخص خود که این لشکر چه است
 جناب سالت تاب فرمود این لشکر از گنج یکی عارف و عاشق ذات که باست که از دست پدید خواهد شد
 و وسیله مغفرت عامیان باشد و یاران نام پرینده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فرمود از زبان
 فیض بیان نام ایشان از جناب الهی فرید فرد عالم دانا نام گنجشکر خواهد بود و حاضران را وصیت
 کردند که سلام دومست با دبر مانند آن وصیت سلام در خانه آن جمیع آمده چون نزد حضرت
 خواجہ قطب الدین آمدند ایشان آن سنت نبوی احسانتند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم این
 چند آن در بر در شد که حدیثی نیست حسب الامر تا آن جناب بشکر گنج نام مشهور شد قول صحیح
 همین است مصنف گلشن ادبیا و سیوید که پیرا را با حسن وجود این ردایت بیان فرمود و گفتند
 که از ظهور وجود حضرت قطب العالم قدس سره العزیزیت صد سال پیش شایخ سلف پیدا
 شدن حضرت ایشان خبر کرده بودند که چندی شایخ و عاشق ذات الهی و عارف کامل بودی
 بدین پدید خواهد شد نقاست از حضرت سلطان الاولیا محبوب الهی نظام الدین بود و آنی قدس
 سره که من بودی بجزیت پر دستگیر خود حاضر بودم و میروند و ایامی که من بخدمت حضرت سلطان
 العزیز شایخ و قطب بن خجتها داشی قدس سره العزیز ملازم بودم روزی از حضرت ایشان اجازت
 خواستم اگر فرمان باشد یک چله خلوت برارم حضرت خود از قطب الدین فرمود که ای بابانیت در
 خلوت نشستن و چله که داری ازین کار شهرت بسیار روی و عادت پیران من بچندین ده است
 خلوت ایشان در خلوت قلبی بودی من از نیت روزه من گفتم الحال حضرت شایخ بر سر من حاضر
 هستند شهرت در دل من نماند یافت حضرت قطب المکمله و الدین تقی سره و ساقط شدند و بچه اسب

متعجب نشدند هم در آن حال دهم که از سرچ اوبی عظیم و نه شده که چرا خلاف حکم ایشان در خوش نمودم بسیار متعجب
 در واک و دم و نه و پیشانیستم تا روز قیامت این شدیانی و شیرینگی خواهد بود بخدا ان حضرت خواجہ قطب الدین شاد و نو
 کشته بکن من بخیر که دما سر روز روزه دهم چیرنی خود و دم بدو هم قطار شخصی پیلان مثل آن در دانست که از غیب است
 بدان افطار کرد دم در و دمن آن را تمام بیرون اناخت و تنی که داین معنی به خدمت
 پیر و شکیخ خود عرض کرد ایشان فرمودند از طعام خاوری افطار کردی اما عنایت الہی شامل
 تو است و رخصه تو آن طعام قرار نیافت حالا به دست روز دیگر طے کن و آنچه از غیب برسد
 بدان افطار کنی ستر روز دیگر روزه طے داشت چون وقت افطار شد صبح طعمی پیدا شد
 تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست خود را جانب
 زمین فراد کرد دم چند سنگریزه از زمین برداشت در دمن انداخت آن سنگریزه در دمن
 شکر گشت چون حال معاینه دیدم باخو و گفتم مبادا که این هم از کوشش باشد از دمن برین
 انداخته باز به چنان مشغول حق گشت بعد از مدتی ضعف غالب گشت چند سنگریزه دیگر از
 زمین برداشت در دمن انداخت آن نیز شکر گشت همچنین تا سه بار این کرامت معاینه شد
 و الہام رسید کہ این شکر از گنج تو است بخور پس تحقیق دانستم کہ این معنی از حق است روزه
 افطار کرد دم چون روز شد به خدمت پیر و شکیخ خواجہ قطب الدین رفته احوال بیان نمودم
 ایشان فرمود و نیکو کردی کہ بدان روزه افطار نمودی آن از غیب بود و بر و شکیخ شیرین
 خواہی بود از ان روز حضرت خواجہ قطب الدین ایشان را شکر گنج سے گفتند و
 نقل است و دیگر در ایامی کہ حضرت فرید الدین بجا آمد پیر و شکیخ حضرت خواجہ قطب الدین
 در دلی سے بودی مسکن معین ایشان نزدیک دروازه غربی بحیب برجی بود آن کسان نیک
 و قوف دارند بدان منزل مبارک رفته دو گمانے گذارند القہ موسم برسات بود و باران
 باطراف سے بارید چنانچہ تمام راہ گل گرفتہ بود و حضرت شیخ را بہت روز گذشت کہ روزه طے افطار
 نکرده بودند قدسی ضعف و روجود مبارک او پیدا شد خواست کہ بہ خدمت پیر و شکیخ خدمت

نمایه تعلیم جوین سپاسی داشت در شمار راه پائی مبارکش بلخیزد چنانکه بر زمین افتاد و با شکر گفت
 کشادگی از زمین بدین مبارکش مید نام شکر گشت اذن عابر فرست و بخدمت پیر دستگیر
 حضرت قطب الملک والدین آمد سر در زمین نهاد و بنیشت حضرت خواجہ قطب الدین فرمود ای
 بابا فرید الدین سو دین پاد و علی که در دینت رسید و شکر گشت بحسب نیت که باری تعالی بخوا
 ترا تمام گنجشکر گردانیده است همواره شیرین خواهی بود حضرت بابا فرید الدین سر بر زمین آورد و
 شکر از حق تعالی کرد چون اذن جا باز گشت هر کجا میر رسید مدان میگفتند بابا فرید الدین گنجشکر می گشت
 و این درویش مصنف کتاب پنجاه و نهم عرس شریف رسید بقصر چو دین عرف پاکین بشرف زیارت
 رسید همین روایت از زبان فیض ترجمان عمده الواسلین سجاده نشین حضرت گنج شکر دیوان شینج محمد
 صاحب شنیده و هم یک روایت در باب تعلقین نماز که مائی صاحب فرمودند مشیر گزشت روایات
 بسیار است هر چه در ملفوظات منظر آمده در کتاب بنادرج نموده شد تفصیلاً که نام بابا صاحب
 زبان فیض نشان پیر شکر حضرت خواجہ قطب الدین بنمایان می کشی که کاک حجت الله علیه شاد یافت که حضرت ایشان را
 می گفتند ای بابا فرید تو بابائی هر چه طایفه هستی از وجود تو فیض آبی ابد الابد هر چه می رسد
 و بابائی با پاپ ماسکو می بینی شفقت و الوه با واد چنان باشد اینچنین شفقت تو بر مخلوق آبی باشد
 نقل است در شهری شب حضرت بابا فرید الدین را اتفاقاً مکانی بود ویرانی قریب شهر حاج حضرت آمده
 عبادت مشغول گشته چون یکپاس شب گزشت یک صورت و مرد فاحشه برای نعل بی رویی آمد و بآدمی
 معاصی گشته چون شب آمد یک بود ایشان معلوم نکرده مکان خالی دانسته بنیشتند و دین شمار الهام
 آبی مید که ای فرید اگر مگر بوی این قطره زمین بابر داشته و در قعر دریا اندازم یا ایشان را ملاک سازم
 که نزد شما مرتب این چیز نعل قوی گشته اند حضرت مثل شفقت پدرین تضرع و مناجات بدرگاه او
 سبحان انما کرد یا خدا و ما ایشان را زبیل و ملاک کن از لطف و کرم خود چشم بینا بطرف ذات
 خود راه راست بنار از دعا حضرت ایشان را صفا قلب حاصل شد فوراً نزد حضرت بابا صاحب
 سر بر زمین نهادند و تائب گشته مرید شدند و یک از اهلان حق گشتند و خلق و لطف حق را چنین

کھانے کے متنفس رائے خانہ ایک بیچ ہر کسے کشید و صبر نمودار محبوب الہی خواجہ نظام الدین خلیفہ
 سلطان ایشان نقل است کہ پیر و سنگیار اصوم و دام بودی بختی کہ اگر عارضہ داشتہ یا فصاحت نمود
 ہرگز افطار نہ فرمودی بیشتر افطار صوم او بشریت بودی اندکی موافق در فتح شربتے انداختے
 و اذان شربت بوقت افطار مقدار تہ دم کشیدی و ورتہ داند از موئیر یعنی منشد کہ میوہ است
 بدین بہادک میردے و بقیہ شربت بجا حاضران مجلس آئیا میفرمود تا کہ آن سعادت ر و نمودی
 نعمت کوین حاصل کردی و دونان چرب کم از سیری بعد از افطار شربت پیش ایشان بینہ اند
 از یک نان ثلث یا کم پیشے خوردی باقی نصیب حاضران کردی بعد از ان باستغراق تمام
 تا نماز عشا مستغرق و مشغول بخدمت تعالی سپردی در ابتداء حال کہ بقصد چودہین متوطن شدند
 مردمان آن جا بسیار کج طبع و از اردو ہندہ بودند از رنج و انداز ایشان ہرگز بر خاطر شریف گذشت
 نمی گذشت وی فرمودند کہ اسبجانہ ایشان را راہ نجات بخشید حسب الارشاد پیر و سنگیار من بچیان شدند
 کہ ہر قومہائی از دست ایشان خلعت اسلام پوشیدند و آنانکہ از گروہ خود باز نہاید نہ بخ و بنیاد
 ایشان در ان نواحی ماند نقل است از محبوب الہی خواجہ نظام الدین دیوبندی چون پیر و سنگیار
 در ابتداء حال در چودہین مسکن کرد و با وجود عیال و فرزند ان افطار بہ پیلو و ڈہلہ کہ از جنگل آن لائیت
 خیز و قانع مینو وند خواجہ نظام الدین فرمایند کہ من بارہ زنبیل در شہر گردانیدہ برای انگرد و ایشان
 آورد و حضرت در بارہ من عاجز شفتے از زانی میفرمودند در آخر حال و سعی و فتوحاتی پے در پے
 ہی و بعد رسیدن گرفت لیکن پیر و سنگیار نصیب مجاہدان و مسافران و درویشان
 و مسکینان سے کردند و خود بہ ان رستہا جنگل قانع و خورسندے بودند نقل است
 از حضرت محبوب الہی خواجہ نظام الدین کہ من روزی بہ خدمت پیر و سنگیار خود جافر بودم و مولانا
 بدر الدین اسحاق و مولانا جمال الدین نیز حاضر بودند میری بود حضرت پیرین کہ اورا مولانا
 محمد نام و از ملتان میرسد حضرت پیر طعام طلبیدند و خود صائم بودند چون طعام حضور
 خویش برای خوردن ایام فرمودند ان وقت طعام کپیری در لنگہ موجود بود و ماش و برنج پختہ

در آن جناب در خاطر مولانا محمد ملتانی گذشت که اگر سفره بودی بر بودی حضرت پیر و نورانی این معنی
 کشف شد که در طبق طعام با گشت مبارک خطی مود کشیدند و فرمودند مولانا محمد اگر سفره موجود نیست
 تو این خط مود را حکم سفره گیر و طعام بخور و دشمن فرود شده استغفار ننمود و از اندیشه فاسد خود
 تائب گشت نقل است از حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین محمد برادر ذی القربی قدس الله
 سره العزیز و ریای که من نبوده و گاه در خدمت پیر سید خیر و در قبه اچو دهن علف پاکتین بودم یکبار
 اندام مبارک ایشان را انگسری صعبه افتاد و تشنه چنانچه مرا و مولانا جمال الدین بنسوی مولانا ناصر الدین
 اسحاق و علی بهابی و چند درویشان و دیگر را اشارت فرمودند که بروید و گوشتان شهدا که جانب
 غرب و اقواست برای محبت من بر عا مشغول باشید حکم ایشان بگوشتان شهدا را فرستادند آن جادو
 مشغول شدیم علی الصباح بخدایت ایشان رسیدیم دیدیم که برکتی گلویی میانه انداخته تکیه فرموده بودند و عصاره
 که از حضرت خلاصه المشایخ نیز از قلب الدین یافته بودند در کنار ایشان بود و هر بار دست مبارک
 خود بدان عصاره میردند و بر روی خود مالیدند چون ما این را دیدند پرسیدند که خداوند گورستان
 بر عا مشغول بود و بدجله سر بر زمین نهادیم و عرض نمودیم که اری مشغول بودیم حضرت فرمود که از دعا
 شامع اثری از صحت باروی نموده اید سگت شدیم مولانا علی بهابی که در آن زمان حاضر بود
 بود و گفت که ما نقصانیم دعا ناقص و حق کامل اثری نکنند این سخن بسمع مبارک ثابت نه رسید
 من بلندترین کلام بفرمودیم چنانچه شیخ علی بهابی گفت بود حضرت قسطنطین الحالم چون
 از من این سخن شنید دریا اندرون شیخ با جوش زد و مرا نزد یک طلبید و نعمت فراوان عطا کرد
 و عصاره که در دست داشت هم محبت نمود و این کلام هم فرمودند که مولانا نظام الدین من این
 خدای تعالی خود هستم که هر چه توله خدای تعالی بخوابی بیای من بنده در گاه و الا سمر بر زمین
 نهادم و باز گشتم یار آن مبارک با وی دادند من با خود اندیشیدم که چون حضرت پیر دستگیر
 حق من این دعا فرموده اند که من خدای تعالی خود هستم که تومیر خدای تعالی بخوابی بیای بیکی
 بی شب دعا شیخ من قبول است که با پیر و تنگ را بعد از چهل سیوم از ذات باری تعالی بخواهم که

هر چه فرمودید بدان شود پس بهتر است که من امشب بدعا صحبت حضرت قلب العالم مشغول شوم که
 انشاء الله تعالی در آن حاجت خواهد گشت تمام شب بدعا صحبت حضرت ایشان مشغول ماندم چنانچه
 در آخر شب التماس تمام در من ظاهر گشت مرا یقین شد که این دعای حضرت حضرت قبول افتاد
 علی الصبح بخدمت حضرت شیخ رسیدم و دیدم که بالا امضا مستقبل قبله بفرار نشسته اند به مجرد
 دیدن من فرمودند ای نظام الدین چون دعای در حق تو قبول افتاد و تو دعا کردی شب برای
 صحت من کردی آن نیز قبول افتاد من چون این بشارت شنیدم سر بر زمین نهادم و همان
 امضا را که بروی نشسته بود و من عطا فرمودند نقل است محبوبا ای نبی خواجها نظام الدین در کتاب
 خود فرموده نعمتی که از پیوستگی خواجها فرید الدین رحمه الله علیه یافته ام آن را حدی و نهایتی نیست
 که در یک لحظه در محبت بر آن کسار قایم نموند و من از همه یاران آن حضرت صحبت یافتم چنانچه
 آن مرتبه به حیات شیخ خود و قصبه انچه در من بجا زمت ایشان مانده فیض جا و دانی حاصل نمودم
 و هفت کت بعد از آن که شیخ مرا و بیست فرموده بود که بوقت انتقال تو حاضر نباشی لیکن
 فرزندان مرا تعلیم و تلقین نمائی حسب الانشا و آن رهنمای که با من فزائی خاکپایی ایشان
 با و هر وقت و هر آن از دل و جان قربان آن در دانه چیت نشان می دهم انشاء الله العزیز العظیم
 نقل است از میرالاولیا که وقتی شیخ شیخ العالم فرید الحق و الشریع و الدین بود است که
 کاغذی بجا بنیشت شیخ الاسلام برادر خود بها و الدین ذکر یا رحمة الله علیه را پسند کاغذ و قلم بر دست
 مبارک گرفت و در آن مل شد که خطاب ایشان چه جوایم در خاطر گردانید خطایی که ایشان را در لوح
 محفوظ مبارک است آن خوبیند و درین حالت مبارک خود بالا کردند نظر در لوح مبارک کرد و دید که
 نوشته اند حضرت غوث شیخ بها و الدین ذکر یا بعد این خطاب مکرر در آن کاغذ کتابت فرمود
 قال الله احمل من الاولیاء ایشان در جواب از لوح مبارک محفوظ دانستند و فرمود
 نموند معشوق خدا و عاشق ذات کبریا فرید عالم شاه شکر گنج اچو دین چشتی نقل است
 یکبار حضرت با فرید الحق و الدین را مرضی حادث شد خواست که کاسی بر سرش برود عصار گرفت

و در آن شد چون چند کام برت عصا را از دست مبارک برینداخت و از پیشانی بر پیشانی مبارک ایشان بر میان
 گشت و فرمودند که ما از حضرت عزت عتاب آمد که نگریزیم و کروی نقابست از حضرت محبوب آهوی
 خود و نظام الدین کردی به خدمت پر و شکیر طود حاضر بودم وقت نشو و گذردن آن محاسن مبارک بیکه روئ
 ایشان جدا گشت من فی الحال بر دشتم و عرض نمودم اگر فرمان شود این با تو نیدی بسیارم فرمودند خوب
 باشد آخر الامر در کاغذ عیدیم و بجهت پندارها دم چین از او دین بلی میدیم هر که انجوسی و در حقش پیش
 آمدی من این تو نید یا میداوم بشهر فیکه چون صحت یابی تو نید فیکه در این بسیاری خیانتی هر که امید اوم
 البته از فضل الهی صحت می یافت تا در تاسه شهر و بلی شهرت گشت من آن تو نید را در حجره خویش
 بطاعت و اشتهم هر که حاجت بودی بدوست دادم مرا در شهر و بلی دوستی صادق مصالح بود
 او را تیج الدین مینامی می گفتند پسری مرغوب خود روی داشت ناگاه سپهر آن رنجور گشت آن
 تیج الدین مذکور بر من آمد و گفت اگر آن تو نید بی بی در گلو کورک اندازم من اندرون حجره دقتم در
 طاقی که نهاده بودم بسیار جستم تیافتم و طاقتها می دیگر کرده ان حجره بودند نیز بسیار انقباض کردم که شاید
 و طاقی دیگر نهاده باشتم تو نید مذکور از مع جانها هر گشت چنانچه آن دوست بیچاره و مضر دن برگشت
 و پسک اوم و در آن زحمت بخت حق پیوست بعد و چند گاه شخصی دیگر آمد از بهت حاجت آن
 تو نید از من خواست بفرمان خدای تعالی بدهد ان طاق معین کرد و اشتهم یافتیم و بدو دادیم حاجت
 او را و آن گشت چون پس تیج الدین مذکور رفتی بود تو نید چنانچه گشت نقل است از سید العارفین
 سر شیخ بهر الدین غزنوی خلیفه حضرت خواجہ قطب العالم نجیپ را ذی کاکای رحمت الله علیه در شهر و بلی
 بود که نظام الدین حریداد را برای شیخ مذکور حاضر دانید و شیخ بهر الدین غزنوی رحمت الله
 علیه در وی جلوس فرمود چنانچه نظام الدین اسباب نعمت و دعوت بهیاد داشت خدمت و رعایت
 شیخ بود اجبی میکرد بعد از مدتی نظام الدین مذکور را مقصودی افتاد نزد پادشاه و در و یکجا آب کشیدند
 چنانچه ازین منشی شیخ بهر الدین غزنوی به جانب حضرت با فقر به الدین رفته برای دعا و مخلصی ندی
 نوشت دین اسات در وی درج نمود به باغی فرید الدین مانت یا بهر بزرگ مذکور که پیش در کرامت

از ده گمانی بود درینا خاطر هم گنج داری و از پیش کردنی گوشت شانی و در عرض مردم کردی و غنمی از عهد داران
 کاس نظام الدین نام برائی من بخا تقاضای پانود و برای خدمت درویشان تفتت حال منماییمتی و دعوتی
 میساخته اکنون او را بحساب کشیدند بنایان خاطر بسیار پریشان است ملتس آنکه بدعا استیذان و تریا
 تا او را حلال حاصل گردد و کار با درویشان سرسایان آن را دانستند که ملتفت خواهند بود و استقام
 بجزرت شیخ فرید الدین قدس سره از ملاحظه او اندکی سرسارک جنبانید و در جواب بگفتند و
 عزیز الوجود و سید مطهره آن فرحت انجا میباید بگوشته بود و بر من گشت ای عزیز الوجود و بر و نش
 و سلاک پیران خویش نزد و در و نش چنین پریشانی و حیرانی از غم پیش آید از پیران مالک و خا تقاضای
 برای خود بنا کرده و دوروی جلوس فرموده من و تو فرید و خلیفه حضرت سلطان الحاشقین خا و قطب الدین
 که جانم فدای آن نام با در و نش و عادت ایشان و پیرانشان حضرت والی هند شاه حسین الدین
 حسن بنجری قدس سره العزیز بود که خانقاه بنا کنند و دو کافی آید بکدام هر مقامی که میرسد بنا قاست
 میفرمودند قدس بگم نامی و بی نشانی و نا بودی نمیداد و السلام نقل است حضرت شیخ بد الدین فرزند
 از سلطان غزنوی بود چون در دلی رسید به خدمت حضرت خا و قطب الدین ادا شد و او را در
 دلی داد و دی بود کریم الدین نام او را پسندید و میگویی و در آخر او نیز در خدمت حضرت خا و قطب الدین
 آمده ترک کرد و بنمود و زنی حضرت با فرید الدین مسعود قدس سره چون به خدمت پیر و متکبر خود میباید
 نزد شیخ بد الدین رفت و بگفتی که در خدمت او در بر قاست و حضرت فرید الدین را
 در یافت چیزی حاضر نداشت که پیش ایشان نهد و خا و کریم الدین مذکور را شکایت که بر آن
 نشسته بود و او را ندید و گفتند برادر با در و نش ثانی و شوهر پائی پارتا تا اول تمام خواج کریم الدین
 یا شارت ایشان کلیم برداشت و در برابر گشت وقت رفتن شیخ بد الدین رحمت الله علیه
 آواز داد که این کلیم را به پادرویشان بفرستی و بران صلح حضرت خواج فرید الدین مسعود
 بجزرت شیخ بد الدین را فرمود که در ویشا نزد و نش چویتی دار و حضرت شیخ بد الدین را شکایت گفت
 که در ویشا نزد و نش آن است بهر پائی که گشت خا و فیاض آنکه نگذرد به نقل است از حضرت شیخ

سلطان نظام الدین محمد برادرانی دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی پیر حضرت بابا فرید الدین بابا حضرت شیخ شید خیم عالم
 شہاب الدین ہرودی قدس سرہ بسیار اعتقاد و ارادت با او چون نسخہ کتاب عوارف الکلیفہ ایشان بود
 و میر و شکیار برائی مطالعہ عطا کرد و دوزخ حضرت باطنان نسخہ عوارف را سابق فرمودی کہ سنو مذہ راطات
 و ہوش بہر دوی چنانچہ من پنج باب اذان کتاب پیش حضرت خود خواندم از لذت بیان ایشان برائی
 پیدا شد کہ اگر در آن حالت کسی میر و عجائب دولتی حاصل نہاید روزی کہ حضرت آن کتاب را د عطا فرمود
 ہمان روز در خانہ قطب المشائخ بابا فرید پسری متولد شد ایشان فرمودند نام این فرزند شہاب الدین نہاد
 نقل است از میر لا دلیا کہ خواہد احمد سیستانی تغاڑ مریدان بابی شیخ شیعہ العالم فرید الحق و الدین
 قدس سرہ و او گفت کہ من آب بچہ تبوضع غسل حضرت بابا فرید میرا نہایم روزی بپشت من دکر دن
 گرفت بچہ آب آوردن مرا طلب کردند گفتم کہ پشت من در دیکہ شکستہ نمیدانم آرد حضرت بابا فرید فرمود
 کہ او را پیش من بیا نہ چون بچہ رخت ختم شغفت فرمودند پشت ختم من پشت تو اش ختم کردم حضرت بابا فرید
 است مبارک خویش بر پشت من فرود آورد و فرمود کہ بر آب بیار از آن وقت با ذکر ایام جوانی بود تا این
 نہایت کہ قریب ۳۰ سال مسیدہ است ہرگز پشت من در و نہر دیکہ آب تا فراموشی آوردم و ہمین خواہد
 مسیدہ کہ وقتی حضرت قطب العالم را بار بار مبارک خود شستن فرمود من آن جا ہمائی کنار د آب نوشتم و شستم
 و نہرت پیر مردم فرمود کہ بر دیکہ بار دیگر بشو من با خود گفتم چہ بن فراموشی خود بود از من تقصیری
 در بار شستن نہایت باشد اندیشیدم یاد آمد کہ من اول جا شستم بعد وضو نما ختم ادب آن بود کہ اول وضو
 کردم و نہایت شستم این بار اول وضو کردم و دو گانہ بگذردم و جاہر با جہا ط شستم و نہایت شستم
 بر دم درین کرت نیز فرمودند پاک کرت دیگر بشو این بار حیرت زیادہ تر شد اگر چہ احتیاطی کہ جاہر
 شستن باشد من آن جا تقیہ کردم چون فکر کردم دانستم کہ بار شستن نہایت کہ درین بر شاخہائی
 و رختی انداختہ بودم کہ بالائی آن شمانہائی دیگر بود و طہور بالائی آن شستہ بود احتمال دارد کہ
 از ان طہور چیزی بچہ باشد د شدہ باشد و بران جاہر افتاد مسیدہ کرت کہ شستم بہر شک کہ درین رجوع
 انداختہ چون بار بچہ رخت بر دم قبول افتاد و فلسفت کہ حضرت شیخ المشائخ فرید الحق فریدی بود

صداوق الاغتقاد اور احمد شیا پوری گفتند از شنیدہ ام نہ آیا می کرد و ولایت بکرات بدلی مردم
 برابر من دست کس پیش نبود و مع سلاسی ہم نہ آستیم چون در جنگ رسیدیم کہ آبادی نہ داشت درین میان
 دیدیم کہ ہندوی چند با تیغہا تہ ہر ہندہ مقابل من پیدا شدند چنانچہ در اثر منبتولی گشت ہندو گفتیم
 یا نواب فرید الدین حاضر باش مجھ را این سخن ہندوان نشیرد از دست انداختند و یکبارگی گفتند کہ مرا
 امان بدید و گر نخواستہ ما حضرت ایشان را بچہ نمودہ بود از کرامت حضرت امان یافتیم و ہلستہ اند
 حضرت محبوب الہی نظام الدین کہ داشتند بود و ضیاء الدین نام در زیر چہار مہ مسجد جامعہ ملی سنب گشتی از و
 شنیدیم کہ من بابلدار حال وقتی بخدمت حضرت بابا فرید صاحب مشرف شدم دران ایام از علم منقول و
 معقول میخیزانند و جزوانی دخیل و اہم کہ اگر حضرت مرا از علم نقد و دیگر پرسند چگویم البتہ نہ فرمودہ
 ہمیں بخدمت ایشان در آمد و سر بر زمین نہاد و نشستیم حضرت روی بآورد و از علم کہ من دانستم
 پرسید من خوش شدم در بیان آن شروع نمودم کمال و در بکشف ایشان را بود آنچه منی خواہانہ بودم
 ازان سوال فرمود **نقل است** کہ وقتے حضرت بابا فرید الدین را برین مبتی توا جد شد تا و تہ
 متغری این حال ماند بہت نظامی انچہ اسرار است کہ خاطر برون دادی چہ کہ
 سرش نمیدانند زبان درکش زبان درکش **نقل است** از حضرت محبوب الہی خواہ نظام الدین
 کہ روزی حضرت خجندوم مولانا نجیب الدین متوکل برادر خود و حقیقی سلطان العارفین بابا فرید الدین
 قدس اللہ سرہ عرض نمود کہ وہر و مان عوام شایعہ است کہ حضرت چون بعد از صلوٰۃ سر بسجہ
 سے نہند یا رب یا رب سے گویند از عالم غیب او انلبیک عبدی سے آید حضرت فرمودہ
 ہا ہا جاف مقل متہ الکوہ باز بخدمت قطب العالم نجیب الدین عرض داشت اگر مردم
 این ہم سے گویند کہ خواہ حضرت بصحت ثناء سے آید فرمودند خیر باز عرض کرد کہ مردان غیب اند
 ابدال او تا بصحبت شما میرسد این سخن را نفی نمودند و فرمودند اسی نجیب الدین تو بہتر
 مردی ابدالی **نقل است** از حضرت نظام الدین محبوب الہی از میر العارفین کہ مردوستہ بود
 ادر شمشیر دیر سے گفتند سے در خط سنام سکونت داشت ازان جا بہ قصبہ قنیر کہ

اچو دهن عرف پاکچن سپید و شرف لاداد مشرف گشت و علامت حضرت ملامت نمود و لایح نشو
 ایست در علم سلاک اندک تقصیف بگنبد و غیره از ابو حضرت بابا جو شخ حمید الدین گندی قدس سره
 بخواند شمع و غود و این شمس پیر شاعر و قصیده متول در مع حضرت شمس الشیخ بابا فریاد
 نمود و حضرت خواست تا حضرت بخواند اجازت فرمود آن شمس دبیر بابا و
 آن قصیده بخواند تمام قصیده حضرت فرمود و بنشیند باز بخواند چنانچه باز خواند حضرت بابا
 صاحب از برای سرت خاطر او را در هر بیت آفرین فرمود و گفت چه مطلوب داشتی شمس من کرد
 هستی و قدرتی و ما و پدر دارم و خدمت او بیایم حضرت بابا فرید صاحب فرمود و ایندک
 لشکر از بیار البت حضرت کسے را که شکر از اشارت نمودند آن کار با قطع بر آمدی فک
 عقد این چاه جلیل پیش حضرت لشکر از نهاد و خود باستند و فاتحه دست بست با سبنا حضرت
 آن درم را در ویشان و ادوات و در حق او فرمود چنانچه داند که ایام او را مالے و مناسط
 رویداد و نزد یک سلطان شمس الدین فدیگر گشت نقل است حضرت محبوب الهی خواجہ نظام الدین
 از کتاب سیر العارفین که مستعمل بود و حمید نام در ملازمت خفیل که سلطان غیاث الدین بلبن بود
 دار و نه بنگا کرده بود و روزی حمید الدین فدیگر پیش آن مغل استاده بود و در اصول
 لطیف پرور رسیده بود و گفت اے حمید تو مرا سے اہل علم و فضیلت پیش این
 جاہل برادست بسته است و حمید مذکور تعمیر گشت روز دوم حمید مذکور این محاط
 شد و در سیم ہم معاینه نمودند ان جاکشش او را بلطف اچو و حسن شد بہت اچو و من عزم
 نمود و روز گشت چون بنجد بہت حضرت بابا صاحب رسید و سنے بنجد اک آورد حضرت
 فرمود ای مولانا حمید بچہ صورت ترا درین جا آورده ام کہ ان زمان مولانا حمید بہت آورد
 ترک تجرید نمود و خرفه خلافت یافت گاہ کاھی تذکیر و غطا فرمودی حضرت نظام الدین
 فرماید من و غطا و سبیا رشیدیم چنان گفتے کہ مستمعان را از بیان میر بود چنانچه پیر
 دستگیر را حضرت خواجہ فرید الدین بابا فرید فرمود ای مولانا حمید الدین این زمان تو تیار ہو تو

گشته تار و پاش آفتاب چندان تابی نباشد تو در قصبه اندیشه کنزد یک شهر دلی است متوطن
 باش خلق خدا را فیض سان انواریت را بتوسیر ویم مولانا حمید استاده شد و سر بر زمین
 نهاد و عرض نمود اگر حکم حضور باشد اول بارت حرمین شیر یغین نموده در آنجا قیام نمایم
 حضرت فاتحه خواند و رخصت نمود لعل آسمت از کتاب سیر العارفین که در طرف او چه ملکات
 یکی یکی پاک اعتقاد بود و آنجا یک معلم مولانا عارف نام که در نماز اول امامت کردی
 قصار آن مولانا عارف عزیمت دلی نمود از صاحب خود ملک مذکور رخصت خواست
 چون مولانا مذکور را آن رخصت نمود ملک اباحضرت قطب العالم فرید الملت والدین بسیار
 اتحاد و اعتقاد بود و مقرر شد و دست تنگ سفید بیدست مولانا عارف داد و
 گفت چون در اچو دهن اسی این نذر من پیش ایشان گذرانیده التماس فاتحه
 نمایی بعد از آن بطرف دلی روی القصه چون عارف مذکور بقصبه اچو دهن رسید
 بدل اندیشید که ازین دوست تنگ نصفی نگاه دارم و نصفی در نظر حضرت گذارم از آنکه
 ملک بامکتوبی یا کاغذی نداده است که از آن خیانت من ظاهر شد آخر الامر
 چون بخدمت حضرت بابا فرید صاحب رسید زمین بوسید و بیان نمود که ملک
 مخلص و معتقد شماست صد تنگ سفید بدست من شکرانه برائے خدمت شما
 فرستاده است آنرا قبول نمایند از بغل کشید و پیش حضرت نهاد بعد از آن حضرت
 تبسم فرمود که مولانا عارف حق بر او را خوب ساخته که نقود شکرانه را نصفاً
 نصف کردی عارف مذکور شرمزده گشت و گفت یا مخدوم باهت و کشف شما
 مساوی کسی نیست آن صد تنگ دیگر که خیانت نموده بود و نظر شما آورده حضرت
 فرمود این و آن همه زرب شما و اوم تا برائے زار و راه همراه خود دارد مولانا عارف
 چون این چنین کشف حضرت معاینه دید هر سالی و نقدی که بر ابر داشت بدیشان
 درگاه آنحضرت تقسیم نمود و بشرف ارادت و بیعت مشرف شد

و مشغول عبادت گشت میان آنک ایام از حضرت بابا فریدالدین صاحب توفیق و خلافت فتنه کی از دهستان
 حق تبارک تعالی گشت چنانچه حضرت را در ولایت کوهستان تهنیت نمودند و از آمدن او گشته فیض
 بسیار از او جاری گشت نقل است که حضرت مولانا بدرالدین بن سید بهاج الدین بخاری رحمة الله علیه
 در علم معقول و منقول و تمام علم حاوی بودند و شهر دلی در مدینه مغربی درس میفرمود و بدر و ایشان
 اعتقاد داشت چنانکه او در علم سبایل چند شکل گشت از معاصران وقت خود میبکس مشکلات
 و نکات آن محل نشد از شهر دلی بجانب بخارا عزیمت نمود و براه ملکان در میان راه یک دو مرد
 همراه ایشان شدند یکم در آمدن از مریدان حضرت بابا صاحب برای زیارت حضرت بابا صاحب آمده
 بود در وقت کلام او و ذکر نام بابا فرید بود مولانا مذکور آنرا منع میکرد و فرمودند که تو وقت خود را
 ضایع میکنی او گفت خود بخود از زبان من نام ایشان جاری میشود القصه چون نزدیک اچودین
 رسیدند ایشان گفت اندر اینجا پیرایان است اگر شما هم با ایشان رفته ملاقات کنید مضائق نیست
 مولانا مذکور جواب داد که شما بروید و دریا بیدین اغنیمین شیخان را ببید و بدام دو کانداری بنا کرده
 اند هر کس که محبت اینها تصنع یعنی ضایع اوقات نماید همراهیان بسیار لقاضی کرده اند و اینها همراه
 بودند چون خدمت حضرت بابا فرید الدین رسیدند دل ایشان از ذبک بشریت صاف گشت
 حضرت سلطان الشیخ فرید الملک و الدین توجه به مولانا بدر الدین احوال نمود و تمامی مشکلات
 و نکات که در دل او بود با انواع معانی و پذیر بیان فرمودند چنانچه مولانا مذکور را تسلی نمایی
 و باطنی حاصل شده میدیدند و عزیمت بخارا ترک داده پسلاً و نهرا در خدمت حضرت بابا صاحب
 ماند و بجا آمد و خدمت در ولستان چنان جان فشانی کرد که هر روز پشتمه بهرزم
 بر آسب لنگر در ولستان بر سر خود داشته آوردند و خود و همراه صایم بودند آخر الامر
 حضرت بابا صاحب ایشان را خرقه خلافت عطا فرمود و دختر خود حضرت بی بی فاطمه
 که در آن عصر بود در نکاح ایشان منسک نمودند ایشان را بدایاودی خود و مشرف
 ساختند و تمام انصرام هات خانگی و غیره بدیشان تفویض نمودند و بطلب ایشان ویران

مخا لمبا ختند چون حضرت بابا فرید الدین خواست که مولانا بدالدین را هم کجی لایت نمین نماز حضرت
 مولانا مذکور عرض نمودند که بنده میخواست که نزد پادشاه شریع ما خدمت حضرت بابا صاحب فرموده از روی شرمین
 بود که تویش بنده من باشی لیکن مایه خاطر شما میگفتم حضرت برای سکون ایشان اقرب مسجد جامع
 بنا کرده و او را در آنجا ایشان اجداد الهی مدفون گشتند و بعد انتقال خالق مبارکها بجا مرت شد
 لعل کلمات حضرت مولانا بدالدین اسحاقی فرمودند که وقتی من برایش اسلام بابا فرید الدین
 قدس سره در سفری بودم بر آب دریا رسیدیم آنجا گشتی نبود که بگذریم پیر دستگیر ما روی سویی من کرد
 و فرمود و نشین با و نعلین خود را بدست گیر مایه تا بگذریم چون من همچنان کردم بر آب نماند زمین رفتم
 و در کنار رسیدیم از آب دشت پیر دستگیر خود هیچ نتوانستم عرض کرد چون در منزل رسیدیم وقت
 فرصت یافته عرض کردم حضرت قطب العالم فرمودند صورت من را خوانده بر تو و خود دیدم از برکت
 آن صورت که شتم و ترا اجازت دادم بعد از آن پیر را از خواص صورت بیان نمود و فرمود که حضرت
 امیر المومنین مولانا تقی علی کرم الله وجهه صد و شصت و مضاف بقوت این صورت جنگ کرده
 بود و فتح یافته و در خیبر راه برکت این سوره از پنج برگنده بود لعل کلمات از حضرت نصیر الدین محمد دوی
 چیرایع و بلوی که ایشان بر خود نقل میکنند که حضرت سلطان الاولیا قطب العالم بابا فرید الدین قدس سره
 را مریدی بود مولانا داود محمود بانی میگفتند بارها او صاف حمیده او پیرا خواجبه نظام الدین
 در مجلس خود بیان میفرمود که در صیغرمودند که من و مولانا داود از حضرت ملک الشاخ فرید الملک
 والدین بجانب بلی حضرت شدیم چون از قصبه پاکتن بیرون آمدیم من و او هر دو پیاده بودیم
 او در راه تیزی کام زدی و در پیش من رفته به نماز و اذاعل مشغول شدیم تا آنکه من نیز بروی
 رسیدیم چون او را در نماز یافتیم پیشتر شدیم مقدار دو گز و پیش میرفتی ناگاه او
 رسیدی و در جنگل میان راه گداشته رفتی لیکن غلط نکردی و او در دهنه نزدیک
 قصبه رودی مسکن داشت گاه گاه بخدا و ده آمدی من نیز او را دیدم بودم لعل کلمات حضرت
 نصیر الدین که در او ده نمازی بود نور الدین لقب وقتی پسر او را به بخوری واقع شد در جنتی

سنت روحی نمود چنانچه نور الدین کوراحیات لودست شست خدمت مولانا داود و آمد و دست و حال
پسر خود و اندک مولانا داود در حرمه الله علیه و آله در مال شد و بانور الدین گفت اگر پسر تو همین زمان
صحت یابد مرا مال خود بشکارد و من می نویسم نور الدین کو گرفت بر پشت و بفرستید حاضر نمایم
مولانا داود فرمود که مال بعد از صحت پسر من بپارتی تصرف بفرستد نمایم نور الدین قبول نمود
حضرت مولانا داود در حرمه الله علیه و آله بانور الدین دو پسر ترا در پیش برخواست و الله تعالی اورا صحت
کامل عطا فرمود چنانکه هیچ رختی نداشت نور الدین نمک و چون این جایزه دید ملتان پیش مولانا آمد و کوب
آورد ایشان تا بخانه رسیدن تمام بوقت قسمت کرد چنانچه یکدوم از ان در حق خود خرج نکرد
نقل است از سلطان الاولیا که وقتی حضرت بابا فرید الدین بکنار دریا آمدند که آنجا کشتی نبود و در
دیگر هم نزدیک ایشان آمد و گفت یا حضرت ازین جا گذر بچو طور خواهم کرد حضرت فرمود الله جلشانه ببرد
خواب کنانید بپای من روان شود و از زبان نام فرید فرید جاری کن حضرت بابا صاحب بر آب
قدم نهاده الله الله میگفتند و او فرید فرید میگفت هر دو بر آب نشان من هموار کنند چون در میان
دریا آمدند در دل آن شخص گفت نمیدانم که فرید کدام است من هم الله الله گویم چون الله الله
گفتن آغاز کرد و در قعر دریا فرو شده غوطه خوردن گرفت حضرت بابا فرید صاحب فرمود با این
شروع کن که پیشتر گفتمی چون آن شخص نام فرید بر زبان آورد همان طور بروی آب میفت و کلبا میبیند
وقت فرصت یافته او عرض نمود یا حضرت شما الله الله میگفتی چون من الله الله گفتم غرق شدم
حضرت فرمود نام فرید که گفتمی و بروی آب میفتی آن آشناسی گفت فی حضرت فرمود چون با
که نزد شما میفرستمی شناختی ذات که با یکدیگر است چرا آشناسی آن مرد عهد الله بان
زمان مرید گشته و همان حق گشت نقل است از فضل العزیز که در جواب انجی باب نظام الدین میفرستد
و وقتی بهت نفرمود و پیش بر خدمت پیوسته آمد هر کس از این خاطر گذرانید چیزی از طعام حضرت
پیر کلبا هر چه ایشان را خاطر کرده بودند در پیش ایشان نهادند چون آنها محض برای آزمایش
آمده بودند معترف بر بزرگویری ایشان گشته و معتقد و فرمان بر او شدند نقل است بعد از آن

از محبت ابی نظام الدین محمد بد آونی وقتی چند کس در پیش از مقامی چند یکی از میان ایشان حضرت
 سید ابی اسحاق را میسر کرد و گفت که مال چه در است حضرت خواهر ما بر فروردست مبارک برشته
 بزمی که برای لشکر افتاده بود و دهنده فرمودند اگر بگویم بزرگ گردان هرگز شده بود و نقلیست از حضرت
 محبوب ابی نظام الدین که روزی بروستگیا حضرت بابا فرید الدین قهرس سرور از دولتی از خود پیرو
 آمدند من مولانا بدر الدین اسحاق مولانا جمال الدین فسوی را خبر بودیم حضرت بابا صاحب در سایه دیوار
 با سید مریدی بود و یوسف نام او نیز سید گشت و متقابلاً حضرت بابا سید و زبان بکلام شهادت گشته
 که ما را چنین سهل است خدمت لشکر کنیم و ما زنت اینا میمیریم و مرتبه حاصل نشده بسیار
 کسان در پیش من برخاسته حضرت آمده نعمت و جلالت یافته و از دست حضرت خرقه پوشیده با طراف
 و جواب دایر تر شدند ما ز نعمت میانید و مریدان میگید و فتوحا و افرستید مگر من شب
 در روز خدمت میکنم خوار می و در این میگویم چنانچه از کلام آن مال بسیار بزرگ و کرامت روی
 نمودن ما از ادب حضور پرورش خود نتوانستیم که محبت او شوم و دوستی را جواب داد که ای
 در پیش هر که نعمتی چسب قابلیت خود حاصل شد و از این تقصیری نیست از تو نیز قابلیت میرا
 تا بدین دولت شرف گروی اندرین میان که یکی چهار سال از صاحبزادگان حضرت پیرا از خانه
 بیرون آمده به حضرت مال گشت جامی که حضرت و ایمان استاده بودیم در مقابل آن توده
 خشتی جمع کرده بود برای هرست دیوار بی حضرت بدان طفل اشارت کرد و فرمود که از آن
 توده یک خشت برای من بیا تا بران پشیم طفل مگردد و یک خشت عمده و پاکیزه
 درست بر سر گرفته پیش حضرت آورده نهاد چنانچه بران خشت ایشان نشستند باز
 حضرت فرمود که هر یک خشت دیگر برای مولانا نظام الدین بیا و وقت خشتی دیگر
 درست و بایست آورده پیش من نهاد دیگر اشارت نمود که یک خشت برای مولانا بدر الدین
 اسحاق بیا و وقت خشتی دیگر از آن توده درست آورده پیش مولانا بدر الدین نهاد
 و فرمود که خشتی دیگر برای مولانا جمال الدین بیا و وقت و یک خشت درست و درست آورده

پیش مولانا جمال الدین نزد القصد باز حضرت فرمود یک نشت برای یوسف مبارک آن یوسف مذکور
 در میان استاد بود صاحبزاده مذکور رفت نزدیک توده خشتی ستاده زمانی آن خشتهها زیر
 بالار کرده خشت نیم پاک کمتر گرفته آورد و در پیش یوسف مذکور نهاد چنانکه همه یاران متعجب و
 حیران ماند بعد از آن شاه فرید الحق پیر و سنگیاری و می موسی یوسف آورد و فرمود ای یوسف مرا
 جمله سادی ایدین حکیم هر چه حکم آید بجانم در حق بندگان رفته است همان بشود و چون نصیب تو برابر
 دیگران نباشد چه توان کرد این قسمت خدائی است هر چند که نعت کسے بزبان منل من بناجره همان
 ادا حاصل میشود هر چند خدا کند هر آنچه از ان حاصل میشود و هر حال راضی و شاکر باید بود و کلمه
 شکایت از آن نباید نمود و کلمات از نصیحه الدین چراغ دهلوی در خیر الحیا بس قوم که در آنچون بود
 یک نویسنده عاشق الهی پیدا شد ترک لوکری داد و فرزندان با برادر خود سپرد و بخدمت حضرت
 خواجہ سید الدین آرد و او را دست و مشغول عبادت الهی گشت برادر پدرش فرزندان و میگردی
 پاک بازان کردی الغرض بعد از چند روز برادر آنرا زحمت شد چنانچه ساختگی تجوید و کفین کردند
 و چاد باله کشیدند این برادر زار را گرفت و بخدمت حضرت آمده بسیار حزن و غمگین اظهار
 ساخت که برادر دهم تربیت فرزندان من او کردی و من باین جمعی و فراغ خاطر در عبادت الهی
 مشغول بودم در اندیشه کمال ام چون او سپرد فرزندان دامن گیر من شدند برای قوت ایشان
 پریشان انتم و ذوق عبادت و طاعت میسر نخواهد شد بعد از آن حضرت شاه شامان فرید الحق
 او را نزد یک طلبید و فرمودند خاطر تسلی دار انشا الله العزیز بر او تو صحبت یافته و طعام
 میخورد و بر دو به بین او جهت معانته از خدمت حضرت در خانه آمد چه بنید که برادر او صحبت
 یافته و طعام میخورد و بعد حضرت آن مرد فرمود ای فلان چنانکه تو این زمان در دشت
 آمده آدمی را همچنین از محبت حق بجانم باید بود بعد از آن بر زبان مبارک راند و در دشتی راه
 ست تا مجاهد نکند چیزی حاصل نیاید آیت و الذین جاهدوا ففینا النجاة هم
 مسلمة کا اول مجاهد است بعد از آن مشاهده باز این آیت خواندند آیت و من

۱
 حاکم خان تاجیک از این تنقید فرمودند که مجاهده کرد نصرت ترقی درجات و عبادت لقل است
 از محبوب الهی خواجہ نظام الدین میفرمود که ساها در خدمت پیر و شکیبایا فرید الدین مانند مجاهده
 کردم در آتش که دلیله یا کل که بر درنگ خانه پیر خود میخوردیم بار و زعبید بودی آنوقت که دلیله
 نبود برای اقطار درویشان بنیل گردانیده آوردم انجمن مجاهده خون جگر خورده و نفس کشی
 نموده بجای رسیده اند لقل است از محبوب الهی خواجہ نظام الدین میفرمودند که در عالم اشتراق
 افتاد و بودند و دیری از زبان مبارک فرمود و بهوش شدند آن سخن این بود چشمی که بغیر حق تعالی
 بینا شود و در زبان که مستغرق بذکر حق نیست گنگ به و هر گوش که بشنودن ذکر حق نیست
 کر به و در تن بخدمت و کاراد نیست مرده به لقل است چند کلمه بلفظات حضرت بخشید که بخط
 حضرت نظام الدین و لیاری صاحب فیه ام مکتوب کنم فرمود چهار چیز از صفت صد پیر طهقات کمال
 میگرد و هر کس از این فرمود و من عقل الناس قال تادک الذنب من الیس الناس قال الذین کاینغریشی
 و من اغنی الناس قال القانع و من اخقر الناس قال تادک القاعه فرمود ان الله یستجیب من العبد ان
 یرض الله ید فرمود علانی دنیاوی اگر باشد تا و نباشد و اگر نباشد غم نگیرد و زمارادی شب معراج
 مردان است کار گرم خود رنج سرد مردمان نباید گذشت فرمود چون فقیر جامه پوشید بدار و کفن
 پوشید جانات من جذبات الحق خیر من عبادت الثقلین قال علیه السلام طوبی لمن تنفعا عیبه من
 عیوب الناس فرمود الصوفی الصفویہ کل شیء ذکا یکدره شیء فرمود ان الذنم بلوغ درجه
 الکبار فعلمکم بعلامه التفات الی انباء الملوک و برین است حضرت را بسیار تو اجد شید
 و شید شیم دل جزیم نگرفت اندیشه یازمانیم گرفت و گفتم ببردیده روم برود تو و شکم
 بردید استیم گرفت و لقل است که حضرت فرید الملک و الدین قدس سره چون زیارت الی هند
 قطب الاقطاب سلطان الشیخ خواجہ حسین الدین در اجمیر اکثر می آمدند و باجازات حضرت
 خواجہ بجا آمده ریاضت بسیار بر بار حضرت خواجہ به جرحه زیر خالقا متصل گنبد مبارک حضرت
 ایشان و چون کشیدی نزدیک مبارک است مشغول بودی انواع الواع فیض میر بودی لقل است از حضرت

خواجہ نظام الدین کی درمی تعلیمی و پریش پرستگی اور اجابت حرمت کا کدو ان اختلاف علمات پر
حضرت فرمود بجاں الہی کی سوخت و خاکستر شد و خاکستر ہم نماد دیگر ہی ہنوز در اختلاف فرمود

الاقت فی التذلل والسماع فی التسليم دیگر فرمود العلماء اقرت الناس الفقراء اعترف بالاحتراف
یعنی آیت پرست کے لئے اور اسی طرح تسلیم کے لئے
فرمود الفقراء من العلماء والکرام من العلماء فرمود انہما من استقل بالاکمال والباس
یعنی فقیران علمائے عظمیٰ کے ضیا پاؤں پر تیار ہوں گو
نقص است روی بخدمت قلب العالم بابا فرید الدین عرضداشت کہ بجانب سلطان فیاض الدین بہمن بخاری

نامہ برائی من در قلم از در حضرت این حروف نوشت و دست و قفسہ الی اللہ تم الیہ فان اعطیتہ تسبیحاً علی

ہو اللہ وایت المتکودان تم نقطہ تسبیحاً فالما لہ ہو اللہ وایت المقدس لکھت از حضرت نصیر الدین

چراغ و ہدی خلیفہ کلان محبوب الہی خواجہ نظام الدین کہ ایشان در کتاب خود مینویسند روزی قتل فرست

یا قتل بخدمت پرستہ شیر خود عرضداشت کہ دم نعمتی از حضرت بابا فرید الدین قدس سرہ اخذت خواجہ را

عطا شد بچہ نوع التمس بندہ است کہ از زبانی خواجہ بشنوم و در کتاب تعلیم از حضرت سلطان الشیخ محبوب

الہی خواجہ نظام الدین پرستہ شیر خاں اسرار ربیہ از زبان فیض حجابان خود نعمتی کہ ملازمین خود حاصل شد

چند نوع است لیکن دوبار کمال دہ عطا شد یکبار حضرت قطب العالم بابا فرید الدین با چند کسان بگردی رفتی

بودند کشتی را بسمیخت حضرت خواجہ فرید الدین کو از داد اسی نظام الدین بیاں فرخت بودند میرزا ابوہریرہ

عرض نمودم بسبب فرمودند نظام الدین سپر خود را بطلبم نظام الدین بپوشان ہم نام شد کہ حضرت

بہن بسیار لطف میکرد و بانی گفت نظام الدین عرض نمودم غلام حاکم است ایشان فرمود سپر خودم کرت

بیا فرید خواجہ را سپر خود انتمی ہم بھدای تعالی را امید ہم آن فریدی انہما نعمت ہو شیرکین روحان کرد کہ

انہما بآن غفل خارج میشود و کینچ نیست کہ چون پرستہ شیر غلو دکانہ خاص کہ تن جالہاں و غرض غیر

است در خلوت و عبادت می نشستند حضرت مولانا بدر الدین سہاق برید و از دم میوزدن بستان

ایشان بجای رفتند و مرا گفتند تا آمدن من در روزہ عیاشی اگر حضرت از آمدن من شگ نہ جواب ہی

یا آئینہ ہم آئینہ خبر کنی من متکلف بر دشمن خود نشسته بودم تا کہ حضرت مرا اجذب از جنابت الہی

بیدار از اندرون کو از شنیدم کہ حضرت این باغی از زبان خود میخواند و رقص میکنند بعد از

اختصاص رباعی سربجده می دهند و باز شروع استاد میکنند و تا بر زمین نهاده بودند رباعی انبیت ختم
 که همیشه در یوئای توذیم : خاکی شوم بر پیرای توذیم به مقصود من نیده ز کونین توئی : بهر تو بهر من
 از برای تو ذیم به من با خود گفتیم نظام وقت همین است درون بروم باز بدل گفتیم اگر وقت خوش
 بود نیت می یابیم و گزینایشان بخجیده شوند آخر الامر با یکدیگر بر یک طاق نهادم و دیگر دست برد دیگر طاق
 نهادم و آهسته در باز کردم و درون زمره سرخویم شیخ خود نهادم حضرت پیر و تنگیز من فرمود و نیکو آمدی خواه
 نظام چه میخواهی من عرض نمودم هر چه خواستم بدلت و وسیله قدم شیخ یافتیم حضرت نظام الدین فرمودند
 در آن زمان درجه مقامات محبوی خاتم جهان بان اترآن در خود یافتیم زهی عظمت و کمال پیر تنگیز من که
 در یک لحظه درجه محبویت بر من خجگسا آن در بار فائز شد چون ایشان این بیان اظهار نمود بعد دیر
 در جوش عشق پیر و تنگیز خود میبوش بود و چون بهوش آمدند فرمودند سالی است تا این زبان ایشان
 بهستم چو آن بان از حق نخواستم که موت من در سماع باشد بنده عرض داشت که مذ که چه مرتبه و قرب
 در سماع است که خدمت شیخ تنها میکرد ایشان فرمودند سماع سریت و معراجیت که بجز
 عاشق کس نداند اگر در سماع کس بمیرد شهید اکبر است و زندگی ابد حاصل شود و او را باقی و رجب
 از درجات نخی مانند لعل است از فولیه الفوائد کتاب که یکی پیر حضرت بابا فرید الدین گنجشک علی الرحمن
 نظام الدین نام داشت حضرت او را همه پیران دوست تو میداشتند و بخدمت حضرت اگر کسی
 کردی بخدمت دی الغرض آن پیر وقتی بسفری زمره بود بعد مدت بدست یکے بخدمت حضرت
 سلام فرمود آنکس بخدمت حضرت عرض داشت کرد که مخدوم زاده و صاحبزاده ثناء نظام الدین
 سلام رسانیده است حضرت فرمود که اگر سیکوی باز آن مرد گفت پیر شما حضرت در دست شراق
 چنان میبودند که اگر گفته او هرگز نفهمیدند چنان میپرسیدند تا آن مرد میگفت پیر شما نظام الدین
 بعد دیری حضرت فرمود آری چگونه است سلامت است چگونه دریا و حق بود اینچنین پرسیدند
 و باز در دست شراق شدند بجهان الدین چنان محویت بود که پیر خود را بهم بخدمتین لقا دارند استند
 لعل است از حضرت نظام الدین در لفظ و راحت القلوب مرقوم است که تباریخ پانزدهم رمضان

روز پنجشنبه سه غمسه و حسین سده ایته دولت پانویس میسر شد عزیزه ان اهل معفو حاضر بودند سخن حضرت
 پیر و شکیار بابا فزید الدین و فضیلت ماه مبارک اندک ماه رمضان بسیار بزرگ است که در دنیا و ابد پس باند
 میکنند از تشراف و جلوه سنان امین باشند و جلد دماغی حجت دنیا و کثرت و دیگر دزد و دین و دهرشی بر
 هر روزه دایک نوشته طبق حجت بدست گرفته از آسمان فرود می آید و در این حضرت رب العزت
 شود چون روزه داران روزه افطار کنند حجت برو نما کنند بعد از آن بر لفظ مبارک رانده رفته
 سریت بیان بندد و مولا و بر عبادتی که هست آنرا مکافات است معین لیکن صواب روزه کسی نماند
 بخیر خدا تعالی فرماید آنکه حق سبحانه میفرماید که روزه ستریت من انعم التوهم لی و اما اجره بعد از آن فرمود
 این ماه را حق سبحانه سه قسم کرده است اول قسم راده حجت ام کرد و دوم قسم راده مغفرت سوم قسم راده
 از اذنام که پیش در اول و همه حجت است و برکت که از آسمان بر بندگان نازل میشود در دوم ده
 آمرزیدن است و بخشیدن پس در آن دو پیش ساعتی و لحظه نیت که مسلمانان با از در رخ آید و بکنند
 و خدا تعالی قلم رانده است که در ده سوم جلد روزه و امان از آتش و درخ نجات و بیم بعد از آن بر
 زبان مبارک رانده هر که در ماه رمضان شاد گردد و خدا تعالی مقته او را غناک بگرداند و برکت و
 خیر و روزی کند و هر که در فتنه ماه رمضان دل تنگ کند خدا تعالی شادی و وجهی دهد بعد از آن فرمود
 که شب قدر را کسی نداند مگر در ده آخرین ماه رمضان المبارک که این شب قدر است بزرگان و بزرگان
 چشت رضوان الله علیه جمیع برین شبهای رمضان هر شبی ختم قرآن در تراویح کند و مانند چنانچه حضرت
 خواجه عثمان فاروقی حضرت خواجه عین الدین حمزه الله علیه و پیر و شکیار خواجه قطب الدین قدس سره هر شبی
 در تراویح دو ختم میکرد و چنانچه در تمام ماه شصت ختم قرآن کردی بعد از حضرت فرمود وقتی دعا گوئی
 جانب غربی مسافری بودم در مسجد امام هادی فرود آمدم ماه رمضان المبارک بود شیخ عبد الله خرمی
 نام در آن مسجد امام بودند که ایشان هر شبی سه ختم قرآن شریف در تراویح میکردند و چهار سیپا زیاده
 میخواند و چنانچه دعا گوئی آن ماه رمضان دنبال ایشان این سعادت بردم آنگاه حضرت
 بابا فزید الدین حمزه الله علیه چشم بر آب کرد و فرمود تا درین کار مجاهد کنی هرگز متعانی می زیرا که

درین راه تهریج داده و ریاضت است بعد از آن فرمود که سلطان الحارثین خواجه بایزید بطامی قدس سره
 بمقادیر سال مرخصی غرض اجل را عبادت کرد و یکپاکی دو دو سال نفس را میج از روی نداد و انگاه باز یافت
 چون باز یافت هفت آواز داد که هنوز الالایش دنیا دارتی نه آنرا بفرمان بیفتگی بیشتر نتوانی آمد گفت
 الهی منم از آن آواز آمد کوزه داری چون نظر کرد کوزه خود یافت چون آنرا دور کرد و انگاه بمقام
 مراد رسید حضرت بعد از آن راه زار برگزید و گفت خواجه بایزید بطامی قدس سره با کوزه خام
 باز نیافته با چندین عیال بقریه حاشا و ککار که باریا بند بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود
 اینک از رمضان رسید کسی باشد که در نماز با ما موافقت کند ما هر شبی در نماز ترا میخ حتم قرآن کنیم
 همه حاضران روی بزرگوار آوردند و گفتند زبانی حاد است بعد از آن حضرت بایزید الدین علیه الرحمت
 در شب در تراویح دو حتم قرآن دو دو سپاره زیاده میخواندند هنوز یکپاس شب باقی بود
 که نماز تمام کردی در آن ماه رمضان دعا گوئی بهم برابر ایشان این سعادت نماز دریافت نقل شد
 از حضرت خواجه فرید الدین گنجشکه که وقتی شیخ جمال الدین اوچه و بنده کجا بودیم و او درویش صاحب
 نعمت بود چند نفر از طایفه قلندران با شیخهای آمین زد و کزده میآمدند و سلام با هیبت گفتند
 در ستای شیخ جمال الدین نشستند و این قلندران سخنی با مزاج درشت میگفتند شیخ جمال الدین با جفر
 علما پیش آورد و ایشان گفتند ما را میل با جفراست است در آنروز در دولت خانه ایشان جفراست
 حاضر نبود ایشان بر عکس طلب نمودند شیخ روی من دید و من روی ایشان دیدم گفتیم نزد جاعت خانه
 شما آب میرود ایشان احوال آب گفتند جفراست میخوانند خورد و گفت بلب آب روید و هر کسی را که
 حاجت جفراست است بگیرد درویشان را تعجب آمدند چون نزدیک آب آمدند چه بیند که همه
 آب جفراست شده و آنقدر که توانستند خورد و برگشتند نقل شد از بزرگی شیخ جمال نقل میکند
 که وقتی مروی از حج میآمد روی بزرگوار آورد و گفت من در حج بودم شمارا در طواف دیدم
 شیخ جمال الدین آنک بزرگی زد که ای نادرویش حکایت مردان مرد چنین فاش نکنند که تو
 میکنی دم در کش که مردان خدا در زیر گلیم اند این خود چه چیز است کعبه و پیش ایشانست

اگر مردان خواهند که بدان که تو چشم برهم زنی از مشرق تا مغرب بگذرند و باز بتعام خوش آیند بدین
 میان نیست آنرا گرفت و گفت چشم برهم نه چون چشم باز که خود راوشیخ را در زیر کوه قاف میزد یک
 آن فرشته که بر آن کوه مکلست و باز در همان لخط خود را و هم شیخ را در مقام خود دید و قرار کرد و
 این سخن هم گفت که آری گفته اند که مردان خدا را کسی نداند مگر خدا و صل الله علیه و آله حضرت بابا فرزند زبان
 را ندانند که حلال الدین او چه را در نماز ندیده است چون وقت نماز آمدنی پیدا شدی آخر معلوم شد که در کعبه
 برابر یکسان نماز گذاردی همان لخط باز آمدی بعد از آن حضرت بابا فرید الدین همین سخن بود که یک جوگی
 سرگشته و مجاهد گشته به خدمت نشین آمده دوی بزین نهاد تا دیر بی می زین بود چون نظر حضرت بر آن
 جوگی افتاد بابت گفتند که سر بر کن جوگی سر بر کرد و دست بسته پیش استاد حضرت شیخ المشایخ برید
 که حاجی گوی از کجائی چگونه آمدی چه طور هستی جوگی پاسخ گفت چون دست گرت حضرت پرسید نگاه جوگی
 آمده آغاز کرد که دهشت حضور خیال آنکه کرده است که سخن از من بپوشانید بعد از آن حضرت ردی
 سومی دعا گوئی آورد و فرمود که این جوگی مدعوی بر آمده بود و چون او روی بر زمین نهاد و خطرم
 گذشت که روی او بر زمین سخت شود و هر چند که خواهد سر بر کرد نتواند آنکه این جوگی از دعوی خود باز
 نمادی تا قیامت همچنان افتاده ماندی بعد از آن حضرت فرمود که ای جوگی خود را جوک تا کما سائیده
 جوگی گفت کمالت جوگ همین است که خود را در هوا پرواز شود حضرت فرمود شب تاب تا ماشا که نمی توانی نشسته
 بود و پرواز شد حضرت چون خیال نمائید کرد و تعلیم خود را که در پیش او افتاده بودند هر دو را بجانب
 جوگی پرتاب کردند و فرمان خدا تعالی تعلیم در هوا شدند و بر سر جوگی رسیدند طرفی که او در هوا میشد
 خود را تعلیم این جوگی میرسانید و چنانچه جوگی ابرو زین فرود آورد و جوگی در پای بندگی حضرت بابا فرید الدین
 افتاد و قرار کرد و گفت تعلیم کن که این مرتبه باشد او چگونه خواهد بود و فرمان جوگی مسلمان شدند و یک
 از و همدان جنتی گشت بعد از آن جوگی چون مسلمان شده به خدمت حضور میماند مگر در کیفیت
 تا رختها و ماه و روز نکات بر آغاز کرد که فرزند آن نکات بد که در عالم پیدا میشوند از سبب آنکه مرم مباشرت
 کردن نمیدانند و مباشرت که در دن از تعین است اگر در آن روز با حلال خود مباشرت فرزند نکات را

تمام کیفیت آن جوگی این عاگویی یاو گرفت بعد از زبانی آن کیفیت تمام محبت پیر تنگی حضرت بابا فرید الدین
 عرض کردم حضرت تبسم کردند و فرمودند ای مولانا نظام الدین این کیفیت که تو آموختی اما ترا گناه خواهد آمد برو
 بگذارد لهذا حضرت خواجہ نظام الدین فرمایند که من نکاح نکرده‌ام که شاید پیر من منگ کرده است
 زهی عقیده ایشانست که با این چنین عقاید فیضیاب گشته اند **نقل** لعل مریدی از جانب بیت المقدس خدمت
 حضرت بابا فرید الدین علیہ الرحمۃ رسید نیاز بجا آورد و روان شد که بنشیند بر بار مسافر به سوی حضرت میرید
 و می‌شناخت بعد از آنکه برخواست و سرخو بر قدم حضرت نهاد و گفت ای محمد و من ترا و بیت المقدس
 دیدم که جارب میکردید چون پرسیدم شما کیانید شما گفتید که من فرید الدین مسعود و چو دین نام
 حضرت فرمود چنان است اما شما چه وعده کرده بودید که با گنجی گویم مگر آن عہدہ را فراموش کردی آن
 مرد شرمند شد حضرت فرمود ای عزیز مردان خدا که ہستند ہا نجابت المقدس است بلکه ہا نجاعتش و کہ
 و ہرچہ آفرینش خدا عزوجل است ہر و پیش ایشان ہمایست انکاء حضرت قطب عالم گفت کہ انرا فرمود
 چشم نمیدان چون او چشم باز کرد ہرچہ از زبان حضرت بیرون آمدہ بود پیش خود دید لغو زد و ہرچہ
 افتاد چون بہوش باز آمد اقرار کرد و ہم با حضرت بیعت نمود بعد از بسیار مجاہدہ خرقہ یافتہ آورد و دیار
 سیستان تعیین نمودند از آن معلوم شد کہ حضرت ہر روز یکبار بیت المقدس رفتہ و جارب کردی
نقل لعل از سید محمد کہانی خلیفہ حضرت بابا فرید الدین قدس سرہ کہ پیر و تنگی من یکہ در قدری از احوال
 خود حکایت کردند کہ من بیت مال در عالم فکر بودم و ہستادم ماندہ و وقتی نہ نشستم حیا چہ جوئی چون
 بطریق جوئی آب از پای پای من جاری شد و یاد نیدارم کہ در نہت مذکور نص خود را آب یا طعام
 دادہ ام یا نہ بعد از آن فرمود از زلف آواز آمد ای فریاد عاشق باشی یا محشوق در بار گاہ آنی عرض
 پرواز شدم کہ بتوفیق تو عاشق خواہم بود ندای غیب بگوشش رسید کہ در راہ عشق بسیار رنج و
 مصیبت است التجا بدرگاہ نمودم کہ آسان کند ہم توئی در آج حال من برنگ استاد بودم
 نگشت کور را حکم نافذ شد کہ پوست تن این برارنگ بطرف پشت من چسبید ہمہ پوست از تن
 دعاگویی بر آورد بعد از آن اہام شدی فرمود شمار گفتہ بودم کہ در راہ عشق بسیار مقتہاست بندہ و عہدہ

استقامت تو این راه بسخرایم که بعد از آن باو سخت در زید و گوشت شکر نیره زدن شروع شد بوفیق الهی
 در آن حال هم بسودی او بجان نجاتی بنده را عطا کرد و بعد از آن الصدقانی خلعت نعت طاهری باطنی
 عطا فرمود و استقامت در عیش و برین قائم شد و فدا در ذات کلی حاصل گشت که انشا الله العزیز
 ما بعد خواهد ماند نقل است شهاب الدین غزنوی از مریدان حضرت ابی بکر علی الرحمت بود از غزنی عزم
 زیارت نمود و در راه او چون عرف الکتب گشت شاه غزنین بدست او صد دینار برای خرج درویشان
 بخشید حضرت بابا فرید صاحب فرمود آن درویش پنجاه دینار برای خود بخادداشت و پنجاه بخدمت حضرت
 آورد چون حضرت دیدیم بنموده فرمود شهاب الدین نیکو گشت کرده ما درویشان را این نوع
 خیانت کردن نشاید شهاب الدین مذکور از حد شمرنده شده آن پنجاه دینار پیش نهاد آن صد
 دینار همه او را دادند و فرمودند اگر این طوطی تر از غیب نگویم تو خیره نمیشدی و هرگز بمقصد
 اصلی نرسیدی بعد فرمودند از سر نو غسل کن که تیرا بیعت کنم که در بیت تو خلل بود غسل کرد
 ایشان آنجا بنیت نموده خدمت و خلعت دادند و فرمودند برو هرگز میخواستی مرید ساز و کلاه
 بده که احوال کار تو تمام شد انکه الله علی ذاک نقل است از کتاب نوایم الفوائد خواجہ نظام الدین
 فرماید من از دانی پیر دستگیر با فرید الدین شنیدم که وقتی حضرت ابوسعید ابوالخیر و راهی
 میرفت مریدی او را پیش آمد زانوئی شیخ بوسید ایشان فرمود فرود تر مریدی پائی شیخ
 بوسید و باز فرمود فرود تر مریدی زانوئی است بوسید آنگاه فرمود تیرا گفتم فرود تر مقصود من
 بلبس خود نبوده است هر چه تو فرود تر میشدی کار دین تو بالاتر می شد پس نقل است از
 فوائد الفوائد حضرت خواجہ نظام الدین منبوسید بعد از انتقال پیر دستگیر فرید الدین و الدین
 مراشتیاق حج عظیم غالب آمد گفتم اول زیارت مزار پیر خود روم بعد به سمت حرمین شریفین
 چون بزار شریف در اوچدین عرف پاک پتن مشرف شدم مقصود من آنجا جمعه
 حاصل شد همه زیارت حرمین شریفین دریافتیم بار دیگر همین هوس دامن گیر شد باز
 زیارت مزار شریف رفتم هر مقصود حاصل شد نقل است روزی حضرت بابا

فریدالدین گنجشک علی المرتضی و شهریه در آمد بر زنی را دیدند که بسیار نالان گریان سبب استفسار فرمودند و علت
 بیان نمود که پدر خود و ششم حاکم شهر و پسران با حق بردار کشید و حضرت فرمودند آن دار کجاست آن پسران کجاست
 مکان فتنه نمود چون نظر آن حضرت بر آن مظلوم افتاد دست مبارک بر می مالیدند باذن الله تعالی تسکین می دادند
 و همراهِ آن حضرت بیای می نمودند و او در آمد که الصوفی محبی و مستاین سنی دار و نقل بدست کتاب گلشن اولیا از ملک
 العلماء شیخ حسین قنبری حبشی الاسلامی حضرت بابا فرید الدین حضرت مخدوم بابا و الدین فکریا و سید جمال الدین بخاری
 و شهابی قلندر قدس سره و الخیز و قنبری هر چهار بزرگوار و بر سر فرزند ناگاه گذار ایشان و شهریه افتاد که سائر مردم آنجا بشناختند
 و چون مشغول بودند بگریزی از غایت تنگدلی میبایلد و از امیر گیت آنحضرت کرم نموده و تلفقه حلال عجز و فقر خود
 پریشان خلق شهر در آرام و چه باعث که تو از غم و غصه می تپتی به شفقت بسیار زن عجزه عرض نمود که ای خاصه
 خدا عزوجل و محرم حرم کبریا و بر هیچ عمر سپری و ششم که ذخیره سپری این نفعیه او بود و دینی ست که از من گم
 شد و دست بیخ خبری نیست چه شود که از توجه عالی نمایان و دیدار فرزند به بنیم آن شیخ بزرگواران مهربانی بحال
 او نمیداد و دل ساجده سپرد و حال مشغول گشتند بعضی سیر عالم آسمان اختیار کردند و بعضی بر زمین سیر کردند و بعضی
 جز این بجز و احقاق و یابی اختیار کردند بعد از تحسین بسیار در آنک زمانه همه خالی دست رجوع کردند و حضرت
 فریدالملک الدین بعد از دیدار فرزند آن عجزه بدست آورده و رجعت فرمود و با درش پیر زال حواله کردند
 آن عجزه که گویا حیات از سر نو یافت یاران طریقت استفسار نمودند که ما هر روز و او اندیم سبب پیر کشیدن حضرت
 شمار چه بود حضرت با ایشان فرمود کیفیت این سپهر چنین است که او بر کشتی سوار بود و ناگاه کشتی تباہ شد
 او را ماهی دریا فرو برد و بعد از هضم خجالت که ده و دریا انداخت و اجزائے او در دریائے
 متفرق گشت باذن الله تعالی ما آن اجزاء را جمع کرده و در شکم انداختیم چون آن ماهی از شکم خود
 برون داشت باذن الله تعالی زنده شد و همراه کرده آوردیم و الله و اعلم بالصواب نقل بدست از گلشن اولیا که
 چون حضرت خواجہ کرام و ممد در شایان خشت شاه معین الدین حسن بخاری والی سنده قدس سره
 در دلی شریف رسیدند و این خبر حضرت شاه قطب جهان خواجہ قطب الدین شهنشاه رسید به استقبال
 روانه شدند و حضرت بابا فرید الدین فرمودند که ای فریدخوا بر کلان آمده است تا بهیم با تو استقبال

خوابید و رفت ایشان عرض بردارند و یا شیخ من یکدل شتم آنکه استاده شما خارج کرد و دیگر دل ندارم که
 پیش ایشان برم اما هیچ آنست که بایا فرید الدین بدین سبب نرفتند که اگر پیر ادب بکنم نیک نباشد چه را که
 ایشان پیر پیر استند الغرض چنین حضرت خواجہ قطب الدین بخدمت مشرف شدند حضرت خواجہ بزرگ
 پرسید که مولانا فرید چون بنی آمد حضرت خواجہ التماس نمود که فقیر حقیر تشبیدن خبر حضرت زود تر برفت
 تمام رسید چون حضرت خواجہ کلان بر جاسے نرزد و فرمود گفتند ای قطب الدین بیا و فرید الدین
 فرید الدین را بیستم برود و خواجہ نزد حضرت بایا فرید الدین آمدند ایشان در حجره بود حضرت خواجہ قطب الدین
 آواز فرمود که کسی فرید حضرت خواجہ کلان نشر لیا از رازی فرموده اند حضرت بایا فرید الدین آمدند
 حجره و دید ای مبارک پر خرد بود سید حضرت خواجہ قطب الدین برائمی تعظیم خواجہ معین الدین صاحب
 الترات کرد و باز ایشان نیاز بخدمت پر خود نمودند و در مرتبه پنجم طور گذشت این جن عقیده حضرت
 بایا فرید خواجہ کلان دیده بسیار سرگشته آفرین فرمودند و گفتند ای فرید تو فرد عالم هستی که
 بجز این چنین عقیده مقصد اصلی حاصل نشود بعد حضرت خواجہ کلان با خواجہ قطب الدین فرمود
 که امروز فرید الدین را نعمت بدیم نگاه حضرت خواجہ کلان حضرت بایا فرید الدین را در میان
 مقابل قبله استاده ساختند و خود بجانب چپ استادند و حضرت خواجہ قطب الدین جانب
 راست استاده کردند و خواجہ قطب الدین فرمودند بگو آنچه نعمت من از معین الدین انصاری فرید الدین
 و آدم حضرت خواجہ قطب الدین بچنان گفت بعده حضرت شاه معین الدین فرمود که در آن
 هنگام که حضرت پیر و سکر خواجہ عثمان ثارونی بمن نعمت عنایت کرد آنوقت ارواح خوابا بیدار
 مسالیه علیه و سلم و اصحاب کبار و علما و انبیاء و چهار صد اولیا نیز نعمت بمن عطا کردند اکنون آنچه از
 پر خرد و او از چهار و انبیاء و اصحاب کبار و چهار صد اولیا یا فقه ام همه را به فرید الدین عطا
 کردم و نعمت بانیس خواجہ از پیر که بمن رسیده آن هم عطا فرموده خدا تامل و وجود مسعود
 فرید الدین را کان منصرف بخت است سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خواهد کرد و دعا فاتحه خیر و
 حق آید و دل کرده و حقش شود و گویند که ده هزاره بهشتی همان ثمره و عاست که همواره فضل عالم را حاصل
 شود و سبب مراتب عالی و مکام جلوه حضرت قطب العالم بایا فرید الدین بخشیدند و حاصل شده

زین حضرت خواجہ حسین الدین الی چند از زبان فیض جان فرمود ای بابا قطب الدین آمدن و شما وین ملک هندی
 مطلب اصلی همین بود که در بهر صورت فرید الدین الهیار باید قیام شود و نیست چو در خدمت سبکی و نشان رخ
 رسانید بدوست خویش برگنج به هر عضوی بود که صید باجم نماید و صید نشان اندر زبانم بدست
 روزی حضرت شاه فرید الدین و جماعتی نه شصت بود در مدی قاری قاضی فطرتان شریف آمد و التماس برای عزت
 خانگی خود نمود که در حرم در پس بلوغ رسیده و تقدیر و مست نازم که قدری برای چای طلبان و دود کج آن
 ساهم حضرت بابا فرید فرمود ای قاری یک کلخ از زمین پاک بیا قاری مگر فحیدر حضرت برای استیجاب طلبند
 کلخ خود بیاورد و حضرت فرمود کلخ کلان بیا و باز قاری فته کلان بقدر یک آنا بیاورد و حضرت در دست
 آن قاری سده اخلاص در بر خنجر انداخته بیدار و بجان تالی آن کلخ زد و سرخ گردید قاری در دل خود گذشت
 که این امر باطل آسان بود حضرت نیز بان سخت خوانده و دم کرده اند و من بزبان قرأت میخوانم و صد
 کلخ را از نماز شب بدین اندیشه گذرانید چون ریش بر چاه زفته و زمین پاک توده کلخ را در چاه خفته خورده
 مذکور خواند اصلاً اثری نشد باز در دل خیال گذرانید که در و ضویا جامه من یا غسل قصوری باشد که ای
 و منو کرده بخواند و گاهی همیشه و گاهی فصل نموده هر چند تمام روز اندرین خیال محال گذرانید آن بود
 همان طبع بود و نیز این راه حال تباه و سرگردانی آن قاری دید و پرسید نام روز تراجیه حالت که گاهی
 غسل میکنی و گاهی جامه شوی و گاهی میگوینی قاری که بریان خود کردی و در خدمت خواجہ فرید الدین رفته برای
 عذر خود التماس دهم ایشان که من نموده به یک کلخ خاک سوره اخلاص خوانده و دم کرده اند آن کلخ در سرخ گردید
 من در دل فحیدم و گذرانیدم که فردا زفته توده کلخهای اجمع ساخته ندخواهم نمود و از باعث خیال ناقص خود
 در وبال افتادم زیرا که مذکور یک بود و جرات قاری را گفت ای قاری که وانا و عالم هستی لیکن این فرست
 که کلام نبی حق است لیکن بان فرید الی باشد تا نزد و هر چه تا غیر است و زبان کاملان است هر چه از زبان
 کاملان برین آید خدا تعالی بخوان میکند که زبان اولیاد هم لوح محفوظ است که باقیانده پای بر آبی زبان شیرین
 و اولیان و صالحان هر چه بود دنیا است نوشته گردید تا آنکه از زبان ایشان برین نیاید انکار بستر تمام نموده
 چون کتب بعضی فرائد بخوانم باقی آنچه نماند و از بقا شد هر چند ذات کدین که تصویق چون چه بر زبان است و شایع

نقلت از کتاب سراج الهدایت مغنوه حضرت قطب العالمیان محمد و جہانیاں قدس سرہ کہ وقتی شیخ
 جمال الدین تبریزی قدس سرہ بائیں ملاقات حضرت بابا فرید الدین آواز پورہ آواز ایشان دادند آن
 آواز حضرت بابا فرید صاحب جعفران قیمت کرد و دو یک آواز آواز خود بر دال بستہ داشتند و وقت
 انقطاع آن دوازده گنا در چندان ذوق عشق آہی پیدا شد کہ آواز خود نبود حضرت در خاطر گذارند اگر
 سر داشتہ کہ این آواز چنین ذوق پیدا شد چون با حضرت خواجہ قطب الدین ملاقات شد و پیش ایشان ایستاد
 ایشان فرمودای بابا فرید حاصل آن آواز ہمان آواز بود کہ نصیب تائیدہ است و یک چند مذاقب حضرت بابا
 فرید الدین از زبان فیض رحبان محمد و جہانیاں جہان گشت از کتاب سراج الهدایت نقلت چون حضرت
 سہو یا آہی خواجہ نظام الدین در خدمت حضرت بابا فرید میامند وقتی جاہ نشاء نظام الدین بجدی آری پدید
 بعد کہ جای نہادن گنج نبود ناگاہ یاری کہ با او یکجا تسلیم میکرد ملاقاتی شد چون حال زار او دیدہ فوق
 شد آواز کردای معلما نظام الدین کجا میباشی مہر حال دارمی حضرت نظام الدین فرمود و خدمت
 پیر و فکیر ہستم آنرا گفت نہی پیر تہا همچون تو عالم و فاصل را کہ مثلے نداری بدرجہ حالت پیدا روان مرد
 و نشان حضرت ہم بے اہلی جان کرد و چون نظام الدین نزد حضرت بابا صاحب آمدند حضرت با نور
 باطن تمام کیفیت دریافت فرمودای بابا نظام اگر شمارا با یاری یا آشنائی ملاقات شود شہادہ گوید حضرت
 نظام الدین عرض کرد ہر چہ فرمان شود قطب العالم فرید فرمود عالم فرمود با و این کوی مصرعہ تر است با و
 مرا نگو نساری بہ بعدہ حضرت بابا فرید الدین فرمودندای بابا نظام الدین یک رخ آن بر سر خویش
 بکین برائے ایتعلم بود چون شیخ نظام الدین با شہادت پیر خود طعام بر سر کردہ بہر متوہم حیران شد
 بنخواست آن طعام گرفتہ بخورد و گفت خدا تعالی رحمت کند بر آن پیر شہادہ ترا آن چنان مصفا کردہ است
 کہ در توفیقیت نامذہ بعدہ گفت مراد خدمت ایشان بہر آن متعلم چون بخدمت حضرت آمد فی الفور
 آمادہ و بیت آورد و نقلت از محمد و جہانیاں قدس سرہ کہ آن کتاب وقتے بنگو حضرت بابا
 فرید الدین ساور بودہ در وہی فرود آمد ناگاہ خود پیدا شد چہ بنید کہ ہر طرفی خلق جمع شدہ می آمدند بعد
 دیدند کہ مردی یعنی بریدہ خون چکان پیدا شد ناگاہ در میخانہ درآمد بعد ازانی بہرین آمد پس دست

شد و حضرت بابا فرید الدین شهابی که این شیطان مستثنی می کرده است حضرت فرمود ای پسر من
 شیطان آغاز کرد که ای فرخ شایسته و نبیست رویه حضرت گفت انشا الله بتعالی خود شیطان گفت من
 تنها در دفع نزدوم با تعالی خود که کافران منافقان من اند و هم حضرت گفت هر کتب من در چوین
 بریان فی الحال رفته گرفته پریه و در چوین بدست مخدوم اوگان داد چون صاحبزادگان تاریخ
 خواندند همان افرو بود و گفتند ای شیطان تو کجاست شیطان تا کم کیفیت من صاحبزادگان همان کرد و جواب گفت
 از صاحبزادگان نویسانده نزد حضرت قطب العالم شکر صانده نقل است از حضرت مخدوم جهانیار
 کتاب سراج الهدایت که وقتی در یکی از حضرت شیخ بهاء الدین ذکر می‌گم شده بود حضرت شیخ بهاء الدین نیز که
 را از دوزخ می‌کنایند و در یکی دستیاب نشد یک مطهر بنی زوایشان رفته گفت من بطریق چوین
 روم اگر کتب باقی بماند خجسته بر آدم شما حضرت فرید الدین به نام حضرت بهاء الدین بطریق سیم فرمود
 آن چند روز را وعای منی فی آن طرف اتفاقاً در چوین فست بخدست حضرت بابا فرید الدین آمده گفت که برادر
 حضرت بهاء الدین در اسلام مانده است حضرت بابا فرید بنو بطریق یافته فرمودند چنانکه بر آدم بهاء الدین
 گفته است بگو و گفت من به اولی بخم لیکن ایشان گفته که چند روز را سلام دعا من بریان ایشان فرمود
 که دست کزیر کان را زجر می‌کناند و در جاک نمی‌بندید من اینجا به بنیم در فلان پایه یلک فرود برده اند
 خود اینجا است نمی‌بندید کوریت و در چند روز می‌گوید بعهده بابا فرید الدین مطرب گفت هر چه ترا اینجا مطلوب است
 من ترا هم تو بانه که در دلمان بود مطرب و در فلان برفت و کام کیفیت من حضرت بهاء الدین اینجا
 ساخت چون زیر پایه یلک دیدند و در جاک یافته شد رقص می‌گفتند و در میان هر دو صاحبان است
 و فرمود آنها در عرفان شمار نقل است از مخدوم جهانیار که کاروان سکرته می‌باکند و سپهر را گاه گذر
 ایشان نزد یک صاحب وقتاً حضرت از ایشان پرسید چه بار کرده آید کاروان بطریق سحری گفتند
 نمک است فرمودند که نمک باشد چون دو آمده دیدند نمک است با نخدمت حضرت فست معجز نمودند حضرت فرمود
 بار ما سئو کرده از اینجا که رسید چون من پریم هر چه باشد بریان کنید چون بار را بر کرده فرمودند حضرت فرمود
 بار کرده که ایشان بیان نمود که شکر حضرت فرمود شکر باشد چنانچه خان جهانان هم گفته است شکر چنان

پرته و سحر و جادو که از تکریم کند و از تکریم تکریم و بعضی میگویند از تکریمش تندرست و دلش به نفع و صلاح معتقد
 محذوم جهانین بمقوم است که وقتی عموماً بنجدت با فیروز صاحب ماه عرض نمود و بر فیروز بنده نسبت ملازمه اگر اورد
 تا عطا شود بود حضرت در راقبه تندرست و فرمود تا راجع لوح محفوظه نوشته عورت مذکور عرض نمود و الحال
 ستم عمرن در راقبه شهادت گذشت اگر لوح محفوظه نوشته بودی بیدت مذکور در الحال شدی اگر در
 لوح محفوظه نوشته نزد تمام خاصه پروردگار آید ایم بعد از آن حضرت در راقبه شده فرمودند
 یک دو تین چار پنج چه گفت گفت حضرت مولانا بدرالدین اسحاق که خلیفه و داماد حضرت اندرز و ان
 نشسته بودند در دل ایشان خیال گشت که اول از زبان فیض تر جان خود فرمودند که با بر لوح محفوظه نوشته
 بعد از آن بنف فرمودند و بگردان خیال هم مدخل مولانا بدرالدین گشت که در ملک پنجاب اکثر رسم است
 که بوقت شادی یک مہوچه کوئیز کان و عورتان رفته از چاه می آوند و با غسل عفت و سرور ایدند
 بعد از آن خطبه نکاح خواند چون خطبه نکاح حضرت با با فیروز الدین با ذکر خودی بی ناله با حضرت مولانا بدرالدین
 نمود شادی نسکده غسل داده نکاح شد بیکروز مولانا بدرالدین اسحاق که بر دلان رفته چه بنده که
 عورتان شہز جمع گشته آن مہوچه یعنی گهری بولی بولی نام دارد می آوند حضرت مولانا بدرالدین
 در دل گذر آید اگر ایم در ملک و قربت خویش شادی کردی مرا هم همین طوری باشد آفتاب حضرت مولانا
 بدرالدین بعد از آن نخست یافت بحرین شریفین رفتند بعد مدت چون بنجدت حضرت با با فیروز الدین
 آمده ماندند روزی آن محبت و مرد همراه برفت پس دست کسی که کوزه شربت فندی و در دست کسی
 کوزه شربت مسکری و در دست یکی کوزه سیر و بجه برادران بسا لگان بطریق لنگه گویان بنجدت
 حضرت با با فیروز الدین آمده نند نیاز نقدی و جنسی هم پیش نهاده سلام دادا سافند اندر این وقت
 حضرت مولانا بدرالدین اسحاق نیز در بروی ایشان نشسته بود در حضرت با با فیروز الدین بطرف
 مولانا بدرالدین مخاطب گشته فرمود ای مولانا بدرالدین در دل شما این دو خیال گشته بود یکی آنکه
 چون این سائل بجهت اولاد منده بودند من او را گفتم که ترا در لوح محفوظه نوشته چون در لوح
 محفوظ من نظر کردم نوشته بود لہذا او را گفتم بعد از آن آن کاف اہام شد که بطرف این خود نگاہ کن

چون بطرف زبان خود نگاه ساختیم سخت نوشته بودند با ما و بجا آمد تعالی که آنرا گفتیم و دیگر که در آن بزم شریف
 خلعت شادوی که بر او بود و خطاطی که داشت اگر در دهن خود شادوی می‌شد هر چه بنشیند و خوشی و نور می‌رفت و در میان
 همسایگان می‌شد و اگر شادوی بود یا خوشی یا همان جیسر همان شادوی جمع ساخته گمانیم و اگر این شادوی می‌گذرد
 پاؤد و همه بر مخلوق نهادنی تعالی تا قیام نیابد و در آنجا که کرد و از شیر و شکر تر می‌فتد می‌پاؤد و در غلظت
 شادوی تو در زمین آسمان خواهد گشت بعد از این کشف حضرت مولانا بدرالدین سبحانی بر قدم هر یک دیگر خود
 افتاد و از خیال فاصله گشته خود را فرشت خود گشتند و هر یک از زبان حضرت بابا فزید الدین و باره گهر ولی شاد شدند
 بود و بعد از آن روی قبول ساختند الحال و عرض مولانا بدرالدین سبحانی ششم تاریخ جماد الثانی آن روز تمام
 مخلوق الهی چه نور می‌چشم چه تاری چه خلکی به بر دروازده ایشان آیند و تا قیام قیامت این رسم نشاء الله تعالی
 قیام خواهند داد و میگویند که آن عونت فرو از قوم و سوان کتبی و نه که الحال اولاد آنها و شهر پاکتین و کونج
 بسیار است و شکر شرح نیا حضرت بابا فزید الدین مولانا بدرالدین هم میکنند سطح و منقح و میخان اند -
 نقیست یک روز ما بیجا حضرت بابا صاحب فرمودی هر یک از رگها الهی معلوم میشود و نشاء الله تعالی
 نور مشرق تا مغرب خواهد گشت هر روز همچنان میماند شده است نقیست آنکه و همان صاحب که وقتی حضرت
 بابا فزید الدین منو از عمر میگذراند وقت و منو افتاد با بیدین و انشا پر سگشته شد حاضران جریان ماندند و بیدین
 رو بر پیدی آمد از ملتان و بیان نمود که من از ملتان و از شده آدم و در جنگ شیر می‌برم و آن آمد نزدیک
 بود که مرا بگیرد و پاؤد و پاؤد که حضرت پر و شکر که بابا فزید الدین حاضر شده با قیام شیر را بروند و افتاد بر شیر
 شکست شیر را گشت من خلاص مانفتم حاضران ایستادند آن افتاد از آن وقت معلومین منو
 نقیست از اسرار الاولیاء حضرت قطب العالم بابا فزید الدین می‌فرمود که وقتی حضرت رسالت پناهی علی
 علیه السلام را احوا پیدا شد و راجع الیرون آمدند در مدینه باغی بود و میان آن باغ چاهی بود و آنجا رفتند با بیدین
 مبارک خود در آن چاه و بنیچه بنشیند و غلام احوال خود مستغرق بودند و ابو موسی اشعری همراه بود و او را
 فرمود که اگر از اینجا بیاید مرا خبر کنی و او را آمدن می‌فرمود که من این حضرت ابابکر صدیق امیر المؤمنین و حضرت
 عمر خطاب یعنی انشاء تعالی آنرا در آمدن ابو موسی اشعری آمدن ایشان خبر بفرست رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فرمان شد که در این ده ستمانی من نشیند ایشان آمد و نشستند بعد از آنکه از امیر المومنین عثمان بن امیر المومنین
 علی که مرادش وجه آمدند ابو موسی خبر کرد و فرمان شد در این دو چپا من نشیند ایشان هم آمدند نشستند و امیری
 همچنین نشستند بودند رسول صلعم بخوان را احوال خویش مشغول بودند آنگاه خبری از امیری ایشان رسید و حیات کجا
 باقیست و رسالت هم کجا خواهد بود و در وقت آنکه کجا خواهد بود و در میان برخواستند و روشی مبارک به زمین
 آوردند که الحمد لله بعد از آن رسول صلعم فرمودند این من نیست و پیش من دهنده بودند تا نشان آن فرود
 رفته بودم قصری بودیم از یکدیگر دور و در چهار قصر دیگر را دیدم نزد آن است کرده پرسیدم که این قصر کجاست
 اندان گفتند گفتند یکی از این شهرها و چهارادارانش مانند آن شدادی بخود و بخندیم آنگاه همین سخن را گفتیم
 که هر وقت کجا خواهیم بود بعد از آن حضرت یافریه الدین فرمود و ایشان را وقت آن زمان که بسیار نزدیکتر
 فرود می شود و بعد از آن متفرق می باشند آنگاه فرمود و چون این درویش در بستر از اسرار و دست فرود شد البته
 آن زمان چیزی از آنرا کشف شدی چنانچه این خبر به برادریم بهاء الدین که با سید ایشان با پیوسته
 افتاد بر فرودگاه گذشت که امیری درویش اینچه نادانی است که تو می بینی نزد امیر را می گویند تیرجیب
 نوشتیم که ای برادر کار از گفت و گو گذشته است و در با سید من از اسرار و دست مالا مال شده و دره جامی مانده
 کرد و این بخت پس این از برادران اسرار و دست از عالم اسرار تجلی میشود چون خلقت از ضرورت کشف
 شود و در آن بسیار می برون برادر پس امیری برادریم هر چه که میخواهم که نگه دارم در می از اسرار و دست
 برون نمی بینم چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
 از دست خاصر لانا بهاء الدین اسحاق که برید خلیفه و خیز بنده کی حضرت قطب قطب خطاب خوانده سیر الدین
 هستند و پاکترین از خاندان حجام مرقونی و سی میگوید حضرت نتیج الشایخ والا و لیا و دیوان شین محمد صاحب
 حضرت بخت شکر است یا قسم و بخت و ایشان این را سزاوارست که در کتاب بناد و جرحم که بعد از آن که در یکدیگر
 و خدمت ملازمت حضرت کتب شکر بود و بنظر کسی که ایشان مقبول افتاد چون اعتقاد او پاک بود و بهر رسوای
 خاندان خود و پسر زیبا اینده با او داد و دلچسپی انداخته قطب العالم از دست خط مولانا که با خود کردن
 قطب العالم را عشق الهی در کمال شده و دنیا کوته رفت و در سر افتاد و بیکدیگر نوشته شده و دیده که چاه است

اما آنکه درین زمان حضرت در طلب لودیس میشد بعد ازین فکر بودند که آنجا را از غیب پراشند بر سر چاه
 آمد و دستاو بر حکم قادر و الجلال آنرا بپایان طلبت رسید آموغان آنکه کوکاب را خوردند گنجینه را باقی
 هم و دید آنرا بالا فرود تر شد با صاحب مناجات شد یا الهی مگر از آموغان هم تیرم شتم فرمان بدو را می فرمود
 تو طلب لودیس کن و می آموغان صرف بآمدند آمدند و دیگر فکر کردند فی الحال حضرت با با فرید در آن
 چاه خود را و آنچه را به حکم کس مخالفت برای صفای قلب که بسیار عظم است ساخت پائی بالا و سر بر روی
 طلب را بپایان آنرا اختیار بیا و بختنا تا بهت معهود و کار مذکور اوها خفتند بعد یک خون دریم از راه بینی جاری شد
 چون چله تمام شد خواست که اقطار کند نفس حضرت قوت انسانی طلبید حضرت گفت هنوز درین کوشش
 هستی تابع روح نشدی است بالا کرد و یک نگرید و گرفت و در آن خود انداخت مرغ شیرین یافت خواست
 که از دهن معبود یک چله دیگر کشم او از غیب شنید که اشای فرید خطاب تو گنج شکر که جوان هم سر که ازین پنجام
 تو چهل روز و دو کند یک کلبه بار به حاجت که بهت او را مقصود سیاه اسامی بی نهایت خواهر فرید
 مولانا فرید و فرید و اشای فرید حاجی فرید پیش فرید باید که با اعتقاد کلی بخواند مقصود
 رسید بعد از آن حضرت خواهر فرید الدین خدیجه بنت خواهر قطب الدین آمده و فیضیاب گشته حضرت ایشانرا
 و قصیده او و سر این شاد و فرمودند الققه خویش خطا چه درین آمدند که یکصد حجام اول آن به بهر چاه حیات
 حضرت نمود و شب روز بخدمت ایشان رسید و بنظر فیض قبول نشاد و کلاه واری و متر شمشیر و کاخیر
 و خفته در باب یکصد حجام غنائت شده و حضرت فرمود که تندی کند از فرزند آن مردان من
 از ورنجیده باشم و این همه سومهائی بر او و اولاد او مسلم دارند که او ساخته از آن است و درین باب
 زیاده تاکید دارند این مکتوب از خانه جمال حجام سیمی باقی از و نقل کردم و آن تحریر فی التاریخ ثالث نشتر
 ذوالحججه سنه ثانی و اربعین به نقل است چون حضرت با با فرید را چه درین شرفی و در چه کس صفیان همراه
 داشت در صحرای کلاجر فرمودند که بگویند بود و ندانی کوزه شیر بر گرفته از دزدان گشت نظر حضرت و اقام
 فرمود که با کجا میری و بهر چه می بینی این شنیدیم که گفت او دست خدا یک جوی که درین قصیده است که
 بر این میانستم میکنم از بهر آنکه بر چاه او را کار باشد با تندی می بیند اگر ندیم بر با بلای نمی رسد چنانکه علامه کبیر

اگر ز نام شمس که روزگار مستغنون میشود این شرح آنکه خود بخود میبیم آن حضرت را بر حال او حرم آمد فرمود
 این شهر را بر قدر تقسیم کن حسب الحکم او همچنان کرد ساعتی نگذشت چوکی به آخر شد چیلان فرستاد و چون به دیوار
 حضرت رسید و خوبت که زنی در ششم در حضرت فرمود و خاموش و نشین ای ای عشق فی الحال بلن اولست شد
 و هر یک نشسته بود و زمین میوشت چوکی چیلان فرستاد و حال آن هم همین شد الفقه تهر چیلان داشت برادر
 زمین میوشت بعد از آن چوکی هم میاید از سر قدر داشت مرا چیزی در کرامات بنمایا من شهادت میم حضرت فرمود
 بنام هر چه در کوفی فی الحال بر چوب در حرم سوار شد و پرید و تمام مردمان نظامند حضرت خواهد فرید الدین را با حبیب
 نمانی رسید اگر کشتی یا اشارت کنی چون گویی نگذارد و اگر کشتی است را اشارت کنی بجان
 کند و بر زمین بود حضرت اول دل او زد و هر آن کشتی را اشارت کرد که کشتی خود کرد و بر سر چوکی
 زدن گرفت تا چنان شد که بر زمین افتاد و از حضرت امان طلبید و کشتی را بدست آورد و فرمود و او را
 اول بود بعد از آن حضرت پیر کمال نام نهاد و خلافت داد از آن جا خدمت حاصل نمود و در مدینه حضور
 و مقام داد تا غایت آن جا ماند و فرمود و آن هم در آن جا میباشند و گفت قطب العالم با با فریدیم و غیر
 رسید به نقل است که خواججه فرمود و روز از خود چکان خشت و درین چنان حضرت از مقام خشت در
 او و حسن نشین آورد و حضرت بسیار خاطر داری که حضرت دو کلاه آورد و پیش ایشان نهاد که ایها
 به پیر شیخ با بالیدین و به الدین از دست حق پرست خود و پیش ایشان فرمود که و بر دوشی
 چون تو قطب قطب را پیرای لیکن حسب الحکم پیشانیم آنها پر و و صاحبزادگان و آن کلاه
 بنشینید و نقل است محبوب الهی نظام الدین این کتاب نواید انوار لیسند و میر حسن غلامی سنجری است
 که در دلی مسایه بود محمد نام و از هر مل من لار و ملی یعنی شسته عارض شد و می آن اعظم زیارت حضرت
 شد بوقت روانگی من التجا آورد چون حضرت برسی ربی شفا عن مشکفی و تقوینی ماری میبخت
 حضرت پیغمبر احوال آن مرگ و گذارش نمودم و تقوینی بنوایم حضرت فرمود که بنویس الله کافی الله کافی
 الله و صافی نوشتم و دست حضرت دادم ایشان را جان فرمود و من او گفت که او را بدی چون از دست
 پیر دیگر خود خست شد و بار دلی رسیدم و بنویس حواله بیا فرمودم و با خود داشت اما در من نشد

نقل است و قریب حضرت بهاء الدین که ایالتی در خطی بطن حضرت بابا بختیار قوام کرد که در میان او و شهابیه از
 حضرت بابا فرید الدین بجا نشد که در میان او و شهابیه است از بنی است نقل است که در میان حضرت گنجشک
 و بهاء الدین که ایالتی است محبت و اتحاد بود و هرگاه که نام هر دو یکدیگر بر زبان اندی برادر فرمودی
 و سالها با هم صحبت داشته و سیر ولایت نموده و بقرابت نیز سپردن خال از او یکدیگر اندر و زیکه حضرت شیخ بهاء الدین
 ذکر باریست حق بیست حضرت گنجشک در او و پس بود اول فرم را بفرموده بعد از آن که پسند خود میبویانند
 چون خاندان چنین حال دیگر فرموده و حاج قطب الدین بختیار آورده و حضرت انداختند چون بعد از حضرت
 بهوش آمدند روی سومی شیخ عبد الله احمدی کرده فرمود که امروز بر او شیخ بهاء الدین بختیار است
 پس این را دیدم که هزار فرشته پیش شیخ شهاب الدین هر روزی پس شیخ بهاء الدین و در میان کرده
 سومی آسمان بودند اکنون بمانند تا نماز چهاره بر او و خود بگذاریم چنانچه هر حاضران وقت برخاستند و
 با دست آنحضرت تبسم و چهاره شیخ بهاء الدین نماز خوانده گذاردند این نقل از راحت القلوب محبوب الهی
 نظام الدین شیخ کتاب است نقل است که روزی حضرت بهاء الدین متعالی از جناب الهی شهادت رسید
 که امروز هر کسی که روی تو ببیند آتش و دوزخ نبوی حرام است شیخ بهاء الدین خواست که هر مردم روی مبارک
 ببیند چه در دل سوار شده و در کوچ و باز از بکشت و هجوم بسیار به شیخ بود و آنوقت یک نام حضرت بابا فرید
 که آنرا بنام بهاء میخواندند که او در مجامع بسیار کوشیدی حضرت بابا فرید میفرمود این مرد مثل جامه بهوشخت
 است القصه نام او بهور مشهور گشت چون آن حیدر زلزله آن میان بهور گذشت و در میان گفت
 اساده شده روی شیخ بهاء الدین بین او گفت اگر از کفش برداری پر و سنگ خود آتش و دوزخ حرام نموده
 جنت حاصل نشد از دین شیخ بهاء الدین که حرام شود بول این سخن او بگوش حضرت بهاء الدین رسانیدند
 که برادر شما اینچنین گوید حضرت بهاء الدین نه نه و خود آمده تحسین آفرین بر عقیده او نموده چون آن میان
 مذکور از انجام حضرت شده و در کتب بختیار بابا فرید و قصه بیان نموده که روزی برادر شما حضرت بهاء الدین
 از عالم غیب نام سه که امروز روی تو ببیند در دوزخ نرود حضرت بهاء الدین بگویند خود که در هر
 من فرو خوانده اند که ای بهاء الدین هر که روی تو ببیند در دنیا فروانی قیامت آتش و دوزخ بر او حرام

باشد بعد از اطلاع این حال حضرت با فریدالدین وقتی پیدا شد که از هر بنی انسانی از انظار و رنگت و غیره
 انی و ایشان برادر هم با والدین فریاد این سخن گفته که اگر امر در دوزخ من بدیند در دوزخ خود و ما گوی فریاد کنند
 میخورد که هر که در دنیا از مسلمانان است من گفت و یادست فرزندان من عصا فخر کرده یادست مردان من گفته یا
 که که در دوزخ اندان من باشد و دست گرفته مادر و منی من گفته آتش دوزخ بری حرام خود زیرا که پیوسته است
 خواجده قطب الدین بخیر او شکی نکالی که یک از برزیده حتی است این سخن در حق من گفته که ای فرید حتی سچانه گفت که
 در بر فرودیت عطا کرده و تخمین در دست هر که دست تو یادست فرزندان تو یادست مردان تو گوید و در
 دوزخ زرد و جای او در بهشت باشد برادر هم با والدین همین بار او شده و دعا گوی را هزار بار هم زود و
 سخن ندان میکنند که هر کس در زمره تو پیوندا آمدیده شود من عرض میکنم که خداوند از مشرق تا مغرب تا مشرق
 عاصیان است پنجه را بر او نشان چون حضرت این بحکایت تمام کرد و در عالم تحیر او قیامت شایر و در عالم
 سکوت خول بود که بطعام مشرب حاجت نشد چون عالم هواد قیامت اطاعت ظاهری شوق گشت نهی
 حضرت قبولت حضرت قطب العالم با فرید الدین گفت که کائنات این مقام در مرتبه کس نیست خوشوقت آنکس
 بار که گفت بلیت امر محبت را بنویدل قابل - در نیت هر دریا از نیت هر کانی - نهالست
 عرض با والدین بنوی که اعظم خلیفه با فرید الدین است آنحضرت و یا از هر خطا در خود دست بردارسته
 و بسیار است آنسی محبت وی مانده اند چون حضرت به والدین فریاد طاعت با فرید آمدند
 ایشان گفته بنده خطا را خود که انعام الدین محبوب الهی و مخدوم علی احمد صابر مولانا جمال الدین بنویست
 مولانا جمال الدین ایضا که اینها التماس و لیکن اصل نعت ایشان بجانب لانا جمال الدین بود که ایشان بگو
 در حضرت خیر الدین جواب نمود جمال الدین است انعام دیدان است صابر صبر است پستان است
 در کار با خدا و انعام نسبت برین خویش نمودند چون شیخ بهاء الدین ایضا شد شیخ جمال الدین ایضا با الدین
 در خود بگوشت بگوشت جمال الدین خود بخود است با فرید در خواست فتن بخود است شیخ بهاء الدین حضرت به خواست
 تا چون در نیت به کار عرض کرد که در آن خطا محبت آشوبید آمد و بر این غصبت نمود که بر روی خود
 با کمال الدین بر نیت می طلب شد و روی وی مایه گردید آخر حضرت او را از نهال افتاد خود بر اند و حکم کرد

که آمدی آنجا به چاهیت و شناسی و نبرد و شیخ جمال الدین از روی سیاه و حال تباه از خفا به برآمد و در میان حال
 پریشان سر و پا برهنه میگشت و از خوف غضب شیخ کشته یارانی آن هم نبود که شفاعت وی بپردازد آخر بوجبه
 دست عالم نامی از رنگانی که در حضرت بود از ملتان که برآمد بر آن راه گذاروند و در شیخ جمال الدین با حال تباه
 دلش بسخت و در دل کرد که چون بخیرت حضرت رسم دیاب تو شفاعت خواهم کرد و عرض حق باجر عالم در
 احوال من سید و حضرت در انکشت و وضو میکرد و متوجه بر آن باجر کشته بهیستفسار حال نمود که کجاستی و بگفتم راه
 آمد می آید که از شهر آمده او بهر حال عرض نمود و در میان آن گفتگو عرض نمود که چون دین محراب آدم دیدم
 آن حال را که بخت و ملائمت حضرت میباید و شیخ آنرا حال خود میگفت سر و پا برهنه با حال از در دل بقرار رویش
 اشکبار بارونی سیاه و حال تباه اشک چشم میخست بر آب میخورد چون نزدیکی فتم شتابتم که شیخ
 جمال الدین بنویسید ایست حیران بماندم چون بر تفریر میان عالم با جوش حضرت بیان نمود و دریا
 جوش محبت فرید به طلایم و در جوار من فرمود که جمال را بیاید رفقه و حرفه تا مش بولید و پناه حرف این
 رابعی نوشت و فوتاد رابعی را و کرد جهان بگردید و بگردید که گریه میانی و دارایم کن یک صبح با خدا
 بیاید و در راه که کار تو نیاید آنکه بگردید چون حضرت این رابعی فرمود و خافرج الفوری بگردید که در راه فرمود
 شیخ جمال الدین مجروح و دین نواز شمر رابعی قدم از سر ساخته بخدمت حاضر شد و تمبر بدین نامه نازار بگردید
 حضرت با فرید الدین اعانتی سرش از زمین برداشت و شکلی نمود و بقر و منرتی الا ترا اول ساند
 فرمود که حال قطب العالم است و بر قطب و نزل این قائم ماند که ما خود بر تیر قطب رساند و مهر خود سپرد و خود
 قطب عالم نمود و در حضرت با فرید خرد خلافت داده ولایت سپردند و بخدمت مهری قائم نمود و میفرمود
 ما که در جهان فرید نموده و بخت و این هم گاهی میفرمود و از خود رجم میکن از حال تو بگویم که حال عالم است
 بنیایت بے نهایت محبت ایشان بود که برائی محبت ایشان داده سال وانی بود و بقیست
 که وقتی حضرت با فرید بجانب الموه سافر بود و روزی بر اثر آلاب قصبه برود و نشسته بود که بادوی سخت
 اکثر درختان از بزم میفادند و بزمی که حضرت تشریف داشت بالای سرشان شاخ گلان بود و آنهم
 شکست و از بخت جدا گردید و صراحت شکستن آن کوثر انتخاب افتادیم بالا که چون نگاهان مشاهده

شکسته او قداش باغ و دو اهل خانه همان طهارت جانشند لعل است و قتی حضرت با فرید و نور
 قلعه و کمر که حال آنجا فرید که گویند آمدند و جنگل که در پیش کلباس میویشانه باشد از بر و خستی شکسته
 خود روان شدند و در دل خیال کنند که کلباس میویشانه دشمن چه سود و چه لباسی که باشد آنرا بپوشند و کل نام را بر
 و حاکم آن لایحه بود قلعه را بی خود طیار میکنند و تصور آن بود که هر کس که پای مسافر از آنجا میگذشت و اگر از آن
 قلعه مشقت و مزدوری میکنند چون حضرت با فرید از آن راه گذشتند ایشان را هم که فرست برائی عمارت
 مشقت فرمود و حضرت از دست خویش آب و خاک آمیخته شده در طشتی انداخته بر سر گردن آن طشت
 مقداری چند در دوازده ساله شد چون این معاینه معماران و مزدوران دیدم هر دوی بزرگوار و تائب و تائب
 خود گشتند و راجع به قلعه و غیره و خواه معاف گمانید و چندین و چند است ایشان خود شکسته از شده ماندند
 حضرت از ایشان پرسید که نام این قلعه چیست ایشان گفت مکرر از زبان حضرت برآمد برین خبر از آن
 قدر از خود آن ایشان چند مدت آن قلعه ویران ماند بعد از آن راجع به شریف التماس نمود و عرض کردند
 که چندین هزار روپیه صرف شده اگر حضرت بفرمائید آباد شود چون اعتقاد آن راجع به حضرت راجع بود
 حضرت آنرا فرمود نام قلعه بدل ساخته آبادان کن راجع که عرض نمودیت من ایست که بنام حضرت قلعه
 نامزد شود فرید که گوش نام این حضرت میسر شده بود و بر تار و اولاد اخذ اعلی در آن قلعه آبادان دارد و
 میگویند چون آنجا حضرت با فرید و پس شده و نزد گوردی لباس خود آمدند و دیدند که کوه کان که در جنگل
 گاه و بستان میچراهند در میان است از آن گوردی کشیده و در تالابی انداختند چون حضرت فرمود
 و بین کلباسی پیدا خواهد گشت باز که در میان میباشند لعل است کاتب الحروف از اولاد و کلباس
 خویش بر تنگ خود خواهد بود و محمد خشی البه الدوی بواسطه شنیده که حضرت نتیجه المشیخ و الاولاد حاجی بن
 از لیس سجاد به شستن حضرت گشت و لوان احدین محمود چون بنیاد حرمین شریفین شرف گشتند و بعد از فراغ
 حج و زیارت و روزه نموده آن مرد در عالم و حجره گنجشکه که حال آنجا است و چهاره مقفل میباشند و در باب این
 حجره فرموده بودند که وقتی صاحب سپاه مامی آید تا در این حجره میکشد تا آن زمان که آنکس نخواست و بگویند
 از حرمین شریفین فراغ گشته برائی بر کوبستان بنشیند و آنجا شهری که گفتم ایشان او تعداد از آن مردم پیش خود

که شمارم از کدام قوم میباشد ایشان گفتند که ما از فرزندان قطب العالم حضرت بابا فزید گنجشک هستیم باز ایشان
پرسش نمود که از کجاست که امیر از سپهر آنحضرت ایشان عرض نمودند که ما از آن سپهر نیستیم که شما گفتید
قصه پاک متنی است که از بزرگان خود شنیده ام و در نوشتنهای خود دیده ام آن نیست که وقتی عبور
حضرت بابا فزید الدین درین شهر افتاده بزرگان که مقدم این شهر بودند آمدن ایشان را غنیمت دانسته
به ضیافت مشغول شدیم و چهار روز حضرت در آنجا ماند روزی حضرت بابا فزید غسل میکرد و دختر از پیشانی
با که جمید و به نظر آن بر روی مبارک آنحضرت افتاد و در آن غواصین آرزو بود که چه شدی که اگر از خدای
بروجبت این مرد خوب نظر فرزند بوجود می آید سلطان کشوین گشته و کل ظاهر حضرت بابا فزید را خداوند
هم کمال بخشیده بود و هر عورتی که میدید و رفیق حسن ایشان میشدی بمحرو این خطر آن جمیل خالق جلاله شد چون
روزی خدیو برین بگذشت و حضرت را از آنجا اتفاق سفر افتاد و بعد پنج چهار ماه در میان قوم قندهار
حیران شده همه بان بسلامت تمام آن جمیل را کشادند و در عرض خطاب و عتاب و روند که این غسل کردی
که ناموس مبارک دادی هر چند قسم یاد کرد که از این فعل که نامرضی خدا و رسول بود وقوع نیامده قدرت الهی
ست همه مردم گفتند که این حرکت از آن مرد مساو گشته اتفاقاً بعدش ما حضرت گنجشک را باز و آنجا اتفاق
افتاد و مردم آن قبیل آنحضرت را در معرض عتاب و رده و پیید نمایان نوع فعلی که در قبیل ما سرزده است
از تو وقوع گردید حضرت بفرمود که دفع فرمود بدل ایشان بای گرفت حضرت گفت از آن دختر پرسید که این خطر و
دل می خطو کرده بعد از آن نفسا از آن قوم آن جمیل که بکفایت اظهار ساخت حضرت فرمودند ای خدای قادر است
حضرت جناب عیسی علیه السلام را بی پدر پیداست و حضرت آدم علیه السلام را بی مادر و پدر و پسر و زوجه و از قدرت
کامل او بی نیابت که بزرگوار فرزندی و پدر قوم گفته ایشان قبول نمودند گفتند اگر کرامت یا خوارق عادت پس باز نمایی
قبول می داریم بعد از آن حضرت تلا چاشیده برای تسکین آنها فرمودند که چه بر آن بخواهی ابر گفتند که در سجده و
و بارش شکر در خواه که در آن ملک فکر نباشد اگر درین خوارق است آمدی قصه حل را راست می آید اگر ایم
القصه چون به جا آمدند آن حضرت فرمودند که چه عجب از آن فریدگاری که بکبرورت ما از قدرت کامل
خود و حامله و بیست و نه ساخت از آسمان شکر نثار فرماید گنجشک آن حضرت شکر از آسمان در پیش

همه و گنج در گنج شد از طرف لقب ایشان گنج شکر افتاد بعد از ظهور این کرامت حضرت همه بزرگان
 قبیله و قوم باین مرید ایشان گشتند و تخلص حضرت با گنج شکر با آن جمیل خاتون گشت و از آن پس
 مشهور شد که او اولاد آن پسر مستقیم و نظری او را و میگوید ششمین علم یازده حضرت دمان چاه مانده بکنده آن
 شخص لطیف و چو دهن گشتند دمان حجره حضرت ایشان حدیث میباشید بوقت روانی در دانه مقفل کردند و فرمودند
 که ای اولاد دین باین وقت این فضل را شود القدر و م آن باین حضرت دین باین تاج الدین را که
 معلوم نمودند که او اولاد خاص با فرید است صاحب تجارده آن حضرت است بر دوازده آن حجره بردند چون
 ایشان برد و آن رسید بفضل و شد حضرت دیوان تاج الدین چندی است اندر آن حجره زیارت نمود
 و دو کلاه سکه را ساخت بعد از آن مردم آن دیار تمام بخت به ایشان نمودند و گشتند تا سه ماه دمان چاه
 مانده و بسیاری را نحو خلافت پوشانیدند و از آن شخصت شد که در واسط علم به یوای نقل است نظر
 با باقر الدین و حضرت سید الدین حضرت سید جمال الدین بخاری و سید شهابی ز قلندر حضرت الله علیه
 بلیان قتی ملک سده میر کرده بود و طواف حرمین شریفین کردند و در دوی دو چار آثار غلامی
 و پیش ایشان آورد و ایشان را داد و هم یاران فرمود اگر این غلام را در میان بخت سائیده شود وقت
 روزمه غلام را بایم حضرت با باقر الدین فرمود شما و صحرا حبیب الهی مشغول باشید من فرزند که با او
 این غلام را آورده برای شما می آورم القدر حضرت با باقرید و فرمود رفت و یک خانه نزد دعوتی رفت
 فرمودند اگر این غلام را در آسیا سائیده بخت بد میرد و می آن ازین غلام بگیرد و باقی بمن جماله
 کنید و من برای اقطار و ایشان میرم آن غلام مذکور چون کمال ایشان معنون شده وقت
 اندرون رفت و آسیا خود بگیرد آن و او را ب حضرت چون اندرون رفت و آسیا
 مستعد برای گردنیدن آسیا شدند دعوتی مذکور آمد و بختی برای غسل با هم اگر گشت و یک
 کودک سه ماه و بر دشت آن را در کوهاره پنداشت بر خیزد حضرت آن را منع ساخت
 باز نیامد چاه حضرت از آن چاه از کید عورت فاخته بلبل شود و از شده بیرون آمد چون آن
 عورت نامراد از مرد خود نامراد ماند که آغاز کرد و او را فاخته بیا نمود که این در دیش

جبر از دنا سوزناخت است از نانی کرده همان آن درین وقت گشته حضرت را گرفتار ساخت مبعوض
 حمدالت نوز و سرور آن مکان آوردند و در آن روز که از حضرت پرسیدید روشن گواه داری که بان گواهی میدین
 تو شود و در این باب سخت تو گرفتار شوی حضرت فرموده گواه من است که در آن عورت در آن گواه داد
 گواهی بدینند و دیده است بدو را در مجلس با پدر و مادر و خاوندان متعجبانه دیدن و آن کوکب کسان
 خود را فرستاد چون سحر گواه داد که در آن مجمع باور و در حضرت فرمود ای کوکب با مراد تو ای احسان
 که ترا پیدا کرد دست هر چه احوال داد و خود دیده و شنیده بودی تا کنان از آن آبی و از نطق محال شد نیز بان
 فصیح همه احوال داد و در میان آن مردان اطهار و شهادت بر صلاحیت حضرت بیان نمود و در آن روز
 عورت را از بر تو بخ نموده و ریند انداخت اندر میان پرست یاران و از آن گرفتاری حضرت با فرید الدین
 اطلاع شد و پرست یاران کل بدل ساختند حضرت با والدین آموشند و حضرت سید جلال الدین مثل شتر شدند و
 اصل شتر را مثل باز شده بطرف آن حج آمد چون آن زمان این شتر معاینه دید از آنجا و دیدند بطرف خانه
 خود و حضرت با فرید الدین آنجا تنها مانده با یاران خود ملاقاتی گشت اندر آن چنین از زبان ایشان گشت
 که ما بان اندرین سیر برائی نمائید و غله و تکلیف حاصل شده مساکن اینها را رسانیده آیا نصیب نمیدان
 میکنید که آنجا آرد و آسایش خوردند اگر خوردند بدو شکم بمیزد و میخ و غیره میخوردند بعد از آن میخورد و بقیه آمدند
 آنجا و در آن سکونت نمودند و با هم با فرید الدین باعث سفر یکدیگر شدند و بودند و پیشانی و در میان بسیار وقت
 روزی برتر مآب فتنه آن پیشانی را در مآب انداختند ایشان عرض نمودند یا شیخ ما را چادر آب انداخته
 آید حضرت فرمود شما را الله تعالی تاملت ما کسی همین جا روزی خواهد داد و میگویند کمال آن
 پیشانی لقب بر منی آثار و کم پیش میبند و مردم آنجا گشت اندر اند و ایشان همه جمع گشته
 میخوردند و محافظ و تجار و آن بزرگان هم میبند و بسیار میمانند آنجا که ده آمده و از آنجا
 معروف است القلست چون حضرت با فرید الدین ایچو من آمده سکونت کردند ساکنان اینجا بودند و
 و بر سر کوه ایوان یکبار و ایوان چند خانه قصاص بود و اما معتقدی بود و چون حضرت آمدند
 بسیار مردان مسلمان شده و مرید حضرت گشتند و در زمینیکه برین شهر واقع غرب بقدر اینکسال که آن عورت

تری که بود نزد خدا قبول نمود و بود و نگران آن قومهای احمق و عوی ملکیت زمین مذکور بنام آن حضرت نزد حاکم
 وقت پیش کرد و حاکم مذکور جواب دعوی از شیخ خواست حضرت بجواب گفت که تحقیقات این مقدمه را در سکنا
 آنچه درین مقدمه و عوی که بمن ادرست موجود است حاکم مذکور گفته و رسا و کانی مقدمه بر بی پروایی و فصل
 خواهد شد تا وقتی که شما آمده مندر زمین پیش کشید ازین سخن خاطر عنایت آن حضرت بخجده گشت و فرمود
 که آن گروه که را بگویند از مندر داریم و نه گواه اگر برگفته ما اعتدای نداریم بر سر زمین متنازع
 نموده و از زمین پیش که تو در ملک کستی زمین خود را خواهم که در ملک چون این چنین شبنم تحیر
 شد و امتیاز بر سر قلع زمین و با و هزار بار از عام خواص به تماشائی این کرامت عظیم بنگرند اول
 حاکم آن عیان کاذب انشأت کرد که از زمین بر رسید آنها با گفت دو گفت ای من در ملک کستی
 ازین هیچ جواب نداد بعد از آن خلوم از خدمت حضرت حاضر بود و آواز داد که ای زمین حکم حضرت
 با فرید الدین است که تو راست بگو که در ملک کستی از زمین یا مرالهی آواری نصیب برآمد که من چه قدر
 هیچ کمال استم در ملک ایشان احاطه نیایب است بظهور این کرامت عظیم از حاضرین برخاست
 و بسیاری از قومهای سزگوار ایان و برقیان و چکر و الیان و دیگر مسلمان گشتند و مرید حضرت
 شدند و دیگران متفقد گشتند و حاکم مذکور از آنجا سواره شده روانه شدند و در راه پای اسپش
 بلغریه و بر زمین افتاد و درفش شکست و از زمین بجزیت حضرت التماس کرده حضرت مخدوم
 خواهر مودود و بنیر حضرت گفت که برای مرفون خود مقدور ساخت که احوال و وضع مقدمه ایشان را با
 نقل است و قتی حضرت با فرید در وضعی سواک کرد و بعد سواک جواب دادست خود و در زمین دفن کرد
 فی الحال در خیمه پیدایش که بر خودم بعد چون حضرت از آنجا روانه گشتند از زمین شدند از دست هم بجای
 خود از زمین کشیده عقب شیخ روانه شد حضرت چون درخت را بنیال میدید و مودود آسنگ را پیش
 درخت ایستاد همچنان می آمد باز همان کلمه ابرشا و کرد و لیکن درخت آرام نکرد و بیای عشق
 و محبت پیدا دید سیوم بار حضرت شافهائی او محکم کردند از زمین برداشت و باز گون
 بر زمین زد و فرمود که همین جا باش ای بابی پس شیخ کشته بالا ماند و شاهانش

بر زمین بجای نماند و همان طور بر سر نماز قلعت چون با فریدالدین گنجشک از مانی در اچو دهن
 آمده قرار گرفت با وجود خورشید و شمع نجیب الدین متوکل را بطرف قصد کوه تنیوال عرف چاولیشایخ فرستاد
 که والد صاحب را بیاورد حضرت نجیب الدین رفته آن عقیقه روزگار را همراه آورد و در اثنا راه
 بعین بیابان با مصاحبه آب طلبید حضرت نجیب الدین والد را زیر درختی بنشاند و خود بطلب
 آب رفت چون باز آمد والد را در آنجا نیافت متحیر شده هر چند جستجو کرد معلوم نشد لاچار برگشت
 حضرت گنجشک آمد و اظهار ساخت حضرت فرمود ایشان را در جهاد ابدال حاصل شده و زنده بایشان
 پیوستند لیکن صحیح روایت اینست که در سال تشیع چهل و سه مایه صاحب در مکان کوه تنیوال
 رحلت فرموده و فرزند کلان ایشان اغزه الدین محمود و بختیروز و تخمین ایشان کرده و در آنجا
 دفن کرده اند که مزار ایشان و کوه تنیوال موجود است و الله اعلم بالصواب لقلعت چون حضرت
 گنجشک از نماز معکوس فراغت یافت بر سر جای نشسته بود که سوداگری عالم نام شترن باز کرد و ده سوه
 و دیگر جنس چنانچه چلغوزه و اکروث و فاجیل و سیه و آلاچی میفروخت چون از قریب حضرت گذر ایشان
 افتاد حضرت پرسید که چه بار کرده آمدی باران که اول بود از ده مقامیت جواب داد که سنگ بار
 کرده حضرت فرمود بخوان باشد چون در شهری رفته دیدند همه میوه های سنگ شده اند از طوبی
 این گایو و اگر مذکور حیران مانده زار زار میگفت که من چندین جنس از زر و قرص ای نفع بار کرده
 بودم حال غمناک شده آن باران مذکور بیان نمود که در راهی با درویش صاحب حال ملاقات
 شد ایشان پرسیدند که چه بار کرده آمدی از زبان ناقص من پوئید که سنگ بار کرده ایم هر چه شده
 از آنجا شده القصه عالم ناچار مذکور و اسیل آمده بخدمت حضرت بابا فرید التماس نمود که لای خطا
 ما ناقصان معاف فرمایند و از سر نو خلعت لطیف عطا کنید ورنه میخ جائے فریاد نماند حضرت
 فرمود آن بارهای را اینجا آور و کسائید و دیگر از خاک و گاه و غیره بارهای خود را بر که و
 از نه و من گذر کنید چون من انبیا به هم میروم میان شما امید که واثق الله بهان خواهد شد
 حسب فرمان حضرت عالم مذکور بارهای شتران خاک خاشاک پر کرده از نزد یک حضرت گذر کرد

چون از ایشان استفسار کردند سوداگر مذکور بیان کرد و بلاک ادا این قیمت مثل از غفران خواست
 میگویند بیان نمود حضرت فرمود انشاء الله همین چنان باشد همچنان شد آن سوداگر شکسته و از خود من
 پاکتر هم برای زیارت آورده اند و موجود اند و کن بود اگر عالم میرشد و همه هزارت از نفع تجارت خند
 چپام حصه آورده نمیت و در ایشان حضرت بنمود و بیا و قبول خاطر حضرت گشت لعلست چون حضرت
 با باقر علیه السلام بی پریده از مردمان پرسیدند که حضرت پیر و تنگبار و خواجه قطب الدین کیم جایی هستند روی
 گفت کمال ایشان با خود کمان بازی میکنند نشان ایشان آنکه تاج زردین بر مصع و یا قوت و جوهر زرد
 دوخته بر دارند حضرت با باقریه رفته دید که همچنان است در دل که از این سترست که باکو دکان ازی
 کنند خرد ایشان خواهند بای بیوس میرشد فان این بود که حضرت خواجه قطب الدین در شتکان کمال
 سخنان توحید بیان میفرمودند که کفریت القهله از بوقت ظهر در مسجد حضرت بنده چه بیند که حضرت خواجه
 قطب الدین بر سر منبر کلماتی و عظم میفرمود و علم خدا تعالی بان می نمایند با باقریه پیش شده
 سر بر زمین نهاده استاد چون نگاه حضرت خواجه قطب الدین بر ایشان افتاد فرمودند بیا فرید پیش
 آمدی باین کوزه بیا و پیش من بیا حضرت فرید شتاب نه دست بر کوزه انداخت هر چند که زود
 سیکردند بر دشتن نمی تواند شد حضرت خواجه قطب الدین فرمود ای یکمسی شیخ بیا و الدین نیست
 که با صانع رسانیدی کوزه نیست نیست فاندان چیست است ایشان بجز پیش آمدند حضرت فرمود برادر
 و همواره از فرزندان مردمان تو نعمت فاندان چیست خواهند برداشت و چون بر با خود کمان
 بازی کرده دیدی خود در خاطر کردی که بر این کوزه با خود رک بازی میکنی و چون پیش حضرت شیخ شهاب الدین
 شهر وی قتی غایت ایشان شیخ در خاطر کردی که نهایت جسم لسان ایشان قرار بود و هنوز نبیند
 هستی و علم ظاهر هم بیا و حضرت عرض نمود و یا پیر و تنگبار که حسب الامر حضور چون مرا حکم برای خواندن
 علم در میان شده بود که قصه آن در کتاب گذشته از تمام علمان و هر چه عرب و عجم و خواهان تمام
 اقلیم بیا سیر کرده و علم حاصل نموده انحال از اید و انان کسی نیست که از و حال عالم فرمودند و در تمام سر و
 از خواجه عبد الشکور صاحب کذریه نقل کرده اند بخوان لعلست چون حضرت با باقر علیه السلام بر سر و تنگبار

خود در سر رفتند وقت شب کتاب گرفته اندرون و خدمت مبارک حضرت خواجه عبدالشکور آمدند و ایشان هم
 از اشراف برین آمد و تلقین علم طاهری لطیف می نمودند چند مدت حضرت از ایشان تعلیم نموده چون
 از حضرت از ایشان کلی علم تحصیل نموده از ایشان خجست حاصل کرد و بخدمت پیر شکر خود آمدند و خرقه
 خلافت دهم اعظم که سینه بسینه از پیران حقیقت آمده بود حضرت خواجه قطب الدین ایشان اعطا فرمود
 لعلست چون حضرت با افریدون خجست خواجه عبدالشکور می ماند روزی دمان ساکن بر سر آمد و بنیان
 شدند و دیدند که خواجه عبدالشکور از قبر خود برین آمده تلقین میکنند این خبر آن مردمان چون اظهار
 ساختند حضرت با افرید الدین رنج خاطر شده فرمودند باندی زبان سر سبکی سر سبکی نرسد از
 فرمود ایشان گهی تابا شده و گاهی می ران می ماند لعلست ذکر و بیان عدد و خلفاء آنحضرت
 قدس الهدیه در سیر الاولیا مرقوم که آنحضرت راه نیرا خلیفه در زمین اند و تیره هزار دریا با او
 و آب پدید چیل و دو دریا چهار صد بالائی آسمان اول چهارده هزار خلیفه در آسمان بی دگر اند و
 هفت هزار خلیفه در خجست اند و تیره هزار در زمین اند و کوه قاف سیزده هزار در حجاب اند و محمد
 نیرا خلیفه که بر دوزخ زمین اند از ان است و دو خواجه و سنی سوم که در جده خواجه و قطب فیه اند از ان
 درج کتاب می شود سلطان المشایخ مجتبی نظام الدین بداولی دهم حضرت محمد و علاء الدین علی اصحاب
 کلیدی سوم جمال الدین قطب انومی چهارم مولانا عبداللہ بن شیخ محمد و بد الدین سلیمان بن فرید الدین
 پنجم شکر محمد و شمس الدین ابن شکر مقدم محمد و نظام الدین شمس الدین ابن شکر ششم محمد و قطب
 ابن شکر هفتم حضرت نصیر الدین ابن شکر دهم شیخ دار و خادم یازدهم شیخ زین الدین دهم شیخ
 دوازدهم شیخ علی شکر ریزه سیزدهم شیخ علی شکر باران چهاردهم شیخ علی سیالکوی پانزدهم
 شیخ محمد سراج شانزدهم شیخ دهمی و یازدهم شیخ جمال عاشق کامل نوزدهم محمد و خواجه
 بحسب الدین متوکل برادر حقیقی آنجناب نوزدهم شیخ عارف سیستانی بیستم شیخ زکریا سبندی
 بیست و یکم شیخ صدر دیوانه بیست و دو و سید محمد بن محمود کمالی بیست و ششم شیخ محمد بن
 هادی شیخ بران الدین غریب بیست و هفتم شیخ ابوسف بیست و هشتم خواجه بران الدین

مرفی انوسی بن خواجہ جمال الدین نسوی که در عمر خود بی خرق و طهارت یافت بست و هم محمد شاه غوری بی اتم
 مولانا محمد طائی سی و یکم مولانا علی بابا سی و دوم خواجہ محمد شمس الدین سی و سوم خواجہ حمید الدین سی و چهارم
 رحمت علیهم اجمعین از یخچل ده تن که عشره مبشره اند اسمای ایشان اینست اول حضرت محبوب آتی
 سلطان نظام الدین بداولی پید دوم خواجہ قطب الدین نسوی از اولاد حضرت امام اعظم سوم
 مجذوم سید علاء الدین علی احمد صاحب شیر زاده حضرت شکر چهارم حضرت مولانا بدر الدین قاضی سید داماد
 حضرت شکر پنجم خواجہ محمد سراج ششم حضرت علی شکر زید هفتم زین الدین مشتقی هشتم خواجہ شیخ جمال کابلی
 نهم خواجہ ذکریا سندی دهم خواجہ نجیب الدین مولی از ده تن چهارم صاحبان آنچنان اند که در میان ایشان
 حضرت بابا فیر الدین مسیح فرقی نیست و از ایشان هزار مأمولق پادشاه بدایت صل شده اول حضرت خواجہ امیر
 دهم دوم حضرت خواجہ قطب الدین نسوی سیوم حضرت مخدوم علاء الدین علی احمد صاحب چهارم حضرت مولانا
 بدر الدین قاضی لعلست مردی خدایت بابا فیر الدین آمد عرض نمود یا حضرت شما اینچنین مجاہد که از بیان آن حیرت
 پیدا شود و اگر وحی حضرت فرمود برای آمرزش مرد مذکور جواب داد اگر خدا تعالی خواهد از کفایت کلمه شریف
 به بخشش شما چرتن خود را در مشقت گوناگون انداخت حضرت فرمود برای خود مذکورده برای دیگران
 کرده که از است سید المرسلین آمرزش کنانم او در جواب گفت چند کسان اینجشن خواهی کنانید حضرت
 فرمود هر کس که در کلاوه من آمد مرد مذکور گفت در کلاوه تو یک و و آدمی آیند و تبسم نمود حضرت
 جوش آمد یک دست بطرف مشرق دراز کرد و دندانها را مشرق رسید و یک دست بطرف مغرب دراز
 کرد و دندانها را مغرب رسید فرمود و بعد بدین انشاء الله العزیز بن کلاوه من هر کس که آیند خدا تعالی
 خواهد بخشید آخر گفتند خود را بپای شده آراوت آورد آن کلاوه نیست که بحال از مشرق تا مغرب
 آمده از دروازه ایشان میگذرند و منقور شده میروند خواص عادت و کشف که امانت انتخاب
 بسیار است اگر تمام عمر شما کنم و نویسم تمام نشود و تعداد و خلفا فریدیم و حساب نماند هزارا را
 در باطن نیت حاصل شده که کسی نداند و هزار بار در ظاهر حاصل شده و اما حال از روح پر فتوح
 ایشان نیت جازبی است و میخواهد بود و لیکن احوال هر چهار خلفا را بدین برکت درج میازم

دعا گوئی را ازان بركت حاصل شود لعلست درناقب شیخ المشایخ بر الجائزین شیخ جمال الدین
 بنوی که از خلفا را ندارد و صاحب کبار حضرت فردا اولیا تاج الاصفیا شمس المومنین مخدوم خواجه
 فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه است کسی نمائند ایشان بدین طریق بخند وسط حضرت امام عظیم میرزا حضرت
 جمال الدین بن شیخ احمد بن شیخ مظفر بن شیخ ابراهیم بن ابوبکر بن عبد الدین بن عبد الرشید بن عبد
 بن امام حماد و عرف عبد السلام حضرت امام عظیم ابو حنیفه بن نعمان بن ثابت بن طاووس بن مرتضی
 بن شهنشاه نو شیران عادلان و شاه لعلست اول بابا فرید و در بنی آمد سکونت کردند بان در آمده
 جمال الدین شریف بیت شرف شد در حال مجتهد حضرت میباید و حضرت را چندان نظر تو جمال می
 که نادر از دهال بسبب محبت میانی قیام فرمودند در حق دی ارشاد کردی که شیخ جمال حال است اکثر
 فرمودی که جمال الدین میخواهم که در سر تو بگردم و هر که اخلافت نامه دادی نزد جمال الدین فرستادی
 اگر قبول کردی تعین شدی و فرمودی پاره کرده جمال فرید تواند و دخت لعلست از حضرت
 محبوبا که نظام الدین در سر لادلیا مرقوم است که مراد شیخ جمال الدین و خواجہ شمس الدین میرزا علی
 از دیگر یاران عزیز و قبی از خدمت پیر و شکر خود حضرت حاصل شد وقت و وقت از حضرت
 پیر و شکر خود شیخ جمال الدین وصیتی خواست ادب اهل ارادت آنست که چون بعزم سفر از شیخ
 خود رخصت شوند اگر پیش از سوال وصیت شیخ کنند فهو المراد والا میدان و درخواست کنند
 بابا فرید الدین نور الله مرقد و فرمود وصیت ما همین است که نظام ما را خوش داری شیخ
 جمال الدین بحکم وصیت لطفهای میفرمودند و خواجہ شمس الدین و میرزا که معدن لطافت
 و کان طرافت بود و لطف فرمود تا نزدیک اگر ده رسیدیم از دوستداران شیخ جمال الدین غریبی
 میران نام فرمان ده آن موضع بود و درم یاران را غنیمت دانسته همراه خود در منزل خود
 بر دو ضیافت نای شکر ف که چون روز شد اجازت روانگی طلبیدم در آن ایام سالک
 باران بود و میران نمک و غیر نموده عرض نمود که از دعاشما اگر خدا تعالی باران ببارد و صبر و الطاف
 ست شیخ جمال الدین به توجه قلب مشغول گشت هنوز از زبان ایشان نگذشته بود که باران

بیان
 حضرت
 جمال
 ها نسو

سخت یارید باد و هر یک از آن شش آمدند و برای شیخ جمال الدین یاران و یارهای سوارسی
 هر یک آوردند چنانچه از آن حالتها نسی سوار آمدند پس من نگام و کثرت لعل و یاران شش فتنه و من تنها
 ماندم مشقت بسیار کشیدم بطاقت شدم از فتنه و آدم صغیر غلبه شد بهوش شدم و در وقت نام سپهر
 فرید الدین خود را در زبان من جاری شد از برکت نام آن مراد حسی کلی حاصل گشت انشا الله در آخر نفس نیز میبارم
 که بر باد ایشان جانم خواهد رفت مصرع خوش آن فرستادن که بر باد و دو جامه نقل است خواب و نظام الدین فرستاد
 وقتی من بطرف او رفتم در غمی رسیدم شیخ جمال الدین گفت از من شیخ الاسلام یا یار الدین عرض
 کنی که در خرج عسرتی بسیار شد چون بخت ایشان فرستاد عرض داد نمودم حضرت قمر و نور و کجی و چون بخت
 بکسر داد و سوو او را واجبیت استمالت الودایت شیخ نصیر الدین مجبور و سوال کردید تنگالت و الایت
 دنیا معلوم است فلما استهانت لک آخرت تو به القلب الی استهانت من کل الوجوه نقل است علم ظاهر
 باطنی کمال داشتند و مجامه که است شیخ جمال الدین میبود است چون با فرید الدین و غمی بودند انجا حضرت
 شیخ جمال الخایت لود و اودات او هم بخت با فرید داشت و او را حضرت با فرید یاد و یار منان اندی
 و غمی با فرید الدین فرمود ای یاد و یار منان حال ما میکنید و عرض داشت که که ای خواهر از این روز
 که بخت شیخ میوند کرد است و چیا و با بختل دنیا یکی ترک داده که سکنیا و با ای سخت میکشد حضرت
 از شنیدن این کلام خوش شد و فرمود الحمد لله خوش میباشند نقل است است شیخ قطب الدین شیخ جمال الدین
 ایشان قوم کرده اند از این روز که انجید رسول صلی الله علیه و سلم القبر و وصیه من یافن الکعبه و حقیقه
 من خبط الیه الذی ان حضرت شیخ جمال الدین دیدند بخت من تمام میبود چون در جبهه حجت حق میباشید
 چندگاه خود را به قبر ایشان گنبد عزت گفتند بنیاد کاویدن گرفتند چون نزدیک آمد سینه دیدند که عرو
 بهشتی بطرفه وی مبارک جانب قبله پدید شد که انان بومی بهشت می یار سعادت ان جا بود و در آن جا با
 بنمودند نقل است از محبوب الی خواب و نظام الدین حضرت شیخ جمال الدین یاد و خواب دیدید از نقل فرمود
 چون مراد گذر فرود آورد و در فرشته عذاب فرود آمد و باز دیگر در پی آن فرشته آمد و فرمان رسانید که
 که او را بدو رکعت صلواته البروج که متصل سنت نماز شام میگردد و بایه اگر کسی که متعجل بر فرض

مرین نظام الدین برائیت کرد و علوم ظاهری و باطنی سپردن کبارین محدوم علاء الدین علی احمد صابر
 اثر کرد و فرمود که علم سنی من شیخ نظام الدین است و علم دل من علاء الدین علی احمد است و نقل است که
 نسب شریف ایشان بچند واسطه بابر المومنین علی کرم الله وجهه میرسد بنظر این که حضرت محدوم علی احمد علاء الدین
 بن سید عبد الله بن سید فتح الله بن سید کوز محمد بن سید امجد بن سید غیاث الدین بن سید بهاء الدین بن سید
 داود بن جابر بن سید محمد بن سید علی صیاد الدین بن سید یحیی بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر
 بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید دشت کربلا بن امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه نقل است
 که والد بزرگوار حضرت محدوم علاء الدین صاحب زهد و عظم و علم و شریع بود و حضرت بابا فرید الدین خواهر سپیدان
 جمال الدین خرم خود که کمال عفت و صلاح آقا است بخدمت کمال سید عبد الله شایانان حجت مبارک حضرت علاء الدین متولد شد
 و بپرورش هم در خانه خواهر جمال الدین بود و وقتی که حضرت بابا فرید الدین فیض نصرت یافته در چوپن نزد والد بزرگوار
 حضرت علی احمد زین الدین بنی آجانبه دانی حلت کرد و پیشتر حضرت بابا فرید الدین فرزند خود را همراه آورده
 تحویل برادر خود نمود و که این کوک که آثاریت نامی حضرت فرید الدین بایستی قسمت گفت و فقر و خدمت مبلغ خاصه
 خود از پیشگاه حضرت فرید الدین شناسا شد و میگوید که مدت یکسال در بعضی روایات مدت دو از و ده سال تقسیم
 گفت و خود میگوید در این انداخته چنانچه در نیمه علم ظاهری و حفظ قرآن شریف نمود و چندان محاسبه
 کرد که در یک لحظه دلخیزد و انیسو دزدان مدت مذکور والد ماجد و حضرت که را بوعصر کوک برائی ملاقات
 جگر گوشه فرزند از چند نفر و در اجود بن رسید چون حال فرزند خود دید حیران بماند از صوم و دهم بجا که پیشتر
 بجز آن جوان که گوشت بر بدن ایشان نماند بود چون حضرت علاء الدین را بدین حال دید دست گرفته
 نزد برادر خود یعنی حضرت گنجشک آه و زبان بطن کشا و ند گفت که هزار امیر و ان میگویند شاپر و پیش
 می یابند و فرزندتیم ملز و دشمنی نبود چون این چنین گفتار داشت بافت و امید برادری از زبان
 به شیر خود که با ایشان غایت محبت داشتند شنید از زبان گو بر بار بابا فرید الدین فرمودی بی علی قلن
 جمیل ترین بار و فرزند ترا نهایت دوست دارم و با خط شایان زود را مبلغ خاصه و بهر امر و در خرج گفت
 تحویل نموده آن زمان سید محدوم علی احمد نزد والد و تاده بود و زبان مجرب و انچه از خود میگویند از زبان

حضور الاثر و التمسک بکم یا فتم برائی خود نرین بند حکم کشد بود و خبر اجازت پیر و شکر من مسکن چو مجال
 که انداز سلج علی تصرف و بکار خود بسیار چون بابا فرید الدین بزیان عجز و انکسار از صدا و الدین این حال
 دریافت قلزم متبیه فرید که پیر از انوار تجلیات الهی بود و خوش آمد و فرمود بیا ای صاحب را بپسینه چنانید
 هر چه گفت و رسید ایشان بود و رسید علاء الدین علی احمد صابر برائت کرد و از آنرو قلب ایشان بگشت و این
 فرمودند که از نعمت باطنی شما هزار مخلوق خدا را احصا خواهد کرد و بگویند آنوقت که نعمت بر ایشان نازل شده بود
 نور از او چو اجزای اولیا و کبار سلسله تا سر برود و از علی الهدیه و لم آمد و نعمتها گوناگون از جمله صاحبان حاصل شد
 و نیز حضرت خواهر فرید الدین ایشان بجای فرمودی یعنی دختر خود و خود را در نسخ ایشان دادند
 و خود خلعت و مثال نوشته دادند بعد مدت بوقت رخصت نمود علی شریف شد و از حضرت ارشاد یافت که
 اول و بانی فقه مهر شیخ جمال الدین قطب انصاری بر فغان قطبیت خویش گمانیده روانست و علی شوی پس
 حضرت سید علاء الدین از چو برین دانست انفسی شد چون در آنجا رسید همه چو دل سوار بود بهمان
 سواری اندرون خانقاه شیخ جمال الدین از جمال الدین دو دوازده قدم با استقبال بر آمد مگر علی احمد از
 پیه دل فرود نیامد و بهمان سواری تا لب درش اندرون شریف بر دو جمال الدین این معنی خویش نمایم
 اما با بصورت تعظیم کرد و با عزاد اکرام بر صدر مجلس بنشاند و بالفاق یکدیگر نماز مغرب بخواند بعد نماز
 حضرت صاحب بران قطبیت بر آورد و حقیقت رخصت خود بصبوب و علی معلوم ساخت چون چراغ ظاهر
 بنمود ایشان فرمود و الحال مهر شبت نیست و صبح خوانم که بعد اتفاقا بسیار چراغ آوردند اتفاقا بادی سخت
 وزید و چراغ گل شد حضرت صابر فی الحال دم خود بر چراغ و پدید فی القور چراغ افروخته شد شیخ
 جمال چون چنین جمال ایشان دید مثال را گرفته پاره ساخت و گفت و علی بیچاره تا بزم آتشین شما
 ندارد اگر خواهند رفت بیکدم و علی را خواهی سوخت ازین حرکت حضرت صابر غضب
 شده فرمود که تو مثال با پیر کردی سلسله قطبیت شما را پاره کردم حضرت بابا فرید الدین در
 حق جمال الدین فرموده بود که از پشت تو یک قطب پیدا خواهد شد پس همانوقت برخواست و
 برکت و با چو برین بخت خواهر فرید الدین آمد بگویند و قتی که در انفسی لقرار ما بین حضرت

صابر و حضرت جمال آتیه آنوقت حضرت بابا فرید الهی نماز شام میکردند زمانی ساکت شدند از زبان فرمودند
 بپهلوانان این بیم زور میکنند خیرت بیکند زود بیدارید و حضرت صابر بازگشته بخیرت ایشان رسید و میان خود حضرت
 فرمودند بپاره کرده جمال از فرزند خود دخت و پرسید که چون شیخ جمال مثال تمام پاره کرد تو چرا از زبان برادر بی
 عرض کردی که از غایت غضب گفتم که تو مثال برادر کردی من سلسله قطبیت ترا پدر و خاتم حضرت فرمود از اول
 یا آخر گفت از اول حضرت فرمود که تیر پهلوانان دین خطا نمیرود و ابا جیر که شرف که از پیش گفتی پس بستان
 ماند که مریدی از مریدان تو دعا خواهد کرد سلسله او جاری خواهد شد و این اثبات حضرت جمال الدین
 پانی تپی بود که از ایشان باز جاری شد آخر تابش نفس حضرت صابر که بزرگان این چنان موقع آمد که بیکدیگر شیخ
 جمال الدین را نسوی که مریدی انشمنه بود و مشق الهی لیاضه شد و پس خود سال دی حضرت برمان الدین
 بعد از رحلت می بخیرت حضرت بابا فرید الدین آمده تربیت و لغت یافت القمه حضرت قطب العالم بابا
 فرید الدین ملک کلیر را بحکم الهی نام نامی حضرت صابر مقرر کرده و زمان خلافت عنوان بخدا پاک خود بخیر
 فرموده بعد از عتقا خرقه چند مدت نزد خود خواسته حضرت بست کلیر فرمودی آنجا رسیدگان خط را
 بنمود لایت نور خشت و در آنجا اقامت و ندید و در آنوقت در شهر کلیر مقیم را مرام و فضلا به کثرت بودند که بزرگان
 جمعه چهار صد چهل و دو را بر آن نماز برآمدند می حضرت صابر بر آن نماز آمده اول صف نشستند هر کس که امرای
 آمد ایشان را پس که پیش می نشست تا آنکه حضرت صابر را به تکلیف بسیار بیرون ببرد کردند و از هجوم
 اندام خلایق بسیار تکلیف حاصل گشت و کسلی ساکنان شهر پیران حال وی نبود پس وی تنگ
 آمده حقیقت حال بخصمه پروردشضمیر خویش در تحریر فرمود و اجازت طلبید که در نیاب هر چه حکم
 صادر شود بران عمل کند حضرت بابا فرید الدین بحواب نوشت که آن لایه با امر الله تعالی متعلق شما
 است اختیار کار بدست آن بر خوردار است خواه که بپاد خواه دده که پاد یعنی خواه فرج کرده خودید
 خواه و دشمنیده خودید چون این اجازت نام رسید و بر فرزند خود حضرت محمد علی احمد صابر باز پانی نماز
 در حرم مسجد تبرکات شریف در جای برائی خود از سابقان جمع و در یافت انجام از دام عوام ایشان را بیرون
 اسیر کردند و چون از نام شد و امام خطب آنرا کرد حضرت صابر بطرف مسجد مجتهد غصبید و فرمود که

می بید مردان نماز خوانند و دو توموز و سجده نماید و تراجم باید مسجد کرد و بعد فرمودن آنجا سماع از شیخ برآورد
 برافتا و در حجره فرین زیر عمارت مسجد در آنکه ملاک شدند از خطب و این در است عظیم بعضی از آن مشفق گشته
 ارادت آورده و باقی جنگ گرفته همچنان بر اصرار مازند تا سال او را می عظیم ظاهر شد و همه سکنای شهر را
 ملاک کرد و شهر بکلی سیرم ویران گشت و حضرت صابر بفرایغ خاطر بر باضت و مجاهده مشغول شد بعد یک روز و
 شب و خوش طبعی و زود انشان میبازد و جاب و بکشی در بار خود بجا شیر کرد و هر روز حاضر شده بهم خود
 جاب و بیدار و سوا حضرت شمس الدین تک پانی پتی که از اچو درین بکتاب نجاب سبک خدمت با بافرید الدین
 روان ساخته بود احدی از بنی آدم نزد انشان نبود میفرمایند که درجه ولایت حضرت علی احمد صابر بود
 موسوی و قلب می بقلب ابراهیم علیه السلام واقع بود و هر هر که نفس از خیر و شرزدی همچنان بوقوع آمدی و
 مناسبت در طریقت یا شیخ نجم الدین کبری داشت که انشان نیز بولایت موسوی مناسبت تمام داشتند این
 صاحبان انمناسبت درجه موسوی از حق تعالی عطا گردیده و بمرتبه غوثیه رسیده اند هر وقت حضرت صابر
 صاحب دستغراق مستغرق بودند و همواره صائم الدهر که بزرگ درختان قوت انشان نگرفته و چون نیز
 ذوق کماع شد شمس الدین آبادانی قوالان میا و رسد انشان و در تر نشسته سماع کرد و می گفتی از نزد انشان
 از غیب سماع شروع شد و در وقت و خط سماع انشان حاصل گشت حضرت محمد و م علی احمد صابر
 تبارخ نیز فهم ما بر بیع الاول سال تشدد و نو در حالت سماع ازین دار پر طلال جلست فرمود و مناسبت
 و خوارق عادات انشان بسیار است و عظمت نهادن آنجناب بعد انشان تا حال جاریست ظاهرست
 که هر عالم بانور ولایت منور ساخته اند و فیض الهی تا حال از روح پر فتوح انشان میرسد بمرکب شهر
 هندوستان و ایران و توده این عرب و عجم بالا مال گشته تا قیامت در ترقی و تزیاید بکرم حق سبحانه
 تعالی خواهد بود و نقل شد و بنو صاب حضرت سلطان المشایخ والا ولیا محبوب الهی خواجہ نظام الدین محمد
 بلاؤ فی خلیفه حضرت بابا انشکر رضی الله تعالی است و لقب سلطان المشایخ و سلطان الاولیا و سلطان السلاطین
 داشت و بمرتبه محبوبیت رسیده بخطاب محبوب الهی مخاطب گشت و به تمام روی زمین انشان فیض رسیده و مناسبت
 تلخیصی بخند و خطب حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه بر حضرت شاه نظام الدین بن ابی حریز بن علی بن عبد الله

بن سید مرتضی بن سید علی اصغر بن سید عبداللہ بن سید احمد بن سید جعفر بن سید امام علی دودی
 بن امام تقی ایجواد بن امام علی میرزا بن امام علی موسی بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر
 بن امام زین العابدین بن امام حسین بن ابی المومنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ فقلت کہ پیر
 والا گروہی بسبب حوادث روزگار هجرت نموده اول در لاهور تشریف آورد و چون در آنجا ماند بعد
 از آن در بد او تن آمدہ سکونت پذیر شدند و آنجا حضرت نظام الدین عالی مشہور و سخی چار ہجرت متوالہ
 شدہ چون پھر پنج سال بعد پیر نیک اختر شرفیات یافت و در بد او بد او تن گشت و والدہ مجددہ
 انشان کہ موسوم بہ نام ملی بی بی زلیخا بود و پیر دیش تربیت پسرد والا گروہ خود بکمال جانفشانی نمود
 و کتب فتاویٰ درین صنف فائدہ نخبہ از علوم حفظ قرآن و حدیث و تفسیر و صرف و نحو و منطق و معانی
 حاصل کردہ بدو از و سائلی و تبار فضیلت بر سرست شہادہ ملی تجویز نمود کہ کسے عالم را فانی
 مقدر کردہ شود ہمہ حاضران گفتند اندرین زمان حضرت نظام الدین شرفیست دلیل ان نشان را
 نظام الدین بجا نشانی گفتند کہ بانسان بحث کسے نیکو را بد شہ انشان را طلب است چون انشان
 نزد شہ رفتند سلطان علمای تمام عصر راجع کرد و بحث در سائل گناید حضرت نظام الدین جمیع
 علمای غالب اند سلطان بسیار خوش گفت و انعامی فاخرہ عطا فرمود بکروں حضرت نظام الدین
 برای استناد بوسی خواجہ قطب الدین رفتند و آنجا یک مجدد ولی ماند و از نشان و حق قضا
 استہد عا نمودن آن مجدد علی الفور بزبان اند نظام الدین توقاضی شدن میخواست و من
 ترا بد شہ دین می بینم ترا متہنہ خواہ رسید کہ ہمہ عالم از توقیض گیرند ازین سخن حاضر انشان
 را جذب پیدا شد و ہوائی قضا از دل انشان سر شد آمدہ با یاران و عزیزان بہان
 نمود کہ مادر ویشی و فقر اختیار خواہم کرد یا یران النواع نصیحت ما می گفتند حضرت فرمود
 یکے حاجی را امر بد سازید و ر آنوقت در و ملی از اولیاء عظام حضرت نجیب الدین متوکل بر آمد
 حقیقی حضرت گنج بخش کہ بود گفتند کہ نزد انشان رفتہ مرید شوم بخدمت انشان رفتہ ارادت
 خواہم شد حضرت ایسان فرمودند کہ درین زمانہ دو مشائخ کبے مثل اندر کی غوث العالم شیخ

بباو لیدین فریدمانی دوم حضرت قسب العالم بابا فرید الدین گنج شکر بر یکی از ایشان رفته فرید شد بر حضرت نظام الدین
 روان شدند چون راهی رسید پیشتر از آن راه دهان چنان امن نبود و آنجا توقف کرد چون مردم بسیار
 جمع شدند آنگاه از آن جادوان شنیدند ایشان یکدیگر و بر قافله شایسته طرف که او میرفت مردان را میفرستاد
 آن مردان را که ایستاد و زبان کشاد که حضرت پیر و متکبر شفیق وقت ماباش و در آن شب حضرت نظام الدین رسید
 اگر کسی گنجی گفت حضرت قسب العالم شیخ فرید شکر گنج را یادمیکنم و مدتی که از آن جادوان ایشان میل سبانیابا
 فرید الدین کرد چون در مقام هر رسیدند از آن جادو و راه وقتند که بصره چو درین دیگر و بصره بصره بصره
 نظام الدین گذشت که بر راه چو درین دم بایستادن خطر ایشان یک بیت آرام نمیکرفت و در همین طریق
 بوسه بر پانجا ماندند یکم روز و در خواب حضرت رسالت پناه را دید فرمودند که ای نظام الدین به چو درین
 بکیرنگه ایشان پیشین حاصل شد و راه چو درین گذشت بعد از آن هم وارد و ظالمت که میکردند چو فرید گذشتند
 و نام فرید بر زبان ایشان جاری شد و نزد حضرت بابا فرید الدین آمده پائی مبارک بوسیدند و بر سر پانجا
 نقلست آن روز که در بروی حضرت بابا فرید الدین آمدند ایشان چند قدم استقبال نموده بغلگیر شدند
 و السلام علیکم اول گفتند و این بیت بر زبان باندیدیت ای آتش فراق تو دلها خراب کرده حبیب
 اشتیاق تو جانها خراب کرده و نگاه چهار ترکی را از من بخرم خود فرو داده بنظام الدین دادند و مرید
 ساختند و از زبان فرمودند وقتی در دل من اراده گذشت که در ولایت مهندستان کسیر تعین بایند
 در سرمن آواز رسید ای فرید باش نظام الدین بدو ای میرسد این ولایت شایان اوست بدو
 بوجه نظام الدین در آگاه فرمودند بمولانا به الدین اسحاق امر شد که این را که گفت راست کرده
 بدید ایشان بحسب حکم چار پائی آورده راست کرد و نظام الدین عرض نمود که بر من چشم ظاهر خود بینم
 که چندین اولیا عظام و حافظان کلام این دمنان و عاشقان و نگاه سبحان بر خاک پاک
 دروازه این ستوده حق تعالی می طلعتند و سواقت دارین میدانند مرا بجمال باشد که بالایی
 چهار پائی خیم و ترک ادب فایم مولانا به الدین اسحاق فرمود گفتند که کنید یا طوطا نگاه چهار پائی
 را مقبول انداخت که رسانش مقفل زمین گشت و بر حکم فرمان بروی بخساید آن دیگر

متعجب باشد که در اول روز بر ایشان چندین نوازش فرمود لقلست میگویند که حضرت قطب العالم اول اسلام
 گفت بیت خواند با ایشان بود چون بر در عالم رسید لرزیدن علی الدین و سلم با معراج حاصل شد بعد از خضعت
 و صیت از جناب یزدی شده بود که محبوب اسلام برانی باقی صیت از حضرت جناب لاریضی که ام الدین و سلم بر روی
 در چهارده سلسله سئ از پیشانی ه بود که بنزد هر کس که آمد آن سلام برساند چون حضرت خواب
 فرید الدین گنجشک آمدند ایشان حبصیت بر کون گنجشکان دانمود و این بیت خواند که همه مقبولان لقلست
 توفرت اند لقلست چون حضرت نظام الدین بخت شاه فرید گنجی میروند مدتی مطبوع کردند و مجاهد کمال نمودند و
 بخداست شرف گشته فایمقام علی گشته که روز چند تا مرده فتح آمد حضرت قطب العالم فرمودند که بنزد شیخ نظام
 بخت انبیا بران که اگه تک دام آورده اند اذاعت چون طعام بخوردند حضرت قطب العالم فرمودند که بخت
 کنید آنچه بختش من باشد پیش من بارید بعد چند روز موت پیش حضرت آوردند فرمودند که از این طعام بویی
 اسراف می آید نظام الدین عرض کرد که تک این طعام از وایم افتاده است فرمودند که بار دیگر این غسل
 نخه طعامی که در اسراف باشد بنمایند و آنرا از پیش خود درود فرمودند لقلست از کتاب گلشن اولیا
 که هر یک از مریدان محبوب الهی خود به نظام الدین ایم از ایشان پرسید که مریدی چیست پیری چه حضرت
 نظام الدین هیچ جواب نفرد و دیگر روز همان بریدند و ایشان آمد حضرت نظام الدین آنرا بطرف
 غرب بختن فرمود آن مرید مذکور هیچ نرسید و بطرف غرب به پیش گرفت و آن شد تمام روز سفر میکرد و شب
 آرام میکرد و چند روز متواتر راه برید میزدی که از مدلی باها می رسید حاکم لاهور در شخص لک که کسی مرید از
 مریدان حضرت نظام الدین اگر بایند نزد من بیاید مردان چون او را دیدند بخدمت صوبه لاهور لعل
 دادند که مراد خدمت خواب نظام الدین مدست حاکم مذکور او را نزد خود خواند و صلوات شرفی بفرمود
 کرد و گفت که این نظر محبوب الهی بود بخدمت ایشان برسان و ترا برای همین کار روانه ساخته بودند
 آنرا در گنجشک از گشت و داشتار راه یک قبحه عورتی صاحب جمال تنگتر از اناده فرقیه حسن او که دید
 و در خانه او رفت صاحبش طلبید زن غنی از سر فرموده و ده هزار کرد و گفت این صاحب که پوشیده ام و نقشه دار
 هر که بر او نقشه کشد که هر چند صحت من بپایستد بر نهد و گفت که من بسیار شرفی دارم از میان مسافران بختنا

شش ساله نهاد و از جانبین غم بر تنها می نمودند ازین میان طمانچه بر روی رخسار میسید که مهرش شود و بر زمین
 افتاد و ازین تخم شریک چون شتر اندازان حال دریافت نمود و تمام کیفیت بیان نمود و تائب گشت چون آن عورت
 اینحال میدید و دام مجبور را نمی شنید او هم از فعل نامحرم و تائب گشته و تمام املاک خود فروخته همراه آن مرد بگری قدوسی
 آنجا بگشت از بسبب دلی گشت چون به زیارت شرف گشته عورت مذکور آمده مرید شده و گویند حضرت آن
 عورت به نکاح آن مرد و او آن صید شرفی هم مرید نه بقیه ذریه خود و آن عورت همراه آورده بود و ایشان
 داد و فرمود بوسه که مریدی آن بود که حکم و اشارات مارا پیش گرفته و در وان شدی و پسریدی
 که کجایم و حق پسریدی آن بود که ترا ازین کار ناشایسته باز داشتیم و همان عورت ترا
 حلال کرده و دوم گفت که حضرت شرف الدین بوجلی قلند رفتی در خاطر شریک او قتل کردی که پسریدی
 که او را در آنجا تعریف باشند و قصد که دیار آسمان اقل رفت چه بیند که سلطان المشایخ خواجہ نظام الدین
 بالای بویار استاده نماز میگذارد و ایشان دیده اند از آنجا بازگردیدند و روز دوم بر فلک دم خست باز همان طعمه
 روز بیستم بر آسمان بوم الغصه پرواز هر جا که رفتند همان طوطی می دیدند بعد از آن بمقتضای ظلمات
 را گذارست از آنجا که دید که سلطان اولیاء بر صفا رسید استاده نماز میگذارد و جانب چپ ایشان
 بغریق یک صفت شمع رکن الدین ابوالفتح بنه غوث العالم بها و الدین ذکریا طائفی استاده نماز میگذارد
 حضرت شیخ شرف الدین این معانی دیده اند از آنجا هم برگردید و روز دیگر سیر نموده در حجاب گذارست و هزار
 حجاب از آنجا هزار گذارسته دید که سلطان المشایخ بر صفا رسید از آنجا استاده نماز میگذارد و مشایخ
 شرف الدین این معانی هم دیده اند از آنجا برگردید و روز دیگر آمد به حقیقت احوال بر سلطان المشایخ نظام الدین
 عرض کرد التماس جمیع نمود خواجہ نظام الدین جواب فرمودند که شمارا چه حاجت امداد است بکسی
 آوردن با شیخ شرف الدین عرض نمود که این بت حجاب که پیش مانده از آنجا میسرید که گذر کردن
 نمیتوانم ان شاء الله سلطان المشایخ فرمود که من در وقت عصر بای چون خواهم شد به آنجا میسرید
 شود چون وقت درآمد سلطان المشایخ بر کناره دریا اقدام فرمود و کلاه جوهر را از سر مبارک
 فرو آورد و بدین آب ان شاء الله کلاه نقشبند شد چندیاران که در رکاب بودند حستند و باقی

بعد از آن خواجہ نظام الدین است خود را در آب درآورد و شجره خواند و نام شیخ شرف الدین بر زبان راند
 خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ بعد از آن مالی از آن اقامہ پرسید و فرمودند آن قمیہ شیخ شرف الدین بیان نمودند
 او بیت حضرت شرف الدین با حضرت خواجہ قطب الدین ہم در صغر سن بروایات ثبوت یافتہ
 نقلست از حضرت منبع السعادت شہید مخدوم جہانیاں جہان گشت در کتاب سراج الہدایت
 منویند کہ نزد خانہ والد حضرت نظام الدین منجی ہمایر بود چون آن جناب متولد شد بمجموعی تذکرہ
 آغاز کرد این شجرہ بزرگ شود کہ گشت شاہ شود او گفت نے ما از علم نجوم معلوم میشود کہ این سبت
 درویش بزرگ شود بادشاہان پرور این بابیند و گویند نقلست از مخدوم جہانیاں در آخر
 در سراج الہدایت مرقوم است کہ در زمیروالی ہند شاہ معین الدین قدس سرہ بابا مردان عیب
 طاقات شد یکے از میل آن ابدالان گفت کای معین در تہا سئ دنیا شوراند اخذ گفت ازین
 آن مرد گفت ے ما حضرت گفت از قطب الدین آن مرد گفت غیر از حضرت گفت فرید الدین کہ مرد گفت
 غیر از حضرت عالی ہند فرمود نظام الدین مردان گفتند آری حضرت شاہ معین الدین فرمود ازین
 چہ ہادم در جہ است مرد غیب گفت ہر چہ از فرزند ان شماس است این ہمہ از شماس است نہی غفلت
 سلطان نظام الدین نقلست از مخدوم جہانیاں چون حضرت شاہ فرید الدین محبوب الہی
 عطا نعت ظاہری الطبی نمودہ و مثال فرستہ دادہ روانہ دہلی نمودند میگفتند کہ برو جہال الدین
 در دانی مہر بران ثبت کنانیدہ روانہ شوی حضرت نظام الدین حسب الارشاد نزد شیخ جمال الدین
 آمدند خلافت اہم پیش کردند شیخ جمال بعد از مطالعہ قلم دوات آوردہ این بہت برخلاف
 تمام ثبت نمودہ بہت ہزاران درود و ہزاران بیاس کہ کہ گوہر سپردہ بگوہر شماس
 بعدہ شیخ جمال الدین فرمود کہ یکے از فرزند ان من نزد شما خواهد رسید باید کہ برو شفقت ظاہر
 و باطنی ارزانی دارید بعد چند گاہ حضرت شیخ قطب بن شیخ جمال الدین بر شیخ نظام الدین
 آمدہ آراوت آورد نقلست کہ مولانا دجہہ الدین را مشکل بود خواہ خضر علیہ السلام حل کرد
 مولانا مذکور عرض کرد ای خوبو اگر مشکل میشود با شما طاقات کجا باشد خضر علیہ السلام

فرمود که من در مطبخ محبوب الهی خواهم نظام الدین میباشم مولانا حیران ندره آنروز با حضرت نظام الدین افتخار
و محبت زیاده وارادت آورد و فصل است آن خرقه کلمه درویشی که از حضرت ریالت پناه صلی الله علیه و سلم
و شیب معراج از درگاه باری تعالی یافته بود به اجداد پیران حشمت که از حضرت خواجہ فرید الدین یافته بود ایشان
آن خرقه بحضرت نصیر الدین جریح دهلوی عطا نمود و وفات حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بنوری بمجمع الکتاب
روز چهارشنبه در سنه سبع مائت بود که ازین عالم خرامیدند ایشان بوقت رحلت دو وصیت نموده بودند که امانت
خبره من حضرت محمد و من شاه رکن الدین بنبره حضرت بهاء الدین کند و باخانه من حاج کنیز حبیبیت
ایشان ع آقا کردند و خانه حضرت بنحش آمد حضرت نصیر الدین قول آن منع سخت و امانت خانه حضرت
شیخ رکن الدین نمود و اتفاقاً همان روز آمده بودند فصل است در بیان حبیبیت وفات بنده حضرت قطب الاولیا
علیہ السلام حضرت مولانا بادل الدین بنحاج خلیفه حضرت بابا فرید الدین گنج شکر حضرت مبر الدین بن
سید علی بن خواجہ بنحاج بن برید عتین الدین خطاب بنحاج الدین بن سید احمد بن سید محمود بن
محمد بن سید فتح احمد بن سید جلال الدین ابن سید محمد الدین ابن سید قطب الدین ابن سید کریم بن سید
عمر ابن سید زین العابدین بن علی اصغر ابن امام حسین ابن امیر المومنین حضرت علی اکرم الدین
فصل است چون سیرت مولانا مبر الدین بنحاج آمده بحضرت خواجہ فرید الدین ارادت آورده
بیت نمود که قصه آن در کتاب پند امش بیان کرده ام و حضرت ایشان اقبال انستہ بکاخ حضرت
خود سرفراز نمودند شب روز بحضرت ایشان میماند فصل است از سید محمد کمالی که حضرت مولانا
بدر الدین بجدی سیرج البکال بود که یک ساعت ختم مبارک از آبدید علی بنودی خیاخچه از کثرت
گرمی در برو و ختم مبارک او گل افتاده بود و منقولست از خواجہ سید محمد مبارک که در مصیفت که وقتی
حضرت مولانا بدر الدین بنحاج اعرض ختم ای برادر اگر شما ساعته آبدیده خود را شکارید من
علاج ختم شما کنم حضرت مولانا بگریست و فرمود ای همیشه آبدیده من بر دست خودت
سید محمد مبارک میفرماید چون حضرت فرید الدین تمام خلفاء و ارجاسجا در ولایت یافتند
نمودند حضرت خواست که مولانا بدر الدین با هم کیسه جائی تعیین نمایند مولانا بدر الدین

در بیان حال
حضرت قطب الاولیا
باب سیر الدین
در بیان حال
الرحمت

عرض نمود التماس این بنده نیست که هرگز خدمت شیخ با شرم و بدعتی نباشد و بهر حال هم زیر سایه تیر پنج پیم انگاه حضرت
 بابا فرید الدین قیم فرموده گفتند ای مولانا محض با خود خاطر نگفتم و الا خود آتش من هم چنین است
 که نزد من باشی در حیات دوم در مشا و لقب لیلی همانچه در حیات سپرد شاست همچنان در موات
 هم سپرد تا باشد اندیشه ایشان با پدر دیوان هم لقب گشته در حیات هفده موات خانگی و غیره سپردن ایشان بود
 لعل است بعد از نقل خواجہ فرید الدین حضرت مولانا بدر الدین سلیمان پسر ایشان سیر جواد و ایشان نبشت
 حضرت بدر الدین سحاق پیش محمد دوم داد و خود کردند بستن همچون خواجہ فرید الدین به موات لشکر و
 خانگی را بر انجام میرسانیدند و ایشان هم تعلیم و تکریم مولانا مذکور بسیار نمودند که بجز صلاح ایشان بهر
 کاری نمیتواند چون چند مدت گذشته البته سلسله سلیمان مولانا بدر الدین سحاق و حضرت بدر الدین
 سلیمان فرزند قطب العالم اتفاق افتادند حضرت مولانا بدر الدین این پیش از عیش متعوض شده و در جمعی
 داندند نشستند از من سید محمد کرانی میفرمود که من پیش محمد دوم خواجہ یعقوب سیر قطب العالم حضرت نور
 شیخ علاء الدین بن شیخ شیوخ العالم و چند خود کان گیر در آن مسجد جمعه پیش مولانا بدر الدین سحاق
 کلام الله خوانده اند بعد از آن چون حضرت خواجہ نظام الدین از دلی در اچندین آمده در میان برود
 صاحبان صلح نمیدادند و آن مفسدان باز از مبلغ خانه دور گزاشته تان عهد خادمی و اخراجات
 لشکر و درویشان سپرد مولانا مذکور نمودند نقل است سید محمد کرانی بنویسد آن زمان که مولانا بدر الدین
 و نماز مشغول شدی چندانی بگریسته که بوقت سجده و رکوع در مسجد شام سجده از آبدیده مبارک
 او برگشته و میفرمودند مولانا بدر الدین مشعل سوزان ساخته بود و زود تر بکلمات مردان پنج انحر
 رسیده غرض آنکه این جهان مردم را تحصیل کمالات است چون کمال رسید پیش ازین جهت
 وقتی مولانا بدر الدین را این بیت ذوق حاصل گشت بیت پیش سیاست غمش روح نطق
 نمیزند + این زهره صوره که تو نوا چه میزنی + عمامی روند ذوق این بیت در عالم تعجب
 بود و هر بار که میفرمودند بکاس و خنجر پیدا میشد چون وقت نماز شام درآمد حضرت بخنجر
 ایشان را امامت فرمود حضرت مولانا در نماز همین بیت بجا سه قرآئت خواند جده بهوش

باز حضرت خواجہ فیہ الدین فرمود که باز است شرف من چو این است که روزگار تمام کرد حضرت نظام الدین
 فرمود که مرا مولانا بدرالدین اسحاق محبت تحت بود و در کل اموات و مشکلات که مرا پیش آمدی حضرت مولانا
 بدرالدین بخیرت شریف نشود و العالم عرض نمود و خود صحت تربیت فرمود و حضرت مولانا بدرالدین در علم صرف
 کتابی انظوم تصنیف کرده است که بر بافت و فصاحت ایشان و بلیت لغت که اکثر فرین
 کبریا حکم و پیاپی بود و بخیرت قطب العالم با پیاده آید الهام بیت نمود حضرت بطرف مولانا بدرالدین
 اسحاق ارشاد فرمود که این را دوست بیت بد مولانا صاحب الحکم آنرا دست بیت و اولی از خیریت
 بکفرین بادشاه عباد و انکه کند و در پیاپی بکباب باور و ان که در ملک شرفین برادر خود را
 که توجیه بیت پرستگیز من در حال عرض کن چون نزد ایشان بی عالی از دست نمودی برادران طرف
 اچو دهن روانه گشت چون موسوم خیزد بود برادر شرفین ان باز از خیزد خیزد بخیرت مولانا بدرالدین
 آمد حال او بیان نمود و خیزد پیش نهاد قاضی صدرین حاکم اچو دهن جام آنحضرت بود و دیگر بزرگان هم
 نشسته بودند قاضی کو را امر شد که این خیزد را قسمت کن چون خیزد می راقمت نمود و هم خیزد را قسم
 کردند قسمت نمود و شرف الدین کبریا از یک خود و ششند دستا مبارک مولانا از مفر و آمد و نزدیک
 خود نهاد و گفت چون شرفین آید با قسمت خوریم این سخن بگفت و حکایت مشایخ و مناقب بزرگان
 با حاضران مجلس مشغول شد خیزد ساعتی گذشت که شرفین کبریا رسید حضرت مولانا بدرالدین دستا ببر
 خود نهاد و خیزد خوردن مشغول شد و در میان شرفین حکایت خلاصی خود بیان نمود که مفسدین
 شاه لا هنوز بنام من شکایت نمودند و پروانه برائی گرفتاری من از پیش شاپا و گشت مرا گرفتار کرده
 بودند و عجب چون در موضع هر دو ال رسیدم پروانه دیگر رسید که این شرف الدین اخلص کنان شرف الدین
 است که بران عتابی شده است از برگت پیر و دیگر خود خلاص یافتیم از ایشان خلفا و خیزد کسان بسیار
 کمال شده اند لغت روزی مولانا بدرالدین بجهت بنیم خرج لنگه در جنگل اچو دهن رفتند و و
 فرزند حضرت قطب العالم فرید الحق و الدین با خدمت مولانا بیرون آمدند و دستا راه صاحب از دکان مولانا
 را گفتند که میران بایران خاندان میان را چنان که امت نیست که میران مید احمد را نیز اچو دهن

سید احمد برتیران سوار میشوند و ماران بدست میگیرند مولانا بیدالدین فرمود ای محمد دم زانوگان خیر میباید
 گفت حضرت شیخ شیخ العالم فرید الحق میفرمود آنچه الهی چنان میداده که کسی بکرامت عظمت ایشان
 و متعلقان ایشان نمیرسد انصاف چون چند قدم پیشتر رسیدند شیرازی از جنگل بیرون برآمد و از ایشان
 دید و حیران ماند و حضرت مولانا بیدالدین چنین ببارگ بر سر شیرین زد و گفت ای سنگ ترا چه
 مجال که پیش محمد دم زانوگان دینی حضرت مولانا فرمود ای صاحبزادگان سوار شوید بر این شیرینشان
 فرمود و این خلعت که است شما دیدیم کمال شیرین را و از ساری حضرت مولانا بیدالدین شیرین گفت ای
 سنگ برو شیر بر قدم ایشان نهاد و باز گفت خلعت حضرت محبوب الهی خواهد نظام الدین فرمایند
 حضرت مولانا بیدالدین چیزی از کتاب بیوشت که وقت نماز دیگر تنگ بود که گفت ای خواهر وقت
 نماز عرض تنگ نشود مرا فرمود بر روی من آفتاب نزدیک است چون بالا رفت دیدم من فرودم که
 ای خواهر آفتاب دیک است مولانا بیدالدین فرمود آفتاب همچو نیم تا صفحه کتاب تمام نشود
 فرود نشود چون صبح تمام شد و نماز داد و ساختند با آفتاب بایستاده بعد از آن غروب شد
 چنانچه خواج حکیم فرماید بیست و نوبت حشر نوبت نماز و در شصت و پنج روز گذشتن باز خلعت حضرت
 نظام الدین میفرمایند حضرت مولانا بیدالدین حقایق فرمود حضرت فرید الحق چنان اما ساخته که کسی دیگر آن
 چنان نساخته و در بیست و نوبت مولانا عرض نمود که ادا با بیدالدین بیاید میگویم پس از آن شما را حضرت
 عزت شفیق می آید روزی حضرت مولانا بیدالدین فرمود نعمتی از من سلب شد و آن آنچنان بود که روزی
 حضرت پیرو تنگبار آواز داد از غلبه کار و نیایوی جواب ندادم حضرت رنج خاطر شده بود و از زبان
 مبارک که کار را سرگردان شده رفت و جدا شد و هر چو نیست بود و سلب شد بعد از آن حضرت خود را
 فرمود و به نیتهای گوناگون عطا فرمود و گفت که آن هم برای کمال تو کرده بودم که پیش از مرگ
 که هر یک برای تحمیل او کند لعل است خواج نظام الدین فرمود و زبانی لعل بزرگ شنید پس بدید
 حال نماز چگونه بود و است گفتند که روزی از فوت شد چشمم بر آب کردند و گفت که بگویند وقت لعل
 مولانا بیدالدین رحمه الله علیه شد نماز را و بجا آمد و از او داد و کام کرد و از آن بزرگواران بودت چاهم

که از زند و اوراد تمام دادند و بعد از آن بر سر سجده نهاد و حجت حق پرست از نون ایشان هم در محفل مسجد مجید
 اچو من نمودند و روضه مبارک ایشان حضرت خواجہ نظام الدین قاضی صدر الدین حاکم اچو من و شرف دین
 که با کمال و سیال پدید ایشان بر آمدن طایفه کوش محبوب الہی خواجہ نظام الدین مقرر نمودند و سال تشہد شد
 ششتر جزیش شہادتی الثانی جلوت فرمودند و حال تن و بیخ غره شب روشنی چہ انان می نمود و در رسم
 سماع سجادین حضرت گنج شک آید و او امر سوم مینامید هر روز زمین طور باشد و فرشتہ ششم ماه مذکور از
 وقت شب تا موز کوزه سے شکر تر می قندی و شیر بر که در مخلوق خدا تعالی عورت مر بر اثر شادی
 گویان آوردند و مقصود خود حاصل نمایند این کوز را بخوربانام حیر شہر معروف است و بسیار مردمان در
 عرس مبارک جمع میشوند و فیض حاصل نمایند و نقل است در بیان وفات حضرت شیخ الاسلام و المسلمین
 مرہم المتوفین بر بان العاشقین ملک المشایخ خواجہ فرید الدین گنج شکر قدس اللہ سرہ العزیز
 نقل است از سیر الاولیاء در بیان مرضت و جلوت کہ دن حضرت گنج شکر کہ حضرت را رحمت طاعت
 کہ بآن رحمت نقل کہ وند از سلطان المشایخ نظام الدین نقل است کہ سیر و تنگ مرا پیش خود حضرت فرمود
 و این ہم گفتند اے نظام بوقت جلوت من حاضر نباشی چرا کہ وقت جلوت حضرت خواجہ قطب الدین
 من بر آنسی بودم حضرت نظام الدین مینویسد شب پنجم ماه محرم رحمت حضرت غالب شد عشا
 بجماعت کہ از دند بعد از آن با شغراق متفرق شدند بعد از ساعتی پرسیدند کہ نماز فحاشن
 گذارده ام ہمہ حاضران گفتند از کجیاری دیگر بگذارم کہ داند تا چه شود و باز میسر شود یا نہ دوم کرت
 نماز گذارند و باز در شغراق شدند باز پرسیدند ہمہ حاضران گفتند دوبار نماز ادا کردہ آید
 حضرت فرمود و بر زبان مبارک را ند مولانا نظام الدین در دہلی است من نیز در وقت جلوت خواجہ
 خود حاضر بودم حضرت مولانا بدر الدین با طلب نمودند و تہستہ در گوش حضرت مولانا بدر الدین
 فرمودند کہ بعد از نقل من حاجہ کہ از حضرت قطب الملک الدین پرستگیر خود یافته ام چہ آنکہ
 دانی نظام الدین برانی این گنجتہ و آب برائے تجمید و ضوطب نموده و ضو سا خشتہ سوم
 کرت نماز و اساتہ بعد از ادائی نو فیل و کمانہ بگذار و دوسر در سجده کردہ حاجی یا قیوم خود قیوم

محبوب الی تو این نظام الدین علی بن ابی طالب و بر خاک پاک قدم آن پروماید و لاکتای سود و التماس برائے
 بنابر و درین چرخ طیار عالم خود اندرین اما محبوب الی را الهام عینی مستید که بنار و دمه از خشت پاک طیار
 ساخته از نهان کلام الهی خوانده از آن خشتها جوهر مت روغن شریفی بکشد که اندر اینجا سدر عظیم مغرت
 ظاهر خواهد گشت چون چندست خواجه نظام الدین هزارا حافظان میبازد و هر جا که خلفا از آن حضرت
 هم بودند جلوه جبرگشتند خشتها و خام و بخت کمانیده بر آن خشتها کلام الهی خوانده بنا و دمه نهادند و طیار
 را خشت یک پیچره بجانب شرق یک پیچره بجانب شمال برائی زیارت مستودات دروازه سمت جنوب که
 امکان تمام دروازه بهشتی است بنا نمودند چون روغن شریف طیار شد جلوه فرزندان خلفا و آن حضرت
 محبوب الی خواجه نظام الدین آمد جسم پاک آن ستوده خلاق از خاک بیرون آورد و بنوشته بوشه عطر پاک
 ساخته اندرین آثار ارواح پاک سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و جمایا بنیاد و احباب کبار و امامین ایران
 شجره شریفه را گشتند و بخش مبارک آن حضرت اندرون دمه آورده و درین جا خشتند و خشتهای خام برائی
 آن حضرت طیار نمودند و در آن حسین روح پر قیوم با فزاید الدین حضرت نظام الدین ارشاد رسید که پیچره
 شرق که از خشت تمام گذاشته بودند از آن گشت کن که ازین دروازه ارواح پاک پیچره لولا که حلال
 بندگان علیهم الرضوان برین آیند بالهام خواجه نظام الدین آن پیچره را گشتند و خشتهای آن پیچره جلوه
 حضرت کار آمد شد از آن دروازه ارواح جناب سرور عالم صلی الله علیه و سلم و اولیا کبار برین آمده
 متصل روغن شریفه که آل آنجا مجرود خود بنا کرده اند و نام آن قدم بر اول است تمامه شده خواهد نظام الدین
 ارشاد شد که این نظام الدین را از جناب ایزدی فرمان شده است که هر که ازین دروازه بگذرد و ان شاء الله تعالی
 بقدری مغفرت یافته از آتش دوزخ امان یابد و بگو تمام او میان او نمادی که حلال حکم خواهد نظام الدین
 آمد از آنجا بخت میگویند آن نمادی و دروازه خواجه نظام الدین را شرقی بخت بخت بعضی از
 حاضران که دیدند بعضی از خشتها را ساختند حضرت خواجه نظام الدین و در عرض جناب رسالت مآب
 عرض نمود که زیارت فیض شارت نور ارواح پاک جلوه فرم و عوام اصحاب شود و در میان بحشم
 ظاهر بنید از رحمت فیض حضور عبیدیت التماس ایشان بدمه قبولیت گشته ارشاد فرمودند

هر کس که اندرین زمان آید همه به چشم طاهر عاینه شود و بعد از خواندن خواجه نظام الملک و دعاوی کرده بخواند
که این چشم طاهر آن مجلس باید و از زبان تکرار فرید فرید گفته بطرف در دوازده بزرگ ستورات از پنجره
از نگاه سر عالم برتری است و شارت منفرد حکم بنفاد رفت برای دلیری لایار ختمند که پرده باشد ستورات
از قرآن بر سر عالم صلی علیه و سلم از آنجا بهره یابند گشتند کمال آن دوازده دیشتی میگونی و در روز شنبه
نورانی باشد که در آنجا تمام مخلوق است و از زیارت فراتر لقی حاصل شود و قات حضرت رفوز رتبه پنجم
محمد الحرام و درین وقت همواره است تاریخ حضرت فرید صری اولیا و خدای تعالی است از عیوب آبی برسد
عمر حضرت چند سال بود این فرمود و در عیال گذرانیده اند اهل سعادین جمیع که در دوازده سال شنبه سال از
با خدای بعد از آن سال شیخ بهاد الدین ذکر بعد از آن سال حضرت فرید الحق و الشرح و الدین انتقال
یافت بعد از آن سال شیخ ابوالغیب مینی و قات یافت محبوب آبی میفرمود و خوش عهده بود که این برنج
بزرگوار حیات بود و لایم الله الرحمن الرحیم فرود آمد حضرت بابا فرید که از خبا آبی عطاش باشد
انفست بر کس که با عقاید بهر خواند آسان شود آبی حیرت خواهد فرید الدین قدس العزیز مولانا فرید
شیخ فرید در ویش فرید مسکین فرید حاجی فرید شاه فرید خان فرید یار فرید قاضی فرید با ویدیستی فرید
اجده فرید قطب العالم فرید شکر گز فرید صاحب فرید خادم فرید محمد و فرید منقصر فرید حبیب فرید مقبل
محمد فرید و اصل الد فرید عبد الد فرید روح الد فرید اول الد فرید صنعت الد فرید لعل الد فرید صنعت فرید
نور الد فرید نور الد فرید شیخ الد فرید رحم الد فرید نظر الد فرید کرم الد فرید ولی الد فرید محمد الد فرید
اول الد فرید القیاس فرید امعیا فرید محیی فرید عیسی فرید شیخ الاسلام فرید فقیر فرید غریب فرید متوکل فرید
متکمل فرید متحمل فرید عابد فرید زاهد فرید ادبی فرید هندی فرید موحد فرید عالم فرید عامل فرید صابر فرید
شاکر فرید عاشق فرید عزیز فرید صادق فرید عارف فرید صافی فرید صوفی فرید خالص فرید بخالص فرید
شایسته فرید شیخ الزمان فرید قطب المصلا فرید غوث فرید مفتی فرید محقق فرید مدق فرید خواجگان
فرید محب الحق فرید مستفی فرید متدین فرید مجتهد فرید حاجی الحق فرید امام الغلین فرید شیخ
الاعظم فرید شیخ الاولیا فرید سیران فرید اول فرید لعل فرید طاهر فرید باطن فرید بری فرید بحر فرید

محبوب الحق فريد معشوق الحق فريد خشکی فريد رشی فريد کمال الدین فريد جمال الدین فريد محمد سرمد ربانی
 فريد منیع آثار رحمانی فريد وحش فريد فاضل فريد حافظ فريد سالک فريد حامد فريد محمود فريد مستود فريد دم
 فريد قدم فريد از زبان دربار حضرت محبوب الهی خواجه نظام الدین قوم ست بدلت پیر من پیری است
 مولانا فريد سجود و در ویر مولانا فريد درین بابا پیر خضر و فرموده اند بدلت قصه پیران پانچ
 قصص الانبیاء است ذکر مریدان او تذکرت الاولیاء است اسماء دیگر و نونه نام السید الرحمن الرحیم
 بنک حضرت قلب العالم شیخ السموات والارض فريد الحق والشرح والدین قدس الهدی پیر الیزیر یا سلطان
 المشایخ یا سلطان الاولیاء یا قطب الاقطاب یا محمد دم اول و آخر یا سان الحق یا معشوق الحق یا
 قبول الدین یا محمد و جمیع کبریا شیخ شیخ العالم یا شیخ شمس العارفین یا شیخ سراج الموحیدین
 یا سلطان الاقصر یا شیخ تاج الاصفیاء یا شیخ تیر الشاکرین یا شیخ الحامدین یا شیخ الظاهرین
 یا شیخ الغافلین یا شیخ المتقین یا شیخ الشافعیین یا شیخ الرشیدین یا شیخ المساکین یا شیخ الصادقین
 یا شیخ الزاهدین یا شیخ المتقین یا حضرت بختکار یا شیخ شمس العارفین یا شیخ الاورعین یا شیخ
 الکبریا یا شیخ الاراکشیا یا شیخ الساجدین یا شیخ الصابرين یا شیخ المنورین یا شیخ
 المقربین یا شیخ الوصلین یا شیخ الحقین یا شیخ برهان العاشقین یا شیخ بدر الحق یا شیخ
 عباد الحق یا شیخ عین الحق یا شیخ ضیاء الحق یا شیخ نور الحق یا شیخ صاحب الکشف یا
 شیخ ولد آدم یا شیخ فريد الدین مسعود اچوم بی یا شیخ الاولین یا شیخ الاخرین یا شیخ المحبوبین
 یا شیخ صاحب العظمت یا شیخ درویش التوکلین یا شیخ المؤمنین یا شیخ العاکفین
 یا شیخ المهدی یا شیخ التقلیدین یا شیخ الکونین یا شیخ الاظهرین یا شیخ الافضلین یا
 شیخ الاولین یا شیخ الاخرین یا سلطان التوکل یا شیخ الاسلام المسکین یا شیخ
 المصطفین یا شیخ الظلمین یا شیخ الکونین یا شیخ الاظهرین یا شیخ الکبیرین یا شیخ
 الافضلین یا شیخ الاسعدین یا شیخ اعلی العلیین یا شیخ الهادین یا شیخ القامین
 یا شیخ انصار عین یا شیخ المساکین یا شیخ المقبولین یا شیخ الاخیار

یا شیخ القبا یا شیخ الکبریا یا شیخ البلقا یا شیخ مقبول شهابی یا شیخ بحر حقانی یا شیخ صاحب شوق
 یا شیخ صاحب شوق یا شیخ غالب الشوق یا شیخ خیر الاکابر یا شیخ قدوة الاولیاء یا شیخ السموات الارض
 یا شیخ بربری یا شیخ بحرئی یا شیخ الانام یا شیخ بدر الحقیق یا شیخ برهان الحقیق یا شیخ
 سلطان الجا پورین یا شیخ ملک السالکین یا شیخ عجمی یا شیخ بیست یا شیخ غوث الاعظم
 اعظمی مدنی یا شیخ قاضی الحکامات یا شیخ فرید الحق و الشرع و الدین یا شیخ مسعود جوهری
 یا شیخ مادی الصلین یا شیخ صفی الدین یا شیخ صفت الدین یا شیخ الاسلام فرید فضل احیاء
 و در بیان حسب و نسب و اولاد و ازواج و تارخ و تاریخ و فاضل جانشینی بکبیر بن بلخار فاضل
 محمد و حضرت بدر الدین سلیمان ابن بکبیر حضرت بابا فرید الدین گنجشکر قدس سره که مشرف
 سجاده حضرت سلیمان شرف گشت لقا شد آن شیخ المشایخ طریقت آن آقا عالم حقیقت حضرت
 بدر الدین لقب سلیمان ابن حضرت قلب عالم فرید الحق گنجشکر قدس سره که بسم و تقوی شود و مشرف
 باوصاف شایع که با مشرف بود بعد از وفات حضرت فرید الحق حبیب جنایا با و بعد بالحق همه
 برادران اهل ارادت و خلفاء و خواص نظام الدین علم خلفاء آنحضرت است سجاده حضرت بنشیند اتمام
 ما بنور حضور طریقت نور گردید که مشایخ اکابر الدین حضرت محبوب الی آن رسا که حضرت بابا فرید الدین از اولاد
 از حضرت جناب میران بر شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه حاصل شده بود و قطعی کتاب گزیده میگردد که
 در آن غفرانی در وقت تفسیر روایت است که آنرا آن نامک غفرانی بود باقی سفید و در زیر آیات نامک است صحیح
 روایت این که حضرت خواص نظام الدین ستار نامی حید سفید را باز خرید و آن ستاره که در پیکر او نشسته
 آمیخته با حضرت بدر الدین عرض نمود و ای محمد و دوست خود این ستاره حضرت بابا فرید الدین بر سر خود بندد
 باقی ستاره ای بر سر برادران میران خلفاء و ان شمار کن که هر یکی را ستاره حاصل شود ایشان بجهان کردند
 بعد از ان از دور در بهشتی عبور نمود و حضرت نظام الدین جلوه اهل ارادت آمد بنشیند و ختم بار و اح
 خود بجان حقیقت بر سر من نمود چنانچه تا حال همان ستاره در دستم است که بوقت کشادن سر و در بهشتی اهل
 صاحب سجاده حضرت گنجشکر آمد بر سر از طرف ستاره ای که در دست غفرانی بر سر خود بندد و بعد از ان برادران میران

مجلس پنجم

و حاضران شمار ساخته در روز یکشنبه نید و داخل میشوند لقا کت که حضرت مجتبیای خراسانی
 نظام الدین بعد از نشاندن بر سجاده حضرت بدارالدین را در آویز و جمیع رسوم تشریف بدلی بر فید چون رمضان
 تشریف آنحضرت خواجها نظام الدین امیر خسرو امیر حسن فیض الدین جلیلی و مولوی زهرا و در این مجلس است
 این تشریف بیاورین ضمیمه سینه که خود بگذرانم چهاران شفق انسان غرض خود از پی جاد و حضرت ایشان طیار
 شده بسیاری علماء و فضلا و دیگر کس اهل اربادت آن خاندان بودند و در محبت اچو درین شتند چون اچو درین
 رسیدند بعد از زیارت از تشریف بر هر یک از افراد حضرت پر خود و لطف بنیایات نموده بخیرت حضرت مولانا
 بدارالدین سجاتی که بنده است حضرت مخدوم بدارالدین سلیمان گذارشته رفته بودند آمده با هر دو صاحب آداب و در
 ملاقات نمودند و در مضامین تشریف مجاهده شده باین مزار تشریف استکاف گذارند و در القضا و مضامین تشریف
 چون طیار بر سر گذارند و بر روی حضرت مجتبیای خواجها نظام الدین نشاندند که حضرت با فرید الدین گنجشک از خدمت حضرت
 شیخ عبدالحق و سیکان قدس آمده آورده بودند و ایشان را از اندیشه مبارک بطریق امانت حاصل شده بود و قطران
 کتاب قبل مرقوم شده آن علمای و اولو شانینند و خرقه و جامه حضرت فرید الدین حضرت مخدوم شیخ
 بدارالدین را پوشانیدند و آن علمای قبل همه در میان این صلوات گویان نماز عید گذارند و باینده نعلبند از آن
 آمده آن همه تبرکات و صند و قیحه داشتند که حضرت و تشریف و عصا چنانچه همین تمام است که احوال صاحب
 مجاهده با فرید و در روز و صند منور آمده اول نشان پیوسته اند و بعد خرقه و جامه خود پوشید و تشریف در و عصا
 و کار در دست گرفته که ای سکنین و مردمان پوریه شکر و ادام و ناز جیل آفریده میدهند و جاد
 می اندازند بعد آن همه تشریف کرده شود لقا کت خواجها نظام الدین بر سر سجده و حجره ای آرامگاه
 در شان لنگر خانه طیار کشانیده بر این طیار ختم بر عرس تشریف کرد که در پیو بار طالع رسانیده و شمع ختم تشریف
 بست و ختم و اچو درین طریق نمود که لنگر خانه تشریف تمام از قسیم میداد و علواً پنجم و ختم سلام الله تشریف خود نمود و بعد
 از آن حضرت مخدوم بدارالدین مجاهده حضرت با فرید بسیار آورده و در همه بار یک کبریا پنجه شکر تری پیش ایشان نهاده
 بر آن ختم خواند و روح سید سلیمان صلی الله علیه و سلم و صحاب کبار گذارند و از دست حق پرست حضرت بدارالدین
 تمام مضامین تقسیم کنانیدند چون در ایام عاشوراء هم توپ بود ختم بگذرانند و شربت باران پاک باینده نموده

بر یک گشت میکرد این همه بعد از آنکه شریعت می نمودند چون غرضه محرم الحرام شد اول از سینه بعد از جانش کاع
 می نمودند و حاجه نظام الدین حضرت محمد و شیخ بدالدین و مجلسنامه بر صفا حضرت می نشاند و قوالان کاع
 نمودند خود را خیر و او خیر و دیگر قوالان کاع ساختند چنان خطی و سرور پیدا میگشت که حضرت
 جناب شیخ بدالدین اتاده شده و دستخراش مستغرق می بودند و هماد و لیا رکهار و محبوب آبی و قوالان
 نیز موافقت ایشان اتاده میگشت بر یک خط و موافق حاصل گشت که بیان آن نمیتوانم ساخت این
 ستم الحال در عرض شریف جایست انشاء الله بخوابد مادر و فرزند بسیار ختم و کاع کرده بر و ختم تا به محرم الحرام
 بوقت عمر از دست مبارک حضرت محمد و بدالدین اتاده کشاند و در پیشگاه حضرت حاصل گشت تا به ختم
 شب کاع بر در و در بسته نموده و ختم شریف خوانده بعد از آن دوازده گشت اند بر و ز عا شوره اند بر
 برین ضمه نور در اول دوه بطور خوشبهار سطر استند چنانچه همین سوره مجوز سلطان المشایخ محبوب الکی سیکه
 از خاصان حق بود و حال جاری انشاء الله العزیز باقیام میا خواهد ماند بقلیدت که محبوب الکی بخوابد و از
 بر حال عرض حضرت با فرید الدین شکر آید با جمل حلقه و ان خود رسوات میا ختمد چنانچه میونسند که
 کرت در زندگ حضرت با فرید آمده اند و هفت کرت بعد از تقال در با چوین آمده اند و بر حال که اند هر کس
 اولاد حضرت را تربیت آید و سر و دشت با حق القدر میا ختمد و بر انور زندان و دیگر قلوب العالم حضرت
 محمد و مولانا بدالدین سلیمان اوصیت نمودند و فرمودند که شما دیدان انجا بنیا با فرید الدین مستقیم و از ان
 آید اگر نیکو انصرام دها تخی دنیا وی میکند لازم که بعد بر اوران و علما و ان این خانه ان جزئی
 دارید و هر کس را تربیت آید نماید از فرموده ایشان هر کس که بر جاده حضرت گنج کشیدند خطاب طبعان
 صاحب خطا باشد بقلیدت آن لحاظ که باز و رفته بخت ساخته از قسم مید و حلقه بستم کنند نام
 آنها جل شتری شهوار است و شب بنفتم طعام ان فرصت بخت بر ایشان ختم خوانده و تصرف خویش بر او تمام شود
 بقلیدت که حضرت محمد و مولان خواهد بدالدین برسند حضرت با فرید الدین بنیست چنان حق سجاده
 آدای حاجت که کسی بخیر ضرورت بکاشی و دیگر رفتند و بر حال بجا و در شایده و صوم و اوام اند می کاع
 بسیار شنید و در بخت مستغرق در شوق الکی میسود و نظر ایشان آکی غلظت بود و هر کس که میاید صفای

لقب حاصل گشت لقا گشت که حضرت بابا فرید الدین فرزند خود بدر الدین را بدر الدین سلیمان میگفتند
 که نام جد ایشان است و حضرت بدر الدین خلیفه و مشرف ما دی الشیخان حاصل گشته آنرا بدر الدین اسحاق که
 نام جد ایشانست مخاطب کردند چون برود و بخدمت ایشان میباید براسه تفاوت نام شهر و راجتند
 تا الحال آن لقب برود صاحبان را بنام ایشان ترقوم شود لقا گشت که روزی حضرت مخدوم
 مولانا بدر الدین سلیمان سپهر حضرت در محلی نظر ایشان بر عورتی بکر که نبات حسین بود و قوما
 بهمانجا حیران شده استادند چون بکشت مرده ای احوال ایشان بخدمت حضرت گنجش که
 اطهار ساخت حضرت فرمود بدر الدین را بیا رسید چون بخدمت حضرت آمدند بابا فرید الدین
 حضرت بدر الدین را فرمود ای بدر الدین غافل شو نقش راجه بینی لقا ش را بجو اندرین
 دشنا چون والد آن دختر را احوال معلوم شد دختر خود را همراه خود نزد حضرت بابا فرید الدین برد
 و شکوه ایشان بفرمود بدر الدین خست لقا گشت بوقت حضرت خواهر فرید الدین در بزرگ از مقام چشم
 آمدند بجز نام خواهر زور که بوقت سندن او نگرفتند اندک بر اندک بالا آمد و اندک بر اندک بالا
 آمد دوم خواهر غور که بوقت لم سندن ایشان تسمیه گویند بسم الله الرحمن الرحیم الغرض خون این دو
 خلیفه صاحب نعمت نزد او چون رسید حضرت بابا فرید الدین بسیار تعلیم و تکریم در خانقا خود آوردند
 و مولانا شهاب الدین مولانا بدر الدین را در نظر مبارک ایشان آورد که اینها را شما کلاه بپوشانید آن بزرگوار
 گفتند که ما را بچال باشد که در نظر حق تو شایسته کلاه بدیم حضرت فرید الدین فرمود که ما این نعمت از
 خاندان شما داریم مطلوب این است که کلاه از دست شما بپوشند بعد از آن حضرت بدر الدین
 را فرمود و کلاه از خانه بامبار ایشان آوردند حضرت کلاه را نثار است کرده بدست آن
 بزرگواران اند ایشان اول کلاه با حضرت بدر الدین عطا نمود و بعد از آن بخدمت شهاب الدین چنان
 برود صاحب جز او کلاه پوشیدند حضرت فرمود کلاه اول که بدر الدین حاصل شده مسند
 سجاده من اینرا حاصل شود و همیشه در اولاد این خواهد بود و شهاب الدین اینهم حدیثی
 علم کلاه باطن عطا نماید بر چه ایشان فرموده بود و بجز بویست لقا گشت که به دست حق مسند

انجمن در دنیا اند و سال شصت و شصت در بحر بی تباریخ جهانم شعبان المعظم بوده است وقت درون گزند
 حضرت با فرید و در میان ایشان بابی یافت و مدون گشت بوقت طاعت و نشینی مسجد شریف با هم می
 به مسلمان خوشه علاء الدین شاد فرمود در میان انبیا و اولاد انبیا حضرت لوان حجازی را درین سجاد
 نشین گنجینه را در و به بود اول عصر نیامد و غفقت و نگاه مسامه لی ال حکایت که الیما ترافضی را اولم قریشی
 قدس سره و الفریزدوم بی ال حجازی پسران شیخ بدر الدین سلیمان شمس بود و پنج دختر برین فصل از بی بی
 حکونه که چهار پسر و چهار دختر اول اسم شاه علاء الدین لقب موجود را صاحب سجاده و دم پنج پسر و پسر
 سیم و چهارم حضرت فتح الدین سرور و دختران مسامه لی بی غفقت و بی بی سقیه لی بی زینب و بی بی
 زینب و زلی بی حجازی و پسر و یک دختر اول حضرت محمد و خواهر محمود و دو دختر احمد و بی بی زینب
 بی غفقت که زادت حضرت شیخ بدر الدین گفت گویند بخت اسرار محبت هر دو انبیا و بی بی زینب که برادر زینب
 بهر گانه و در میان حب و دلا و وفات بگذشت قدوة المشایخ قطبا بهر حضرت خود شهادت و شیخ علاء الدین
 ابن حضرت لوان بدر الدین سلیمان ابن حضرت گنجینه که بخت از سیرا و لوان افضل مشایخ طریقت است
 اولیا و حقیقت در علو درجات و وفات مقامات و شهادت مجاہدات حضرت شهادت و در طی مقامات
 در عرض و شرف داشت و در بندل و تیار به نظیر بود و دریا و طهارت طاهر و باطن در میان مشایخ و شرف
 عربی مثل بود این بزرگوار عمر شانزده ساله بود که به سجاده خواهر فرید الدین شمس و چهار پسر
 حق سجاده آن حضرت که حقیقه سجاده و در حالت حیات میت حفظ است و معنی و عالم شریف و قدیم
 مبارک ایشان سواد مسجد جامع دیگر زینت و از نوک دامن الباب مستغنی و صایم الدین و قائم الدین و علی الدین و علی الدین
 اورا زینبالی میگفتند گویا دایمی پر از فیض بود که بعد از فرید بر سر زمین جا گشت و خواهر شمس و
 در عرض ایشان بسیار قصید تصنیف فرمود که مطلعش این بیت شریف است
 حضرت که شمس برتر قائم مقام شهادت و در دامن مبارک او و همه یار چه سینه ستان و یاران سیم و چهارم
 شمس گشت و خلق بعضی از یار انصاف و محبت و اخلاص و صفات شمس اند و قبر او کرده اند و عالم ایشان
 بعد از وفات میبندند که بخت از سیرا و لوان افضل مشایخ طریقت است و در طی مقامات

و من خبایه ثابت بود که ایشان شیر و مرغ خورد و پیش ملائکه بالردین اسماق حفظ قرآن شریف
 نمود و بحکم لغت سید محمد کمالی منسوب کرد و زنی من و حضرت ملا و الدین پیش حضرت قطب عالم را با خود
 بازی میکردیم و دختر ایشان برکت نشسته و من میخوندم حضرت ملا و الدین نشسته پاکست گرفت حضرت سید محمد
 شفقت و فرزند پوری از من مبارک خود بست و کلام ملا و الدین من میزدند و در خطاب و توبل و ایشان را
 را ایشان علم ظاهر و باطن مثله مشهور و معروف و بهند اسم فیض از بی نهایتها حاصل گشت لغت لغت
 حضرت قطب عالم از من خود و پدر آمده بر کرسی ای و ضو نشسته و تبار بارک خود بر من نهاد و خود
 و عیسی نام خادم بود و ضو افتاب و دوست گرفته پیش آن زهد الامیاد استاد بود و اندیش ایشان
 عیسی جانی صاحب ملا و الدین دید و انگشت برید آن کرده زجر نمود و فرمود ای کودک بی ادب کن
 در حال طراقت من از فرید جان ملا و الدین افتاد حضرت خواجہ فرید الدین قسم کرد و فرمود من مکن که
 لایق است و این سند و دست در ملک این کودک داد و خواهد شد و هر نعمت در قالب من در و
 سرایت خواهد کرد تا مدت از و فیض عالم را رسد از برکت نفس حضرت قمری قرن بر جا و آن حضرت شست
 و با من مبارک او بخور فیض از مصداق و بهر جای رفت اگر با دستان من قتی آمدند از مقام خود
 شجینند و دنیا را بچویشک نشسته اگر کنی بهت ارادت بیامد حواله و ضریب که با فرید کرد و دیگر که
 خلافت دینی بودی با این روضه و بر کو در و از بهشتی برده کلاه پوشانیدی و مخلوق کرد و مخلوق
 شدن از حضرت ملا و الدین شد و حضرت ملا و الدین میگویند که مخلوق نبودند و ایشان را بعثت بود
 خود است اما تا هم فیض از روح پر فتوح زهد الامیاد شاه فرید الدین حاصل گشته بچسب آن بزرگ را
 در روز طعام خوردن ندید تا لب کور و عیدین و ایام تشریق و بهر روز زجر از زجر و افطار کرد
 و افطار ایشان بوقت شب بود و لغت روزی از حضرت را سراری از انوار الهی و او شده
 هر کس که در آن زمان بخدمت ایشان آمد دینی یا دنیاوی اگر وسیع
 خواست یافت هزار تا مخلوق غریب و فقرا را هفتی ساخته و در میان مردمان
 شهرت گشت ملا و الدین و حیدر یگشته که هزاران مردمان از و فیض یافتند

محمد و ملا و الدین را در تمام ده سال مبارک قطب عالم بر خود نهاد و بر دست خود شست و عود

دو عالم آلبانین بعد ریاضا هر گشت بوقت افطار از سیر آرد هشتان بختند و از آن زمان بنهر جمله با
 شیر مراد نیک کاسبک آرد بوقت افطار و لنگه ایشان طعام جلو از آن می بسیار بودی از آن تساول
 کردی بر بقدر از بر بافت که در خود می و عوام و لنگه خانه ایشان بی انداز و مخلوق طعام خوردی و اگر از
 محل خلوت و صلوات خود بخت فریضه و مسجد آرد روضه تبرک جود آید و تمام جان و کینان و صف
 زود هتاده بودند از هر نصف که ایشان آغاز کردی هر یک را سیم در عنایت فرمودی میگفتی اگر کسی از
 صف خود محو شد میگفتی که اینها را می منع نمودی و زجر کردی و از آن حال بخت ایشان
 اهلای نمودی و آنحضرت از او و خندان و یارانش که منافع غیر نشود آن کسانیک در خدمت
 خاص ایشان مقرر بودند طایفه که روضه میکانند و قویکه جامه شستند و قویکه میدوختند و نیم آفریده را
 بحال آن نبود که بر ملاذان درگاه عالی دستریا آسیمی رسانند و وظیفه هر کسی را لنگه خود همه کسان را
 رسانید و آنم فریست خود هر کس را خوشنود ساخته بودند لعلست طهارت و اقیاء آنحضرت برین
 ملاحظه بود که وقتی حضرت شاه رکن عالم بنه حضرت محمد و با والدین و ذریه ایلستانی از شهر و ملی برائے
 ملاقات ایشان آمد چون از زیارت روضه تبرک که قطب العالم بیرون آمدند با حضرت شیخ علاء الدین
 ملاقات نموده معالقه و مصافحه هر دو صاحبان کرده و بگلگیر شدند و بر صله هر دو نوشته با هم کردند
 کلام نموده حضرت شیخ رکن الدین گفت ای برادر شما را خدا تعالی استقامت بخشیده است پس آنکه میخواست
 نشد چون ایشان وداع گشته باز آنگاه خود رفتند حضرت علاء الدین غسل کرده و در جاکها نشاند
 و صلا خواندیم بخت این معنی بعضی مردمان پیش حضرت شاه رکن عالم اظهار ساخت که مثل خود تو
 فاضله که بر این ملاقات آنهارفت همچون شما پاکی و پاکیزه ایمن کرد و حضرت شیخ رکن الدین
 فرمود که مولانا علاء الدین شایسته و امیدوار شایسته است که چنین کند ایشانرا در جبهه مقامات
 شده است انبیا و نبی و نبیا علی و نبی و می آید ایشان را مناسب بود همچنان که در ویت و
 و ششایر بادشاه دین چنان بود که کسی را نه رهن حرم شریف ایشان بجز حکم طاقت آمدن
 نبود و اگر چه بادشاه عهد بودی لعلست صاحبان حکم رعین که در دست او که از خیر بود و

این بار بال بکر و حساب حکم مذکور از بهر جمال اگر چه در چهره من پیدا مانان خود از حضرت علاء الدین
 بطلب مال فرستاد که بر خوانداده حاجی مارا مال او را بستانیم مال بدین حضرت علاء الدین فرمود آن که
 جمع کرده آید مرا بیاورد بر آن من هم شمارا مال هم ملازم مذکور از حکم رفته بیان نمود حکم گفت چند کسر
 آن مال از دیشان برید و مال از ایشان بیاورید و آن مال را از حضرت بیاورید و بیشتر حضرت علاء الدین
 جمله فقره او غبار و سکین شهر را جمع ساخته بود چون مال از آن نزد ایشان آمد و حضرت مخلوق را فرمود
 ای بندگ من ای تعالی این مال فقیران بود و شما بیاورید و بکار بزنید و آن حضرت علاء الدین آن مال را در
 اینجا گذاشته در دست هر کس هر چه آمد برد و دوازده هزاران حیران شده قصد نزد حکم آمد باین نمودند حکم مذکور
 غصه غصه آید با کوی شمانه و لشکر برای تاراج بدگاه حضرت علاء الدین بیاورید حضرت بر سجاده نشسته
 بودند چون نزدیک شدند که حضرت فراموش شود حضرت علاء الدین در پیشین مبارک خود و باز کردند
 اندر و دستین و شیران غیب پروان آمدند و خود هستند که حکم را ابریز چون حکم مذکور این کشف کلمات بود
 از فعل خود باز آمد و سر بر پای حضرت نهاد و تو بگرد و اود آمد و قصد حضرت علاء الدین را بجز
 تو بشیران او نمود که بجای خود بر پیشین کور بصورت گرفته شده فتنه فتنه است که سلطان غیاث الدین
 محمد تغلق که اول نام آن ملک غازی بود و جو او روزگار بجان او و پشیمان شده و در چو قیام گرفت و بنهر
 از جنگل آوده گذار و اوقات خود را در وقت غیبت شاهی اندوخته و جوهر کار بنهر یا کا میوه میگویند که کانی کسی باشد
 بنهرم آورد و در دل گذر نهد اگر بهر یا باز ابرم ملازمان لشکر بخیرند بهتر این است که پشانه بنهرم و دیگر حضرت
 شاه علاء الدین موج دریا بر دم دازان جان هر چه حاصل گشت بگیرم یا نان طعام بخورم و نان خوار و تصویب
 بدگاه حضرت علاء الدین آمد و چون عادت مخدوم علاء الدین بود که بنهر قیمت از هیچ کس چیزی نمی گرفت
 ملک غازی را فرمودند قیمت این بنهرم که آن جواب عرض نمود هر چه از پیشگاه حضرت عطا شود عینیت است
 من بر قیمت بیان کنم چون دوسر مرتبه حضرت شیخ علاء الدین برای قیمت تفرار نمود و کانی غازی فکر زبان
 غریبان نمود یا مخدوم من قیمت این پشانه بنهرم سلطنت و ملی است که سلطان سر چشاده است باید
 در دانه لشکر خانه شجرت خورنی خود خواهم برد از امتناع این سخن حضرت علاء الدین فرمود بروا باشد

الحزین عجیب است از قدرت که از جناب ایزدی که تراسلطت و ملی نصیب شود و بعد از آن ملک نشانی بهمان
 فوج شاهی همراه شده وقت و دستور مقبول حاکم فوج شد چون در میالپور رسیدند آن حاکم پال را
 صد و پنجاهی خزان ساخت و ملک نشانی مذکور را حاکم میالپور نمود و بعد از آن دست بخت ملی نشست و
 غیاث الدین محمد تخلص خطایقت بعد از آن را بی زیارت حضرت علاء الدین از ملی سمیتا چو درین انگشت
 و یک تسبیح شریف قیمت که هر یک از آن خراج مملکت بود برایشی نذر همراه آورده بعد قید موبوسی دیگر
 نقد و پارچات هم نذر گذرانید پیش حضرت بها و حضرت علاء الدین فرمود این تسبیح را بکنیم که
 ما فقیرانیم و سپس برید سلطان بسیار عجز نمود و بعد از آن حضرت خادم با فرمود که این تسبیح را در حجره
 بدار و سلطان مکرر زمین آورده در خانه خود رفت حضرت آن نقد و پارچات تمام فقره را قسمت نمود
 یک پیرزنی ضعیفه بعد از جمله مردان آمده سوال نمود حضرت خادم با فرموده آن تسبیح این عورت را آورده
 بده خادم مذکور تسبیح آورده و او پیرزن تسبیح را در بازار فروز جوهر این و مردمان این خبر شنید
 که آن تسبیح یک عورتی ضعیفه و بازار فروخت میکند سلطان ملازم خود را فرستاد که چندین هزار تنگ
 داده اذن پیرزن تسبیح بیاید ایشان را که چند هزار تنگ پیرزن را دادند و تسبیح آورده بپشت
 سلطان رسانید سلطان ما ازین معنی بجز خاطر شد که من از هر ملک یک ایامبر گردانم و ایشان
 آوردم و ایشان تنگ آورده و ما میجو پر و اشیاء داشت و بپسندی عورتی را داد ملازم خود را بخدمت
 حضرت علاء الدین فرستاد که آن تسبیح را بدهد اگر خواهی قیمت آن شایر ایشی خیر و درویشان بر عالم
 چون ملازم بخدمت حضرت آمده عرض نمود حضرت فرمود سلطان ای که آمده خود میر و ملازم مذکور
 بخدمت سلطان بمان نمود چون سلطان بخدمت ایشان رسید حضرت علاء الدین فرمود برو و حجره
 و تسبیح خود را بگیر و دیگری را دست نرسانی چون سلطان اندرون حجره رسید چه بیند که هزار تنگ
 تسبیح از آن بختی قیمت بدو او هر چهار طرف بمخا چوب استاده اند سلطان از معاینه این کشف نخل
 و ترسار شده روی نر زمین نهاده توبه استغفار خواسته اقامت محبت بهمدالحاح نمود حضرت او
 بدار بسیار عجز بمانین و حضرت کج لشکر معیت نمودی از پرتکاران خدایت چندت و در خدمت

ایشان را در روزی سلطان فرمود که بعد از نماز حضرت محمد صلا و السلام بخوانی و در هر روز یکبار می
تلازم و توبه کنی ازین بوقوع آمد که ازین سبب در میان ما با ظالم میگفتند و چه میگفتیم حضرت علاء الدین صاحب
ادب و دیر و پیر و مال خود بر سلطان عنایت کردند و فرمودند که چون نماز فجر کنی بعد از آن این دو مال
را بر چشمها نهاده بستی بعضی بهتر خفتی که ترا در آن دخل نیست البتة خدائی تعالی ابر تو را کشف گرداند
و از تو ظلم بظهور نیاید و هر کس را بعد التماسانی در نصرت مای قریبیت نماید افتاد خدمت مخیرم
مخیرس بپشت و ملی نسبت نقل است که سلطان غیاث الدین محمد تغلق آن روز مال که حضرت علاء الدین
عطا کرده بود و هر روز بر روی خود مالیده و تحت اجلاس میفرمود و روزی از روزهای سلطان
تحت نشست بود که یک پسر سزنی بر یک عورتی فریفته بود و قضا کار آن عورت مشوق او بمرو
اور او را در گورستان دفن کردند بعد از آمدن و مانان گورستان آن مشکو رفتند گوی را اسکاقت
و یا او فصل ناپسیده کردن خواست بقدرت الهی عورتی مرده دست راست خود بر اندام نهانی
خویش نهاد آن مرد دست او برید بعد از آن دست چپ نهاد و اینزه برید آن مرد مستند بقصیل
پدشاه ازین محامل سلطان را کشف گشت فی الحال ملازمان خود را و دانید که در دغلان
گورستان بروید و آن شخص را بسته بیاورید چون ملازمان رفتند همچنان که سلطان گفته بود
دیدند او را بسته پیش پادشاه آوردند سلطان فرمود که دست این مرد را برید و بچنان
کردند و در آن مرد پیش سلطان آمد و گفت که تو خود را عادل میگویانی و این طرد ظلم می کنی
سلطان گفت من عدل کرده ام از پسر خود ملازمان که دیده بودند و گرفتار بیاوردند بهر دست
است یا دروغ عورت پیش پیر خود دست و محل معلوم کرده باز گشت ملازمان هم شاد و
بقیل را هموار او دادند از آن روز نام آن سلطان محمد تغلق عادل شد لفظ الله من الله و در روزی چند
حضرت محمد و علاء الدین سلطان محمد تغلق عرض نمود اگر حکم شود خواستش در اول دارم که یک گنبدی
برای حضرت بنا کنم بعضی گویند که در حدیث گنبد طیار شده و بعضی است که حضرت علاء الدین
فرمود که الحال نباید وقتی که من ازین عالم فانی سفر خواهم کرد و هر که اوفیق بود خواهد کرد و یکسجده

در شهر نیکو که تا حال نام آن سید تعلق با دینا و مشهور است نقل است که بزرگوار حضرت علاء الدین
 سلطان محمد تعلق او را بر خود که نام می بود و خان نام دیگر بنیاد خان و برای تعمیر عمارت گنبد آمده و در میان
 مسجد بود که اول آن حال مسجد بود و بنا شد و پانزدهمین نیم اندرون سابع خانه مسجد بود و این گنبد بنا
 شده که تا حال قائم است و مرزای سابع حقیقت پناه و نیزه و خان و در قفسه سلطان غیاث الدین طبرستان به تشریف و
 بی بی مستوره هم و میا گنبد اندر و در دین سید مراد و دیگر و در دین سید مراد و دیگر و در دین سید مراد و دیگر
 علاء الدین گنبدی میان طیار نمود که در شهرهای آیات کلام الهی قوم شده است بعد از تباری گنبد آن اندر آن
 قفسه و در نام بایان هم و میا و در بنیاد بنان جوئی آب در دین سید یک متن گنبد و در و برای آبادی
 که تا حال نام آن بنیاد مشهور است و بونخان قصه قبور که از یک متن بر دین سید و احوال آباد شده است
 آباد کنایه نقل است که در ذات حضرت علاء الدین موجود و یا غره و احوال رسیده به مقصد است
 و احوال دیدن خلافت سجاد ششمین بنشین و چهار سال است و بی علمت و کرامت حضرت
 محمد و علاء الدین موجود و یک نقل کشف کلمات ایشان از حد بسیار است که لائق این مقام بر شست
 بیت امر محبت را بنمود و قابل بود و نیست بهر حد و نیست بهر کانی و نقل است که حضرت
 علاء الدین با دو صاحب او بود و اول حضرت محمد و در دین سید حضرت خواجہ علم الدین و وقت انتقال الهام
 ربانی داشت و در خلافت و مسجد و قطب عالم شایان بن حضرت با و در دین سید که در دین سید
 خود حضرت خواجہ علم الدین نمود و نقل است که سلطان غیاث الدین تعلق و جلد علما و ادب آمده و خواجہ علم الدین
 خود حضرت علاء الدین که علم ظاهر باطن هست بود و متاع و وقتی تمام شد و حافظ کلام ربانی
 بود و سلطان محمد تعلق بجا است که ارم و احترام این خاندان نمودی و خواجہ علم الدین شیخ الاسلام
 ملک هندوستان گردانید و علاء الدین سید ملک کجرات تحویل ایشان نمود و میگویند که پیش از آن هیچ
 کس را کبر و معافی قبول نکرده بود و انتقال حضرت علاء الدین مع جبر یا سلطان محمد تعلق بعد از وی برای
 احترامات آنکه معافی نمی مقرر کرده اند و اول حضرت خواجہ علم الدین با جاست بحال شیخ مسعود بن شیخ
 حسین بن شاه بدین شیخ حسن بن محمد و سلیمان بن خواجہ داود بن خواجہ خود بن شیخ بدین

بنده گنج حضرت رکن الدین کان شکر بن حضرت خواجہ علم الدین بن دیوان علاء الدین بن حضرت بدر الدین
 بن حضرت گنج شکر نقل است و بیان حسب اولاد و تاریخ وفات حضرت دیوان خرد الدین بن حضرت علاء الدین
 که پسر خلیفه و از خود است نقل است از پیر اولاد و لیا که حضرت محمد و محمد خرد الدین صاحب کشف و کرامات
 معظم و مکرم و علم و حلم و بجا می داشت و سماع بسیار شنید هر کس که در سماع روحی مبارک او دید
 و بر او گاه افتاد عشق و روید می گشت و میل و نیای کلی از و مرتفع می گشت حضرت محمد خرد الدین بن
 علم از مولانا قاضی که در مدینه و دنیا خطی کامل داشت چون بجائی پدید نشست و در آن روز در این
 بر بندگان غذائی تعلی لکشت و بجهتگاه سلطان محمد تغلق ایشان را در دلی طلب نمود و تکبیر شب روز
 بزرگداشت و عرض نمود که اختیار مملکت و سلطنت بپشت شماست هر چه فرمان شود بنده فرمان مستم
 حضرت محمد خرد الدین فرمود مملکت سلطنت ترا مسلم باشد پائی بندهی تکفیم چه اگر منی و شش مستم مرا یکی
 قرار نیست نقل است چون حضرت ایشان اشتیاق سیاحی بسیار بود که گاهی بطرف حرمین
 شریفین زیارت فرستد و گاهی بطرف اجمیر شریف و دلی انظار را نبردگان خود فیضیاب گشتند و پیوسته
 حضرت محمد و محمد فضیل را بجائی خود و سجاد و حضرت قطب العالم گنج شکر و حسین حیات خوش اند
 بودند نقل است که آن حضرت برای ملاقات برادر خود و قتی در ملک گجرات نزد علم الدین رفتند و
 آن حلقه غریبه بتقدیر از روی برپا شدند اندران معصده از دست باغبیان و کفار بدر پیشه هاوت رسیدند
 و در آن حضرت محمد خرد الدین در گجرات هم است تا حال از بکرت ایشان از و ضد آن جا
 خلایق فیض می گیرند و شش مبارک ایشان از آن جا آورده متصل فرار والد خود حضرت دیوان
 علاء الدین موجود را درون گنبد مدفون نمودند و تاریخ شهادت آن حضرت سنه و هجری ماه
 محرم است و مدت خلافت شیخ محمد خرد الدین را شانزده سال و هشتاد و هفتصد و شش و نه
 شهید اگر گشتند بنده گنج حضرت دیوان خرد الدین را و فرزند بودند اول متوجه تاریخ دیوان
 محمد فضیل صاحب سجاد و دوم حضرت محمد و سوم شیخ صدر الدین بن بیان حسب اولاد و تاریخ
 وفات و مدت خلافت و اولاد حضرت دیوان محمد فضیل قدس الله سره و الغریر که بنده گنج حضرت خواجہ

محمد فضیل خلافت از دین خود یافت لعل است ازیر الاولیا حضرت مخدوم دیوان بجا می آمد خویش
در مقام حضرت کبیر شکر بر سجاده کمر بست نشست بعد از ویشتر رعایت آن سجاده ادا می نمود و طریقه سلف
خود میکرد و غایت مشغول بآن در آن تجرید کوشید و مقبول و لها کشت بدل و تیار کشت و معتقد آن زمان
که امام بهای فیض از وجود ایشان حاصل گشت صاحب امت نعمت بود هر که بنظر ایشان آمدی مقبول گونین
گشتی بمبارده بهای مستغرق میبود چون وقت حضرت دیوان محمد فضیل با خدیجه جانی نشینی حضرت کبیر
بجای میران زین میر خود حضرت میر دیوان بنور شاه لغوییش خود تبارخ بیت فتم حبیب الحرب جلیت خود
و هفتده سال بر سجاده خلافت نشست مانند دیال مفقیده بخت و وفات یافت و در آن گنبد عالی متصل
والد خود دفن گشت زین عظمی ذکر است پیر و شمسیر خواجه محمد فضیل که لائق این مقام گشت در خوش
نعمت که بیت امر محبت را بنور دل قابل و نسبت به دریا نیست بهر کافی بدلیل آنکه حضرت دیوان
محمد فضیل را در پیرو الاکبر بود و اول نبی حضرت شیخ الاسلام و المسلمین سر و تکیه مخدوم قاضی خان مشهور
خواجه محمد الدین المعروف شمس الدین در بای می بود بر این صاحب وفات و اولاد و مدت
خلافت بنده حضرت دیوان مشهور شده که ایشان نیز خلیفه والد خود دیوان فضیل بود و شیخی با عظمت گرامت و بهای
نعمت بود و نظیر مبارک می اگر انظیر بود هر که بنظر آن فرد و گنبد مقبول و لها کشت چون حضرت خواجه مشهور
نعمت رعایت سجاده با فرید الدین اجمعی بجا آورد و نهایت ترک تجرید کوشید زین عظمی ذکر است ایشان چنان وقت
ایشان با خدیجه جانی نشینی حضرت کبیر شکر بجای میران پیر خود حضرت شیخ نور الدین تسلیم کرد و تبارخ سیوم ماه
صدوم محال مستقدش حجت حق میست و مدت خلافت و سجاده ای ایشان سجاده عالی و هفتده سال در آن ایشان
مقبول والد خود اند و من گنبد عالی گشت و بر این اولاد حضرت دیوان مشهور شده که بنده حضرت
نیز بهای ایشان دیوان خواجه نور الدین صاحب سجاده دوم بنده حضرت سراج الحقیقین برهان السامکن دیوان
شیخ بهاء الدین صاحب سجاده که ایشان را از برادر خود نور الدین حاصل شده بود سیوم شیخ خود چاه
تواجه مجیر الدین بنجم خواجه ابراهیم و بر بیان حسب تاریخ وفات و مدت خلافت و
اولاد حضرت دیوان نور الدین صاحب سجاده سپهر و خلیفه عظام از خود دیوان مشهور شده است شیخ عظمی

ویت و کرامت بود صاحب جلال هرگز نظر نکرد و از اناسو که خدا خالی گردانید و همیشه میجایید و با خست
 مشغول بودی و از علایق دنیا فانی گشته حق سجاد حضرت فخر المجدد الشیخ والدین نجفی که در خدمت چون دم
 هر یک خدمت تمام حضرت گنج شکر با شرات پیران برادر شیخ بهاء الدین بن دیوان مشهور شاه سپهر و خود حضرت
 حق نیست و چشم راه رمضان سال مشقت و بیماری و بیست خدمت سجاد کی ایشان بر سر سجده خلافت نیز سالی بود
 شیخ نور الدین اولادیت ز غفلت و کرامت دیوان نور الدین که لائق این مقام هر کس نیست خوش گفت کسی
 بیت امر حاجت زبده و هر دل قابل و در نیست بهر دیار نیست بهر کافی بود و وفون دیوان نور الدین
 پالمن فراز حضرت علما و الدین موجود بیست اندون گنبد کلان و سلسله دوم بطرف روزانه و در
 بیان حسب تاریخ و وفات و مدت خلافت و اولاد حضرت دیوان مخدوم بهاء الدین را
 خلافت از برادر کلان دیوان نور الدین حاصل گشته شیخ عظیم کرامت بود صاحب جد و صاحب بسیار بی اندر زمان
 از ایشان فیض حاصل گشت و بر صلا حضرت با با فواید الدین گنج شکر نیست حقوق آن سجده به نهایت آداسا
 آن حضرت خود را یک لحظه و لمحو محاف نداشتی و مشغول با حق و یگانه با خدا و بیگانه با خلق بود و وقت حلت از
 جهان فانی خدمت شاه فرید الدین به پیش خود با شرات پیران مجید و موم شیخ احمد شاه پیر ازین عالم حلت فرمودیت
 خلافت دیوان خواج بهاء الدین سی و دو سال که بر سجده خلافت نشسته اند و نیز نیست پیاده و در خدمت حق
 پیوست نبی عظیم و کرامت حضرت دیوان بهاء الدین که لائق این مقام هر کس نیست خوش گفت گوینده
 بیت امر حاجت زبده و هر دل قابل و در نیست بهر دیار نیست بهر کافی بود و وفون دیوان بهاء الدین
 فرار بر او خود نور الدین اندون گنبد کلان گشته حضرت دیوان پیر و شفیق بهاء الدین با و پیوسته بودند اول
 حجت الواصلین دیوان شیخ احمد شاه صاحب سجده و موم و اجماع است و در بیان حسب تاریخ و وفات
 و مدت خلافت و اولاد و بنده حضرت دیوان احمد شاه پیر خلیفه حضرت دیوان خواج بهاء الدین است
 شیخ نامدار و شایع کبار بود بجای جد و بر مقام خواج فرید الدین نشست صاحب جمال و جود ریاضت او
 معروف و مشهور است هر که نفس اندی با قطع بیان شدی مریدان ایشان صاحب کرامت بودند و در دم
 و آخرین خدمت سجاد حضرت شیخ شینوخ اعلم گنج شکر با شرات پیران به پیش خود و موم عطا الله حمت کرد

به روز خود و با شارت پیران حضرت ابراهیم نمودند تا پنج چهارم و سوال و سوال نه میفتند وصال یافت و در
گنبد حضرت عماد الدین از طرف چهار دیواری مشورت و نظر سی و مد فوگشت و مدت خدمت ایشان
بیشتر سال بود و فرزند داشتند او که حضرت دیوان ابراهیم صاحب مجاوره و شیخ جمال الدین شیخ جلیل
در میان حسرت و وفات حضرت جمال الدین حضرت ابراهیم و خلیفه دیوان شیخ محمد الدین و دوست
از اولیاد کبار در ریختن و مشت ایشان و علم و علم مشهور و معروف از ایشان جناب شیخ حضرت گنج شکر جباری
گشت ایند نام ایشان ثانی فرید و ثالث فریدم گفتند شیخ ابراهیم کلان الله را به شیخ بریم صاحب شاه بریم در
عالم مشهور نامشده کشف کرامت و خوارق عادات از ایشان بسیار از کتب نقل است که در وی خواب بخت
اسباب زدی آمد بفرمان الله تعالی با بنیاد گشت که کوری چشم بد نیست چون آن شاه دین کالی تیمی برخواست و خادم
فرمود که آب برای من بیاورید و کوریت و پیریه که در کور شده متباد است و میگوید که از این آب چشم ببارم باز در کور
نشتم و مسلمان شدم این خبر خادم سمع معروفه برانید ایشان بعد بخود و حش و عی و دعا فرمودند و در این ایامی
حاصل گشت و مسلمان شد و بجهت آورد و یکی از پیران آن خمائی تعالی شد نقل است وقتی سودگری بای
دهی بنظر مبارک ایشان آورد و بعد از مدت سوال کرد که آن راه را بپسندید و با کرمت خود و بنمایند حضرت
فرمود و با مع کرمت منی و اتم تو ازین خیالی فاسد باد ای مندی پشیمان شوی و چون حضرت دفع کرد و اگر
از کفر خود باز نیاید القه حضرت دست او گرفت و در جماعتی از پیران فرمود که بیا کرمت خود را ترا
نایم بنویز این سخن تمامی از زبان مبارک پیران نیامده بود که تمام وجود خود را در آتش گرفت و دست
نقل است هرگاه مسکما باده شدی حضرت شاه بریم صاحب شاه خود را از کثرت بی بدست گرفته
سے جنبانیدی بفرمان الله تعالی با بران از طرف و جوانب بسیار دید نقل است روزی هم چو
حضرت ایشان وضو میکرد و یک متعلی نزد ایشان استاده بود چون حضرت مسح کرد
مستقیم مذکور گفت پیش مسح شما و دست نشده هم مسح باید نمود و حضرت دیوان شیخ بریم صاحب
بدست خویش سر از تن جدا ساخت و چون آب غوطه داد و باز بر تن نهاد و بچنان شد که پیش
اذان بود و حضرت بعد از آن فرمود ای برادر من علم الحال سنت از شده است ای منم حیران

ماند و بر قدم بخاوه اودت آورد و نقل سبقت کرد و قتی ملازمان ایامه برای محاضره بر جایان می نمودند
 معاضد زبعت شکر و میزد و چندین بود و پادشاهی که در اطراف حد ایشان می رسید او ندانیم ملازمان ایشان
 میزد چون حضرت دیوان شیخ بر هم صاحب از حال عایا کپتن و علم توحید علی از ان وقوع یافت از زبان رک
 فرمودند که در حد یک پتین این بر بر چرخ میزد از دیگر زبعت نامی از میزدان انقع حاصل شود که از میزش
 این چیزهای مردمان انکلیف و علم حاصل است از فراد انشان که بیست ظلم مظلومان بود و احوال این چیزهای
 نمی بودند نقل سبقت کرد و حضرت ایشان با مردمان و خلفا و ان و دیاریت چنانچه شیخ ان شیخ حضرت شیخ سلیم
 چستی فتحی از اولاد باغ فرید و تنقوت فرید که در کاستنی ال و ال و حضرت شیخ فتح چک که ال و ال و فتح علی
 چونان از او با احمد ناکه پال بود و احوال حضرت زین العابدین و بر حضرت ایشان دیوان شیخ
 تاج الدین محمود که یکی از ادبیکار بود و شیخ ظاهر و مولا جلال الدین در شکوه آباد و شاه
 ابو الفتح در غازی پور و حضرت حاجی نعمت الله و شیخ بود و قریب پتین و دیگر خلفا ان حضرت از حد
 بشمار است بعد از انها درین جا نگذاشتند و در حد و نقل حضرت ایشان نزدیک سید و خلافت و حد
 جانشینی حضرت کبر جد خود بفرزند از جمله حضرت دیوان تاج الدین محمود سپرد کردند و خود شیخ
 بیت و یکم از جیب رحمت حق میستند و در گنبد حضرت علاء الدین منقش و ال و خود در گنبد
 در سال نهصد و شصت وصال یافت و مدت خلافت ایشان چهل و دو بود و بی حکمت و کرامت
 حضرت شاه بر هم صاحب که لائق این مقام هر کس نیست خوش گفت کسی بیست از رحمت ان بود
 بر دل قابل از دینیت پرور یا دینیت هر کانی و حضرت ایشان با و سپرد بودند اول حضرت ضیاء الطریق
 بر ان حقیقت پیران بر دیگر بنظر حاجی الحرمین الشریعین دیوان تاج الدین محمود صاحب سجاده دوم
 مخدوم شیخ منور شاه شهید و پیران حسب تاریخ و اولاد و بنده حضرت دیوان تاج الدین
 محمود و غیر خلیفه و ال و خود دیوان ایسم کلان بالار ایت و در علم و مجاهدت ثانی شد و در حد
 خود را اکثر پنهان می داشت که بیا سر و قنای الکفای می کردند و نظر آن حضرت کیمیا اثر بود و هر که
 نظر فرمود و منور ساخت و خلفا ان حضرت جابجا صاحب عظمت بودند و مستند به مثل بنده گوار

مستغنی بکسب خدمت مودود و حشمتی و شیخ ابوالکواکب الیری و شیخ احمد بکراتی و شیخ فتح علی شاکر پاشا و شیخ کتبی
 و حال نور محلی از اولاد حضرت بابا گنج شکر و شیخ نظام برادر حشمتی جد و اخی کور و شیخ عبدالمصطفی و شیخ مبارک الدین
 و شیخ محمد حسین و شیخ عین الدین پسران آن حضرت و سید الله و ابوباکر و عینی از اولاد حیات
 شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره و الخیز و قاضی سیف الدین بهاری و شیخ ابوالفتح و دربی
 بعضی خلفاء آن حضرت در اطراف جوانب عالم بسیار اند نقل است از شیخ ابوالحالی عباسی طوسی
 ساکن بمار که اصل صوبه بهار است که حضرت مولانا و محمد و مناقب و لیاد و ابوالناج الدین محمد و بجانب
 بنگاله مسافر بودند ناگاه کله را نشان و در جوار بهار افتاد و باز داران حضرت بکجهت طهر در بلد مذکور رفتند
 و راهی شهر تفسر که در مرغ نیافتند مگر در خانه قاضی سیف الدین و الدین شیخ ابوالحالی باکیان
 بودند فاما قاضی مذکور حاضر نبود و باز داران حضرت بهام الحاح نزد خان و آن قاضی آمده گفتند
 که بهار مرغ بدید آنها ندادند گفتند که ما نمی فروشیم هر چند که باز داران عاجزی کردند
 قبول نهفتند و ایشان تفسر نموده طهر از دیگر جای خرید کرده آوردند چون شب شد همه باکیان
 بفرمان الله تعالی بردند و آخرین خبر بقاضی رسید بخان خود و عرض نمود وقت صبح پائی
 برهنه جانب حضرت دوید دید که حضرت سوار شده و باز در و بسته گرفته بجهت سگاری رفته اند
 چون نظر مبارک حضرت بر قاضی افتاد و فی الفور فرمود قاضی تقصیری شده و ارفع و باید
 نمود قاضی بر پائی حضرت افتاد و عرض کرد که از بنده تقصیری عظیم شده است بقتضای قاضی
 حضرت را ضیافت کرد و حضرت بر قاضی بسیار شفقت و رحمت فرمودند و در آخر و خلافت
 از جانب حضرت گنج شکر عطا فرمودند و آن ملک را در حمایت قاضی گذاشتند شیخ ابوالحالی
 میبوسید که والد من آن خرقة در تیغ داشت چند بار در خانه من آتش گرفت اما
 از برکت آن تیغ که پیر این آن حضرت بود و آتش هم نه رسید و سلامت مانیم ای عزیز ای
 کسیکه بر سجاده شرح مستقیم است جامه او را بفرمان الله تعالی آتش نمی سوزد و نقل است
 از والد خود بزرگوار قطب الاولیا خواجہ شیخ مودود حشمتی بهیلولی که چون اکبر و شاه و در

صدر امتحان اکابرین مشایخ اهل تکمیل گشته در پاکتین بیاورد و بجهت آذینش کشف و کمر بست
 و از آمدن حیل انگشت یک خدنگ خود را تکفین نموده و در تابوت نهاد و بصورت میت بستار نهاد
 او را نهائش نمود چون حضرت تاج الدین بر جنازه تکیه میکرد شروع دعا نمائید تا در هر چهارده خجسته تراشید
 بعد از وقوع این حرکت ایشان را از خرم هم شست و تسبیح خواند و تکیه زدند تا در حضرت سجاده نشین دیوان
 تاج الدین را طلبید برای شش استادان غرض نمود حضرت ایشان فرموده و قاضی لشکر و امام فخر را حکم جبار
 کردند بآدم شاه عرض نمود اگر آب موجود است بمهر و نه بود بخیر و تقاضا بیا بیا حضرت نه نشاند و هم دیوان
 تاج الدین شش جنازه در دستگارند که استادان چون صنف اید شد حضرت ایشان از بادشاه سه مرتبه بآدم
 برای خواندن جنازه طلب نمود بادشاه عرض نمود که بخوبی بعد از رسیدن مرتبه سیوم تکمیل افتتاح نماید جنازه
 گفتند آن مرد زنده در تابوت باطل بقبار صلت نمود و بعد از ادائیجه جنازه حضرت بادشاه را فرمود
 چون بر جنازه نهادند استاد کردی که ملک الموت بجهت این جنازه آمده بود و برای همین از شما اذن
 طلبید اگر بادشاه ازین خیال ناقص خود باز آید این از زندگی فرار و پوشش و چون آن آمده بود شما
 اذن داد و جان آن مرد قبض شد و بعد از آن هم مرتبه برای رسیدن طلب نمود و مدعا اول را بر سر برد و تقدیر
 او نوشته بود نظم و ریخت از معاینه این حال و نظر سارشته برای ضیافت حضرت ایشان در خواست
 نمود چاه حضرت ایشان قبول گردانند فصل است چون اگر بادشاه ضیافت آن شاد وین حضرت شیخ
 تاج الدین طیار نمود برای خوردن طعام حضرت ایشان بآبیاورد و بملکت تمام طعام شش حضرت و
 در ویشیان و متعلقان حضرت نهاد در یک خوان گر بخت شده سر پوش بر خوان نمود و پیش ایشان
 نهادند حضرت دیوان تاج الدین سر پوش از روی طبق برداشت و نهد و ندائی گردید بآدم
 الله تعالی بر خیزد و بر همان آن بر آید و فرمان آن قطب زان داده شده بر فراست و گر بخت
 ای برادر این جز بجهت و میت است هر کس که قرار می انداخت باین شب و پیش او زنده کردن
 و میراندن سهل است انقضای عهد از آن بادشاه را و بگویم اعتقاد و ادوات بغایت حاصل شد و
 تا جمل روز بخت فیضه حبت ایشان بآدم شب و روز مبارک حضرت ایام بخت کرامت و ادائیجه

[illegible]

میرزا محمد زبیر خان الدین چهاردهم خواهر محمد حسین پانزدهم خواهر محمد حسین الدین و دیوان فیض الله
 این دیوان تاج الدین محمود را که پسر اول بسم شیخ است دیوان ابراهیم صاحب سجاده محمد
 عارف سیوم خواهر پنجم است و یک نام حضرت دیوان تاج الدین محمد و یک نام حضرت دیوان
 صاحب اولاد آلهی بجزت محمد و تاج الدین محمود آلهی بجزت شاه تاج الدین محمود آلهی
 بجزت سراج الحقیقین شیخ تاج الدین محمود آلهی بجزت برهان العاشقین تاج الدین محمود آلهی
 سخی تاج الدین محمود آلهی بجزت کامل البکلی تاج الدین محمود آلهی بجزت قطب الزمان تاج الدین
 محمود آلهی بجزت شیخ الاسلام و المسلمین تاج الدین محمود آلهی بجزت متوکل تاج الدین محمود آلهی
 بجزت پیران پرتاج الدین محمود آلهی بجزت متحمل تاج الدین محمود آلهی بجزت محقق تاج الدین محمود
 آلهی بجزت طالب الحق تاج الدین محمود آلهی بجزت حاجی المومنین تاج الدین محمود آلهی بجزت
 ودیش تاج الدین محمود آلهی بجزت صاحب سجاده تاج الدین محمود آلهی بجزت صاحب الوالات
 تاج الدین محمود آلهی بجزت ضیاء الطریقین تاج الدین محمود آلهی بجزت بطن الحقیقین تاج الدین محمود
 آلهی بجزت خادم الفقراء تاج الدین محمود آلهی بجزت صاحب الارشاد تاج الدین محمود و در
 بیان حسب تاریخ و وفات دیوان حضرت ابراهیم صاحب سجاده این دیوان فیض الدین علی
 حضرت دیوان تاج الدین محمود پسر و خلیفه دیوان فیض الله است و از جد خود هم خلافت یافت
 اولیا کمال و مشایخ نامدار وقت بود و همیشه در سجاده و ریاضت مشغول بودی و رعایت سجاده حضرت
 گنج شکر با حسن الوجوه بجای آورد و چون وقت با آخر رسید و زمین حیات با شامت پیران
 خرقه و سجاده حضرت بابا فرید بهر فریض ضیاء الطریقین خواهر شیخ محمد بجزت فرمودند
 و بنا بر تاریخ هجری ماه محرم ۱۲۰۰ هجری بجزت حق پیوست و عمر شریف ایشان بیست و نه
 سال بود و مدفونش بجوار قبر جد خود حضرت دیوان تاج الدین شد مدت خلافت ایشان
 بیست سال است یا نه سال و اسلیب بحساب یازده سال میشود که بر سجاده نشستند و دیوان
 شیخ ابراهیم را پنج پسر بود اول بنده کبیرت دیوان پیران شیخ محمد صاحب سجاده حضرت گنج شکر

دوم خواجہ ابوالحسن سیوم شیخ غلام محمد سپاسم خواجہ محمد شیخ خواجہ ابوبکر شیخ خواجہ ابوالحسن شیخ خواجہ ابوالحسن
 اجداد و غیرہ و مقام طلب علم حضرت گنج شکر نشانی بر جادہ شریع سیران خود مستقیم و عالم اقبال و زوریت
 ایشان مشہور و است و در زمان این صاحبزادہ کمالات صاحب بیت و شجاعت بہر مخلوق عالم در قیوم نشان
 مستند و بدست و سیرت بہر کان حلف اند و مقبول و طاعت تود و از دہان ایشان گشتہ و پذیرانی
 و فرج و مستند و مریدان و معتقدان این خاندان امیدوار نشاء اند با ہمہ پاداران الفت و مہربانی از حق
 بسیار امید زنی عظمت و کرامت ایشان شدہ عالم دیوان شیخ محمد حضرت حق سبحانہ تعالی آن شہزادہ عالم را بہرادر
 بر جادہ حضرت گنج شکر قائم دارد و در میان این لاد و زندان بہر حضرت دیوان تاج الدین محمد شیخ محمد علی
 ابن تاج الدین را بہر پسر اول باسم شیخ فرید محمد دوم خواجہ خلیل سیوم شیخ جمال محمد پسر دوم شیخ محمد
 و شیخ عبد المجید محمد را یک پسر باسم خواجہ فرج محمد و دیگر محمد و احمد قتال ابن دیوان تاج الدین با پنج پسر پوزند
 اول باسم خواجہ محمد دوم شیخ فرید محمد سیوم خواجہ تہا خواجہ خان محمد شیخ خواجہ ابوالحسن و دیگر نشاء امان اللہ
 ابن تاج الدین محمود را یک پسر باسم خواجہ محمد و او را یک پسر باسم صلاح محمد و دیگر شیخ عبد الوہاب ابن
 تاج الدین محمد را پسر پوزند اول باسم خواجہ ابوالحسن و دوم شیخ فاضل محمد سیوم خواجہ صلاح محمد و خواجہ
 صلاح محمد مذکور را یک پسر باسم علاء الدین دیگر شیخ عبد اللہ ابن تاج الدین محمود مذکور را پسر
 پوزند اول باسم خواجہ غلام فرید و دوم خواجہ غلام محمد سیوم خواجہ غلام علی دیگر شیخ حسن محمد ابن
 دیوان تاج الدین را یک پسر شیخ جمال دیگر شیخ کرم اللہ ابن دیوان تاج الدین و دو پسر پوزند
 محمد و فرج و ابن تاج الدین را یک پسر خواجہ ولی محمد دیگر خواجہ بر خان الدین عرضہ بنیاد یک
 پسر شیخ و او را یک پسر فرج محمد دیگر خواجہ محمد حسین ابن دیوان تاج الدین محمود را یک پسر شہ
 غیاث الدین عرف طہر محمد و او را یک پسر خواجہ عبد الرحمن دیگر شہ حسین الدین ابن دیوان
 تاج الدین محمود را یک پسر خواجہ رکن الدین و بر میان نسبت دختران دیوان تاج الدین محمد و
 و او را حضرت علاء الدین موجود یا و نام ایشان مر جا کہ پونی شہ و بقصد کما یک فقر دیوان
 تاج الدین محمود و فرج و شیخ علاء الدین ابن شیخ دادن ابن شیخ حیا ابن خواجہ بر خان الدین

ابن دیوان احمد شاه صاحب سجاده مذکور است دوم دختر کن حضرت در خانه برهان الدین ابن دیوان محمد صاحب سجاده
 سلوک و دختر آن حضرت در خانه شیخ الدین ابن فیض ابو عبد الوهاب ابن برهان الدین مذکور است چهارم دختر حضرت
 و خاندین الدین ابن عبد الوهاب سلوک است و از آن یک پسر بزور دارد و از آن یک پسر با اسم خواهر عارف نام
 پنجم دختر آن حضرت و در خانه خواهر فیروز ابن شیخ عبد الوهاب که از آن عقیقه یک پسر با اسم میر محمد است
 ششم دختر آن حضرت و در خانه خواهر حبیب الله ابن شیخ عبد الوهاب سلوک است که از آن عقیقه چهار پسر یک
 شیخ بهر الدین و شیخ صدر الدین و شیخ فتح محمد و شیخ عبد المطلب و دختر آن حضرت در خانه نظام الدین ابن
 نواب قیام الدین بن خواهر حافظ بن خواهر عیسی بن ابوالفتح بن رکن الدین بن شیخ خوجو بن دیوان
 شاه مرقوم که از آن عقیقه یک پسر شاه محمد ششم دختر آن حضرت در خانه خواهر قطب بن ابن کمال الدین قطب الدین
 بن دیوان عطا الله صاحب سجاده سلوک است پنجم دختر آن حضرت در خانه شیخ محمد بن کمال ابن قطب الدین که در خط
 دختر آن حضرت در خانه خواهر فضل الدین ابن کمال الدین مذکور که از آن عقیقه یک پسر متولد شده و از دهم دختر
 آن حضرت در خانه شیخ قاسم ابن کمال الدین مذکور که از دهم دختر آن حضرت و در خانه خان محمد بن شیخ ابن
 خواهر ابوالنخس ابن خواهر حافظ ابن خواهر عیسی سلوک است و از دهم دختر آن حضرت و در خانه خواهر منعم ابن
 شیخ محمد ابن خواهر یوسف ابن خواهر خلیل ابن دیوان شیخ محمد صاحب سجاده و از دهم دختر آن حضرت خواهر
 شیخ احمد ابن حبیب الدین ابن صدر الدین ابن شیخ عبد الوهاب که از دهم دختر آن حضرت و در خانه
 شیخ علی محمد ابن عطاء الدین ابن شیخ ولد ابن شیخ حبیب ابن برهان الدین مذکور شیخ علی نواسر
 که تبارج کلک است و از دهم دختر آن حضرت در خانه محمد معین بن شیخ محمد بن شیخ یوسف بن شیخ
 خلیل ابن دیوان شیخ محمد صاحب سجاده تفصیل دیگر اولاد و سجاده نشینان و دیوان علما و الدین
 موجه به شیخ سعد الدین ابن دیوان فضل شاه صاحب سجاده و اولاد ایشان در پاک پتن
 با اسم شیخ اعظم بن خواهر سلیمان بن خواهر چاد بن خواهر شهاب الدین و غیره این تسبیح سلیم بن
 شیخ محمد بن شیخ زین العابدین و در دلی شیخ خوجو بن شیخ منو صاحب سجاده و سلوک که اولاد
 ایشان نزد حضرت حجة الواسعین و اولاد الدین مذکور شیخ المشایخ و اولیا شیخ بهر الدین

بن محمد نور الدین بن شیخ تاج الدین بن شیخ خوجین بنید حضرت قطب الدیولان سنور شاه صاحب
 آنحضرت کی از اولیائی خدا و شایسته مآل بود که کرامات و احوال ایشان مشهور و مشهور و معروف و مشهور
 در دینی و مردم اندازد زیارت آن مراد بر گوشت فیض بسیار پیش حضرت علاء الدین زنده پیر شریف اندر حضرت علاء
 اولاد اندازد وقت رحلت سجاد و خود و خرقه خلافت و آنچه نعمت از آبا و اجداد خود یافته بود همه بر او
 خود حضرت بدر الدین ابن نور الدین مذکور در محبت فرمودند و حضرت بدر الدین را دو پسر بودند اول شیخ
 فیضی و دوم شیخ چندین و حضرت فیضی از شریف سجاد زنده پیر علاء الدین شریف بود و خواهر بر او پسر
 داشت اسم خواهر او کامیاب سجاد و آنحضرت و شیخ حاجی عبدالعزیز و خواهر او کامیاب زکریا را دو پسر شریف احمد و سجاد
 آنحضرت و شیخ محمود و صاحب سجاد و حاجی عبدالعزیز را سه پسر محمود بن ناصر الدین و عبداللطیف و شاه بدر عالم
 و حضرت دلی شریف چندین و پیر یک پسر باسم شیخ لادن و پیر یک پسر باسم بدر الدین و پیر یک پسر باسم عبدالعزیز
 و صدر الدین و مصطفی و خواهر مصطفی و خواهر مصطفی صاحب سجاد بود و صدر الدین مذکور را دو پسر باسم
 و در ویش محمد و خواهر مصطفی مذکور را سه پسر خواهر و پسر الدین و شیخ اسماعیل صاحب سجاد و در ویش محمد و خواهر
 ابن شیخ خوجین دیوان سنور شاه صاحب سجاد گنجشکر مسعودی و بعضی در این صورت و کسب اسم خواهر
 نظام الدین خان ابن خواهر یعقوب بن شیخ احمد حاجی ابن شیخ بران الدین بن شمس الدین بن شیخ شعیب
 بن خواهر محمود بن ابن خواهر عبدالوهاب بن سیت بن خیاث الدین بن بران الدین مسعود و حضرت
 دلی شریف با والدین و شیخ رکن الدین شیخ اسماعیل و شیخ نور محمد و شیخ فیض الدین بن ابو محمد بن شیخ سید مذکور
 و شیخ با محمد بن شیخ عبدالوهاب بن شیخ سید مذکور را پسر بن عرف الدین بن شیخ محمد بن خواهر با زید بن شیخ
 بن خواهر حافظ بن خواهر عیسی ابن عبدالنور بن شیخ رکن الدین بن شیخ خوجین دیوان سنور شاه صاحب
 سجاد گنجشکر و شیخ خوجین شاه محمد بن شیخ نظام الدین مذکور و شیخ صدر الدین بن شیخ قیام الدین
 مذکور و شیخ با محمد بن شیخ احمد بن شیخ المحدث بن خواهر حافظ بن خواهر حسین الدین مسعود و پسر
 شیخ نعمت الله ابن خواهر با والدین بن سنور شاه صاحب سجاد و در ویش محمد و از پاکش شریف مذکور
 سکونت گرفته بود و مرقد می بها نداشت و در آنجا اولاد و در آنجا اولاد و در آنجا اولاد و در آنجا اولاد

شیخ حسین و شیخ فخر الدین مذکور و موقع بیان پور برین اعمال برگزیده خاواده سرکار گرد سکونت گرفته که مرقد
 می باشد و نجاست مردم اندیاد زیارت آن فراموش نگردد و در بکشت ایام یاد و اولاد و بهما نجاست
 و بعضی در مکسنت و دیگر اولاد شیخ علی بن نعمت الله مذکور و موقع مذکور با هم شیخ بدی و شیخ امیر شیخ
 و شیخ خضر و شیخ منصور و ابائی شیخ عبد الحمید بن شیخ محمد بن شیخ عثمان بن شیخ علی مسطح و شیخ خضر و
 شیخ عطا الله ابائی شیخ فیروز بن شیخ چنان بن شیخ عثمان مسعود و عبد اللطیف و صاحب الله و
 شیخ کریم الدین بن شیخ گدائی بن شیخ عثمان مذکور و شیخ معظم و اعظم نیز پس از شیخ بدی بن شیخ
 الاولیاد و شاه محمد پس از شیخ بدی بن شیخ عبد الوهاب بن شیخ حسین بن شیخ نعمت الله مذکور و شیخ
 چند بن جمال الدین بن شیخ حسین مذکور و دیگر در بکشت اولاد بنی برین و اولاد علی و
 صاحب سجاد و اچا پس از شیخ خواجه به خواجه و خواجه موسی شیخ بهاء الدین و خواجه به خواجه
 راکب پس از شیخ عبد الوهاب و اچا پس از اول البدر بن خواجه حسین الدین و خواجه بهاء الدین و شیخ
 فیروز شاه پنجم شیخ حبیب الله و شیخ حبیب مذکور راکب پس از شیخ عطاء الدین و اولاد و پس از
 اول شیخ شریف محمد دوم شیخ حلیم و شریف محمد راکب پس از شیخ محمد راکب و شیخ محمد و دیگر شیخ
 غلام محمد بن شیخ البدر بن مذکور و شیخ فیروز و شیخ یوسف محمد و شیخ خوسرو بن شیخ احمد بن شیخ
 سعید الدین مسعود و دیگر شیخ محمد بن شیخ فیروز و شیخ محمد بن شیخ سعد الدین و شیخ محمد
 و شیخ بهاء بن شیخ حبیب الله مذکور و شیخ موسی بن بران الدین مذکور و دیگر شیخ ترود و در مسکن
 شیخ بهاء الدین ابن شیخ بران که زاد او اثنان شیخ عز الدین بن شیخ بهاء الدین مذکور و شیخ
 شیخ عز الدین مذکور و شیخ عادل حشمتی بود و همیشه شیخ فیروز که از آن عقیقه روزگار و پس از
 چهار و شیخ کریم الله و اولاد پس از شیخ الله و دوم شیخ بران الدین و دیگر شیخ حاج الدین
 محمود و شیخ حاجی محمد ابن خواجه خضر بن خواجه اولاد بن شیخ بهاء الدین و شیخ محمد بن شیخ
 بن شیخ نظام الدین بن شیخ بهاء الدین مذکور و شیخ بایزید بن شیخ عطاء الدین
 بن شیخ نظام الدین مسعود و دیگر شیخ قطب الدین ابن دیوان عطاء الله صاحب سجاد و

حضرت مجتهد را سه فرزند بود اول اسم شیخ بن دوم شیخ کمال سوم شیخ نصر الله و شیخ محمد علی ششم
فرزند بود اول محمّد قطب الدین دوم عیثیه سوم محمود عمده شهید چهارم فخر الملال پنجم شیخ محمد ششم شیخ فاکم
سوم شیخ فضل ششم شیخ جلیل و گنجینه جلیل و بن شیخ محمد صاحب حضرت حجت مصلوکه اولاد ایشان در شیراز
بود که یکی اسم شیخ یوسف و شاه احمد بن شیخ جلیل مذکور شیخ یوسف را یک پسر شیخ محمد و دیگر
دشمن پسر خواهر برادران و خواهر قطب الدین خود دوم مصطفی و شاه محمد و شاه عزیز الله و شاه محبوب و
شیخ غیب و خواهر متهم و شیخ احمد بن شیخ جلیل را یک پسر شیخ علاء الدین که دیر او پسر شاه امام الله
و شیخ معظم و سازگوار که در ملک مالوه است اینجا با اسم شیخ سلطان که از او کیا خدا بود و در خانچه
سلطان همیشه شیخ بهکباری صاحب ولایت ساجد پوریت و شیخ بهکباری صاحب اتل حضرت
کنجگر بوده اند و دختر سلطان مذکور در جهاله عقد نیک حضرت شیخ انصار ابو ایوب که از او امدان آن
بود و دختر شیخ شیخ مذکور در جهاله عقد شیخ نظام برادر شیخ فیروز چشتی بن شیخ عادل است
و شیخ نظام جداوری بنده کاتب الحروف میشود و شیخ صدر الدین و خواهر نظام الدین بن شیخ امیر
خواهر دل بن شیخ زین العابدین من شاه نظام الدین بن سعد الدین بن ابان محمد فیض الحسن و حضرت
دیگر مخدوم خواهر موسی و شاه الدین بن شیخ محمد بن شیخ خاویار بن ابی زین الدین بن شیخ
بن شیخ اولیا مذکور دیگر اولاد شاه علاء الدین موجود یا ابن لانا بیل الدین سیدمان بن ابی البنا و حضرت
سیاست آنچه فقیر دیده و شنیده در قلم آورده الله اعلم بالصواب و برسان بعضی قومها که میدان خاندان
کنجگر بودند نسبت و احترام خود بغیر فرزندان قطب عالم کموده که کمران و بیجان در دنیا و آتش که در
پاکستن شرف آدمی جاه و ریاست اند و همه قومها بن خاندان بعیت نمایند و مریدند و حضرت کنجگر را
آن قومها را طاعت اسلام پوشانیده مسلمان کرده اند و ملک گیری نموده اند الان جمعیان و دختران
ما در جهاله فرزندان حضرت علاء الدین موجود یا ابن برادرین این قطب عالم کنجگر که ده افنده تقدیر
ذیل قدری مرقوم تا نیم اول دختر ملک شیخ ابان ملک سپه کیو که در خانه دیوان شیخ محمد صفا سجاده
و دیگر دختر ملک حضرت ابان ملک برایکیو که در خانه دیوان فیض الحسن سجاده و دختر همکار خان

[illegible]

ایشان شده وقت داد و حامی حضرت بابا فرید الدین اولاد و سیال چندان شد که در شتابان و جماعت با بیچاره
 و افصح بود که بزرگان قوم که کوه کراز علی بنان آمده اند و پیشتر مسلمان بودند و باقی قوم و گرو و نو و بهار و جوی
 بزرگان تمام قوم بهار ملک مسلمان کرده اند و از چوگان پیشتر ملک مسلمانان و اول بسیار قوم حضرت
 جناب خواجہ معین الدین بنده لوی عطا رسول علیہ السلام مسلمان کرده بعد از آن در دکان جناب
 حضرت بابا فرید الدین بسیار قوم بهار مسلمان کرده بسیاری قوم حضرت بهار والدین ذکر یا نام نماند
 هم مسلمان کرده بعد ایشان حاکم کشف کرامات که از اولاد و خلفا و ان ایشان گذشته اند هر یک اسلام
 ظاهر کنانیده لیکن درین ناکس از وجود مسعود و خواجہ فرید الدین و جناب شیخ بهار والدین ذکر یا نام نماند
 اول ظاهر یافته بعد ایشان هر کس از بزرگان حاکم لغت پیدا شده و در نیک باید همه بزرگان ذکر یا نام
 نموده و از سر سلسله فیض اندازده جاری گشت آنچه در موهوم فیض کاتب الحروف و در حضرت
 نتیجہ الشیخ دیوان نتیجہ محمد صاحب و حضرت بخشک و از کتب خانه درگاه فریدیه دیده و شنیده و نقل کرده اند و از علم
 البصواب و تفصیل نام و اولاد و قوم بهار و در کتاب چهار گنج است تذکرات الحرف لیس بزرگان اولاد و حضرت
 در میان اولاد بنید کحضرت خواجہ شیخ محمد شهاب بن حضرت بید الدین سلیمان بن حضرت بابا فرید الدین
 فرید الدین بخشک و بدانکه خواجہ شیخ محمد ذکر کرد و در سپهر و اولاد بن اسم فرزند شاه دوم خواجہ خضر که اولاد و
 فرزند شاه را سپهر و اولاد بن اسم فرزند الدین دوم شیخ عبد الملک بیوم خواجہ حلال الدین اولاد و ایشان
 در بنیانه که براب دریا و در اینجا شیخ غازی ابن شیخ لکاه بن خواجہ حمون بن شیخ کمال بن البی و او شیخ
 در ابن شیخ حمون مذکور است و در بار مسعود شیخ شهاب الدین که نزدیک حضرت پاکین است و اینجا
 با اسم مبارک و غیره بن فرزند شاه بن شهاب الدین مذکور و شیخ ابراهیم بن حضرت علی اکبر و شیخ
 بن شهاب الدین مسطور و خواجہ معروف بن داود و از داود شیخ تاج الدین مغیره و قبولی و حضرت
 شیخ موسی بن خواجہ حسام الدین بن نور الدین بن فرزند شاه بن شیخ محمد مسطور و اولاد شیخ مسعود
 در بندوری با اسم قادر شاه و شیخ مسعود و شیخ مجاهد بنار شیخ علی و شیخ علاء الدین بن شیخ ابابکر و شیخ
 فیض الدین سعید خان ابن عبد السکور بن مہر بابا و شیخ جفیر و شیخ ساد و ابن شیخ بلج الدین

من شیخ عبد المجید بن شیخ داود بن شیخ ابوالفتح بن شیخ نوید مسطور رحاله شیخ سراج الدین و شیخ
 نظام الدین برادر جد کاتب الحرم بود و شیخ باجم الدین شیخ سلیمان انار شاه الناب اسم الدین بن شیخ
 خواجہ سعید مسطور رحاله عقد شاه الم الدین بن شیخ نظام الدین مذکور بود و دیگر شیخ کل شیخ قهرمان
 عبد المجید مذکور شاه فیض السید بن شیخ عبد المجید بن شیخ سعید بن شیخ داود مذکور رحاله عقد شیخ سعید
 الحرم و شیخ کمال بن خواجہ محمد کاتب الحرم دیگر شاه فرید بن شیخ حسین رحاله ذریعہ شیخ کازر
 و دیگر بن شیخ نزل الدین بن شیخ داود بن شیخ عبد الفتاح بن شیخ نوید مسطور رحاله عقد شیخ زین
 مقدم علم دین بن خواجہ داود مسطور بود و مقدم علم الدین و الذی ذکر او کاتب الحرم و شیخ زین
 را ازان عقیقه و ولید بود آمدند اسم شیخ ابو زید و شیخ شهاب الدین و دیگر شیخ کرم بن شیخ صد الدین
 سلیمان بن شیخ ابوالفتح مسطور رحاله عقد شیخ صد الدین و شیخ داود بود که آن عقیقه شیخ سعید ابو زید
 الحرم و رحاله عقیقه که ذکر شیخ صد الدین بن شیخ سلیمان بن شیخ ابوالفتح مسطور رحاله عقد شیخ
 و شیخ داود و ذریعہ شیخ نظام الدین مذکور بود و رحاله که ازان عقیقه چهار پیر متولد شد با اسم شیخ
 مسعود شاه و شیخ غلام و شیخ داود و شیخ عبد الرحمن بن شیخ نوید و دیگر شیخ ابوالخیر بن سلیمان شیخ ابوالفتح
 مسطور رحاله عقد شیخ ابوالخیر بن شیخ خواجہ علم الدین مقدم بود که ازان مسطور ولید بود آمدند با اسم شیخ
 اسحاق و شیخ برخوردار و شیخ اسحاق را یک پیر بود با اسم عبد الباقی و دیگر خواجہ حبیب شیخ عبد الصمد و شیخ
 حمام و شیخ عبد الباقی ابائی خواجہ نظام بن مقدم سلیمان مقدم و رحاله عبد الباقی مذکور و شیخ
 که بن شیخ سندی بود و خواجہ قطب شیخ نوید و شیخ فیاض الدین ابائی شیخ بطل بن شیخ حسن بن
 شیخ بدال بن مقدم داود مذکور و رحاله عقد شیخ بطل بن مقدم و الذی ذکر او کاتب الحرم و شیخ امام
 بن شیخ یعقوب بن شیخ حسن مذکور که رحاله دیگر شیخ حاجی محمد شاه بن لشکر ایضا ذکر او
 ز او خواجہ فیروز دست و رحاله حاجی محمد مذکور و شیخ محمد کاتب الحرم بود و دیگر خواجہ فتح و شیخ
 و غیره ابائی شیخ سکند بن شیخ حسن مسطور رحاله عقد شیخ محمد بن شیخ سلوک بن فیروز شاه و شیخ نوید بن علی
 ذریعہ ابائی که ازان مقدم شیخ محمد کاتب و دیگر شاه شمس بن مظفر بن شیخ ابوالخیر بن حمام الدین بن داود

مرقوم و عابد تاج الدین پسران خواجه الباقی بن شرف الدین بن بران شاه بن شیخ داود و مسطور و دیگر
شیخ نصیب بن خمر بن جمال الدین بن بدر الدین بن اسماعیل بن خواجه ابو الفتح مذکور تا به محمود بن قطیب بن شیخ محمد
نصیب بن جاندین سلیمان بن خواجه ابو الفتح مذکور و دیگر ابو الفتح بن محمد و محمد بن حسین بن نعمت الدین جمال
بن شیخ ابو الفتح مذکور و دیگر شیخ سرفراز اولاد دختر است و شیخ حاجی بن ناصر بن نعمت الدین مرقوم و انیز
اولاد دختر است و در مسطور و با اسم شیخ حسین بن شیخ عبدالکریم بن خواجه بن ابو الفتح مذکور و شیخ پور
با اسم صالح بن محمد بن خندان بن العابدین بن مان و بها و الدین و بدر الدین بن مان مذکور اولاد
بسیار است و در قطیب پور نیز اولاد و شیخ محمد حسن مذکور ساکن است مثل شیخ بها و الدین بن شیخ منصور و غیره
و بدان که شیخ زین الدین و شهاب زخان و شیخ قان بن عبد الغنی بن شیخ نصر الدین شیخ
سلطان مسطور از دختر شیخ اسماعیل الدین و شیخ عزیز الدین و خواجه مود و ولسیان عبد الغنی و شیخ
و بن العابدین را با اسم پسر شیخ یوسف شیخ حمام الدین و شیخ موسی و شهاب زخان را بهار پور و در
سلطان و حسین شاه جاندین شهاب زخان مذکور شیخ فرید و به محمود و دیگر شیخ شرح الدین بن شیخ
که در حباله و در دختر شیخ نظام مراد و شیخ کمال بن خواجه شهاب الدین چشتی است و شیخ طویل
چشتی بن شیخ داود و که در بنگاله بود و در حباله و در دختر شیخ عبدالجبار بن شیخ فرید و چشتی است
که از ان عقیقه و و پسر و در دختر بود و آمدند پسران با اسم شیخ نظام الدین و شیخ بدر الدین و دیگر
شیخ نور محمد بن شیخ طویل مذکور و از شکوه و دیگر است و اولاد و محمد و شیخ محمد و در خواجه
بدر الدین بن بابا فرید الدین بخشکر رحمة الله علیه بسیار است بعضی در پسران پشن که در ولایت
گجرات است آنجا ساکن اند و بعضی در شهر ادر دیگر میباشند و الله اعلم بالصواب و بیان
اولاد و محمد و حضرت خواجه شیخ محمود بن حضرت بدر الدین سلیمان ابن بند کجفرت
زید الانبیاء خواجه فرید الدین بخشکر قدس الله سره حضرت شیخ محمود و بیت و در وقت
از خدمت والد خود خواجه بدر الدین سلیمان داشت و حضرت شیخ محمود را و و پسر بود
اول با اسم خواجه داود و که بشرف و ستاره سجاده والد خود شرف بود دوم شاه نصر الدین و دیگر

شاه نذیر و در جسد با اسم عبد الوهاب و خواهر ابو الحسن و خواهر حبیب الدین شیخ عبد الوهاب بن
 شاه مرقوم دیگر در نازده شاه حسن بن شیخ حسن بن شاه مسکوت و خواهر شهر الدین شاه مذکور اول
 نام و بیان احوال او از حضرت تاج الدین سهروردی حضرت ابوالدین سیدان بن حضرت زکریا
 بابا فرید الدین گنجشک حضرت تاج الدین انشراح فرزند و نذرالتیسان اولیا اکبار بود و نذرالتیسان
 از پاکین جبل کرد و هست اول فرزندالتیسان با اسم خواهر محمد و خواهر حسین و خواهر محفوظ و خواهر عبد الحفیظ
 و خواهر سعد الدین و خواهر حسن و خواهر حسن با اولاد نیست و پنج پسر زالتیسان اولاد بسیار است بدین
 اولاد ماری که منصوب بشاه منصور است در اینجا شیخ عبد الباقی بن احمد شاه بن شاه منصور بن
 ابراهیم و شیخ پیر علی بن عیثیه بن ابراهیم مذکور و شیخ فتح محمد بن شیخ اولیا بن شاه شکر الدین بن
 ابوالخیر متوطن اند و شیخ تاج الدین محمود بن حافظ عبد الملک بن اسماعیل و برادر بن جمال الدین
 و شیخ ابابکر بن یوسف کسیرین و در ماری دوم که منصوب بشیخ عمر است در اینجا با اسم فرزند شاه بن عبد السلام
 بن شاه محمد بن شیخ عمر مذکور و شیخ بو دمان شیخ السخیش بن اسماعیل بن یوسف برادر شیخ عمر مذکور
 و شیخ عبد الرشید بن شیخ ابابکر بن شیخ علم الدین بن شیخ عمر مذکور و خواهر علی بن شیخ یعقوب برادر زاده
 حقیقی شیخ عمر مذکور و شیخ منور بن شیخ اسماعیل بن شیخ یوسف مذکور و شاه رکن الدین بن شیخ
 حسن بن شاه نعمت الله و شاه الهدا بن شاه منصور بن اسماعیل شیخ حسین بن شیخ احمد
 بن شیخ عواد بن شیخ حسام الدین بن داود و شاه بن شاه عبد الصمد بن خواهر قاسم بن شاه
 داود و شیخ جلال بن شیخ بهاء الدین بن شیخ علم الدین و در میان کوه چشتی صالح محمد بن
 عبد المجید و عبد الصالح بن شیخ معروف ساکن ماند و در حضرت دلی شیخ ابو الفتح که می از اولیا خدا
 و مشایخ نامدار بوده و حرقه خلافت نعمت از حضرت قطب الاولیا و لیان تاج الدین محمود صاحب
 سجاد حضرت گنجشک یافته و نسب و اول بدین منتهی است بعد از آن در خانه قاضی عبد الستار
 ساکن فتنه که از نسل قاضی ابو سلیم است شده بود و در فتنه شیخ تاج الدین غریز نواسه
 شیخ ابراهیم و شیخ اوم که در جبال و در کوه شیخ نظام الدین بن شهاب الدین است و در کوه شیخ

قطب الدین خلیفہ شیخ عبدالواحد شیخ حسین بن شیخ نذیر السمرقومی شیخ ابوسفیان بن شیخ السمرقومی بن
 بن شیخ تاسم بن شیخ داؤد بن شیخ نظام شیخ معین الدین بن شیخ عبدالغفور باری ساکن بلخ و در غلام
 شیخ بہا الدین بن عبدالقادر بن شیخ ہلول بن شیخ نصر اللہ شیخ ذریف محمد شاہ محمد لیس بن شیخ قطب الدین
 بن شیخ ہلول مذکور در باری سیوم کہ منسوب شیخ شہاب الدین در اینجا ہم نام بہ الدین کن الدین بن الدین بن
 رحمت اللہ ذریف محمد لیس بن خواجہ عبدالحمید بن محمد شاہ دیگر در دیوان شیخ معین الدین بن عبدالحمید
 مذکور نسبت دو خانہ شیخ شہباز خان شدہ است دیگر در باری مرقوم صالح محمد بن لیس بن محمد شاہ
 مسطور دیگر شیخ عبدالرشید بن سندھی شاہ بن علاء الدین شیخ اشرف بن شیخ محمد بن شیخ احمد شہرست
 دیگر داکین ذریف شیخ شہاب الدین بن شیخ اولیاء دیگر در سیالکوٹ و قصبہ سی شیخ آدم بن خواجہ محمد بن خواجہ
 مشہور لیس الذی شیخ شہاب الدین بن شیخ سعد بن رحمت مذکور دیگر شیخ نام الدین بن سلیمان بن شیخ روح اللہ
 بن رحمت السمرقانی دیگر عبدالرحمن بن شیخ محمد لیس بن شیخ یونس بن شیخ ابوبکر ذریف لیس بن لیس بن شیخ
 بن شیخ کمال شہی شدہ دیگر اولاد محمد و تاج الدین سرور بن حضرت بہ الدین بن حضرت بابا زید الدین دیگر
 بسیار است بعضی بر روی چناب و بعضی دیگر باماد بعضی در دوحی پاکٹن بن سلطان بن انجلیا بن خیزدہ رشید
 و اللہ اعلم بالصواب و بیان اولاد دیگر حضرت مخدوم خواجہ بود و بن حضرت بہ الدین سلیمان بن حضرت
 زید الدین گمشدہ کنی از اولیاء کہ بابوہ اند و جمال الشیخان از ہمہ صاحبان تبتیر کمال سید بود و خرقہ و کلاه
 از دل خود و برادر کلان دیوان علاء الدین یافتہ و صاحب کشف و کرامات بودند کہ تا حال از مرزا شریف
 الشیخان عرب بہت پیدا میشود و بعد از انتقال در بہان زمین کہ حضرت بابا زید الدین آمدہ الی شہر
 و خرقہ ہم بران زمین وقتی افتادہ بود کہ قصہ آن کہ کتاب گذشتہ حسب فرمان الشیخان دلال بن
 مرزا شریف کہ در نہ در حال خدمت مبارک الشیخان زیارت گاہ غلہ است لہذاست کہ بعد از انتقال حضرت
 خواجہ بہ الدین سلیمان بن حضرت گنجشکر در میان ہر شش از زمین برادر شہرستانہ افتادہ خواجہ احمد دیگر
 تاج الدین سرور و شاہ دہلی کہ فرزند حضرت سلطان غیاث الدین بن لیس بن محمد افتادہ چون مذکور بہ
 بزرگ زادگان و تہتم ہم در میان بود کہ از دختر سلطان غیاث الدین لالہ برایہ الشیخان پیدا شدہ و

نیز باعث تکرر شدند و هم سلفان اشباح محبوب الهی در اینجا بودند و چند ایشان هم نهالیش و باز بنیاد آخر
 نامشاده ولی حسب ان شاه نظام الدین اولیا را یک و یک سیر کرد و در یک بیان نهاد آن مساجد و گاه آن مردود
 هر یک و متعارف و در میان اندازید از قدرت الکفی متعارف کنس که یکس گروید و سر خرقه قضا و در متعارف حضرت بابا
 گنجشاک را خواهد یافت چون بر یکی و متعارف میان آن گنجشاکند و متعارف حضرت مولانا علاء الدین سراج در یک سیر
 ربانی بر یکی سفید اند و حضرت خواجه نظام الدین مبارک و حضرت علاء الدین بابا و ایشان سیر حضرت
 چو انبوه که جناب اعلی خواجه فیر الدین از زبان خود و رشا و فرموده اند که در کتاب و گران گذارنده سنت بلند
 ظهور این کشف سلطان الاولیا خواجه نظام الدین شاه ولی الصمد غر از احترام حضرت فیر سیر نمود و از آن حضرت
 مخدوم شاه احمد و حضرت تاج الدین رفته بر آنجا قیام نمودند که الحال فرار شریف الیمان و حضرت خواجه مودود
 و شیخ محمد رفعت نند بر او خود بوده و همواره بسر انجام بهات وینی در نیامی مشغول بودند و بر او کمال خود را
 مثل دال انکاشته شب روز بعد از الهی مسخوف شدند و حضرت دیوان علاء الدین سراج را بخاطر
 ایشان را از خود جدا ساخت و بعد از استقبال حضرت خواجه مودود و حسب وصیت ایشان فرار شریف الیمان
 جایی نموده گشتند طیار نمود و لغتست که چون حضرت خواجه مودود و حضرت شریف دیوان علاء الدین
 بر او خود مانده و حضرت لک و در ایشان حرم بابا و فیر با نهایت آوا که در حضرت علاء الدین حال از او خود
 در خدمت فقر و اساکیدین از زبان فرمودند ای برادر تو چشم من خدا تعالی ترا و اولاد ترا جاهد و جلال
 عطا فرماید از فرموده ایشان بر وجود ایشان آن چنان جلال ظاهر شد که از اولاد حضرت بابا فرید
 دیگری مانده و بطرف هر کس که میدید از بهر اندام او متولی گشت میگویند تا حال ظاهر اند از سفید ایشان
 پر و از نمیکند از اولاد ایشان بسیاری اولیا کمال مشایخ صایه شده اند که تا حال مشهور است
 و قصه خوارق عادات ایشان بسیار است و فرار شریف مخدوم خواجه مودود و خواجه محمود و خواجه شیخ محمد
 و بقبره مطهره پاکیز است و بعضی اولاد ایشان در اینجا خفته اند لغتست که آن گلشن بابا و فیر الدین
 یعنی حضرت خواجه مودود و از انش فرزند بود اول خواجه احمد و دوم خواجه موسی سوم خواجه عثمان و خواجه
 محمد و خواجه طاهر الدین شیخ میان که اولاد ندارد و دود و تفرقی بی تمیزی بی عنایت که هر دو در خانه

فرزندان دیوان علادالدین بودند و اولاد به شیخ لیر خواجہ سود و بسیار است چنانچه در شیخ لیر حضرت حاج
 نسبت کنند که از اولیا کبار و شیخ کماله بود و نعمت باطنی از خود با نوری الدین صلح و خرقه عطا کردند
 حق پرست و یاران شیخ بر هم یافته و خوارق عادات و کشف کرامات ایشان بسیار و اولاد ایشان هم بسیار
 حضرت حاجی نسبت اند به شیخ بهاء الدین بن خواجہ عجم بن خواجہ تنبیه بن شیخ غازی بن شیخ سعد
 بن شیخ معروف بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن خواجہ سود و مسعود دیگر اولاد شیخ معروف در سیاه
 شیخ جمال و شیخ ادریس شیخ نور محمد و شیخ غازی و شیخ حسن محمد و شیخ عمر در سیاه و ذکر مشو طعن اند و
 شیخ سلیمان بن شیخ معروف ذکر از اولیا کبار و مشایخ کبار بود و اولاد وی در سیاه و مسعود شیخ
 بهاء الدین و شیخ محمد و شیخ و بعضی مردم میگویند که ایشان اولاد حضرت خواجہ سلیمان نیستند بجز
 این خلط و بهتان است اگر ایشان از فرزندان شیخ سلیمان نباشند پس دیگر فرزندان حضرت
 کجک را ایشان چرا نسبت میکنند چون حضرت بهاء الدین شیخ محمود بن است حضرت شیخ الاسلام
 و المسلمین شیخ سلیم شیری و فتحیور آمدند حضرت ایشان در باره آنها بسیار التفات فرمود و کمال الکرامه
 اگر پادشاه گفتند که این مردم از برادران ما اند و نیز کفائی ندارند باید که یکسوی خوبی در حق
 مردم معاش ایشان رحمت شود و آخر الامر موقع شیخ بود پس اعمال رنگه بود میان در و در و در
 معاش ایشان رحمت شد از نیامعلوم میشود که ایشان از فرزندان حضرت کجک و حضرت
 خواجہ سلیمان هیچ نسبت اند و دیگر مولانا جمال الدین از اولیا کبار بود و خرقه خلافت از برادر خویش
 دیوان شیخ بر هم رسانید حضرت کجک نسبت باطنی از خود خواخته از اکابرین و شیخ استمال نمود و اولاد او
 در کربا و شاه ایشان را بعد از زوی سهاره خود برده و در حبه کوه آباد ارازی و معاش ایشان مقدر
 ساخته قیام کنانید اولاد ایشان بسیار در سجاد باطن و جواب ظاهر گشت و حضرت ملک العلامه
 مولانا جمال الدین بن خواجہ محمد و سود بن خواجہ محمد بن خواجہ سلیم بن خواجہ محمود بن خواجہ
 عبدالحق بن شاه کریم الدین بن شاه معروف بن خواجہ موسی بن حضرت
 خواجہ سود و این در الدین سلیمان ابن حضرت کجک فکر و بیان اولاد شیخ سلیمان چشتی مذکور را

ادرشما انشا الله تعالی سید خواهند شد در وقت من شرف این آنحضرت چهارده ساله بود و ریاضت و مجاهدت
 حق الهی یکیش بر چنانچه پیش از این نگار خود نماز مکوس میخواند و کاشفها بر سر میگردید و در وقت نماز و تضرع
 بودند و آنها را این مجاهد و خارق عادات غریبه آنجا عجیبه ایشان را بطور میرسد چنانچه از شهادت ایشان
 مردم خوشتر و بگایه اسحق کامیال قصه بعد از آنکه از زبان معن و آنحضرت مسافر شدند اهل از وطن قیامت
 بهر مندا میباش که علماء و الاقطار شیخ محمد الدین که یکم ظاهری استغفار داشته و عزمه قیام نام
 علم ظاهر تحصیل نموده و از لقمه پیدای معذبان که سه کرده از مندرست جهت زیارت و استعاذ آمدند
 در مسجد که الشایخ و الاولیاء و طبیب علم حضرت مخدوم زین العابدین شتی قدس سره و میبوی تا آنکه طواف
 زیارت جد پاک حضرت بخش کرد و دل افتاد از آنجا روانه است اجدوس عرف پاکین شده و در شهر ساگر
 شرف زیارت فرار بر انوار حضرت بابا فرید الدین گشتند لغتست که حضرت جناب فیضیه و فیضیه و فیضیه
 و لیسان به بریم بالهام ربانی شایسته و در نظر آن حضرت شیخ سلیم بنده چون حضرت شیخ سلیم از زیارت فرار بر جوده
 تراخت یافت نزد حضرت تاج المشایخ و دیوان شینا بر هم که الشایخ را مالی فرید الدین است فرید شین
 بر هم شاه بریم نصیب آمده معین نموده میگویند نعمت باطن و خرقه ملافت و مثال و هم
 تبرکات و الوافقه با حضرت شیخ سلیم از میان افتاد و در روح بر قدم حضرت بابا بخشیدیم بر هم بسیار
 نعمت حاصل نموده و چند روز همه و تمام دولت و خیر و دنیاوی حاصل نموده حضرت یافتند و در
 شیخ سلیم بر آن زیارت حرمین شریفین اجازت یافتند و در شهر و سالکی غرم بیت الله معصوم کرده و شرف
 شدند و شرف زیارت حرمین شریفین شرف گشتند چنانچه چراستاده ادا نمودند و سالی از آن
 در مقام سیر بودند و انواع نواید معنوی حاصل نموده و از آن سیر لک شام یک فیض بر شتند
 لغتست که چون حضرت دیوان شیخ بریم شاه بالهام ربانی و ارشاد و جوده حضرت خواهر فرید الدین
 از وقت آمدن کمال نعمت و خرقه و یک لحظه حاصل گشت حضرت شیخ سلیم را عطا کرد و فیض یافت
 حیرانی سایر مردان حضرت دیوان شیخ بریم سجاد لکین بخشید و دید بر همه بریدان آمده و بخودت خود
 بیان نموده و شکایت کووند که سالک تا میان جوده جدی سیکیم منور بودی مطلب بریدیم

حضرت سلیم را در زندک زمانی بغیر مجامده و ریاست حاصل گشت حضرت دیوان شیخ بر حرم حیات در جواب فرمودند
از ما درخواست فیض و ایمان موقوف بر وقت حصول استغفار و لغت است جو ایضاً سلیم از خیال الهی بسیار بزرگوار
در دل من امانت داشته بود و دنیا چنانچه در آن استظار قدوم ایشان میکشیدم بگواه او رسید امانت را خواهر کریم
نعلبست که اگر آنحضرت در ملک عرب و مدینه طبرستان و عجبای و غرائب میبیدند و از بزرگان اینجا میفرمودند
میر بودند و بسیاری را از اینجا فیض حال گشت چنانچه خاندان اینجا بسیار بی انتمیای بودند و مانند
سید محمود و جرنی و شیخ محمود و سامی و شیخ جرب چلی استولی و جته متبر که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و شرفا عسیر بر همه معتقد با خلاص آنحضرت بودند و در موسم حج حاضر میشدند بعد از آن از مدینه تشریف کم
عبدالصلی الله علیه و سلم بولایت میبرد و آنجا میر گشتند و از اینجا روانه گشته بغداد و نزل فرمودند و بزیارت
نزار شریف امام اعظم رضی الله عنه حضرت جناب غوث الثقلین قدس سره را عزت شریف شد و اهل تیب الثبات
حضرت غوث الثقلین صاحب سجاده خود فرمودند که خرقه خاصه با امانت نام خود شیخ سلیم بندی که از او لاو
بابا انجیر است حرمت کن چون روز شد انصاف سجاده حکم جناب غوث الاعظم خرقه داشتال کرده ایشان
تقوی پس ساخت چون آنحضرت چند مدت در بغداد سکونت نمود و از باطن حضرت غوث الثقلین الزوام
الزوام فیضها یافت بعد از خصصت از اینجا بجانب هندوستان انتقال فرمودند و آنرا راه بر آن که معتقد
حضرت غوث الاعظم بودند بدون حبه مبارک ایشان را ناخوش آمد حضرت شیخ سلیم را اگر گرفتند که پیش
توجه غوث الثقلین است که مار بده و روانه شوید حضرت شیخ آن حبه را بوجو و سلب کردند چون بدو پل
نزد کو حبه را بر حید تقصص کردند آنرا نمی یافتند حضرت فرمود هر جا که بیابید بگردانید تا حیران و متعجب
ماندند و دانستند که این مرد بزرگ است القصد پائی حضرت افتادند و توبه استغفار ساختند و در عرض
کردند که اگر زیارت حبه بنماید از الطاف شامعین حضرت فرمود بیاید اول استین است ظاهر
ساخت بعد از آن استین چوب بعد از آن گریبان و در آن بعد تمام حبه از وجود مبارک ایشان بر سر
و آن بدویان بزیارت آن حبه بشرف شدند و الحاح و زاری پیش آمدند که حضرت چند روز قدم
فرمایید چون بدویان هاتق العقبه شدند و مرید گشتند حضرت چند روز در اینجا ماندند باز اینجا را حین نهاده

بنیاد بیدار خود حضرت گنجشکر در پاکیزگی ندان خرج تکرار و تکرار این یافته بود و مانند آن معجزه و غیره میگردید
 که آن بر پیغمبر از صوبه بود و الحال او غایتی به ایشان میفرمود و دیوان فیض الشریعت و در آنجا حضرت حاصل نموده
 و بعد از آن تخیل میدادند و در نیم سال بعد حضرت محمد زین العابدین معصوم گشته و اولاد غیر از
 باطن ایشان میرویدند که زیارت مراد تبرک میآورد و قتی از غفای مبارک میزدند که زبده السالکین
 خواجیه زین العابدین بزرگ بود و تفرید و ترک باقی الهامیت و تهنید چنانچه پادشاه عصر که مرید ایشان
 بود و قتی زمانی پرازم و ارید بخدمت ایشان آمد و فرستاد و فرمودند که این را باطلالبان دینا و مید که در
 خزانه ابرین قسم و اینجا پیروید و بعد از آن وقت گفت که آنحضرت را از ابتدا تا انتها ترست از و وقت
 جد پاک خود حضرت گنجشکر حاصل گشته بود و ایشان را از بعضی چیزها و امر میفرمود و از بعضی چیزها
 نه میفرمود و از روح حضرت غوث الاعظم هم فیضها حاصل گشته چنانچه با الارقوم نموده
 و از قطب عالم خوابه به والدین آفتابند و خواجیه احمد که از ملازمت صحبت خواجیه اسماعیل شروانی
 یافتند که ایشان بسیار بزرگ بودند و بواسطه قلبیه عظام خواجیه احمد اند که در کمر کرم حضرت
 خواجیه اسماعیل شروانی و خواجیه سلیم در یک حجره بیت و خیمه و بیکجا میبودند و فیض بسیار از ایشان
 میگرفتند و آنحضرت شال خلافت بجا نب بدویان هم میدادند که آن سلسله سلطنت حکم میگردید
 بنود چنانچه بعضی از ملغای آنحضرت بواسطه مثال بدویان التماس نمودند و فرمود که که شال
 که سلسله جاری گردان سلطنت یا این غیر حضرت بست که این سلسله را با گشته لغلت
 که حضرت مخدوم خواجیه سلیم شتی خرقه خلافت و ارادت از تکیه حضرت زبده العافی بن قطب الحقیقین
 دیوان شیخ ابراهیم صاحب سیاده حضرت گنجشکر یافته و ایشان از والد خود دیوان شیخ محمد و ایشان از
 والد خود شیخ احمد شاه و ایشان از والد خود دیوان عطاء الله و ایشان از والد خود دیوان مالک و
 و ایشان از حضرت نور الدین و ایشان از حضرت نموناه و ایشان از حضرت دیوان فصل و ایشان از
 از والد خود دیوان سوز الدین و ایشان از والد خود دیوان علاء الدین ساجد باریاد ایشان
 از والد خود خواجیه عبد الدین سلیمان و ایشان از والد خود زبده الانبیا خواجیه فرید الدین گنجشکر

حضرت خواجہ قطب الدین دخواجہ سعید بنی حضرت جنابید سالک آصلی اللہ علیہ وسلم ثلثت کہ انحضرت اللہ
در عربستان ایسا را بدویم در مسجد کبیر چنانچہ شرح بعضی از ہما سیکہم اول حجتہ الواصلین شیخ فخر الدین و شیخ کمال
الدوری عمر آردہ انحضرت دشیخ طاجر اتی و شیخ مبارکہ نامہ دی و شیخ محمد شروانی درین و شیخ محمد بجاری و شیخ جویا
و بلوی و شیخ کبیر بن شیخ عبد الوادہ مانگپوری و شیخ محمد دوری و شیخ ابراہیم حسینی بدالوی و شیخ ولے
بر شیخ یوسف ساکن ہا و شیخ مہاو بن عروف چشتی ساکن گوارہ شیخ یوسف کشمیری و شیخ رکن الدین بن
شیخ عجائب النسل قاضی ابوسلمہ شیخ حسین خادم محرم راز بن شیخ عبد البرکیم از نسل قاضی ابوسلمہ شیخ
ہکیماری و شیخ سداوی بن اسرانی و سید حسین مجید الوادہ ساکن دیلمی شیخ جلال حافظ امام و شیخ
ابراہیم صوفی بہر مندہی و بابائی فیض یافتہ از ان بسیار کس نام چنانچہ شیخ عبد الوادہ ساکن گوارہ و شیخ محمد
ذکر و قلیساں تھے ملے وار و نظر ان حضرت کبیر ثمت بود و بجز کہ نظر میکردند متوسل یا خندہ کردند و نظر
مردان انحضرت می آمد قبول ہدکاه اطعی میگشت انقصہ بعد ازین چون از قصبہ ہمدان حضرت فخر
تشریف اندازی فرمودند و بہر کہ فخر و خیر شہر و دیار گاہ کو گریہ و دہالائی کوہ جاگہ ساکن انحضرت
انہما سکونت فرمودند و این بادید ویران را بقدم مبارک خود محمود و الشکر کرد و ایندند بعد از خندہ مال
واقف شد و فرزندان بوجود آمدند چنانچہ ذکر ایشان پیش ازین نوشتہ خواہد آمد چون صحبت و خجنت انصاف
کمال باطراف و جوانب منتشر شد و مردم از دور و نزدیک ہا فیض یافتن از ان جنائی اندک داشتند
حضرت خواجہ سعید را شوق زیارت حرمین فیہ الغنیمت گشت کہ پیش ازین سفر براہ خشکے رفتہ و آمدہ
بود و نا تھوا و این مرتبہ براہ تری ارادہ رفتن ساختند و حضرت شیخ کبیر را حجت بر اسباب افتن
جہا بہر پیشتر حضرت فرمودند کہ زود تو خود را بشہر صوف برسانیدہ جہا زدی راست زید یا فقیر
و محتاجی کہ بچ رفتن خواستہ شد بل وقت و مشقت تو اندر رسیدی الی اللہ الشان منو بہ شہر صوف
شدند و ہما نہا راست خندہ بعد از انکہ جہا بہر خندہ بہ انحضرت عرض داشت کرد و این نوشتہ شد
بیت سرگرم رفتہ رفتہ دریا شد تماشا گن بہ بیاد کشتی و چشم نشین سیر دریا گن بہ چون این
بہ انحضرت رسید و بشرف مطالع مشرف گردید بسیار خوشوقت شد و چون حضرت روانہ شد بشہر صوف
فلتہ

و تکیه آنحضرت در چهار نشسته شیخ کبیر از حضرت فرمودند چند ایشان خواست که بخدمت حضرت روانه
 شود فرمودند اداات ایمنی چیست که شما درین سفر آمانیاید لاچار حضرت شیخ کبیر حقش و بیاید آمدند و اقامت نمودند
 ایام و با عظیم بود مردمان آن شهر بیدان آمد به استقبال شیخ کبیر عرض نمودند که اگر قدم رنج و نیجا و آسایش
 از قدم شریف این شهر از بلای و بامی خلاصی یابا ایشان بدار از توبه القاب و از توبه القاب این شهر را
 ازین بلاجات بچند لیکن ما این دارم از حالت یکم بعد از چند روز ایشان بجا احرار شدند و خدمت آن کبیر
 لغلت که چون حضرت خواجہ سلیم کبیر مظهر رسیدند بجا ادا ساختند و باز برین موده و در زیر آن در خانه
 علیه السلام رفتند و بخت میبودند و مسلم حج آمده آن حج میکردند و باز میرفتند و ده سال آنجا اقامت میدادند
 حضرت آن بود که باز بهندستان نروم و بم آوزیر خاکپائی مبارک آن مبرور علیه السلام و مسلم آمدند و بجا
 منبر که حضرت رسالت علیه السلام ارشاد فرمودند کسی فرزند شیخ باشد که در دستمان نایز و دور
 فتیحه میاگر شود که اکثر مردم آید از او فیض رسیده و غلیظه عصر مطیع و فرمان برار تو خواهد شد و آنچه
 خواست و ای تو عطا کردیم که قسمت زمین قبر خود با خواست یا خواهی یا چون کمال عالی بجا میاید
 بشادی و بهجت تمام مرا بخت فرمود و بفتحی و تشریف اندال و شست فرزندان خویشان ملکات شریف
 مشرف گشتند پیش ازین چون خود بکبیر شریف بودند آنچه از مردم قبیل بدو اخلافت فقیه خلاف مرضی تو
 می آمد با شرف باطن خود معلوم کرده ادا بجا ناسم میو سیانیدند و ایمنی بجا تعجب آفرید که ایشان را
 بچگونگی بر جنایات معلوم میشد برائی اخفاء را از فرمودند که پیوستگی بر قطب قطانند الانبیا یا بید
 الحق و الشریع و الدین و عسکر این خبر میسر نمایند و از بهرام و بنی خبردار میسازند لغلت چون آنحضرت بر سر
 آفر از سفر عرب بفتحی و تشریف آمدند بیاران فرمودند که کسی ازین فامد اختیار نخواستیم که و یا ترک طعام کرد
 کلام مسلح یاران و کلام کی ازین دو امر است همه عرض کردند که از سکوته دوازده طغیر مسعود باند
 و کلامی بندگان خدا تعالی داده ارشاد میدهند و القصة العاتق بر ترک طعام تمام و چنانچه ما آخر طعام
 میل فرمودند و اگر دوزخ می رسیدند گاه بعد از صفت روز گاه بعد از دوازده روز طعام میدادند و بجا
 گوشت بظلم بود و افطام میفرمودند لغلت خبر نرسید و آنحضرت بکلامی بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا

اینجا نیز فرمودند که بسیار از شما باید که برای خود چوبی بسج بنا کنند اینجا چنان مکرر آباد میشود که از هر جا
 تقبیل بسیار بدست خواهد آمد و این مردم از هر فرسخی خود یکبار مسج میگردانند و این که از تقبیل بسیار بدست
 که همواره مردم از خوف درندار گریخته میسند چون اگر باد شام یا بخت از دل فرموده که از شام از هر جا که باشد
 چنانچه صدر در قوم یافته محلهای عالی مکان را میزدند و میگفتند که اگر باد شام از ده بهشت به اینجا میبرد
 حشر خواهد فرستد یا مسجد عالی بنا نموده اند که احوال آنجا بسیار که محلهای شاهی استادان و اندو که اینجا اخوان
 آبادی شد که از چند و نیار یک گز زمین فروخته شد لغت بعد از بنا مقامات شهر و در حضرت بزرگ
 و دیدن محلهای بادشاهی تشریف با هم بر میان بردند و بیار آن خود فرمودند که چون علم حق بجای تو را
 عمرانی عالی برگزیده شدی بود چنانچه من بخود بود و بیار آن بدین محلهای اندکیم که آیا این محلهای
 چنانچه طرح آن نویسم نموده چون ما خط کردند چنان بود که آمد لغت که شیخ بران الدین شیخ
 خضرین خواجہ الغفر العقیلی بنیاد میگفت که وقتی شرف قدوسی آنحضرت ائم الشان در مقام یک
 الحال مسجد بنا شده است گفت بود و بیار آن که ساخته نمیشد بستم حضرت مخدوم خواجہ سلیم الدین
 کیفیت بنده مسجد بیان میفرمودند و طول عرض تقریبی آمد و نمودند که در خط و اتمام مسجد این چنین
 باشند محال است آنحضرت با شرف باطن معلوم کرده فرمودند که شیخ بران الدین ما خود میگوییم
 طرح این مسجد چنانچه را نموده اند و فرموده اند ظاهر ما یکیم من فاموش شدم شب بر آمد و خواب
 بیکتی که ایشان گفته بود مذرا نبود و صبح بر خیزد و بیای آنحضرت اتمام آنحضرت بسیار مرت
 مبدول فرمود و بعد از چند گاه بهالطوره مسجد عالی بنا شد که احوال تمام است لغت که مستخرج
 و بعین و نهائیه چون غره ماه حجب الحرج و آمد آنحضرت معکف شدند و عشاء خواند و خصال
 بدن مبارک ایشان را که عادت شد و شب آخر خشیه بیست و نه ماه مذکور شب آخر خشیه بیست
 و نه و فرزندان سلامه الشایخ مخدوم شیخ احمد و مخدوم شیخ بد الدین و بعضی از خلفا حاضر بودند
 و در میان خلفا را بالمیت پوشیده بودند و مستورات بالمیت بجز من سنانند که اما بعد از خود
 که بسیار دید و چه کس منعقد حال با وجود امان این مقام میشود و حضرت فرمودند هر که تمسک

بارگران این برادر و همه با اتفاق بفرستند که شریک بدرالدین است و این کار آنحضرت شیخ بهاء
 مانند یک طلبد و جتیه فرمودند و بشرف مجاوره شرف گردانیده با آنکه شیخ احمد کلان سال آراسته
 و سیرت بود اما آنحضرت بنظر کمیا اثر التفات فرموده گفتند که خدمت جانشین شیخ بدرالدین لائق
 دارد و شیخ احمد هم شفقت از زانی داشتند و شیخ بدرالدین قدم مقدم آنحضرت میرفت
 چنانچه هدایا ایشان حضرت خواهر فرید الدین گنجشک با وجود پسر کلان خواهر شهاب الدین سجاده
 خود به مخدوم خواهر بدرالدین سلیمان لیسر خود و محبت فرمودند ای چنانکه فرزند و مرید است
 که پسر و پیران و بزرگان باشند و آنحضرت ایشان کرده اند و فرموده اند بجا آورده که فرست
 از روی بهنگان خود و شمرنده ثمانه القصد بعد از آن شیخ الاسلام شیخ سلیم مذکور شیخ سبحان
 تعالی اشتغال نمودند و قریب یکسایس شنبام متعدد صدق عند ملک مقتصد و اکثر از جمله
 عصر مثل حاجی الحرمین الشیرازین شیخ عبدالبنی و مخدوم الملک و غیره و اکبر شاه و پادشاه نماز
 جنازه ایشان گذارده و یکی از حاملان پادشاه جنازه اکبر بود و باقی خلفا و اولاد و نجاران
 و دفون ساختند و عمر شریف آنحضرت مثل هدایا خود و در و پنجه سال بود و گفت که بیت حکیم
 حضرت جناب خواهر سلیم چشتی برک با عطاء و خواند مقصد دینی و دنیا و یاد الهی سحریت الفقار
 حضرت مولانا شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت قطب الاولیا مولانا شیخ سلیم چشتی الهی سحریت عوث
 الاقنیا مولانا حضرت شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت اکمل الکاملین مولانا حضرت شیخ سلیم چشتی
 الهی سحریت قدوة المجاہدین مولانا حضرت شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت زبدة المجاہدین مولانا
 حضرت سلیم چشتی - الهی سحریت سراج السالکین مولانا شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت سراج
 السالکین مولانا حضرت سلیم چشتی - الهی سحریت برهان المتقین حضرت مولانا سلیم چشتی
 الهی سحریت بلج العاشقین مولانا سلیم چشتی - الهی سحریت مفتاح الجنان العالمین حضرت مولانا
 شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت معشوق العاشقین مولانا حضرت سلیم چشتی - الهی سحریت سحران العالمین
 مولانا سلیم چشتی - الهی سحریت بدر الزاہدین مولانا سلیم چشتی - الهی سحریت تفاوت العابدین مولانا سلیم

قبیله الشیان که بغیر کفو نسبت کرده بودند ایشان آمده مردم قبله را منع ساخت که این چنین واقعه نیست چه که
حضرت الشیان در که معظم رفته بودند و نمانده بخویشان بسیار شش کردند که چاره ایست که بگویند نسبت
کردید که از فرزندان قطب العالمی که بنو و حال سخی گذشت گشت پیش این بنو فرزندان حضرت
گنجشکر مقصوداً با دلا و مخدوم ازین العابدین نسبت کرده باشد که در نسبت غلط تحقیقاً حال از فرموده
آنحضرت نسبت ادلا و الشیان با دلا و ازین العابدین میشود و دیگر ادلا حضرت خواجہ بود و در حضرت
بدر الدین سلیمان بن حضرت گنجشکر بلکه بسیار دور و اسی پاک پشتر شریف بسیار است و بعضی دیگر
چند و امثال شیخ مصطفی ابن شیخ قطب الدین بن شیخ شمس الدین بن شیخ جمال الدین بن شیخ محمد
بن شیخ محمد بن شیخ ظفر بن خواجہ محمد بن مخدوم و مولانا حضرت شیخ مود و مسطور دیگر در قزوین
مود و شیخ محمد بن عبدالرشید بن بدر الدین بن عبداللہ بن شیخ درویش بن شیخ سلیمان بن حاج
الدین بن دولا بن شیخ آدم بن خواجہ اسماعیل بن بنده حضرت شیخ مود و مسطور و ملک حمید آباد
و پوربهم اولاد است و در گردنواچی پاکپش اولاد بسیار است و شیخ پور و گردنواچ آن است
فقیر حقیر دیده و شنیده و قلم آورده و الله اعلم بالصواب در میان اولاد خواجہ احمد بن ابوالخیر
سلیمان بن حضرت گنجشکر راجع پسیر باسم شاه قطب الدین نجم الدین خواجہ ابوالخیر شیخ محمد شاه مہول اللہ
از ایشان بسیار است بمثل شیخ اسماعیل و دیوچی بن شیخ السد و اول شیخ فضیل و در حماره و دختر شیخ
کمال چینی الکویست و فرزندانند شیخ یعقوب الاول که شیخ محمد که در اولاد است و در قزوین ابوسم
المعروف بوزیر دانا و نوای شیخ ابراهیم دوی را اولاد است بمثل شیخ صالح محمد بن شیخ صادق
بن شیخ ابراهیم غریزہ کور و دیگر شیخ یوسف دانا و قاضی عیادتار که از نسل قاضی ابومسلم کور بود
و اولاد شیخ احمد مسطور بسیار است بعضی در بنور و پاری و بعضی در شهر متفرقه متوطن اند
و بعضی در لواح پاک پشتر است و شنیده و قلم آورده فصل پنجم در بیان احوال و نسب و اولاد بنده حضرت
مولانا حضرت خواجہ شہاب الدین لقب گنجشکر بن حضرت بابا فزید الدین گنجشکر قدس سرہ الخیر کہ قد
وی متصل روضہ متبرکہ و الدخو کہ اول آنجا العرش مبارک بنفین ایستاده بود و واقعه است آن سحر علم

و آن کان علم نمودی اگر مستدلولی بر آنست یعنی مولانا شهاب المصطفی بن نجف علم این خواب را به یحیی بن ابی الدین
 بخشید که علم طالبان ایشان را بچنان بود که دیگر را نبوده و اما حال آنکه سر که درین کند باشد از شریف
 ایشان آب میخوردند بسیاری اما حال علم ابرکت نزد شریف آب خوردن حاصل میشود و آب خوردن در زمان
 ایشان که بسیار است و بر وقت سجده و الخ و خوابه فرید الدین میبودند و اگر در مجلس با او میخوردند بسیار
 افتادی حضرت خوابه شهاب الدین از بسیار آن تقریر خوب و دلپذیر دانی است و چرا که فاضل عالم آدمی
 بعلم و علم نمودی و حضرت ایشان را کان علم میگفتند و میان عالمان بوقت نام ایشان بنجف علم لقب
 یافت و بسیاری را از ایشان تحصیل علم حاصل شده و حضرت خوابه بنجف علم است و از خود حضرت فرید الدین
 و فرق تفاوت ایشان پوشیده بودند و علت آن حضرت محبوب الهی خوابه فاضل الدین بدانست که بسیار
 و مولانا شهاب الدین طایفه محبت دعوت بسیار بودند و بر امر را استاد فرمودی و قتی سجده میخواستند
 فرید الدین را اعتبار آید آنچنان بود که روزی نسخه عارف العارف پیش حضرت و آنان فواید بیان فرمود
 و آن نسخه بخط یک نوشته و نظم و آن هم بود من نسخه صحیح سجده خوابه بنجف الدین متوکل دیده
 بودم و از آن یاد آید که نسخه صحیح و قد است ایشان است ازین نسخه حضرت را بخواند و صواب آید که
 این کلام بر خاطر گرامی ایشان کان علم نمود و معانی شد و زبان مبارک را زد و ایشان را قوت مستم خواندن
 نیست یکدو بار این نظر بر زبان مبارک مانند شیخ فاضل پیر و دیگر خود دیده و تغییر لغت و هم سر نه که در زمان
 میگرفتیم و در اول اندیشیم که از بسیار بی ادبی شد و بیاعت دیوار سر و سرچاه و هم آنوقت برین مجلس
 حال گفتند خداوند آن ساعت که برامیاد که برین شده بود و از حالت حضرت مولانا شهاب الدین که باها
 صحبت بود و خبر شد سجده پیر و دیگر خوابه فرید الدین رفته بطریق خوب از حال من بختن میفرستاد که السلام
 بطلب من فانی از رسا و بیاد هم در سر قدم شیخ و خواهم و آنروز بی ادبی خود کردم انگاه خوشنود
 شیده و دوم روز مرا پیش طلبید رحمت و شفقت بسیار فرمود و گفت این همه بر کمال حال و اعتماد
 از من کردم و این اعظم هم از زبان مبارک شنیدم که بر شما طریقت انگاه مرا سر فرزند خود و دوگاه سکر
 اداسی مستم تعلیم از من بختن قتی برید و بپس بر او بختن تعلیم آید و گفت هرگاه که شما و بر من بخت

حاجه قطب الدین بیوی آنجا رسیدیم آن سپهر لو سخن در علم شروع نمود و هر کس که او را در کتاب و ادب با حق
 بحث کردن گرفت چنانچه سخن بلند شد شیخ هم بلند کرد و مولانا شهاب الدین برین تر نشسته بودیم
 چون غلبه کوتاه شد و رد آن پیر که چنان بلای ادب و احسن میگفت من مولانا شهاب الدین
 چند از این مع کرم باز نیاید و با ما این خواست که لبناحت در افتد من دست آن پیر که گفتم و از اینجا
 بیرون کردم چون آنچیز بسج شیخ من رسیدن و مولانا را فرمود بر وید و ایشانرا احضار کنید حکم
 باین رفتن بجا آمد و مبلغ آن پیر و و پیر را و اوم و ایشان شهر من رده شده اند که خود ایشان ند
 و کتاب گشته لغت است که رسم پیر و شکیار من آن بود و شب بعد از افطار برایش طلبی مولانا را که الدین
 میفرمودی و مولانا شهاب الدین را و احوال پرسیدی آنروز من و مولانا را که الدین مذکور بود و حکایت
 ماجرای آنروز پرسیدند که امروز چه گذشت و چه حال بود و مولانا را که الدین حکایت آن پیر و و پیر و
 و مولانا شهاب الدین تقریر کرد و شیخ شیخ العالم استجید و درین میان من عرض کردم که آن پیر
 با مولانا شهاب الدین در افتد من این کردم که دست او گرفتیم حضرت خدای بدست من فرمود
 لغت حضرت مولانا شهاب الدین چون از اینجا سفر نمود متصل روضه و الدخول و اول نشین را که اینجا
 انما سخاوه بودند و قصد آن در کتاب گذشته است حسب و خواست ایشان آن مکان در اینجا فرست
 نمودند و روضه متبرکه و فراتر شریف ایشان تا حال زیارتگاه خلق الله است در میان اولاد حضرت
 خواجہ شهاب الدین گنجعلیم که ایشانرا کشش فرزند بودند اول خواجہ جام الدین دوم خواجہ عبد المجید
 سوم خواجہ مسعود چهارم خواجہ محمد پنجم خدوم علی شیر ششم خدوم خواجہ جمشید و اولاد ایشان بسیار است
 و پاک پشن شیخ مسعود بن شیخ اله دین بن خواجہ عبد الکریم که در قریب صد سال عمر داشت و در
 شاه عبد الله و شاه عبد الصمد بن شیخ و جویه الدین و در قنچور شیخ جیابن شیخ یوسف بن
 شیخ الهدی و و شیخ فیض الله بن شیخ نوین بن شیخ علی بن شیخ الهدی مذکور و در اولاد
 شیخ حسین و خدوم طره و شاه عمر انبیا و صد جهان بن شیخ بایزید بن شیخ حامد بن شیخ
 ارکن الدین بن شیخ ابابکر بن خواجہ اسماعیل بن شیخ عبد المجید بن شهاب الدین گنجعلیم مسطور

عبد المجید مذکور او در دفتر میرزا بی افدوه بی بی غزوه و چند کاتب کینه طون آنجا نیاوردند و در آن
 اند با اسم شیخ اله دین و یعقوب والیاس و ابوالمنش شاه علی بن شاه احمد و خواجہ تہ السید و وادار علی
 نعمت الدین شیخ حامد و غیره نیز میباشند و در دیگر چند و با اسم شیخ علم الدین و حکم الدین شیخ علی
 و شیخ ابراهیم لیرن شیخ وادان بن شیخ نصیر الدین بن شیخ محمد بن شیخ اله وادان شیخ علی بن
 شیخ حوین بن شیخ بوسف بن شیخ محمد بن شیخ خواجہ بن شیخ عبد المجید بن حضرت شهاب الدین بن علی
 دیگر شاه علم الدین بن شیخ وادان او در دفتر است و شیخ حکم الدین شیخ علی مذکور که ویرا او
 پسری هست و شیخ ابراهیم مذکور که ویرا او مذکور دیگر در سولہ که قریب ریسری چند و درست
 و آنجا با اسم شیخ بازید بن فیروز شاه بن شیخ فیض بن شیخ اله و مسطور در دیگر شیخ مبارک بن
 شیخ محسن بن شیخ محمد مذکور که چند پسند شیخ سلیم ابن حسین بن حسن بن شیخ مسطی مذکور
 را پسند و او با اسم هست که قریب مصطفی آبا و است و آنجا شیخ بامین بن شیخ محمد بن شیخ مسطی
 را پسند و دیگر نیز در آنجا از او لا و آنحضرت متوطن اند و چون بود شیخ فتح اللہ و غیره و در
 استری با اسم شیخ طیب و شیخ عبد الرحمن و عبد اللہ و عبد الشکور و شیخ حبیب و خواجہ ابابائی شیخ و ابن
 شیخ بوسف بن شیخ بوطن بن شیخ حسین بن شیخ سلیمان بن شیخ پیر ابن شیخ عبد المجید بن
 شیخ یعقوب بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین انجم مذکور دیگر شیخ افضل و شیخ عبد الطیف
 پسران شیخ عبد الرحمن بن شیخ طیار مذکور و شیخ طیب مذکور که در حال و در دفتر شیخ بود و مذکور
 در نسل شیخ سعد حاجی عمزاده حضرت کجاشکرت که از ان غنی یک پسند و جمیع الدین نام و در
 دفتر یکی و در حاله شیخ عبد الطیف مذکور است که در آن نیز یک دفتر است که در حاله شیخ جازن بن
 شہباز خان چشتی بادل بود و است او را شیخ نصر الدین عبد اللہ بن شیخ رزق اللہ شیخ
 علم الدین شیخ ولی محمد پسران شیخ جمیع الدین بن شیخ حبیب اللہ بن شیخ رزق اللہ مذکور
 و شیخ عبد الواحد بن شیخ تاج الدین بن شیخ حبیب اللہ مذکور و در مانده که داخل سکرار
 نیکو است با اسم شیخ عبد اللہ و شیخ ابوالفتح و شیخ محی الدین بن شیخ بہار علیہ شیخ سائمتی

ولسر بن شیخ جمال بن شیخ محمود بن شیخ لادن بن شیخ منور بن شیخ عبدالمجید بن شیخ فخرالدین
 کچ الاسرار بن پوری بن شیخ زین الدین بن شیخ کریم الدین شیرعلی بن شهاب الدین گنجعلم
 دیگر شیخ عبد الغزیز بن شیخ حسن بن شیخ حسین بن شیخ محمد بن شیخ الباقی بن شیخ جمال الدین
 بن فخرالدین کچ الاسرار قدس سره بن زین الدین بن کریم الدین بن علی شیر بن شهاب الدین گنجعلم
 دیگر شیخ محمود بن شیخ فخرالدین بن الباقی مسطور اسد و ختر لودیکه از انجلیکی در جبال شیخ حسن بن
 شیخ محمود بن شیخ محمود بن شیخ محمود بن شیخ محمود بن شیخ محمود بن شیخ محمود بن شیخ محمود
 بنز گوار خود در بھار صاحب سجاد و از چند و ختر نیز دیگر شیخ شمس الدین بن شیخ حسین بن
 شیخ محمد مذکور شیخ عبد اللہ شیخ عبد القاسم ابنائے شیخ جمال بن شیخ محمود مذکور دیگر شیخ مصطفیٰ
 شیخ مرتضیٰ بن شیخ مسعود بن شیخ یعقوب بن شیخ فخرالدین بن شیخ الباقی مذکور شیخ لوز ولد
 شیخ شهاب الدین بن شیخ ادیس بن شیخ فخرالدین محمود شیخ عبد الرحمن و شیخ عبد اللہ بن
 شیخ عبد الرزاق بن شیخ فخرالدین مسطور شیخ داؤد بن شیخ فخرالدین را داؤد و ختری است
 شیخ مجاہد بن شیخ احمد بن شیخ فخرالدین مذکور و ادو لیسر شیخ زین و شیخ مصطفیٰ الدین شیخ بابا الدین
 بن شیخ فخرالدین مسطور و دیگر قصبہ شیخ محی الدین بن شیخ ابراهیم ابنائے شیخ چند بن
 شیخ معروف بن شیخ فضل اللہ عرف ہودہ ابن شیخ فخرالدین کچ الاسرار شیخ العباد و شیخ قطب
 ابنائے شیخ بیارہ ابن شیخ معروف مذکور شیخ بھوا الدین بن شیخ فخرالدین در شاہ پور کہ از
 مواضعات پر گنہ سرہ داخل صوبہ بھار است شیخ خضر و شیخ عبد الرشید بن شیخ عالم بن
 شیخ لوز بن شیخ پیر ابن شیخ قیام الدین و دیہ حسن میان شیخ جمال الدین بن شیخ عبد اللہ
 وغیرہ دیگر اولاد شیخ شہاب الدین گنجعلم بسیار بعضی در جان پور و بعضی در گھر گون کہ نزدیک
 قلعہ اسدیت و بعضی در ماندن و بعضی در رہنماس گہ باسم شیخ احمد خطیب و شیخ
 صلاح کہ سے از اولیائے خداست و بعضی در لولہ پٹہ بمبیل بھوار سے وغیرہ
 متوطن اند آنچه این فقیر از بزرگان شنیدہ و دیدہ القلم آورده و اللہ اعلم بالصواب

محصل ششم در بیان حاشیه اولاد حضرت محمد خواجه نظام الدین بن بند کجی تتر بد الانبیا خواجه فرید الدین
 گنج شکر قدس سره آنوقت با و شماران دین و دال مشهوره و یقین خواجه نظام الملک الدین بن محمد نام
 بسیار علوه است و بلند مرتبه داشت تعلیمت خواجه نظام الدین محبوب الحسی از بی سیف و نیک نظام الدین
 شیخ شیخ العالم از جمله بزرگان دست ترمیشتی و او گشتاخ بود و چنانچه خواجه فرید الدین بسبب رضا الشیخ و شکر
 اردی و کتابت ترمیشتی و او گشتاخ لشکر سلطان غیاث الدین لشکری کردی که است ظاهراً و صاف
 چنانچه ذکر است و او را ذکر وفات خواجه فرید العالم گذشته از فرید الدین و نقل از خود و چنانچه پیش از او
 است که فرزند بزرگ و در دین و تیرت چنانچه مردم آریا بزرگت آن مزار بزرگ از فیض میراث و خواجه نظام الدین
 را سبقت و خرقه خلافت از او خود خواجه فرید الدین بود و در بیان اولاد حضرت شیخ نظام الدین و در بیان
 خواجه محمد الدین الملقب بکاشی ابراهیم و خواجه علی و شیخ ابراهیم را یک پسرخواجه لوز الدین و دیرا یک پسرخواجه
 محمد الدین و دیرا یک پسرخواجه بدر الدین و خواجه رکن الدین و شیخ خواجه کاین بر سامی اند و
 اولاد و در پیش هر امثال مقام صوبه و بعضی در انبر و بعضی در حضرت دلی و خواجه علی بن شیخ نظام الدین
 مسطور چهار پسرخواجه با هم سالار و شیخ لوز الدین و شیخ سید و شیخ خسرو و شیخ سالار و پنج پسرخواجه
 محمدرالدین و شیخ عالم و شیخ خواجه و شیخ معیت و شیخ محمد و یک فرزند داشت و خواجه لوز الدین بن خواجه
 علی مذکور چهار پسرخواجه سماء الدین صامی و متوجی و پنج دود و دختر و پسر و شیخ محمد بن سالار و
 اولاد و چهار با هم شیخ نظام الدین صاحب سجاده بن خواجه محمدرالدین بن فرزند شاه بن شیخ محمد بن
 محمدرالدین بن شیخ حیدر بن شیخ حیدر بن شیخ محمود بن کریم الدین بن شیخ محمود و یک فرزند
 دوست محمد و عبد الحمید ابنا شیخ معین بن شیخ معین الدین بن شیخ لوز بن شیخ شلی بن شیخ
 چند مذکور و شیخ الوزاب بن شیخ قطب الدین بن فرزند شاه لوز و شیخ علم الدین بن ابوالغنی بن
 شیخ قطب الدین مسطور و شیخ تاج محمد بن اعلم بن حیدر بن شیخ سار الدین و شیخ کیم بن شیخ حیدر
 و دوم شیخ عبد الحمید بن شیخ بران بن شیخ زید بن شیخ نظام بن شیخ لوز الدین بن شیخ
 حیدر مذکور و یک فرزند مسطور بود که قریب با هم است بعضی از اولاد آنحضرت و یک گمراه نموده

حجب بود قریب آمد و شیخ محمود بن حاجی خید الغفور و شیخ صادق محمد بن خید الدین انچه فیروزه و غنیمت
 بقا آورده فصل هفتم در بیان اولاد و احوال حضرت مخدوم خواجه یعقوب بن کبیر حضرت قطب الاقطار سرالمرجع المحقق
 بریان العاشقین خواجه فرید الدین گنجشکر آن محبوب فرید الدین مخدوم خواجه یعقوب مشهور الدین همکار است
 سکنه شهر هواره و شیخ شوالی و در طبیعه فیاض و لطافت تمام داشت نصرت از سید محمد کرانی و در از پروردگار کند
 و در سفر مرگ حضرت یعقوب بود برابر او در خطبه او و سیدیم و در سرای خود آمدیم شیخ یعقوب مرا در
 و مان گذاشت و خود به شریف رفت چنانچه یکپاس شب گذشت همدین میان مظلومه او ده که خالی غلیم بود و او را
 و شکم گرفت سجدی که یک ساعت از در سخت قرار بود و بر چند علاج کردند و موثر نشد کار با تقوید و اوجیه کشید
 و نیمیان مردی گفت که صاحبزاده خواجه یعقوب حضرت گنجشکر آمده است اگر او را در یابند امید باشد که از
 برکت دعا ی آن مخدوم زاده عالم این رحمت بصحت مبدل شود فی الحال مقطع در آن نیم شب بر طرف
 خود را بطلب ایشان فرستاد و مردم را گمان بسیاری آمدند که در اینجا سکونت و اقامت پسند نشان دادیم
 ایشان استخاره دیدند که خفته اند بیدار ساختند و گفتند که شما را خان میطلبد قسم کرد و گفت خرج من
 تصرف شده بود و من در آن فکر خفته بودم که شما بیدار ساخته همچنان بر غایت و روان شد چون
 پیش خان رسیدند و دید که از غایت درو شکم از چارپای نریمین و از زمین بر جای پای می خطبید نزدیک
 برکت سیده بودند یک خان بلشت و دو انگشت مبارک خود بر شکم خان نهاد و چیزی بخواند فی الحال
 در شکم در گشت و برپای آن حضرت بقادر و فرموده یک درهم و چهار قسمتی در خدمت ایشان
 بیاورد حضرت از آن سیم بقدر زاده را گرفت و بانی بجا حیان و فقیران تصرف نمود و در سراسر
 ایشان بودم نیم شب آمد و ایشان را شوق بلا فاقات ابدالال لیسای بود و آخر الامر بمران غیب پیوست
 و از نظر مردمان گمانی که در دیده حتمه الد علی و خواجه یعقوب خرقه خلافت از اولاد خود خواجه فرید الدین را
 گنجشکر داشت در بیان اولاد حضرت مخدوم خواجه یعقوب المصروف اصبه الدین او را در سپرد و در دنیا
 اول خواجه غریز الدین محمد عرف قتال دوم خواجه قاضی محمد و یک دختر داشت بی بی غرت و خواجه غریز الدین را
 در سپرد و بنشیند سلطان و شاه بهمان و شاه بهمان را سه پسر نیز زمان و شیخ ملک و شیخ صدر الدین

آن مبدوی اولاد اند شیخ ملک اسیر بود با اسم شیخ نظام الدین محمد حسن آبادی ملک حسین الدین شیخ
 ملک فرید الدین حسن دود و خرنیز داشت که یکی از آن بنکوه شیخ نصیر الدین و دیگری زوج محمد بن شیخ
 و خواجه نظام الدین مذکور را یک پسر با اسم سعیدیک عرف عبدالمعین و حسین الدین را شش دختر
 و فرید الدین حسن صاحب اولاد ندارد و خواجه قاضی محمد بن خواجه یعقوب بن گنجشکر را دو پسر بود با اسم
 شیخ احمد و شیخ علاء الدین را شش فرزند بود شیخ نظام الدین و خواجه محمد و خواجه یعقوب را اولاد
 بسیار در حضرت خواجه یعقوب بن گنجشکر اولاد بسیار است چنانچه یکی از فرزندان ایشان در موش شال
 و در موش شیخ بو طر و غیره و دختر شیخ بو طر و در جباله شیخ عفت الدین ابن شیخ نظام الدین بن گنجشکر بود و مسلمان
 به بیعت و مرقوم که اولاد وی است و دیگر اولاد حضرت یعقوب بن گنجشکر به مرقوم که است آنچه این
 فقیر دیده و شنیده در قلم آورده و الله اعلم بالصواب فضل و بیان احوال حضرت عبدالشاه بن گنجشکر
 گنجشکر قدس سره که عبدالله صاحب شهرت دارند و محمد خوروی به معرفت ساله حضرت خلیفه بود و مرقوم است
 در بیرون شهر پاکین در میان غرب جنوب واقع است و بر فراز ایشان است محبوب و دلگسایان
 و بر مرقوم در چار دیواری ساخته و مسامه بر فراز دختر است چندی است قف پیدا نموده اند و الحال بمحلمان
 استقامت مانده و زیارت گاه خلق الله است در جنگل شیدا خفته اند لعل است که حالت زردی
 ازین عالم برین منطقه است که چون در جزایر بازی کردن میرون قلع پاکین بازی میگرد و چرخ
 کوکان است چهل نفر از جانب سنده آمده بودند از آنجا که یک شخص به همین بود چون نزدیکی کرد
 رسیدند حسن عیاض حضرت عبدالشاه دیده پرسیدند که این کوک از آن کیست حاضران جواب دادند
 که این صاحبزاده حضرت خواجه فرید الدین است چون سندیان این سخن شنیدند با یکدیگر گفتن گرفتند
 با زبان بیایید که است این مخبر را به پیغمبر که روزی از اطعام خیر میخواستند و این نزدیکی
 گرفتند که صاحبزاده امروز که ایم اطعام از غیب پیدا فرمود بسیار خوب شنیدند و عمو گفتند که این صاحب
 شما از اطعام خواجه و اولاد از آن یکدیگر که این که بن کوفه بازی میگردند است بیایید و اولاد از آن یکدیگر
 خست شیخ عبدالرحمن فرمود که این سندیان بر یکدسته دست خود درین یکدیگر میدارند با سنج و غنیمت

باشد طعام بخورد القسه همه سندیان از همان دیکت جنس خواستند یا نشند ان برهن عمره کرد و ان بنده
 را طعام ناخته بر سید حضرت فرمود و تو هم از یک مذکره که در آنچه غریب است حق سبحانه تعالی از پرده خواهد داد
 ان برهن ناخته طعام انگلی یافت و خود پخته بخورد بعد از فراغ طعام سندیان مذکره روانه شدند چون
 کرده زمین از پاک پلین در جوار پلینی دو گر ان رسیدند میان خود و سندیان از آنجا حشر و حشوت
 گشتند که یاران و دیدید که است ان که در کچه که داده مایان است که چیزی سخن حکم بابر ان خبر داده و ان
 کنیم چون درین گفتگو بود برهن گفت از نام روان خیال خام کنید که این خطو شبها باطل است و شما را
 خوابی حاصل شود چرا که ان صاحبزاده حضرت قطب الاقطاب گنجشک است و مذکره هم خود آید این خطو حرمی که
 آخر سندیان گفته او قبول کرد و در غرض شبه برهن را از خود دور ساختند برهن را به هر که ایشان را
 بطرف پاکش آمد و ان سندیان بدستشان سحر بجانبه عبدالشاه روانه کردند که ایشان میان بان باجا
 بر حمت حق میویند و شهادت یا قتیله لعلی روایت که چون طعام خورده روانه شدند به آنسو میروند
 بودند القصه خبر انتقال عا به زاده بدست حضرت با فزید الدین رسانیدند حضرت را که آنجا است و حراق
 محویت دست داده بود که از فوت شدن ایشان حسرت بخورد چون دوسته را تقریر کرده حاضران بچوب
 الی نظام الدین و مولانا بد الدین و دیگر یاران عرض نمودند حضرت فرمود اگر قصدا و آید انی همان فرست
 چه کنیم رفته در محدبیدار حاضران تکفین تجیه نموده بهما سخا که انتقال یافت دفن نمودند بهر تحجیت که از
 نزد دلب خود میخواستند چون حضرت با عالم سپه آمدند و در آنجا رفت چند عورتان به ساسه بلای نافه
 نزد دختر سلطان عیادت الدین بلبس که الهیانه آن فرو گیکانه بود و نشسته دیدند و آن عقیقه از سوز پیر سخت
 جگر خود را میگریست حضرت با فزید الدین انحال ایشان بریده بر زبان مبارک اندک سیکه آتش در جگر
 شتا افروخته است التار السد که آنها نیز از فقر قادیار در آتش خوانند سخت چون این سخن نیکو از
 زبان مبارک نیامده بود که همون زمان آتش از پایا سندیان از عالم غیب بفرخت و تلماسه
 سوختند و چپ زوده خاکستر گشتند تا الان ان توده ها خاکستر موجود اند نام آنجا را یک دیهره تبه
 میگویند که بچ کرده از پاک پلین است و بران توده ها از آتش میخوش نمید و آتش از آنجا گاهی میخورد

بعد از آن بر همین مذکور در خانقاه حضرت که در سرزمین نهاد گشت و عرض کرد که بنده آن ستمیان را
 منع کرده بود و آنجا گشته قبول نکرد و انداخته و خود یافتند بین آنها و دل همین گشت اگر از این ستمیان
 و قدرت قطعی علم این قوم در مدینه بیکم چون این خیال از دل بر همین جا گشت بفرمان الله تعالی گشت
 از غیب پیدا شد و آمده زار و آوارا پاره پاره کرد و پیش بر همین نهاد و خود رفت بر همین بی الحال گشت
 در بیت آورد و در خدمت آن زید الانبیا پیوست و مخلوق شد و خرقه طلای یافت چو آن حضرت
 او را پس بدید نام او ملک چوپرا نهاد و که هر یک از او یکا داشت بعد از آن ملک چوپرا عیال لطفال
 خود را مسلمان ساخت و پنج بیت حضرت عرض نمود که ای سرور کبر حنیف و خضر وارم لبست آنها با که کنم حضرت
 فرمود که اسی ملک چوپرا لبست دختران خود با فرزندان قوالان اما بکن ملک چوپرا حسب حکم لبست
 با فرزندان قوالان حضرت نمود و بمولود پنج بیت حضرت پیوست و در زمانه اطفال حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله
 حضرت محبوب الهی و دیگر خلفا در آن فرزندان ایشان از القول فیض معنوا و الا یثان از خدمت آسانه بر گشت
 میبایست فصل نهم در بیان اولاد دختران حضرت که بنابر عفت پیام شاهی بی الهی و بی شریکی بی
 که هر یک در زمان بودند لعل گشت از سید محمد که ای که خواهر فرید الدین را سر و دختر بود بی بی مستوره
 که بصلاح و عفت و کرامت بود بی بی شریف که شرف طاعت و عبادت و شرف و خیر و انوار حلالی میباید بود
 تا لب گور بخر غذا با و دیگر دست مشغول گشت چنانچه حضرت با فرید الدین را که سیف بودی اگر عفت را
 خلافت و سجاده دادن متیاسخ را بود و من بی بی شریفه وادی میوم نی بی فاطمه که در خانه
 مولانا بدر الدین اسحاق بود مولانا که کور را چو دین حجت پیوست فرزندان صغیر گذاشت
 خواهر احمد و خواهر محسن چون حضرت مولانا بدر الدین رحمت حق پیوست و آنچه محبوبی خواهر با نام الزین
 رسید سید محمد که ای که هر یک حضرت با فرید الدین را آوردن پس آن حضرت مولانا بدر الدین روانه گشت چرا که حضرت مولانا
 بدر الدین را می تربیت و تعلیم حضرت نظام الدین را وصیت کرده بود و محبت فیما بین مولانا بدر الدین و نظام الدین بسیار بود
 چنانچه که آن در کتابی که گشته چون سید محمد که عرض کرد که سید محمد که صاحبزاده آن حضرت با نام
 زمین حال شتافت و پیوسته خاطر شد و بعد از تقاضای بسیار اجازت داد و نام حیات بهم با فرزندان

محمد بن ابی فاطمه طیار شد برادران بنی اسحاق چند نوه و انصار و تسلی نمودند آنها فرمودند که طفلان با
 خود و کان انبیا این همراه ایشان بیرون و در خانه او در کعبه بنحیب الدین متوکل بنی اسحاق را با خود فرستادند
 و بر اندازی حضرت با سوار می و ملازمان حضرت ساقی شدند چون حضرت خواجه احمد و خواجه موسی همراه
 ما و خود و بنی آمده در خانه حضرت بنحیب الدین متوکل برادر خود حضرت بابا فرید الدین میماند حضرت
 خواجه نظام الدین بر وقت و بر آن از اول جهان به تربیت حجتی الاسکان کوشید می و در لحظه و لحظه در
 خدمت آن صاحبزادگان خود را معارف انداخته و بعد چند عرصه حضرت خواجه نظام الدین ختم عمر مبارک
 حضرت بابا فرید الدین بطرف اجودین آمدند و قبل ایشان عفت پناه بی بی فاطمه بنت خواجه فرید الدین
 انتقال یافت و وزارت شریف متصل بر وضع عم خود حضرت بنحیب الدین متوکل جانش کردید چون حضرت
 نظام الدین از اجودین بدلی آمدند در وضعی شریک بنحیب الدین آمده فاطمه خواندند و خواجه موسی خواجه
 احمد را برده نزد خود و در نظر مبارک خویش پرورش داد خواجه احمد پشاور می را که مرید بابا فرید الدین بود
 بدست او اب تربیت ایشان تفرساخت فصل دهم در بیان اولاد و نسل حضرت مولانا و بعد الدین اسحاق که از
 حضرت عصمت پناه بی بی فاطمه بنت قطب العالم پیدا شده اسحضرت داد و پسیر سید خواجه محمد سید خواجه
 موسی و خواجه محمد را چهار پسیر با اسم خواجه مسعود و خواجه فخر الدین و خواجه جلال الدین و خواجه داد و دو
 و چهار دختر نیز داشتند و خواجه مسعود را دو پسیر با اسم خواجه سحر و خواجه عیسی و خواجه سحر را سه پسیر
 با اسم سید محمد و سید ابراهیم و سید سعد الدین و چند دختر نیز از آنجا یک دختر را سید مسعود و با اسم خواجه
 کمال الدین و خواجه سراج الدین و بهاء الدین و خواجه فخر الدین بن خواجه محمد مذکور و چهار پسیر
 با اسم خواجه سیف الدین و خواجه برهان الدین و خواجه ابراهیم و خواجه عصفه الدین و این پسیر را
 اولاد است و خواجه جلال الدین را یک پسیر بود و چند دختر و خواجه داد و دو بن سید محمد مذکور
 را نیز اولاد است دیگر اولاد مولانا مذکور در شهر اصفه ساکن است بمثل
 حضرت و بنی که در اینجا با اسم سید ابوب و سید منور و سید غلام حسن ابن سید جلال الدین
 بن سید خواجه سید محمد بن شیخ مبارک بن سید حسین بن سید علم الدین بن سید داد و دو

بن سید محمد بن حضرت مولانا رفیع و اولاد مولانا ابوالدین اسحاق بسیار است بچند بار و سید و اولاد و
 سید قاسم سید محمد سید سلیم سید عبدالرسول ابنا سید محمد بن سید شعیب بن سید امین بن سید بر بن سید
 غیاث الدین بن سید یحیی بن سید فخر الدین بن سید محمد بن سید مولانا ابوالدین ذکریه سید و سید و سید و
 سید و بن حسین بن سید کبیر بن سید یوسف بن سید ابراهیم بن سید بوده بن سید محمد بن خواجہ ابوالخیر
 سید محمد بن مولانا ابوالدین ذکریه سید یوسف سید محمد و سید صادق و سید باقر و سید حسین بن سید محمد بن
 سید محمد بن سید حسین بن سید سلیم بن سید محمد بن سید طلال بن کوهیگر سید قاسم بن سید یحیی بن سید شعیب
 بن سید فخر الدین بن بران الدین ابن سید محمود بن مولانا ذکریه سید یوسف الدین صاحب مولانا ابوالدین
 اسحاق و سید حسین بن سید فتح الدین بن سید یوسف بن سید نصیر الدین بن سید شعیب الدین بن سید فخر الدین
 بن سید محمد بن مولانا ابوالدین اسحاق و سید عبدالغفور بن سید خواجہ ابراهیم بن سید حاجی بن سید بران الدین
 بن سید و اولاد بن خواجہ ابراهیم بن خواجہ فخر الدین بن سید محمد بن مولانا ابوالدین اسحاق و سید و سید و سید
 سید صادق محمد بن شاه محمد بن خواجہ ابراهیم بن شاه علاء الدین بن سید ملک بن سید الدین بن سید
 ذکریه و سید کمال محمد سید صادق محمد و سید حاجی محمد شاه و سید عالم ابنا سید شاه محمد بن خواجہ شمس
 بن سید علاء الدین بن سید صدر الدین بن سید ملک بن سید محمد الدین بن خواجہ فخر الدین بن سید محمد
 مولانا ابوالدین شاه عارف ذکریه کی از اولیا و خدا و شیخ نام دارد که مرقد و درگاه است و بعضی دیگر سید
 باسم شیخ معلوفی بود که در اولاد و نسل است باقی اولاد مولانا ابوالدین اسحاق بسیار است و سید و سید و سید و
 نقلست که در سید حضرت مولانا ابوالدین اسحاق با فرزندان خود فرمودند که اگر فرزندان من اولاد از
 می نمایند باید اگر بزرگوارت یا عرض حضرت قطب العالم در پال پلین می آیند یا ده از دوسه روز تمام
 اگر بایزید بشکرم گرفتار شود یا الان سحیان است بواسطه آنکه چون حضرت قطب العالم طغایم خود را
 بر لایت ای غضب کردند و با سحائے میفرستادند چون نوبت مولانا ابوالدین رسید و عرض منجلی
 را سحائے خدمت حضور پس است تا زبانی که در معین حیات تمام از دست مستخضر و انشود حضرت قطب العالم
 خود و زبانی خوب و حیات بر هم بود ثبات تو در سینه من باشی تا بران مولانا ابوالدین از فرزندان خود

وصیت فرمود که دیاکش هر صباح با فرزندان قطب العالم از اولاد و اسبست برابری دجتری حتماً نشود
 و یکدیگر بخشش و ناخوشی پدید آید و ترک ادب باشد چون این کتاب المرحوم این نقل شنید و فکرم آورد
 والد علم بالصواب و دو نیم کسبه شریفه دختر حضرت گنجشکر در خانه پدر انتقال یافت و در گنبد حضرت علاء الدین
 موجود ریاسجوار و در حقو قبر شد و تحقیق نیست که نکاح ایشان با حضرت علاء الدین مخدوم علی اصحاب
 همیشه نزد حضرت گنجشکر شده یا دیگر دختر کسی معلوم نام دختر مذکور نشده لیکن بروایت های معتبره
 نکاح حضرت علاء الدین صابر با دختر حضرت گنجشکر پیش از پیوسته معلوم میشود که از فتن نظر بیان کلیه
 پیش از آن بی بی صاحب انتقال یافته و اولاد و ثبوت نشده بی بی مستوره بنت حضرت گنجشکر که در حاله حرم
 شیخ عمر صوفی فاروقی قرشی بود که از وی یک فرزند با هم نحر الدین متولد شد و از اولاد ایشان معلوم نیست
 که پیشتر شده یا نه و دیگر مذکور فرزندان پسری و دختر می حضرت گنجشکر تفصیل آنکست لغو طهارت متولد
 گشت معلوم میگردد که خبر فرزندان مولانا بدر الدین اسحاق حرمه الدین علی که کسی گوید که من لوازه حضرت
 گنجشکر هستم دروغ است و دیگر فرزندان قاضی ابوسعلمه میگویند که من لوازه حضرت گنجشکر هستم محض
 دروغ است زیرا که دیگر فرزندی و دختری آنحضرت که در حضرت بی بی المشایخ دیوان شیخ محمد
 صاحب سجاده لایق نموده درین اوراق نوشته نشده پس اگر کسی دعوی کند که من لوازه حضرت
 لوازه باشند برای بعد از تادی ایام بواسطه سبب معلوم بعضی فرزندان با توهای دیگر گنبد
 کرده اند اینها را سعادت لواگی می فهمند پس همان فرزندان صاحب سجاده لوازه حضرت
 گنجشکر باشند و دیگر بدانکه دختر قاضی ابوسعلمه سمات بی بی ملکو تحقیق سعادت زوجیت در خانه
 حضرت مخدوم بدر الدین سلیمان پس آنحضرت یافته که اولاد از وی بسیار است که در صدر نوشته است
 دیگر دختر بنیره قاضی ابوسعلمه در حاله مخدوم علاء الدین آبادی پیچ اولاد و از آنکه کلان
 که دختر عم خود و شیخ مخدوم و دیوان خود و از آنکه آن بی بی او نادر حضرت علاء الدین موجود ریاسجوار
 از چنانچه پیشتر فرمود گردید فصل یازدهم در بیان اولاد حضرت خواجہ نصر الدین متقی ابن گنجشکر که در
 فرزندان ایشان اختلاف است بعضی روایات است که پیشتر فرزند هستند و در بعضی روایات

بطاعت که حضرت بابا زید الدین الشیرازی را مانند السیدان پدرش ساخته که نام آن در ایران و در پیشگاه حضرت
 مخدوم خواجہ نصر الدین خود را از خدمت حضرت کیست جلال خود و در باره آن آنحضرت بسیار لغات
 و عنایت مبذول فرمود و چنانچه او یکی از اولیای خدا می گشت و تفرقه ملاقات از آنحضرت یا از ایشان
 نواحی که پیر و آل مسکان جاب خود را مسدود ساخت و در ایشان همه را بنجاست حضرت مخدوم شیخ محمد
 داشت پس پیر و اول خواجہ بایزید دوم خواجہ نعمت الدین سیوم خواجہ عبد الباقی چهارم خواجہ کریم الدین پنجم
 ابراهیم ششم خواجہ عبد الرشید که اولاد ایشان در پاکین و خادمان درگاه ابراهیم شیخ عبد الوهاب عرف ابونور
 عبد المسد خادم من حبیب بن نصیر الدین و خادم اسماعیل و خادم اسحاق و شیخ محمد انبیا و خادم سالار خادم
 نصیر الدین مذکور دیگر خادم گدائی ابن رحمن بن خادم نصیر الدین مذکور دیگر خادم کمال و خادم نعمت
 و عبد اللطیف و خادم کبیر انبائی خادم عبد الغیر عرف حبشید بن خادم اخضر عبد القادر خادم سر محمد و غیر اینها
 خادم محمود بن خادم انور بن خادم علی ابن خادم حاجی عثمان ابن خادم کرم بن شیخ بن اقا محمد
 بن شیخ محمود بن شیخ رستم الدین که در وکیل مش حضرت دیوانه جالدین محمود و صاحب دود و شیخ
 عبد الرشید بن شیخ ابراهیم بن شیخ فتح الله و جان محمد و خان محمد ولد شیخ ابو الفتح ابن شیخ و غیر اینها
 و شیخ محمد ابن شیخ عبد اللطیف ابن شیخ عزیز الدین شیخ عبد القادر ابن شیخ محمد و شیخ نعمت الدین شیخ
 چاند ابن شیخ رزق الدین شیخ نظام الدین داماد ابن الدین شیخ جیون بن شیخ اخضر و غیر اینها
 بن شیخ امام الدین بن شیخ فرید الدین بن شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم و حبیب الدین بن شیخ
 بن شیخ حسن و شیخ عبد الواحد و شیخ الدین بن شیخ علیل بن شیخ بهکامری بن شیخ مستند و دیگر
 شیخ بجاو الدین و علاء الدین تهر پال پش منوطن اند و دیگر اولاد شیخ نصر الدین و کواصفا
 بسیار است آنچه شنیده و دیده و نقل کرده و الله اعلم بالصواب فصل دوم در بیان احوال اولاد
 وفات حضرت سلطان المظفر حکیم مخدوم خواجہ نجیب الدین متوکل برادر خود حقیقی حضرت کبیر
 نقلست از مولانا جمال در آنچه در سیر العارین من قوم منشوی آن شاهان ملک تخرید و قال
 خویش باقی از بفریدیم بهر دو و در خلجیان به از توکی برادر حق ابویان و برادر حقان فارخ و حسن

ظاهر از شرح پرسه و رفته به گوهر معرفت بچنان رسیده که پاک دین پاک ذات پاک جمال شگفته از جام
 نوات مال مال کرده روشن تمام روی زمین به آفتاب جهان نجیب الدین به چون گالی از دو صفادیا
 متوکل بر راه حق بشافت به این ترجمان صحیفه لقصود و آن غیاب حلیه معرفت شد سار کاکاز
 و با وی راه روان صدا و تصدیق کشف و قایل قسط شهر و لاینت است کرده به در و نهانیت از ل
 کمال حساب دل شیخ المشایخ نجیب الدین متوکل قل فی السلسله افروز شیخ عظیم القدر بود و زنده خود متوکل
 برادر خود حقیقی سلطان المشایخ بابا فرید الدین گنجشکر بود ارادت و محبت و ملازمت از حضرت الشیخان
 داشت و حضرت بابا فرید الدین چون شادی نکاح در خانه سلطان غیاث الدین کرده از آنجا طرف اجودین
 گشتند سبک خود حضرت نجیب الدین را بدر آنجا علی نامور ساختند و ایشان پیش دروازه شد متزلزل شدند و
 از غایت استزاق و مشغولی حق خبری نداشت که روزی که آمد او یکایک هم روزی خانه شهر چو نرخر دارد میگفته
 خویش نعم دور پیش پیش ایچکان بودی روزی که فرید الدین مخوف غلوی از کوه العبدی نرخر رسید که با خود هم بار
 حضرت فرید الدین شناسست جواب داد و برادر صوری منم با برادر معنوی که توان بود و با شیخ ابوالدین رسید
 که شمارا نجیب الدین متوکل بگویند جواب داد که نجیب الدین منم متوکل که توان بود و فلانست از حضرت
 که در قمر روز عید بود خلافتی به تبرکی در دست و یک حضرت الشیخان رسید به بد جمیع قلندران از خراسان
 مهان شده دیدند که خلق خلیه از عیدگاه بطرف حضرت نجیب الدین توجه بسیار میان خود گفتند که این
 نبردگی عظیم القدر است مایه از امور و مهان او بسیار شد حضرت شیخ چون از عیدگاه به نرخر خود توجه فرود
 قلندران اندک دور از عید رسید معترض نمودند که حضرت شیخ شادمان شهر عظیم القدر دیدار باید که امروز
 مهان شما با شیخ حضرت شیخ شمار الیه فرودند که هر جا مارا خوشی باشد الشیخان را در باغستانه بنیاشانند
 و خود درون خانه درآمد و ما حرم خود گفت که امروز جمیع قلندران از خراسان مهان رسیدند از اگر با حضرت
 باشد در این نباید داشت حرم الشیخان عرض نمود و خانه شما باید اول عید خانه شمارا روشن است
 و در درخت که بوی طعام در تمام فرزندان باز رسید حضرت فرمود بهلا اگر چادری یا سرپوشی
 داشته باشی تا در بازار فرستم که اگر فروخته بهای میانی خیر یا حاضر نمایم حرم نجیب سرپوشی

داشت که بدی بسیار قدیم پخته بود و لایق آن نبود که آنرا بدم نم فرمایند حضرت شیخ چون چنان
دید که بآی بد قحطی برده است و در مجلس ندان برآورد و بالتادو گفت ای برادر و در ایشان معذوره
دارید که ما حضرت عیسی در ایشان اهل بود ندان که با بخلیم و نکیم گرفتند و بوسیدند دست و پا
ایشان بعد از آن حضرت شیخ و جبر و خست و مشغول بعبادت شد با لایق خود میگفت که هر روز در عید بگذرد
و در نهیست که در خلق فرزندان ما طعامی نرسید و مسافران میانید بچنین علم را و بار که در شیخ بگذرد
مگر بود که مردی از پالان بالا آمدل ایشان گفت که حضرت انیم دل گفت غامی عینم شیخ دریافت که
خواه حضرت بر خاست و تقطیم کرده خواه بخت باشد یا شیخ آنرا کرد و بیت که بادل خود جنگ میکند
که انجمن روز عید برود و در خلق فرزندان من طعام نرود و در مردی نرود و طعام میان خود تقسیم کرد
و گفت که خواه بید اند جنگ بادل همین بود که در خانه می بود و بخت و مسافران را که در وقت خواه
گفت بخیر و نفس را پس در شیخ بر خاست و فرود آمد و پرسید که یک خان طعام در حرم خانه نهاده اند و
گرفت و بر حرم رفت و گفت که این طعام که آورده است گفت مردی آمدن از پالان شدم و طعام تازه
رفت شیخ آنان دو خوان بپخته در دامن کرد و بالاست آمد چه بیند که حضرت علیه السلام آنجا نیست بود
گفت که این سعادت که یافتیم از این بومی یا نعمت بجز منافق خواه نجیب الدین متوکل و سایر بزرگان
و دیگر نفعها بسیار است این چند کلمه که نوشته ام بواسطه آنکه کتاب در ایام شود و بجا آن بزرگ عظمت
و کرامت و بزرگی حضرت شیخ الشایخ و الاولیای ارج العارفين بند کجی حضرت خواه نجیب الدین متوکل
که لایق این مقام بر نیست خوشگفت آنکس که ایند معنی سخت به طبع است اسرار محبت را بگوید
هر دل قابل به در نیست بهر کانی بهر کانی اولاد حضرت نجیب الدین متوکل
بهادر حقیقه حضرت گفتند که حضرت خواه جمال الدین سیامان که از او کیا خداوند شیخ نامدار بود و مرقد بهار
در حضرت دلی است چنانچه مردم زیارت از هزار شریف بگفته میابند و معذوم نجیب الدین
شیر سوار مشهور است و از ایشان سه اسپر با هم خواه اسماعیل خواه احمد خواه محمد خواه
اسماعیل که اولاد ایشان در شهر متفرق است بعضی در نزد ابواله و بعضی در سبیل و نایب

آنحضرت بتاریخ بنم ماه رمضان المبارک بر حمت حق پیوستند صاحب سجاد و ایشان شیخ محمد که دست
 باقی اولاد و شهر است و السلام در میان دو اطفال درگاه فریدیه در میان اسرار افغان و خادگاه
 و خادگاه و جازویشان و رسمیان و قوالان که لواتر خاندان فریدیه اند مجاوران یک اسم سید عبد الله و
 سید فتح الله محمد بن اسمعیل بن سید حسن بن سید حسین بن سید سلیمان که از حضرت ابراهیم کمال
 سجاد و حضرت گنجشکر و خدمت اند و دیگر خادمان با اسم گدائی و فیروز کمال بن بالون
 بن بایزید که ایشان سو و سهری ذات و از بزرگان ایشان را از حضرت شیخ علاء الدین
 سو و سهری صاحب سجاد و آنحضرت مسلمان کرده بودند که تا حال فرزندان ایشان در خدمت
 اند و دیگر بزرگان و گاه از نسل سلطان شهاب الدین غوری اند با اسم شیخ حسین و شیخ
 عبد الباقی پسران شیخ شمس محمد بن السخیش و شیخ عبد السلام بن الهذله و شیخ لیسف
 و شیخ حسین ابنا شیخ محمود ابن حسین الدین و شیخ فتح علی بن شیخ عبد الرشید ابن سید و که
 بزرگان ایشان نیز از عید مخدوم علاء الدین سو و سهری یا خدمت چراغ و روضه مقدسه خدمت
 ساد از خانه آنحضرت بنمایند و دیگر در میان جازویشان و گاه شیخ ضیاء الدین و حافظ بلاول
 شیخ حبیب پسران و تو بن کمال ابن سعد الله ابن شیخ احمد ابن مصطفی ابن شیخ علی ابن
 شیخ زکریا الدین قوم ویدی که در خدمت مخدوم علاء الدین سو و سهری یا از کوشمال بزرگان ایشان
 آمده از دست مخدوم علاء الدین مسلمان شدند تا حال در خدمت اند و دیگر بایزید و عبد الرشید
 ابن کالاسطو و جمال حسین و حبیب ابنا البیدی ابن نعمت البیدی ابن سید هو ابن سعد الله
 مرفوم نیز خدمت جازویشان گشتی میکنند و دیگر رسمیان سو و سهری حجام با اسم جمال و جمال پسران
 تنور بن نظام در میان قتال اسمعیل و حسین و الهذله و حجامان و در حقیقت ابن البیدی
 و عثمان ابن ابن الحدیقه مذکور و حضرت وائی با اسم موسی حجام که این که اسمی است و سجاد
 مذکور و نسل که حجام اند که در حجام حضرت بابا و فرید الدین پسران و از حضرت ابراهیم کمال
 سجاد و حضرت گنجشکر و خدمت اند و دیگر خادمان با اسم گدائی و فیروز کمال بن بالون

مدیا کیش میرزا علی بن میرزا سیما بن ابن بن میرزا بن مبارک لقب کریم الدین
 و حضرت قطب العالم بود و منتهی نظر آنحضرت بایا فریادین گشت و دیگر سید و دانشمندان
 ابن عبد الکریم ابن کمال ابن علی بن سلطو و میرزا محمد ابن میرزا ابن عبد الکریم که دیگر سید و دانشمندان
 حسین ابن میرزا ابن میرزا ابن که الامروم است و میرزا ابن عبد الرشید ابن دنا ابن خالو
 ابن کریم الدین سلطو و میرزا ابن دنا ابن خالو ابن که نامش بود و دیگر و حضرت دلی حسین علی امیر
 پسران جمال ابن علی اسحاقی ابن پسر ابن خالو ابن که ابن کریم الدین مرقوم در کتاب کلام
 صوبه جنگ است در اینجا باسم شیخ حسن ابن بدین سلطو ساکن اندک کتب الی گناست که حال او در
 در لیشی شغال اندر مرقوم در دیگرند و سید ابدار و دنده منوره آنحضرت باسم شمس ابن خیر الرحمن
 او ان ریچت که در قدیم الایام مسلمان اند از زمان حضرت دیوان تهر الدین محمود است بایا فریادین
 می نهانید این اسامیها از خدمت دیوان شیخ محمد سجاد و پسر بنده کاتب الحروف تحقیق نمود و تحقیق
 را معلوم کرده نوشته و در قلم آورده و الله اعلم بالصواب باب سوم و بیان حسب و احوال و احوال
 وفات حضرت قطب العالم سراج المحققین منکرم شیخ زین العابدین الحسینی علیه السلام از اولاد حضرت خوجه
 فرید الدین گنجشکر و دین بایشش فصل اول در بیان حسب و احوال و احوال و احوال حضرت
 قطب العالم سراج المحققین بیان العارضین حضرت خواجہ زین ابن حضرت خواجہ رفیع الدین ابن
 حضرت خواجہ داؤد و ابن حضرت خواجہ محمود ابن حضرت بد الدین سیما ابن حضرت بایا فریادین
 گنجشکر و در بیان حسب آنحضرت بایا فریادین که اولاد حضرت الشیخ دلیله پاک من حسن
 الالفاظ بود پدر و مادر بزرگوار الشیخ بزرگ و عظیم القدر و صاحب مقامات بود و بعد از آنحضرت
 الشیخ چهار سال چهار ماه و چهار روز رسید پدر بزرگوار الشیخ از کتب جو الله معلوم فرمودند
 و اندک فرصت داشت لعلوم غایبی گشتند چون مادر بزرگوار بیا رسید مبارک که جو یلوه و قلمبیت
 و الدین بزرگوار تربیت داشت و طریقت بر الشیخ روان کرد و تصدیق بزرگوار ابن خالو الشیخ
 و عقیقت مجادفات بلیغ میکشیدند و بجمال سید و از پدر بزرگوار خرقه خلافت و نعمت یافت

بعد از آن که الدبیر گوار ایشان رحلت فرمود و مقام مجلس مقصد قدس مخدوم گشت آنحضرت
 بقصد الاسلام دلی تشریف آوردند و زیارت هزارات و مقامات تیره که اولیا، افاضیه، یا قنده و بادشاه
 آن عهد و خمر خود را در عهد ایشان آورد که خدا شد بعد از آن فرزندان ایشان بوجود آمد بعد مدت
 زوجه جمیع ازین دارنا رحلت فرمود و حضرت ایشان بطواف خمین شریفین که بموضع متوجه شدند
 و بعد از رجعت به بدالی متوطن شده از نسل قاضی ابوالسلم خمری بنکار آوردند و از و پس بر
 مخدوم تاج الدین نام متولد شدند چون وی نیز وفات یافت خمر طحای در عهد آوردند از وی چهار
 متولد شدند مخدوم جهان شاه صاحب سجاده و سلطان شاه و بران الدین و شیخ خور الدین و جمیع
 روجات مذکوره و اولاد بعد ازین می آید و اگر آنحضرت زیارت هزار تیره حضرت لک المشایخ و الاولیا
 حجت المحدث قطب الاقطاب و ابوالعباس الدین حسن بخری قدس السیر و غیره بخط اجمیر قنده فیضیه میسند
 نقلست که چون آنحضرت با جمعی از مریدان صاحب کمال از دار الخلافه دلی بجانب حرم که مکرر
 در بیخ طحای حرم فرمودند چند حج ادا نموده از طواف حرم زیارت مرقد سرور کائنات عظامه بوجود احبیب
 محمد الرسول الله علیه و سلم فارغ شدند و آنحضرت رسول صلوات الله علیه اشارت یافت بدین مضمون که اینجا
 زمین کار تو کمال سید الحائلیان فن با حجت تکمیل از تصانیف و کرامات آن موضع بهدالی که کفرستان
 مخصوص نقل کن و آن بجه دینار ابراهیم حضرت خواجہ دین از اینجا روانه شده و بر مرقد شریفین
 خود زیارت نموده بموضع مذکور سکونت کردند و اول شب نزول منیر صلی الله علیه و سلم را در خواب
 دیدند که در آنجا حاضر که الحال مرقد خاص آنحضرت است بدست خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان
 فرمودند که محل قبر تو اینجا است و مقرر نموده ام و ولایت انبیطرت بتوفیق فیض فرمودم تا قیامت
 تو و اولاد تو در اینجا متوطن خواهند بود بعد از بیداری خواب در آنجا ای اثر خیرت شمیم تحت بخشش
 یافتند و از آن مخصوص صحبت مرقد تشریف خود فرمودند بعد از آن در آن کفرستان با آنک نماز ادا
 میکنند و بجهت ترقی اسلام هر کس بتقابل ایشان آمد خراب میگشت و در آنجا که همین نام داشت
 با ایشان چند بار مقابل کردند و نام گشت آخر الامر از غایت عفو خدا بکار و بکشت و بدو نفر

و شهرت آنحضرت را روز و مرتقی شد و مردان بسیار بشرف ارادت ایشان رسیدند و با ایشان آنحضرت
 بشرف ارادت آنحضرت شرف شد از بندگان محبت و الذبند که با کتاب الحروف استقامت گرفتند که روز
 خلیفه عصر سخن افتاد و خوانی پیران و دریدند آنحضرت فرستاد و چون نظر مبارک ایشان بر آن
 افتاد فرمودند که این را در این بر و بخلفیه بگو که این را دوستید که میم و پیران با باین الایض و نیا
 التعلف فرموده اند از الباطل باشنیده لغت که در وقت سها و جد بر آن مبارک ایشان
 از تن جدا شده و خلق بر پو با نذا آنحضرت در قصه بود چون از آن حالت با فاقه می آمدند
 پیران از پو افرو آمد و لباس آنحضرت میبشت چون عمر آنحضرت بسال کحید حل میخسبیده سجاد و
 خود را بر پیرکلان خود شاه جهان که بسیار بزرگ بود سپرده درین عالم فانی رحلت نموده بعد از او پیران
 و قمر حضرت سراج الحقیقین دیوان تاج الدین صاحب سجاده حضرت سلطان العابدین علی بن ابی طالب
 در میند آند غه اشارت حضرت کجشکر بر نقطه مبارک آمد سجده نظام الدین بر او و جدیم حضرت
 دیوان تاج الدین محمود عیسی و سجده و الذبند گوار شیعیه و در خطاب فرمودند که اشارت چیست که گفته
 موم در موسم عرس با پاکش کفریند بفرزند آن مخدوم حضرت زین العابدین از جانب ما چنین
 امر بکنید که در موضع بدالی و در وقت آن فرزند در موسم عرس ما عرس کند و باشد ما بر که آنجا حاضر
 شو و گوید پاکش حاضر شده باشد شیخ نظام بشرف ارادت خود و علالت انطریق و حضرت
 کجشکر و اجازت مرید کردن از شیخ تاج الدین بعبادت ارادت خود شرف گشتند و شیخ مودود
 و الذبند گوار پیر و تنگ بر به نظیر کتاب الحروف پیش ازین طبعه و مرید حضرت ایشان بودند بعد
 از آن توجه بجانب این کرده اجازت از آنی گشتند که تمام فرزند آن شمار که موافق
 توفیق خود عرس حضرت کجشکر سیکرده باشد از آن همچنان است و بجز بد آنکه خواهر زین آن
 خلافت از خدمت و الذخیره یافته بودند با هم حضرت شاه رفیع الدین المعروف بشیخ احمد و
 حضرت ایشان نیز از خدمت و الذخیره و او و ایشان از خدمت و الذخیره و او و
 محمود و ایشان از خدمت حضرت مخدوم خواهر پدر الدین سلیمان و ایشان

بدین خواندن علم غریبه استقامت داشتند و آنکه سنجی در کتابها بود که به یکباره از یاد می رفت و از ایشان
 حل میشد و فکر این نانی بر سر آلابی خندم سبز اقبه فروردین آتیا نگاه برت ایشان خضر علیهم
 السلام میشدند و غرض خود آنکه اسی مرود برادران شده و پیوسته در پیش داری ایشان و جواب گفتند و فلان سنجی
 فلان کتاب مشکل شست حل نمیشود حضرت خضر علیهم السلام آن بن مبارک در میان ایشان آمدند و
 نظر غائب شدند و اوقات باران مشکل و حیرت شکلات حمیه علوم بوجود متقدمه حل و پیوسته غرض
 الدلی گفتند استاد ایشان سایر علما شهر مشرب جهت تحقیق و تکرار گفتند ایشان که در دین بنیان
 حقیقه ایشان مخدوم ابوالخیر جهت تحصیل علم شایب با و در منطقه بود شیخ جمال الدین که در آن زمان
 عزلی خوب متسل و فصاحت و بلاغت را در خود داشت و اسرار و مستند چون سر شیخ ابوالخیر و اولاد
 که در این خطبه بود شیخ جمال الدین است زیرا که ایشان را به تحصیل علم حاصل کتاب باطنی و خوض و الحال
 استادان شهر ایشان سبق میگرفتند ایشان را علم لدنی حاصل شد و چون ابوالخیر از کتابت با مختصر کتاب او
 خود گذرانید استادان گفت که یکدیگر این بزرگواران داشته باشند و باید که سجاد و دیگر بقیه که در القیبه
 شیخ ابوالخیر از آنجا آمدند و با بنو سی شیخ جمال الدین مشرف شدند که بکلام خود در خطبه شدند و قیام
 شیخ جمال الدین در شایخ آمد و در محراب پروردگار و شیخی کامل و در محراب و ولایت بودند و صفت حج عالم
 سیر و طریا نمودند و چهل جن و خدمت ایشان قیام و شست و چون عمر ایشان باختر رسید و با و در سپهر
 خود و خواجه عبداله عطا فرمودند و بی غطمت که است شیخ جمال الدین که لایق این مقام گشت و بخت
 او را محبت انبیا بود و در این دینیت هر در باز نیست هر کانی به شیخ جمال الدین که سیر بودند و در
 خواجه عبداله حسا سجاده دوم شیخ بهاء الدین یوم مخدوم شیخ احمد لالد شیخ عبداله که در
 سلسله بودند با ستم شیخ عبداله بلیل حسا سجاده دوم شیخ فتح الدین مخدوم سواد است که این
 عقبه نامزد شیخ عبداله بلیل که در حباله عقد ایشان در تشریح داود بن الفتح ابن سید
 قبول بودی این خواجه حسام الدین ابن شیخ نوید الدین ابن شیخ فیروز شاه ابن شیخ محمد ابن حضرت
 بدر الدین سلطان ابن حضرت محمد که در سالی بی حینی که امان عقیقه و در پرورد و در شتر وجود آمدند

پس این همه شیخ محمد صاحب سجاده و شیخ نظام دوست از آن سبائی بی گور خاتون ولی لی نمان شیخ محمد صاحب
 سجاده مذکور که جد بزرگوار کاتب الحروف است از پهللی آمد و در بلاد و نژادین متوطن شد شیخ شمس الدین که از
 اولیائی کبار بود در ریافت و مجامع و تهاشی خود نشسته چون حاجی الحرمین حاجی فقه الدین شیخ محمد
 حیثی بدو سی الزده زیارت بیت السکر که بهت شخصت پیش آنحضرت وقت ایشان بود از آنحضره فرمود که در آن
 محرم که شریف رسید از جانب بنده و خرم و گانه او خواهد که چون سترم بدین متوره مشرف شود فاشتم از
 قبل بنده خواهد بخاند لبدار آنکه حاجی مذکور جز من شرفین رسیده و از او پیش ندری خاند که آنحضرت را
 مدعو ان کعبه مضطربه یافتند با یکدیگر ملاقات و اقوشند آنچه بر پیشانی یکدیگر گذراند و شد حاجی مذکور در ول
 تار و اد که چون خدا تعالی ایشان را در لقیه مبارک آورده است بعد از آنکه از جمیع بهتر که ایشان را انجام
 برده مهان سازم چون از نماز فایده نداشت حاجی مذکور بر چند تفحص و ملاقات دوباره محبت
 زیرا که این سفر باطنی لطف مکان بود و سفر معنوی و لبدار آنکه حاجی مذکور بفتح و رحمت توان
 بنده کاتب الحروف با اتفاق نمود شروع کرد که جد شما العاقبت بکعبه مضطربه گناشته لم بنده و حجاب
 گفت که جد بزرگوار در وطن خود امدل سنجیده اند بشیدن این سخن حیران ماند چون حاجی مذکور
 به برون آمد و بجایست ایشان مشرف شد فقه ملاقات و دیان زبان آورد و الا حضرت ایشان
 متجامل نموده مشرف حال کرد مذکور شاید شخص دیگر را دیده باشد که بشنا به صورت باشد بعد از رحمت شما
 از طرفین فرمودند که این سراب کس فاش نکشی روزی برادر کاتب الحروف با ستم شیخ عبد الله
 که رمی علیه بسیار دوست میداشتند وقت خوب دیده عرض نمود که حضرت سلامت تحقیق این
 سفر که مضطربه چون بود لبدار بسیار الحاج سائل فرمودند که بابا بر فقیران گاه حال داد و بشود که
 که چنین طے مکان بحصول انجام چون بنده بظرف حق بجایه تعالی نطق میگردد و باین مرتبه رسید
 و این مرتبه لطیف خاوندان در و شرف یافتند بود مذکور به شایر و زو نه را بزرگو نمانه میخوانند
 تا دم آخر این و طیفه از ایشان گاه گرفتند و ازین سخن معلوم میشود که هر چه سفر که مضطربه ایشان
 را میسر بود و این مقام محبوبیت ستم به اینچنین مقام حضرت و طیفه العالم نصیر الدین چراغ و طوکر

بی بی بان بر حمت حق پیوستند باز و جبال عقد و الذکر که از دختر شیخ نظام الدین بن شیخ غلام حسن
 بود مستجابی بی زبیر والد حقیقی کتاب الحروف که از آن خفیه چهار پسر چهار دختر متولد شدند اول شیخ فرید
 و بنده کتاب الحروف علی اصغر و شیخ علی اکبر و شیخ حسیه و دختران مستجابی بی فاطمه بی بی بی ربیع بی بی بی
 امینه بی بی بی نور و بنده کتاب الحروف و فرزند پسر از برکت بزرگان دین اول او دارد و شیخ حسیه و در مو که
 ویرانیز اول او است و مسمان بی فاطمه که در جبال شیخ داود و بن شیخ تاج الدین محمود عم حقیقی بنده
 که ویرانیز اول او است و شیخ فرید و شیخ علی اکبر بی البوبی بی امینه بی بی نور مذکور و در عید نور و
 بر حمت حق پیوستند چون والد حقیقی بزرگوار کتاب الحروف دختر شیخ فتح الدین شیخ فرید و بزرگوار
 حقیقی بنده و دختر دیگر اول او است یازده نام حضرت والد بزرگوار و دیگر قطب الاولیا و شیخ بود و دو محمد
 که بنده کتاب الحروف چهار نموده انیت خواجہ سو و دو حاجی سو و دو شیخ الاسلام سو و دو قطب الاولیا سو و
 خادم درویشان سو و دو پسر و دیگر سو و دو خادم درویشان سو و دو قدس السید و الغریب یکید با عتقا و
 در ست نامها گمارک بهر مسجد که بخواند میم او بر اید بنده کمال که دیگر شیخ تاج الدین محمود بن شیخ محمد فرید
 که در جبال التیان و دختر شیخ معروف چشتی ساکن بندر سیستان مستجابی بی جلال فاقون که از آن
 دو پسر بوجود آمدند با اسم شیخ داود و دو شیخ حبیب دیگر شیخ تاج الدین محمود و کورایک پسر با اسم شیخ
 ولی محمود و دختر نیز از و جبال دیگر اند شیخ جمال ابن فتح محمد کور راسه و دختر پسران با اسم
 شیخ حسین الدین شیخ حاجی محمد و شیخ فتح الدین دیگر شیخ عبداللہ ابن شیخ محمد مسطور و او پسر
 با اسم شیخ عبدالقادر و شیخ فاضل محمد و دیگر دختر دیگر شیخ الہاد بن شیخ محمد مرقوم را دو پسر
 شیخ اسماعیل و فتح محمد از دختر شیخ نظام الدین برادر حقیقی شیخ محمد کور رایک پسر
 شیخ محبوب و یک دختر نیز در بنگالہ بقصبہ شیر لید میر جاہ دیگر بی بی صدر و بنت شیخ محمد مرقوم
 عمه حقیقی کتاب الحروف که در جبال شیخ غریب الدین پستی بود که از آن عقیقه دو پسر و دو دختر
 بوجود آمدند پسران با اسم شیخ سلیمان و شیخ عبدالرحمن و بی بی عائشہ مذکور بنت شیخ محمد
 که در جبال عقد شیخ حاجی محمد ابن شیخ لکرمی خواہ از زاده شیخ فرید و پستی بود

که از آن عقیقه یک پسر شیخ و ایتال و یک دختر نیز وی بی بی بنت شیخ محمد کوروی در جباله شیخ ابو الفتح
 شیخ حاکم حسی بود که از آن عقیقه یک دختر وی بی بی مریم بنت شیخ محمد طوطی که در جباله عقد شیخ محمد بن ابی
 حیدر العیسی بنی بود که از آن عقیقه یک پسر به اسم شیخ حسام الدین و یک دختر وی بی بی عالم خان بنت شیخ محمد بن قرقم
 و جباله عقد شیخ فضل الهی حسی ساکن نندوری بود که از آن عقیقه دو دختر وجود آمدند بی بی سلیم خان و
 بنت شیخ محمد کوروی و جباله عقد شیخ حیدر حسی بنتی بنت که از آن مستوره یک پسر به اسم شیخ محمد
 و یک دختر دیگر شیخ نظام برادر حقیقی شیخ محمد ابن عبد الجلیل حسی که ایشان در بغدادی بودند و یک پسر و یک
 خدا بود و همواره بریانت و در آن زمان کلام بالی مشغول و بجای می گشتی الکفایه و در آن عقیقه
 دیوان تاج الدین محمود و مناسجه حضرت بافریختگر و در آن عقیقات سجده است و ملازم است ایشان
 حاضر می بود و اگر کسی را بخت می کرد برکت نظر کسیا اثر بزرگوار بازماند صحبت نیابت و چون
 سر ایشان را نود و شش سال رسیده و رحمت حق بر ویست و بنا بر این است سیوم ماه حبس شد و مورقد و
 در این قبر مبارک حضرت محمد شیخ زینت دانه و جباله عقد وی دختر شیخ برهان الدین بن شیخ
 و او دو ساکن نندوری بود و بی بی سرو خان و آن عقیقه چهار دختر وجود آمدند و جباله
 عقد شیخ سراج الدین حسی ساکن نندوری که از آن عقیقه دو پسر شیخ حیدر و شیخ سجاد و دو دختر
 شیخ نظام الدین در جباله عقد شیخ امام الدین ساکن نندوری بود که از آن عقیقه دو پسر و یک دختر
 سیما و شیخ تاج الدین میوم دختر شیخ نظام در جباله عقد شیخ الیاد و این شیخ محمد است که اولاد
 آن سطره بالا مرقوم شده است چهارم دختر شیخ نظام در جباله عقد شیخ کمال بن شیخ حاکم کوروی
 که از آن عقیقه عقبه نامد و یک پسر به اسم الدین و محمد الدین بنای شیخ نظام و یک دختر اند و دیگر اند
 و یک پسر و بیان حسب اولاد ملک العلماء حضرت شیخ ابو النجیر بن حسام الدین بن جهان نیا و بن محمد
 شیخ زین که آن حضرت یکی از اصحاب ائمه اربعه و در روزگار واقف الیه بود و کمال شرف کمال شرف و علم طاری
 و باطنی بر کمال داشت و در روز قیامت و ناگه برادر خود حضرت شیخ طاهر الدین بن حسام الدین بنت که چون
 حضرت بی بی بنت حضرت محمد بن زین حسی اند و آن در آن حضرت شیخ ابو النجیر کوروی در صدر حیات بود

سلطان الشیطان گفت که جمیع سکنه این شهر سزاقات آیند گویند که مقتصد مردم عالم فاضل و خاندان و شایسته
 از فرزندان حضرت محمد و خواجہ زین و غیره حاضر شدند و میان این پند و اندیشہ شیخ ابوالخیر بود و چون وقت نماز رسید
 حضرت ابوالخیر امام نشست بعد از اقامت نماز در کعبه اول الشیطان را نشد و در طهارت از اغراض شد و سجده
 بر سجده ساخت و از آن کشیده سخت بند دیگر آورد و در کمر خود بسته با قامت در آمدند و نماز او نمودند سلطان
 موصوف شکر از حق سبحانه و تعالی سجاده آورد که الحجه بکرمه و الممت که در با و شایسته این چنین بود و حق پرانند که بقا
 انعام الله علیه و آله من که با دشمنان وقت امیر کرده و پاس شریعت نموده امر برادر زهی حق پرستی و حق
 شناسی است که اسلحه غیر در ابدان ماه ندیدند و ال بیت شیخ ابوالخیر هم ولی وقت بود و چنانچه فطرت
 از شیخ جلال الدین ابن شیخ کمال حشمتی که آن عقیقه روزگار را مرتبه شب فقه حاصل شد بر فقه
 دست نهاد بر گاه حق سبحانه و تعالی بر داشت و مناجات کرد که قادر پروردگار و لا و ما را بدگاه
 سبحان خود مقبول گردانی الحجه بکرمه و الممت که اولاد لیسری و دخترهای الشیطان
 بدرجه کوفین رسیدند زهی عظمت و کرامت شیخ ابوالخیر و ال بیت الشیطان که لایق این مقام گشت
 بدین اسرار محبت را بنود و ال قابل نیست بهر دریا نیست بهر کانی در میان اولاد حضرت
 مخدوم ابوالخیر که در اینجا لیسری بودند با هم شیخ معروف حساسیاده الشیطان و شیخ عبدالعزیز شیخ معروف و دیگر
 شیخ عبدالواحد و شیخ عبدالعلیم که ازین برادر عقیقه نیست و شیخ معروف مذکور که او را اولاد
 و تقصیر شیخ کمال الدین ابن شیخ معروف است در جباله شیخ کمال دختر شیخ یوسف حشمتی بود
 که از آن عقیقه یک لیسری بود و با هم خواجہ مودود که دیر است لیسری با هم شیخ فتح الله و شیخ مبارک
 و شیخ نصر الله چون عقیقه مذکور به رحمت حق پیوست باز در جباله عقیقه شیخ کمال و دختر شیخ
 ولی محمد بن یوسف حشمتی مرقوم داد که از آن عقیقه چهار لیسری یک دختر بود و آمدند پس آن با هم
 شیخ جلال حساسیاده آنحضرت شیخ حسین و خواجہ عین الدین و خواجہ نصر الدین و شیخ جلال که
 در جباله عقیقه و دختر شیخ حبیب الله بن شیخ معروف مسطور است که از آن عقیقه
 یک لیسری با هم حشمتی خان و دیگر یک دختر عقیقه ماند و دیگر شیخ ابوالفیض و شیخ عبدالغفر

و شیخ زعفرانی از شیخ عبد الله بن شیخ سعد الله و در دفتر ابان شیخ طاهر که مانند دیگران از شیخ حسین بن
 کمال که در جباله عقد و در دفتر شیخ محمد بن شیخ یوسف مذکور است که از انان عینی بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 علی که از شیخ علی بن شیخ اعظم و شیخ فیروز بن شیخ اعظم و شیخ معین الدین بن شیخ کمال بن شیخ یوسف
 و در دفتر شیخ محمد بن شیخ یوسف که از انان عینی یک پسر از شیخ فضل محمد بن شیخ نصیر الدین بن شیخ کمال
 عبد الله بن شیخ طاهر بن شیخ ابوالاسم بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 بن الدین و در دفتر دیگر شیخ طاهر بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 غازی بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 و در دفتر حضرت الشیخان چراغ الامور و زیارت حیدر بن الشریف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 و در که به حجت حق می رسد و با بنام خود بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 شیخ عبد الکرم سر مقدس بود و شاه محمد را در پسر با اسم شاه ابوالکالی و شیخ معین الدین ابوالکالی
 است و از شیخ معین الدین بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 حشمتی بود که از انان مستوره اولاد دفتر است و شیخ حبیب الله بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 اولاد دفتر است که با لامر قوم شده است و شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 جباله عقد شیخ ابوالاسم بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 و شیخ فیروز بن شیخ عبد الحمید بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 و شیخ شیخ عبد الحمید بن شیخ ابوالخیر بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 عادل که در جباله عقد و در دفتر شیخ یعقوب بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 مخدوم دین بود مسات بن ابی نبال که از انان عینی بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 که در جباله وی و در دفتر شیخ ابوالاسم بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف بن شیخ یوسف
 از انان مستوره یک پسر با اسم شیخ کمال که در جباله وی و در دفتر شیخ حاجی بن عبد الرحمن حشمتی بود که

ازان مستوره و دختر یوسف یکسپر با هم شیخ ولی محمد که در جباله عقد دی دختر شیخ قاسم بقباغ بخش خاں
 ابن شیخ عبدالدین ابن حضرت شیخ الاسلام حسینی بود که ازان مستوره یکسپر شیخ اولیا و یکسپر کوچه شیخ یوسف
 شیخ ولی محمد که در جباله عقد دی دختر حضرت شیخ الاسلام بود مشایخی فی فاطمه که ازان غفیفه و شیخ آدم و شیخ عیسی
 الدین بقباغ غیاث خان بود و دختر نیز متولد شد مشایخی فی النور که در جباله عقد شیخ الانبیا ابن شیخ اذوقار
 و از وی دو پسر و دو دختر بوجود آمدند با هم شیخ ولدین و شیخ ار و شیر و یکسپری بی حوائث شیخ فرزند مذکور
 که در جباله عقد شیخ معصوم بن شیخ زین بن شیخ اولیا مذکور بود و از وی یکسپر شیخ آدم و شیخ غیاث الدین
 عقیقه نامند و شیخ جمال بن شیخ فرزند مذکور از وجه دیگر است که در جباله عقد دی دختر شیخ قباغ عبداللہ بن شیخ محبوب
 که از وی دختر میست دیگر شیخ نظام بن شیخ عادل مذکور و گوالیر بود که در جباله عقد دی دختر شیخ شیخ
 الصاریت که وی از اولاد اعظم شیخ الاسلام شیخ عبداللہ الصاری بود آن دختر مشایخی فی کافیہ و ده مادر
 کاتب الحروف که ازان عقیقه یکسپر شیخ عبداللہ و سه دختر متولد شدند و شیخ عبداللہ که در جباله عقد دی دختر شیخ محمد
 بن شیخ یوسف حسینی که ازان عقیقه یکسپر یکسپر کوچه شیخ اولیا و یکسپر با هم شیخ محی الدین شیخ حنا بن شیخ نوری
 دیگر از آنجمله سه دختر شیخ نظام و دو دختر اولاد اولیا در مذسمات بی بی زمره و والده کاتب الحروف بی بی قبی
 و بی بی اولیا عقیقه نامند و دیگر شیخ عمده و شیخ ذکریا انبای شیخ نظام مذکور و یکسپر از جباله عقد دی و دیگر شیخ
 زین ابن شیخ عادل مذکور که در جباله عقد دی دختر شیخ زین ساکن حوا بود چون او وفات یافت باز جباله
 دختر شیخ خان ساکن بداون درآمد اما از شیخ زین عقیقه نامند و دیگر شیخ حسین بن شیخ عادل متولد که در جباله
 عقد دی دختر قاضی بالفتح خواهر زاده حضرت شیخ الاسلام شیخ سلیم حسینی بود مشایخی فی انبیا که از اولاد
 عقیقه یکسپر و دو دختر بوجود آمدند پسران با هم شیخ بهاء الدین و شیخ حقدور که ابن دین و شیخ عادل
 مذکور مسماست بی بی فیروز خان و بی بی دریا فیروز خان و در جباله عقد شیخ محی الدین حسینی ساکن سکن بود که
 از وی دو پسر و چند دختر با هم شیخ کرم اللہ و شیخ محمد و دختران مشایخی بی بی مسعود و جباله شیخ نظام الدین
 ابن شیخ نصیر الدین حسینی شهید است که ازان عقیقه یکسپر با هم شیخ احمد بود که از وی اولاد نیست و دختر
 مسما و لیا که وی در جباله عقد شیخ رکن الدین بن شیخ عادل مذکور بود که او را اولاد نیست و دیگر بی بی دریا خان

که در جماله عقیقه کبری بود از ان عقیقه کبری که پدرش در اسم شیخ حاجی محمد متوجه می شود اولاد
 هست دیگر شیخ عبدالمومن بن شیخ عبد الواد سلیمان عقدی دختر شیخ محمود مرقوم بود که از ان
 یک پسر که در متولد شد و نام شیخ حسین که برادرش کبریا شیخ نوران دختر که در جماله عقدی شیخ احمد شیخ
 با اولی انش شیخ سعد حاجی عمر او حضرت کبیر است که از وی دو پسر اسم شیخ فتح الله حاجی و شیخ حسین بن
 دو دختر نیز و دیگر دو پسر از اولاد شیخ محمود که در جماله عقدی و دختر حضرت شیخ الاسلام ابو الخیر مرقوم
 نیز است باسم شیخ فاضل ابن شیخ شهاب الدین بن شیخ که در جماله عقدی و دختر شیخ الاسلام بود و
 بلای بال که از ان عقیقه عقیقه نامد چون وفات یافت باز در جماله عقدی فاضل دختر شیخ عبدالحسین
 که از ان عقیقه یک پسر در دختر متولد شد و نام شیخ متوجه که در جماله عقدی و دختر شیخ عبدالمجید بود و دیگر
 شیخ عبدالحسین بن شیخ ابو الخیر که در جماله عقدی و پسر شیخ یوسف چشتی که در عقیقه اولیاد از وی
 عقیقه نامد و دیگر شیخ عبد الواد بن ابو الخیر که در انبیر اولاد است و دیگر شیخ عمر ابن کمال الدین بن جهان
 بن حضرت زین الدین که از اولاد سهراب اسم شیخ عبد الشکور متولد شد و نامد و شیخ سلیمان
 بن شیخ منصور بن شیخ نور الدین بن جمال الدین بن شیخ عمر مرقوم که در حیات اولاد شیخ نور الدین
 بن جهان مرقوم و عقیقه یک شیخ عبدالحسین بن عبد الغفور بن عبد الواد بن شیخ عبد الدین که در جماله
 که در جماله عقدی و دختر شیخ محمود بن شیخ ابو الخیر مرقوم بود که از ان متولد شد و پسر باسم شیخ
 حاجی و خواهر احمد که نسبت وی در خانه شیخ اولیا چشتی بود که از ان عقیقه یک پسر باسم شیخ تاج الدین
 محمود و دو دختر که در جماله عقدی و دختر از ان محمود که در جماله عقدی و دختر از ان محمود که در جماله عقدی
 بی بی عالیه که از ان حضرت شیخ سلیم چشتی متولد شد که از ان عقیقه و پسر شیخ اعظم و شیخ سلطان
 و یک دختر نیز شیخ فرید که نسبت وی در خانه شیخ محمد چشتی ساکن معتمد بود از ان عقیقه و پسر
 راجا راسید باسم شیخ کبریا و شیخ مسعود و شیخ ابو زید و شیخ سلطان و دو دختر عزیز الله و یک دختر از ان
 و دیگر از ان شیخ عبدالمجید که نسبت وی در خانه لشکری انصاری مذکور شده بود و مسماست حاجه
 از ان عقیقه یک پسر باسم شیخ ابراهیم و شیخ عبد الله و شیخ برهان الدین و شیخ جهان و شیخ عثمان

که او را اولاد و هست دو دختر شیخ عبدالرحیم مرقوم که در جباله عقد شیخ خلیل ششتی گوالیر است که مذکور
اولاد وی بالا نوشته شد و بر سه پسوان شیخ عبدالرحیم مذکور اولاد است و دیگر در گوالیر شیخ میر طه
و خواهر بایزید و شیخ مود و شیخ عبدالواحد و شیخ تاج الدین محمود و انبا شیخ جمال و شیخ عبدالواحد
که نسبت وی در خانه شیخ خلیل ششتی مرقوم شده بود و در قصبه شیخ و شیخ عبدالرسول و شیخ انبار
بن شیخ ابراهیم دیگر شیخ عیاف الدین بن شیخ حمید بن شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالغفور بن شیخ
البداد و در جباله او دختر شیخ علی بن زین است و در بهدالی شیخ نظام و شیخ عبدالرحمن بن شیخ حیا
بن شیخ عبداللهم بن شیخ الیداد بن شیخ بدر الدین مرقوم ذکر اولاد شیخ محمد بن شیخ بهاشه
مسطور که اولاد ایشان در بهدالی شیخ عبدالکریم بن شیخ سعد الله که نسبت وی در خانه شیخ تاج محمد
عم حقیقه کاتبان الحروف شده است و در قصبه موشه ابیدین و شیخ لیلین انبا شیخ سعد الله
مذکور که او را محمد و شیخ کمال انبا شیخ حبیب الله بن شیخ فضل الله مذکور هم در قصبه بهدالی شیخ محمد
شیخ فضل الله مذکور که اولاد وی در قصبه مویاسم شیخ جمال و غیر مذکور و دیگر شیخ مبارک بن بهاشه
مذکور که اولاد وی در بادون شیخ عبدالکریم فضل الله و بیان اولاد حضرت سلطان فیض العالم
شیخ زین مرقوم قدس سره او و پسرباشم شیخ فریدون بس و شیخ سعد الله و شیخ فرید که مرقوم ذکر
بادون و اولاد وی نیز با سجا باشم شیخ حضرت شیخ نصر الله ابن شیخ فریدون بس مذکور
و در جباله وی دختر شیخ یوسف ششتی بود و مسات لی لی سمو که از ان عقیقه چهار پسربخش متولد
شد پسوان باشم شیخ سلطان و شیخ بران و شیخ بان و شیخ سلیم و دختر مسات بس بسج شود
شیخ سلطان را هفت پسربخش و دختر پسوان باشم شیخ بایزید و شیخ حمید و شیخ اسحاق
و شیخ فخر الله و شیخ احمد و شیخ طاهر و شیخ دیگر شیخ شاه علی و شیخ عبدالهادی و شیخ
عثمان انبا شیخ بران بن شیخ خضر مذکور و شیخ نصر الله و شیخ ولی بن شیخ امان
بن شیخ خضر از جمله دختران یکی در جباله شیخ زین بن شیخ عادل ششتی که عقیقه
دست اولاد نیست و شیخ سلیم ابن شیخ خضر مسطور که میرا اولاد دختر است و شیخ

جنید بن شیخ سلطان مرقوم که در جباله دی دختر شیخ خان بود که اودی دختر تنول شد بکر شیخ که بر شیخ
از و جدا دیگر است در پنجوی شیخ عبدالسلطان شیخ مر قاضی او شیخ مصطفی و شیخ انبار شیخ محمد الدین بن شیخ شاکر
شیخ نصر الدین مرقوم از دختر شیخ جان که از نسل قاضی السلطه شیخ عبدالسلطان بود که در جباله دی دختر شیخ محمد بن شیخ
موسست در جباله شیخ مصطفی دختر لایب محشم خان بود و هم در پنجوی و غیره اولاد شیخ یوسف ابن شیخ محمد الی
بن شیخ فریدسون بر سر سلطه در جباله عقد شیخ یوسف مرقوم دختر الوالدین بن شیخ حسام الدین بن شیخ جان
محمد دم زین بود ستانی الی البدی که از ان عقیقه شد پس بکر دختر تنول شد چنانچه باسم شیخ ولی و شیخ ابوبکر
محمد و جباله شیخ ولی و دختر شیخ اسامی بن شیخ علی اراکشی ابوالوی بود که از ان مستوره که اسمش
شیخ ولی که لیران دی در قبه بتوقاتی غیب البنی که بمسند قضا مشهور اند و شیخ مصطفی و غوث عالم شاه عالم
عبد البنی و کور و او پس و در هر اسم شیخ ولی محمد شیخ یوسف است و شیخ اولیا اند که در جباله دی و دختر شیخ
عبد الکریم سندی بود که از ان عقیقه شش پسر دختر چنانچه شیخ زین و شیخ جنید شیخ زین و لایب و شیخ
و شیخ انبار و شیخ عبدالسلطان و پنجوی و شیخ زین سلطه که در جباله دی و دختر حضرت شیخ الاسلام شیخ ابوبکر
چون دی وفات یافتند خانه شیخ زین و دختر حضرت شیخ الاسلام بود ستانی الی عالم که از شیخان بود
باسم شیخ محصوم که در جباله دی دختر شیخ فیروز بود ستانی الی و از ان عقیقه یک دختر تنول شد شیخ ابراهیم
شیخ محصوم و در و دیگر است و شیخ علی که در جباله دی دختر شیخ جنید است که از دی و او پس بکر دختر بود که
یران باسم شیخ اولیا و شیخ اسمعیل و اولیا ایک پسر باسم شیخ محمد و دیگر شیخ یحیی و شیخ عدی و شیخ ابوالکریم
مر شیخ یوسف ابن شیخ زین سلطه و چند دختر تیر اند و جدا دیگر و شیخ جنید که در جباله دی و دختر حضرت شیخ
الاسلام شیخ ابوبکر ستانی الی عالمه حوز که از ان عقیقه چند پسر و چند دختر تنول شد لیران و در جباله دی
و دیگر دختران مذکوره اولاد و دیگر شیخ زید و شیخ ابراهیم و شیخ عبدالاسلام و شیخ اسحاق بن شیخ عبدالکریم
اندر و جباله دی که از لایب شجاعت خان مرقوم که در جباله دی نیز دختر حضرت شیخ الاسلام بود مسلمات نانی در
که از ان عقیقه حقیقه نامزد و شیخ قطب شیخ قاسم و شیخ محمد انبار لایب که چند دختر از و جدا دیگر و شیخ
بازید مرقوم که در جباله دی و دختر حضرت شیخ الاسلام ستانی الی رقبه که از ان عقیقه چند دختر یک پسر تنول

چنانچه باسم شیخ معروف موداد و شیخ معروف و شیخ احمد و دو دختر شیخ ابن
 مستور که در جباله دی دختر شیخ فرید و شیخ مستی است متبانی نامی الزکریا مستور و دو دختر لیو و زینب
 باسم شیخ عقیقه من عرف و الدیر شیخ ار و شیر و شیخ عبدالمومن که در جباله و دختر شیخ معتود و مست
 الزان عقیقه بیک دختر متولد شده و شیخ نور و شیخ اسماعیل و شیخ ابراهیم و شیخ سلیمان و ابنا شیخ عبدالمومن که در جباله
 دیگر اند و شیخ ار و شیر که در جباله و دختر شیخ اشرف و السوی که اندی یک پسر باسم شیخ فرید و یک دختر لیو
 که دیگر پسران و دختران شیخ ار و شیر اند و چهار دیگر اند و دیگر شیخ اسمعیل و شیخ ابنه اند که در جباله و دو دختر
 و عقیقه و شیخ عبدالمومن که در جباله و دختر شیخ کمال و شیخ لیو که اندی پسر باسم شیخ معروف و محمد
 و سه دختر متولد شد و دو تنی که در وفات یافت باز در جباله و شیخ عبدالمومن و دختر شیخ حسن و شیخ
 کمال و دو تنی که از ان عقیقه یک پسر باسم شیخ سلطان و یک دختر متولد شد و عقیقه آن مستوره و حسن
 بیست باز در جباله عقیقه شیخ عبدالمومن و دختر شیخ بنیر الدین و شیخ کمال و قومش که اندی اولاد و شیخ
 و دیگر شیخ صادق و شیخ اولیا و مستور و یک دختر و دو دیگر اند و دیگر شیخ محمد بن شیخ یوسف که در جباله
 و دختر شیخ عبدالمومن و نامش لیو که از ان مستوره و پسر و مفت و دختر متولد شد و پسران باسم شیخ ابراهیم
 و شیخ اسماعیل که در جباله و دختر شیخ اولیا و شیخ علی که از ان عقیقه مفت و دختر اند و شیخ اسماعیل که در
 جباله و دختر شیخ حمید که از ان مستوره و شیخ و دو دختر اند و پسران باسم شیخ محمد و شیخ زکی و شیخ
 و شیخ بدر الدین و شیخ موداد و شیخ یوسف که اولاد است و شیخ حبیب و شیخ ابراهیم و شیخ محمد و شیخ
 و دیگر شیخ داود و شیخ یعقوب و شیخ سلیمان و شیخ احمد و شیخ یوسف و شیخ عبدالمومن و ابنا و شیخ محمد
 مستور و سه دختر از او چهار دیگر اند و شیخ برهان و شیخ اسحاق و شیخ عمر و پسران و شیخ پیر و شیخ
 برهان مذکور که در جباله و دختر شیخ قطب الدین بن علی و شیخ لیو و سمات لی و بنتی که اند
 و اولاد و شیخ و شیخ اسحاق که در جباله و دختر شیخ نظام ابن شیخ عادل مذکور و سمات
 عقیقه که فاله کاتب الحروف است که از ان عقیقه دو دختر متولد شد و دو دختر و شیخ محمد و در جباله و
 دختر شیخ اولیا و قوم است که از ان عقیقه دو پسر و شیخ و دختر لیو و دو دختر اند و پسران باسم شیخ فضل

و شیخ یوسف دیگر و فقیر شیخ یازید بن عبد الرزاق و شیخ نفیس بن شیخ عمار الکلبی مسطور و جمال شیخ زید
 و نثر شیخ ابابکر حشمتی با دانی است و در بیان شیخ خلیل بن شیخ عمار و دیگر سعد الدین بن شیخ سلمان
 بن محمد و بن قدس سره و کسب اگر اولاد ایشان در بعد از شیخ خضر بن شیخ حمزه بن شیخ عبد الباقی بن شیخ محمد
 بن شیخ سعد الدین است و شیخ عبد الباقی عمار و حضرت شیخ الاسلام است و در فتوح شیخ طاهر بن شیخ حمزه و
 که در جبال دی و نثر شیخ نظام بن شیخ شهاب الدین بن شیخ مطهر است که از وی اولاد پس است و شیخ خضر بن
 که در جبال دی و نثر شیخ سحیح بن شیخ حسام الدین بن شیخ داود و حشمتی ساکن فیله ری بود که از آن اولاد است
 و شیخ حمزه و کور که در جبال دی و نثر شیخ سعید بن شیخ داود و مستور بودستانی الی نعمت دیگر و فقیر شیخ نظام
 شیخ فاضل حسین بن شیخ ابراهیم بن شیخ خوند متبینه بن شیخ سعد الدین قوم که در جبال عقد شیخ اعظم و نثر
 شیخ الاسلام حشمتی بودستانی الی بی کعبه که از آن عقیقه یک پسرتولده با اسم ذاب قطب الدین خان در جبال
 و نثر شیخ معظم بن شیخ حسین ذکر است مشائی الی سائیدی در این ذاب قطب الدین خان نام که در جبال
 شهید و نثر شیخ الدین بن شیخ زید و و نثر دیگر شیخ معظم بن شیخ حسین بن کور که در جبال و نثر ذاب شیخ ابراهیم
 بودستانی الی و لیا که از آن عقیقه و و نثر اندر دبا و نثر شیخ اکرم و شیخ مکرم ابنا و شیخ معظم بن کور که از نثر
 دیگر اندر شیخ الیس بن شیخ حسین ذکر که در جبال و نثر شیخ عبد الغفور حشمتی مساتینی الی مصری بود که از آن
 عقیقه یک پسر که از وی اولاد است و شیخ سوسی و شیخ طاهر ابنا و شیخ خلیل بن کور و یک پسر از وی و دیگر اندر
 شیخ عبد الواحد و شیخ سحیح و شیخ زین و شیخ سائیدی ابنا و شیخ عبد الغفور بن شیخ عمار الدین بن شیخ
 فضل و شیخ ابراهیم بن شیخ خوند متبینه مسطور و شیخ عبد الواحد که در جبال و نثر شیخ مجاهد حشمتی
 که از آن عقیقه یک پسرا اسم شیخ عبد الرحیم و شیخ فضل و شیخ حبیب دیگر عبد الرسول و عبد الطیف و طاهر
 و سعد الدین بن شیخ عبد الواحد و قوم از ننگه و دیگر اندر و شیخ سحیح ذکر را اولاد و نثر
 و شیخ زین ذکر که یک پسرا اسم شیخ عبد السلام و شیخ سائیدی ذکر که یک پسرا اسم شیخ
 عبد السلام و شیخ ولی محمد و دیگر شیخ عبد العاد و شیخ عبد الباقی ابنا و شیخ ابابکر شیخ عبد الله
 و شیخ عبد الحمید بن شیخ سحیح ذکر فصل چهارم در بیان اولاد حضرت برهان الدین بن علی بن

قدس سره مرقوم و شیخ بران الدین را یک پسر با اسم شیخ عطاء الله که وی را دیر پیش از وفات پسر شیخ بران
 و شیخ حسین و شیخ عبدالحی و شیخ حبیب الله و شیخ حسن و شیخ یعقوب و شیخ اسمعیل و شیخ محمد
 و شیخ مبارک و شیخ اسحاق از جمله مد پسر شیخ عطاء الله و لا و ندارد با اسم شیخ حبیب الله و شیخ حسین و شیخ
 و آنکه لا و از پدرین ییل است با اسم شیخ حسین مذکور که اولاد او در بران و شیخ تاج الدین بن شیخ مجاهد و شیخ طاهر
 و شیخ عطاء الله ملک بن شیخ یوسف بن شیخ کریم الدین بود که وی از شیخ سعد حاجی است و در قزوین و شیخ صادق
 بن شیخ محمد بن شیخ نظام بن شیخ جلال مرقوم است و شیخ محمد مسطور خوار زاد و شیخ غلیل کوا الیرست و در قزوین
 شیخ زین بن عطاء الله مذکور در جباله شیخ البوزید و شیخ خضر حشمتی بدلولی بوده است سمات بی بی حشمت
 که از ان عقیقه مد پسر و مد پسران با اسم شیخ احمد و شیخ که اولاد ایشان نیست و از جمله دختران یک دختر
 سمات بی بی فروس که ویرا اولاد دختر است و شیخ قاسم و شیخ اسحاق پسران شیخ البوزید مذکور و یک دختر از جباله
 و یک از مد و در جباله شیخ قاسم و شیخ شهاب الدین بدلولی است که از وی اولاد نیست و شیخ اسحاق مذکور
 که در جباله و شیخ غلیل بن ابواب ابراهیم که ویرا نیز اولاد نیست و یک دختر دیگر در بهدالی از ان شیخ داود
 شیخ محمود و شیخ بدر الدین در بدانون و شیخ ولی محمد بن بدر الدین و یک شیخ یعقوب بن شیخ عطاء الله
 مرقوم که اولاد وی در نیکال شیخ کمال و شیخ جمال محمد ابنا شیخ عبد الواحد بن یعقوب مسطور و شیخ شهاب
 بن شیخ فتح الله و شیخ یوسف ابنا شیخ محبوب بن شیخ یعقوب مرقوم و در جباله شیخ فتح الله مذکور و شیخ
 شیخ لشکر کی که ان عقیقه خوار زاد و شیخ فیروز حشمتی است دیگر شیخ یعقوب مسطور را یک دختر نیز و سمات بی بی
 بنا که ان عقیقه روزگار در جباله عقد شیخ حامل بن شیخ عبد الواحد حشمتی بود که از وی اولاد و سمات بی بی است
 چنانچه بالا مرقوم شده دیگر شیخ اسماعیل بن شیخ عطاء الله مرقوم که اولاد وی در قزوین و شیخ نور
 سلیم و مد شیخ علاء الدین مجذوب بن شیخ اسماعیل مذکور از دختر شیخ فیض حشمتی او و سمات بی بی در
 خاتون و از ان عقیقه یک دختر نیز بوجود آمد دیگر شیخ محمود و شیخ احمد پسران شیخ علاء الدین مذکور
 و چند دختر نیز بوجود آمد پسران شیخ نور مذکور با اسم شیخ عبد الغفور و عبد الشکور و فضیل
 و طیب دیگر شیخ سلیم مرقوم که از وی دو پسر بوجود آمد با اسم شیخ عبد اللطیف و شیخ طلب

و در فتح شیخ نصر الدین شیخ بیت بن شیخ اسماعیل مسطور در حباله وی دختر شیخ حاجی حسین لای
 بود مسات لای زنی که از ان عقیقه دو پسر متولد شد ندایسم شیخ کمال شیخ لیلین شیخ کمال ابو پسر شیخ
 و البه ناد دیگر نصر الدین هم یک پسر جوانم و دو دختر از زوجه دیگر اند شیخ یوسف بن شیخ نظام بن شیخ
 نصیر الدین که در حباله وی هم شیخ محمود و ولجوری ابو و ستالی فی فالون در حباله شیخ نظام مذکور متولد
 ساکن سکین ستالی فی مسیو خواهر زاده شیخ فیروز که از ان عقیقه یک پسر شیخ احمد نام یک دختر متولد
 که از ایشان عقب نیست دیگر شیخ الکرمش بن شیخ خطا الدن در قوم که ویرا اولاد و پسر نیست چهار فرزند
 فصل پنجم در بیان اولاد شیخ مزار الدین بن حضرت مخدوم شیخ زین العابدین شیخ مزار الدین در قوم لهبا
 پسر اسم شیخ عقیقه بنوسی بود که ابی اسم شیخ عبدالرسول بن شیخ یوسف بن شیخ لیلین و غیره از نسل شیخ کمال
 و بعد از شیخ ماکم حشمتی بود که در حباله وی دختر شیخ عبدالجلیل حشمتی جد کاتب الحرم ستالی فی کور فالون
 که از ان عقیقه دو پسر اسم شیخ کمال الدین بن شیخ عبدالفتح و چند دختر متولد شد و شیخ کمال الدین لای
 و شیخ عبدالفتاح ماکم پسر و شیخ ولی الدن که دختر از مسات لای فی مینی بنت شیخ محمد که کاتب الحرم و از
 دختر مذکور که در حباله شیخ عطارد الدن بن شیخ کهن حشمتی سندی بود که از ان اولاد است و دیگر شیخ خلیل
 و شیخ یارید شیخ رکن الدین ابنا شیخ فرید حشمتی و شیخ احمد و شیخ عبید بنان با نیا بد که و از ان
 حبیب و داود و ابن شیخ احمد کمال ابن عبید در قوم و پسر شیخ عبدالعظیم فرزند شاه و شیخ نصیر الدین بن
 مذکور که بکسر شیخ عبید و شیخ ابراهیم بن شیخ حسین که از دختر شیخ ماکم در قوم اند و شیخ عثمان بن شیخ
 شباب الدین بن شیخ بعلول مسطور در حباله وی دختر شیخ ماکم مذکور ابو و ستالی فی حید خواهر زاده کاتب
 الحرم که از ان عقیقه رند گاو پسر شیخ عبدالرحمن و شیخ اسماعیل و شیخ عبدالرحمن که عقیقه
 وی دختر شیخ حمزه حشمتی بود که از وی یک پسر و فتح پور شیخ فخر محمد که در حباله وی دختر شیخ ابو الخیر
 بن نواب ابراهیم حشمتی است مسات لای فی حباله که والده بزرگواران مسطور و مسات لای فی حرمه
 بنت حضرت شیخ الاسلام حشمتی و از ان عقیقه یک پسر شیخ بابا الدین و شایع عبدالرحمن
 مذکور که دیگر دختر از زوجه دیگر است و شیخ اسماعیل مذکور که در حباله وی دختر شیخ فیل حشمتی که اکبر

که از وی اولاد با اسم شیخ فضیل و شیخ جمال و شیخ سلطان و شیخ ابراهیم و غیره اند و شیخ مرقوم که در حباله
 دوی و در شیخ طاهر بن شیخ حمزه مذکور است که از وی عقیقه نامند متصل ششم در میان اولاد شیخ تاج الدین
 حضرت مخدوم زین العابدین مذکور قدس سره دوی از بیانی قضائی بود و سه پسر داشت با اسم شیخ نور
 و شیخ حبیب و شیخ نظام الدین و از نسل شیخ نور در قصبه موسی شیخ علی محمد و شاه محمد و عبداللہ انوار
 شیخ مجاہد بن شیخ سل و شیخ نسل که در حباله و در شیخ عبداللہ بن شیخ ابو عم حقیقه شیخ فیروز
 در حباله علی محمد و در عزم کاتب الحروف و دیگر اولاد و شیخ حبیب بن تاج الدین مرقوم در گواشیر شیخ
 بازید و غیره اند و پسران کشیم ابراهیم بن شیخ عبدالملک بن شیخ بدر الدین بن شیخ اولیاء بن شیخ
 حبیب مسطور و دیگر شیخ نظام بن تاج الدین مذکور از نسل محمد و بهدالی شیخ خواجه بن شیخ پیر
 مجاور و روضه متبرکه جد و خود حضرت مخدوم شیخ زین العابدین و شیخ مصطفی او جهان شاه بن
 شیخ قاسم بن شیخ پیر بخش مذکور در بدایون شیخ مصطفی او شیخ بهاء الدین بود که در نسل است
 در بهدالی شیخ معروف بن شیخ بهکن بن بهوا و در آسید لیسر با اسم شیخ مصطفی او سدا و و مداری
 و اولاد و بنده حضرت قطب العالم مخدوم خواجه زین العابدین چشتی لیسر است آنچه این از مرقوم
 دیده و از بزرگان خود شنیده نقل کرده و اللہ اعلم بالصواب با حیا یم و بیان عرسها عرس حضرت
 رسالت و صلوات اللہ علیہ وسلم و بعضی پیران صلوات اللہ علیہم اجمعین و ملقا را شدین رضی اللہ
 تعالیٰ اجمعین و بعضی اصحاب کبار رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین و بعضی مشایخمان فاضلان بله
 و بعضی از بزرگان کاتب الحروف و بیان انساب و الہ کاتب الحروف سلمہ اللہ تعالیٰ فی الدارین
 سلمہا علیہ قدس اللہ تعالیٰ از و اہم این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در بیان
 تذکره عرسها و تاریخ و ماه اول بیان ماه الحجه الاول حضرت جناب رسالت اب سرور کائنات صلا
 موجودات احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم بتاریخ دوازدهم عرس حضرت شام قطب
 تجسار اوشی کاکی قدس سره بتاریخ چهاردهم عرس عبدکاتب الحروف حضرت شیخ محمد بن شیخ
 بہدالی بتاریخ یازدهم ساله عرس مخدوم شاه عبداللہ سرعند است و یکم عرس حضرت

خواجه بهاء الدین نقشبند تباریخ بیست و ششم شب و شنبه سلسله حضرت خواجه احمد ابراهیم بیست و نهم عرس میر
 عبد الفتاح بن میر سید عبدالعزیز تباریخ چهاردهم میر سید عبدالعزیز تباریخ چهارم سکنه ذوالقمرین تباریخ هفتم
 خواجه حضرت خشتا العقیق بن محبوب بانی قطیباتی حضرت شاه محی الدین عبدالقادر جیلانی تباریخ یازدهم عرس مظان
 التامین جمید الدین ناگوری هم محبوب الهی خواجه نظام الدین زیلوی تباریخ شصت و دوم جردالکره تباریخ شصت و دوم
 شیخ عبدالجلیل ابن شیخ عبداللہ تباریخ هفتم عرس میر سید احمد طالب علم اکبر تباریخ نوزدهم سلسله
 جمادی الاول عرس حضرت ایرالدین ابن ابابکر صدیق بیت و دوم تقبل مسجد بیت و دوم جمادی الثانی
 عرس خواجه ابراهیم بن ادهم مخی بادشاه تباریخ بیست و ششم عرس حضرت نجم الدین کبر خوارزمی تباریخ و دوم
 عرس بنده کچیرت خواجه عطاء اللہ جانی نشین حضرت نجفگیر تباریخ هفتم عرس حضرت خواجه معروف کرخی
 تباریخ چهارم شب جوین تین حضرت شاه مبارک الدین تباریخ چهاردهم عرس حضرت خواجه ضیاء الدین
 ابوالنجیب سهروردی تباریخ یازدهم نقل ایشان شب پختنبه سلسله عرس حضرت خواجه اسمعیل حسن تباریخ
 هفتم عرس بنده کچیرت خواجه عطاء الدین ناگوری تباریخ دوم عرس حضرت شیخ سراج الحق الدین تباریخ بیست
 و نهم حضرت روحی مخفوی حضرت شیخ معظم ابن شیخ حسین شیبی تباریخ هفتم عرس جمادی الثانی عرس
 حضرت منیر کوسی صلوات اللہ علیہ تباریخ یازدهم و در مبارک ایشان در کوه طورست عرس حضرت ابوالقاسم
 حضرت ابابکر صدیق بقول اصح تباریخ بیست و دوم عرس حضرت شیخ ابوالنجیب و شصت شب مذکور حضرت
 شیخ تاج الدین ساکن بکری تباریخ بیست و نهم عرس حضرت عبدالباقی القبطی تباریخ شصت و دوم
 مبارک ایشان در حدود بهارست عرس شیخ عبدالغنی ساکن ملایون تباریخ شانزدهم و در مبارک ایشان حضرت شیخ
 علی بن علی سلم تباریخ بیست و نهم حضرت ابومخیط عبداللہ تباریخ و دوم حضرت شاهزاده کوثر بن امام موسی کاظم تباریخ
 بیست و نهم حضرت خواجه اولی بن علی بن محمد تباریخ بیست و نهم عرس امام شافعی تباریخ بیست و نهم خواجه ابوشامه خشتی تباریخ
 نهم عرس حضرت تاج الدین ابوالوفاء خشتی تباریخ بیست و نهم خواجه جلیل الدین تباریخ و در شصت و دوم عرس حضرت شیخ
 حضرت خواجه دوم تباریخ اول عرس حضرت خواجه بنی نعلان زید الدین تباریخ بیست و نهم عرس حضرت شیخ جلیل الدین تباریخ
 تباریخ شصت حضرت میران سید خضر الدینی تباریخ بیست و نهم خواجه اولی بن محمد فضل الدین خواجه ابوالعلاء در شصت و دوم

العارف شهاب الدین عمر بن خواجہ حسین بن قاسم بن محمد بن محمد بن عبد اللہ بن قاسم بن محمد حضرت
 الامیر المومنین ابابکر صدیق ولدہ تھے بہت لعلہ و نشین و خیمہ بابتہ دخل فی بندا و خمس خمیس و خمس و شترہ فی
 لطف الغت شہادہ فیض النسیب و نشین حضرت گنجشکر تباریخ بہت و نہم عرس ایوان ابراہیم بالا راہ
 نالی فرید صیحا و حضرت گنجشکر تباریخ بہت مشتم عرس ہوا و کاتب الحروف حضرت شیخ نظام بن
 عبد شمس بن کزہ کاتب الحروف اند تباریخ بہت و پیوم عرس حضرت شیخ عبد السمیع تباریخ ہوا و سوم عرس حضرت
 شیخ احمد بن خواجہ النون تباریخ مفتہ عرس حضرت میا بخیو ساکن گجران بہت و ششم عرس حضرت شیخ الطیر
 ساکن احمد آباد تباریخ بہت و دوم عرس حضرت سالار فاروقی تباریخ ہوا و سوم عرس حضرت شیخ فیروز ابن شیخ عادل
 چشتی کہ والدہ زکرا و جداد کاتب الحروف تباریخ شانزدہم عرس شیخ الہام ساکن ساہیو تباریخ
 ہفتدہم عرس گنجشکر شیخ حسن چشتی ساکن بہار تباریخ ہفتدہم والدہ زکرا کاتب الحروف و زکرا و شہادہ
 عرس حضرت امیر المومنین بہلولان خدا کا حمزہ رضی اللہ عنہ تباریخ چارہم عرس امام محمد باقر عرس حضرت
 امام اعظم تباریخ ہفتدہم عرس حضرت خواجہ بہا الدین و زید حضرت گنجشکر و صیحا و تباریخ چارہم عرس خواجہ
 بایزید بسطامی پانزدہم عرس شہ قطب الدین سرمد از غولی چونہوری تباریخ بہت و پنجم عرس حضرت خواجہ
 محمد سادہ تباریخ پانزدہم عرس حضرت شیخ حماد بن مشیخ معروف چارہم عرس شیخ ابو الفتح تباریخ شانزدہم
 عرس حضرت شیخ معروف ابن شیخ ابو الحیر اولی شہ ماہ مذکور عرس حضرت شیخ نظام بن شیخ عادل
 چشتی جداد کاتب الحروف تباریخ ہفتدہم ماہ رمضان المبارک عرس گنجشکر امیر المومنین حضرت علی
 ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ تباریخ بہت و یکم وفات حضرت بی بی عائشہ تباریخ شہ شہ عرس
 حضرت ام المومنین حضرت خدیجہ الکبریٰ و دوم ماہ رمضان المبارک عرس حضرت بی بی فاطمہ پیوم
 و شہ شہ عرس ام المومنین حضرت خواجہ ششم عرس حضرت نجیب الدین شمشیر سوار برادر حضرت
 گنجشکر تباریخ نہم عرس حضرت نصیر الدین محمود چراغ دہلوی شہ سوم عرس حضرت شہادہ بدر الدین
 ولایت خطہ بدر النون تباریخ بہت و دوم عرس حضرت سلطان التیاج خواجہ سلیم چشتی صاحب ولایت
 فتحو سیکری بہت و نہم عرس عبد العظیم بن ابو الحیر چشتی پنجم عرس حضرت ابو الہام و بہت

المدون بشاه الوانغ پیرست بن حضرت شیخ قاضی ابابکر بن سیدنا و نعم خواجہ یار محمد موسیٰ یار سیدنا شیخ محمد بن
 کوثر بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ تلمذ فرمایا و ہم ماہ حبیب و کراہ حبیب بنایا و اول امام حسن بن سیدنا شیخ محمد بن
 سیدنا و مفتی میرزا البقری یا زید بن خواجہ عثمان از اولیٰ چنان ہم خواجہ حسن بکیر شریف حضرت مخدوم علاء الدین
 صاحب سجاد حضرت گنجشکر اول از شیخ حضرت دیوان شیخ محمد صاحب سجاد بیت و چهارم ابی خضر و عرس شیخ
 محمد الدین ابن شیخ سراج الدین ساکن گجرات بیت و ششم ماہ و لقیعہ عرس میران سید محمد سیدنا از ششادم
 حضرت سالار غازی مسعود تہذیب شیخ حضرت دیوان شیخ احمد شاہ شیخ عرس حضرت فتح اللہ دینی بن حضرت قاضی
 تاج الدین صاحب سجاد حضرت گنجشکر یا شیخ شریف دہم اندک و ماہ و دو شیخ عرس حضرت زین العابدین صاحب سجاد
 بعد از تہذیب شیخ حضرت مخدوم جہانیاں دہم روز عید میران سیدنا شیخ الدین عرس ششادم کوثر بن نوید عالم
 صلوات اللہ علیہ دہم جناب امام حسین دہم روز عاشورہ امام زین العابدین شریف دہم ماہ محرم صاحب سجاد
 خواجہ حسن بقری بیت دوم خواجہ ابو محمد شیخ یار محمد شاہ فرید الدین گنجشکر شریف دہم حضرت ابی الدین سیستانی صاحب سجاد
 امام ابوذر داود صلوات اللہ علیہ خیر خلفہ محمد و والدہ اصحاب و انبا و اجمعین جنتک یا الرحمن الرحیم انا بعد
 اجازت عرس ماہ کوثر بنیدہ فیر حقیر خاکبای از دریشان کاتب الحروف علی اصغر از حضرت والدہ اور شد با حضرت
 شیخ مودود بن شیخ محمد ابی الدین سیدنا صلوات اللہ علیہ فی الدارین ست ششم شب بیت و ششم رمضان سالک توفیق
 سند بکیر بن سیدنا و مفتی محمد از حضرت ایشان اجازت داد و یک از بزرگان کہ اساطیر شایانہ فی الہام
 بدین قبیل اول برادر حقیقہ جد کاتب الحروف مرشدنا خواجہ نظام قدس سر شد مرشدنا شیخ جمال الدین حضرت علی
 حضرت میر سید احمد ابی سوری و حضرت محمد مجید عباسی و حضرت سید عبدالغفور و سید عبدالقادر ساکن
 شہینہ و حضرت محی الدین محمد از فرزندان شاہ قاضی ساکن صوبہ سجلا و حضرت عبدالغالی ساکن بلخ و حضرت
 جناب دیوان تاج الدین خواجہ عبداللہ و حضرت شیخ مودود و جمیع مافر بودند کہ منہ اجازت و خلافت
 ازہ خستہ عرس ماہ از والدہ خود یافت الہی بکرم اسمہا و حبلہ بزرگان متقا و بنی دنیا و بنی جہنم انا
 و کاتب الحروف برادر و خیر گردانی بکرم البنی و آلہ الامجاد و صلوات اللہ علیہ خیر خلفہ محمد و والدہ اجمعین
 یا الرحمن الرحیم بر کسی کہ حق تعالیٰ توفیق بخشہ عرس ماہ کہ بالاسطی اند میگردہ یا شہید اگر خیری ہم برسد

و چون گذاروه و فاشه آن بزرگ صاحب سحر و جادو شده فصل دوم در بیان انتساب والد کاتب الحروف سلسله
 عالیچشت اهل بهشت که از جهت پیر در گوار خود حضرت قدوة المتحققین در بیان خواجه ماهر الدین محمود
 زینب حضرت گنجشکر لیسلم الله الرحمن الرحیم والد کاتب الحروف حضرت شیخ سرمد و ذخره عارفان از حضرت دیوان
 ماهر الدین محمود و سجاد زینب حضرت گنجشکر یافته و ایشان از والد خود دیوان ابوالبرکات شیخ سرمد
 و ایشان از والد خود دیوان شیخ محمد و ایشان از والد خود دیوان شناعطارد و ایشان از والد خود دیوان
 شیخ احمد و ایشان از والد خود دیوان بهادر الدین و ایشان از برادر خود دیوان نور الدین و ایشان از
 والد خود دیوان مسعود و ایشان از والد خود دیوان فضل شاه و ایشان از والد خود دیوان مخر الدین
 و ایشان از والد خود شاه علاء الدین لقب موجدربا و ایشان از والد خود خواجه محمد بن بدر الدین
 سلیمان و ایشان از والد خود زید الدین و قطب الاولیا شاه فرید الدین گنجشکر و ایشان از حضرت پیر
 و سید خود شاه قطب الدین سنجیار اوشی کاکلی و ایشان از پدر خود شاه حسین الدین حسن سنجری پیشتر
 شیخ و شریف معلوم است در کتاب قبل ازین مرقوم گشته فصل سیم ذکر انتساب والد کاتب الحروف سلسله
 عالیچشتیه که از جهت اباست و ما حضرت شیخ زینب بطرف حضرت گنجشکر رب حضرت شیخ سرمد و
 اجازت از حضرت والد خود عبد الجلیل یافته و ایشان از حضرت والد خود شیخ عبد الله و ایشان از
 والد خود جمال الدین و ایشان از والد خود شیخ حمام الدین و ایشان از والد خود حضرت بهادر
 و ایشان از والد خود جناب زین العابدین بهادر الموی و ایشان از والد خود شاه فرید الدین
 و ایشان از والد خود خواجه داود و ایشان از والد خود خواجه محمود و ایشان از والد خود جناب
 خواجه بدر الدین سلیمان و ایشان از والد خود خواجه فرید الدین گنجشکر پیشتر معلوم است
 فصل چهارم در بیان سلسله انتساب والد کاتب الحروف و اجازت یافتن سلسله مالیه
 فادیه که از جهت محبوب المعروف زینب سرمد و ابن شیخ محمود و چشتی النملوی هست
 لیسلم الله الرحمن الرحیم حضرت محبوب بن شیخ محمود که دعوت کردن چهل اسماء و آیات کریمه
 و سورهها قرآن و دعوت ائمه اسماء دیگر حضرت شیخ سرمد و از حضرت محبوب یافته و ایشان

از مرشد خود و شهادت کنند این خواجگان را و عرف مشیخ زید صادق ایشان از حضرت ابوالحسن بن شیخ بری و ایشان
 حضرت شاه ابوالفتح و ایشان از حضرت شاه بابایت السدین شیخ محمد و ایشان از پدر خود شیخ محمود و ایشان از حضرت
 شیخ عبدالوکیل ایشان از حضرت شیخ عبدالرؤف و ایشان از حضرت شیخ طاهر الدین ابوالفیض و ایشان از حضرت شیخ
 توادین ابوسعید محمود و الهادی و ایشان از حضرت شیخ شمس الدین ابوالکمال محمد و ایشان از حضرت شیخ فخر الدین
 و ایشان از پدر خود شیخ عون الدین و ایشان از حضرت پدر خود شیخ شهاب الدین ابونور و ایشان از حضرت خود
 شیخ بهمان الدین ابومحمود و ایشان از پدر خود شیخ فخر الدین و ایشان از حضرت شاه عبدالعزیز و ایشان از حضرت
 شیخ السید قطب العزیز محی الملت و الشیخ و الدین ابومحمد عبدالعالم الحسینی الحسنی حیدری الدین و الشیخ و الشیخ
 حضرت ایشان از حضرت شیخ ابوسعید الماکم و الشیخ و حضرت ایشان از حضرت شیخ شرف الدین ابوالخیر
 ابن یوسف الشکری الصدیقی ایشان از حضرت شیخ سعد الدین و ایشان از حضرت ابوالفضل زین العابدین
 و ایشان از حضرت شیخ جیم الدین ابوالعباس و ایشان از حضرت شیخ ابوبکر شایسته السطیبه و ایشان
 از حضرت ابوالقاسم عبدالعزیز البغدادی و ایشان از حضرت شیخ ضیاء الدین ابوالحسن سرری مستطی
 الصدیقی و ایشان از حضرت اسد الدین ابومحمود معروف کرخی و ایشان از حضرت شیخ ابی سلیمان داود و
 لما فی و ایشان از سید امام طاهر الدین امام توحیدی الرضاد و ایشان از حضرت پدر خود ابوالاسود سوسکی کاکم
 و ایشان از حضرت پدر خود سید الامام ابوجعفر عبدالعزیز صفاق الحسینی الدلی و ایشان از پدر خود سید الامام
 محمد باقر و ایشان از حضرت پدر خود امام زین العابدین و ایشان از پدر خود صاحبزاده کوشین نور و دیده
 بنی الثعلبیین امام حسین و ایشان از والد خود مولانا تقی شیر خدا شاه اکرم السعیده و ایشان از جناب
 دسالتاب سرد عالم صلی الله علیه و سلم الباشمی المکی الدلی قطعه سنگی درگاه ایشان مشهور و خواجگان
 ربانی که بر شیران شریفه که در گاه حیدری البسم الله الرحمن الرحیم ذکر اثبات و تعریف ایشان شیخ و الایام و ایشان
 حضرت شیخ محمود بطریق الحرم الشیخ محمود و دو صادق ابن شیخ محمود و شیخ نور بن حسین شادان فرمود
 که قصه حقیقه ما در زبان در اورد و دل اهل القبول لازم باید در ذکر زبان و در دل خیا که درستی لذت
 و در ذکر که در محو شود و فانی و در لذت مشهور و در محو و در ذکر و در خیال اهل المسموعی العزیز و اگر در آثار

بخدمت در مقام جبروت مجوس کند و تصور در چشم ابله و زبانی ذکر آراوه در دل
 و باید دشت در نفی و اثبات بسیار احتمال کند که صفای بسیار خواهد نمود و فوق و خواهد شد
 و مقصود اصلی که اجماعات و دفع خطرات است و برای حضور و امر از ذکر مذکور است و
 گمانی دل کند که بیت الله و عرش الله است بدین نوع کند که تا به هر خطره اغیار نماند
 در دن حریم در نیاید تا دل منصور و نفس مقهور گردد و انشا الله تعالی بعلقل قلیل فتح و فتح
 نماید و السلام را آورده مذکور است خلوت در انجمن هوش و برون این پرسه را نگا دارد
 آمین رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم و ارحم الراحمین بر عتک یا الرحمن الرحیم
 بدین دولت و سعادت و نعمت فقیر حقیر نجیب است و در حقیقتی البدر الوی مشرف
 گشت بمنه و کمال کریم الهی مرا و جمیع مسلمانان بر آورده خیر کردانی یا الله بجزمت
 محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این فصل یکم است و انتساب و الکاتب
 الحروف بسلسله شطاریه و اجازت نامه سلسله حضرت شاه بهار عرف بدیع الدین
 بسم الله الرحمن الرحیم الهی بجزمت راز و نیاز که حضرت شیخ نمود و با تو داشت
 الهی بجزمت راز و نیاز سید پر محبتی با تو داشت الهی بجزمت میر سید محمود الهی بجزمت
 میر سید حامد الهی بجزمت میر سید علی قوامی الهی بجزمت شیخ حافظ الهی بجزمت
 شیخ عبد الله الهی بجزمت شیخ منظر کرانی الهی بجزمت شیخ ابراهیم عشق آبادی
 الهی بجزمت سید نظام حسینی الهی بجزمت شیخ محمد الهی بجزمت نجم الدین کبری
 الهی بجزمت شیخ حماد سندھی الهی بجزمت شیخ ضیاء الدین الهی بجزمت شیخ احمد
 میرانی الهی بجزمت شیخ ابوبکر صباح الهی بجزمت شیخ ابوالقاسم کرکالی الهی
 بجزمت شیخ ابوالفضل عثمان الهی بجزمت شیخ ابوعلی رودباری الهی بجزمت خواجہ
 جنید لنگودی الهی بجزمت ابو الحسن مری سقطی الهی بجزمت خواجہ معروف کرخی
 الهی بجزمت خواجہ امام داؤد طائی الهی بجزمت حضرت خواجہ حسن بصری الهی

بجز حضرت مولانا قسطنطین شیرخدا اکرم الله وجهه الهی بجز حضرت سید المرسلین
 خاتم النبیین رسول رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی
 آل و اصحاب اجمعین بر جنتک یا الرحم الراحمین این شجره نامے خلافت برائے
 طالب مہود حضرت شیخ مودود بن شیخ محمد حبشی البہد الوہی اردال داشت
 ذکر در بیان اجازت نامہ سلسلہ حضرت شاہ نادر این است ہوا المقصود
 لیس سواہ انما بعد الحمد والصلوٰۃ فیقول البہد الضعیف الضعیف شیخ محمد حبشی
 بقصرہ القہ و قد لعنہ العیوب المنہ وجعل لوبہ خیر مرام آثاریت الصلح العرفان شیخ
 مودود بن شیخ محمد حبشی البہد الوہی قلت کہ خلافت من جانب قلب الاقطاب
 مقرب حضرت رب الارباب حضرت شاہ مدار شیخ مقتدین بقیضہ و عثمانیہ وصل علی
 محمد خاتم النبیین و آل و اصحاب اجمعین و برک الازین خاندانہ مرید کذا اجازت است
 بفتح روی و بذات امین رب العالمین فصل نحیم و بیان اولاد حضرت محمد و شیخ
 سعد حاجی ابن خواجہ شعیب جد حضرت بابا فرید الدین گنج شکر قدس اللہ سرہ و بیان
 حسب و ذکر بعضی اولاد ایشان بہ انکاد اولاد ایشان شیخ کریم الدین بن شیخ
 عیسیٰ بن شیخ داود بن شیخ خواجہ بن شیخ نصیر الدین بن شیخ متہا بہ
 بن شیخ احمد بن شیخ سعد حاجی بن خواجہ شعیب مذکور و در حوالہ عقد شیخ کریم الدین
 مذکور کہ یکے از اولیاء اللہ بود و دختر شیخ نصیر الدین را و حقیقی حضرت محمد و مودود بن
 ابن رفیع الدین حبشی بود و سہ ماہی بی فائزہ کہ از ان عقیقہ سہ پسر متولد شد نہ اول
 شیخ سادہ دوم شیخ صیف الدین سوم شیخ داود و اولاد شیخ سادہ در بیان شیخ عثمان
 بن شیخ سادہ و عبد الوہاب بن عبد القدوس بن عبد الباقی بن عبد اللہ بن شیخ سادہ
 مذکور در عبد القدوس شیخ عبد الباقی و دختر عماد الملک شیخ صیف الدین بن شیخ کریم الدین
 مسطورہ لادنا معلوم شد و اولاد پیری شیخ عماد الملک بیست دوم و دختر شیخ عماد الملک

در حباله عقد شیخ جلال که جد شیخ تاج الدین بد اوئی در خانه شیخ عبداله مرقوم دختر
 شیخ عطار الدین بن شیخ برهان الدین ابن شیخ زین چشتی بود و در بد اوئی شیخ عطار الدین
 ابن شیخ مکین بن شیخ ابابکر است و شیخ فضل بن شیخ میخا مذ بود و رقصه
 مود الدین بن شیخ عبدالرحیم بن شیخ ابابکر مسطور و دختر ابابکر مسطور مسماة
 بی بی فاطمه در عقد شیخ قطب برادر شیخ فیروز چشتی بود و شیخ ولی و شیخ مظفر
 بن شیخ صالح بن شیخ علی بن شیخ عبدالباقی مذکور و شیخ کبیر بن شیخ مبارک
 بن شیخ علی مذ بود و شیخ عبدالکیم بن شیخ شعیب بن شیخ علی محمد و کالا
 بن شیخ ولی مذکور و شیخ حبیب بن شیخ عبدالغفور بن شیخ فرید بن
 شیخ عبدالباقی مذ بود و دوم شیخ صیف الدین بن کریم الدین مرقوم که
 اولاد ایشان نیز در بد اوئی حاجی الحرمین الشریفین شیخ فتح الله بن
 شیخ احمد بن شیخ یزید بن شیخ عطار الدین المعروف بدولت خان بن شیخ
 صیف الدین مذ بود و در حباله عقد شیخ احمد مرقوم دختر شیخ عبداللهم بن عم
 شیخ فیروز بود و شیخ معین الدین بن شیخ احمد مذکور و شیخ صیف الدین
 بن مبارک بود و سیوم شیخ داود بن شیخ کریم الدین مسطور که از اولاد
 ایشان در گو الیار شیخ المشایخ والا اولیا حضرت شیخ مود و تلوری بن شیخ
 محمود بن شیخ حسین بن شیخ داود مرقوم دیگر عمه حقیقی شیخ مود و مذکور
 در حباله عقد شیخ نصیر الدین شهید بن شیخ اسمعیل چشتی بود مسماة بی بی هرور
 خاتون در تلور شیخ نعمت الدین شیخ محمد بن شیخ حسین مذکور در خانه
 شیخ محمد و دختر شیخ عبدالکیم سمرندی بود و خاله اب شجاعت خان بن شیخ
 یوسف بن شیخ نعماد الملک بن شیخ فیروز سون برس بن سلطان شاه بن
 شیخ زین چشتی بود و شیخ قطب الدین بن شیخ احمد در بد اوئی شیخ شهاب

بن شیخ علاء الدین و شیخ شهاب بن شیخ حبیب الله در خان شیخ شهاب
 و مختار شیخ سلیم بن شیخ خضر حشّی بود دیگر اولاد شیخ سعد حاجی بسیار است
 و الله اعلم بالصواب باب پنجم در بیان حب و نف و بعضی از اولاد
 حضرت عبد الله النصارى و قومهائى که حضرت ابابکرید الدین رحمه الله علیه
 مسلمان کرده و بعضی قومهائى که در اجداد بن عرف پاکتن متوطن گردید
 درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان احوال حضرت عبد الله
 النصارى المعروف بشیخ الاسلام قدس سره در کتاب نفحات آورده است
 ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد النصارى الهروسی قدس سره العزیز
 لقب و شیخ الاسلام و مراد شیخ الاسلام هر جا که در کتاب نفحات مطلع
 واقع شده است وى است چنانچه در صدر کتاب بیان اشارت رفت است و دیگر
 از فرزندان ابو منصور است الانصارى است و مست النصارى پسر الویس
 النصارى است که صاحب اجل حضرت رسولت صلی الله علیه و سلم در آنوقت که
 بدریه هجرت کردند و مست النصارى در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان
 رضی الله عنه با اخف بن قیس بنجر اسبان آمده بود و بر پارت ساکن شده شیخ
 الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ آمده با شریف حمزه عقیل در
 بلخ نماز و قنوت زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوئى که مرا بر زنی قبول کند
 پدر من گفت که من زن ننخوام حضرت شریف حمزه مذکور گفت که آخر زن بخوانی
 ترا پسرسه بود و آید کمال وقت چون برات آمد زن خواست و من تولد شدم
 بروز جمعه در وقت غروب سه سته و تسعین و ثلثمائة و چهارم و سته گفته که من پسری
 ام در وقت بهار زاده ام و بهار را تحت دوست دارم آفتاب میفد همدم
 نقد بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب یا بخار رسد سال من تمام گردد

آن میان بهار بوده بهم و سه گفته که بو عاصم پیر و خویشتا و نداشت من در
 کرد که بو سه شده و بقتی بو سه شده من و مسکه گا ویش من
 نهاد خاتون و سه که عجوزه و محشم خداوند ولایت میگفت پیر من یعنی
 حضرت علی السلام عبد الله را وید و گفت که و سه کیت گفتن فلان کس است
 گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از و سه پیر شود یعنی از آوازه و سه
 شیخ الاسلام گفت این پرسیدن من ولایت خود داند بالو سه عالیه
 دانه بود باشکوه چون شیخ الاسلام بزمین آمد حضرت خضر علی السلام
 ویر گفت این را بگیرد و پیری از مشرق تا مغرب از و سه پیر شود و هم بوی
 عالی گفته که پیر من خضر علی السلام گفت که در شهر شما بازار سه زاده است که
 از آن جهان رافض رسد شیخ الاسلام گفت که اول مراد در دبیرستان بودند
 چون چهار ساله شدم و چون نه ساله شدم امانو شتم از قاضی منصور و من در
 دبیرستان تمام تحصیل کردم و شعر میگفتم چنانچه دیگران را از من حدیث آمد
 و هم و سه گفت که پیر یک از خویشتان خواجہ یحیی عمار با من در دبیرستان بود
 من بر بد شعر را تازی میگفتم و هر چیز که که کوکان از من خواسته که در فلان
 معنی شعر بگوئی بگفتی زیاده از آنکه آنکس خواسته بود و سه وقتی آن پیر
 پدر خود را گفت بود که و سه در هر معنی که خواهی شعر گوید پدر و سه فاضل
 بود گفت چون بد دبیرستان شوی از و سه خواهی که این بیت را تازی کنی
 قطعه روز سه که بشا دمی گذر روز آنست و آنروز و گیر روز بداند نشانست
 من بهالوقت گفتم شعر و یوم الفی باشد فی مسره و و سایر یوم الشفا و عصبیه
 رم الوصل ما و است السعادت و تبصیر عین الاکملین بقیه و این مبرع را از
 و سه خواستند که تازی کن آب باید یا جوئی که روز سه بود گفت شعر

عنہما المار فی ہر دو خواہ کما تفرج المار فیہ و ہم سے گفتہ کہ کو دے
 نو در دبیرستان نیکو دے احمد نام یکے گفتہ برائے دے چیز سے بگوین
 گفتہ شعر بابی اخذ وجه قمر اللیل غلامہ و در خط غزال رشت القلب ہا ہا ہا
 و دے ہم گفتہ کہ مرستی ہر شعر تانی میس است از شعر عرب جہتقدان
 و جہتقدان تباریق یاد وارم و ہم دے گفتہ کہ بادا و کاہ بقمری شدی بقبران
 خواندن چون باز آمدی بدس شدی شش ورق نوشتی و ہم دے گفتہ کہ شب
 در چراغ حدیث سے نوشتے فراغت نان خوردن ہو دے اور من نان پارہ
 لقمہ کر دے و در ان من بہا دی در میان نوشتن و ہم گفتہ کہ حق سبحانہ
 مرا حفظ دادہ ہو و کہ ہرچہ زیر قلم من بچہ منشی مرا حفظ شدی و ہم
 گفتہ کہ من سنی صد ہزار حدیث یاد وارم و ہم گفتہ کہ آنچہ من درین باب
 جو رکشیدہ ام در طلب حدیث محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ہر کس بخشیدہ یک منزل از غنیشا پور تا ذریا کہ یاران من آمدن و در کوی ہر تہم
 و خراجے حدیث شکم باز نہادہ تا فرشتہ و ہم دے گفتہ کہ مرا ان نیست
 بس کہ مرا بادل علم آموختن بودہ یعنی نہ طلب دنیا را بود کہ اللہ تعالیٰ
 نصرت سنت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و درین باب تحقیق میسکن
 آن کر وہ کہ من اگر دست من بر اندام خود نہادے گفتہ دے کہ این جیت
 آنرا حدیث بیان کر دے و ہم دے گفتہ کہ من ادنیٰ صدق حدیث
 نوشتہ ام کہ ہمہ سنی بودہ اند صاحب حدیث نہ مبتدع و نہ صاحب رائے
 و میسکن این ہر شدہ و فاضل ابو بکر را در پشاپور یافتہ از دے حدیث
 نوشتہ من چار و ہ سالہ بودم کہ خواجہ بھی گفتہ کہ عبد اللہ را بہانہ وارید
 کہ از دے بوسے امامت سے آید و نیز در بیان حسب آنحضرت در کتاب

خیر الما بس من تصنیف عبد المجید قلندر محفوظ حضرت شیخ نصیر الدین محمود حیران
 دہلوی از مجلس سی و سیوم منقول است کہ شیخ عبد اللہ انصاری رحمۃ اللہ
 علیہ بر طائفہ کہ برایشان بیامدے آن طائفہ چنان بودے کہ ایشان میدانند
 کہ شیخ در مذہب و دین باست مثلاً اگر قلندر ان سے آمدند و با ایشان چنان بود
 کہ قلندر ان سے دانستند شیخ بصورت صوفی است اما بجنی قلندر راست اگر حوالہ
 سے آمدند با ایشان چنان بودے کہ از ایشان است و اگر دانستند ان سے آمدند
 با ایشان چنان بودے کہ میدانستند کہ از ایشان است و اگر سوداگر ان سے
 آمدند با ایشان چنان بودے کہ از ایشان است غرض در ہر طریق کسے کہ آمدی
 با ایشان چنان طرح اخلاط کردے در آن ایام قاعدہ امین بود ہر طائفہ علیحدہ
 بودے اگر قلندر مردے میان قلندر ان دفن کردے و اگر صوفی مرد
 میان صوفیان دفن کردے اگر اہل کلاہ یا سوداگر یا طبایخ یا قصاب ہر طائفہ
 را میان ایشان دفن کردند چون وقت نقل شیخ عبد اللہ انصاری نزدیک آمد
 فرزند ان را نزدیک طلبید و گفت این مرد اما من چنان زندگانی کردہ ام کہ
 باہر طائفہ اختلاط داشتہم و ہر طائفہ بر جنازہ من خواہد آمد و گویند کہ شیخ از دین
 است شہاچہ خواہید کرد ایشان عرض نمودند ہرچہ شیخ فرماید آن کنیم شیخ فرمود
 چون من بمیرم باید کہ جنازہ طیار کنند و بدارند ہر طائفہ را بگویند کہ بیاید جنازہ
 بردارید بدست ہر طائفہ کہ جنازہ بر خیزد من از ان طائفہ باشم میان آن طائفہ
 دفن کنید چون حضرت ایشان نقل کرد ہمہ طائفہ حاضر آمدند ہر یک میگفت کہ شیخ
 از مذہب ما بود و در دین ما بود میان باشد فرزندان شیخ جنازہ شیخ
 بیرون آوردند و گفتند ہر طائفہ بیاید و جنازہ بردارید بدست ہر کہ جنازہ
 بر خیزد شیخ از ایشان باشد اول قلندر ان در آمدند و دست در جنازہ کردند

تا بر دارند چاره باز بین دوخته شد قلندران باز گشتند بچنین حوالیقان آمدند
 بعد از آن دانشمندان و سوداگران و اهل سلاطین دست میخ کس خبازہ شیخ از
 میں برخواست بعد از اہل تصوف آمدند و بجاہ دست انداختند از زمین
 برخاست ازین حکایت فوق بے بہایت روئے داد و ہر خدمت کردند
 بعد از ان آیتے خواندند و فرمود درویش چنان باید کہ ہر خلق چنان باشد
 کہ ایشان بدانند از ان ماست بندہ عرض داشت کہ حدیث کن مع الناس
 کو احد منہم بہین معنی ہمار دیا معنی دیگر است فرمودند در شارق نیست متعلی
 گفت من در فلان کتاب دیدہ ام حدیث است خواجہ فرمود این با خلاق تعلق
 دار دینے منصف و متشد و متکلف مباحش با ہر خلق ہمو خلق باش رسول علیہ
 السلام با خلق ہمچنان ہووے تا آنکہ با ہر خلق طعن میگرداند آیت قالوا تہد الرسول
 یا کل الطعام ویشی فی الاسواق بعد از ان این آیت خواند آیت قل انما انا بشر
 مشکوک لوجی الی ذکر و رہبان بعضے فرزند ندان آنحضرت کہ یکے از فرزند ان ایشان
 میان شیخو بسیار ولی و بزرگش بودند کہ نسبت ایشان در خانہ میان شیخ سلطان
 ساکن ساز نکپور شدہ بود و شیخ سلطان از اولاد حضرت شیخ المشائخ علاؤ الدین
 موجد ریاست در خانہ میان سلطان مذکور ہمیشہ شیخ بہر کار سے صاحب لایت
 ساز نکپور بود و شیخ بہر کار سے نیز از اولاد حضرت بابا فرید گنج شکرست و میان
 شیخو مذکور اول در گوالیار متوطن ہووے و قتی کہ نسبت ایشان در خانہ شیخ
 نظام بہ اور شیخ فیروز ابن شیخ عادل چشتی است و شیخ شیخو وز بہ اون میباشند
 باہم شیخ مجاہد بن الفصاری وغیرہ و شیخ شکری بن شیخ ابو الفتح ابنالوحی ہارونی و
 شیخ عبد البقی نیز از اولاد آنحضرت بودند کہ در خانہ ایشان ہمیشہ و شیخ فیروز
 چشتی بود و سہاولی لی در ہیا خاتون کہ پسر ان ایشان بودند و گوالیار اول

شیخ حاجی محمد که در جبال عقد ایشان عمر کاتب الحروف بود دوم شیخ موسی که در خانه ایشان
 و خیر شیخ بیست و هشتی بود سیوم شیخ عیسی که در خانه ایشان و خیر شیخ محبوب
 چشتی است و حالا برادران ایشان نیز در انباله می باشند در گویا پیر و زاده
 ایشان با ستم شیخ عبداله است بن شیخ علی و والد شیخ عبداله و خیر
 شیخ محبوب چشتی و شیخ عبداله بن شیخ برهان الدین در حصار و میان
 فتح خان و نصرت خان و مصاحب خان و غیره شیخ رزق الله خان و
 مبارک خان پسران شیخ الیاس در گویا شیخ فضل الله بن نصر الله و
 شیخ طالب و شاه محمد بن شیخ احمد بن شیخ نصر الله مذکور و دیگر شاه محمد و
 شیر محمد و پیر محمد بن شیخ فتح الله بن شیخ نصر الله مذکور و شیخ نصر الله را که خیر
 است که وی در جبال عقد شیخ عبدالرحمان ساکن انتر می است مسما علی بی
 حسن خاتون والدہ بزرگوار شیخ عبداللطیف تامل برین باد و نیز در گویا پیر شیخ
 بوز محمد و شمس بن شیخ مصطفی که یکی از اولیائے خدا بودند در پاک تن شیخ
 نوز محمد ولد میان شیخ مبارک بن قطب و شیخ لعل محمد بن عبدالعزیز بن شیخ حسن
 و در مصطفی آباد که نزدیک سهار پور ریاست و شیخ دانیال عمر زاده کاتب
 الحروف و والد ملک العلماء مولانا قاضی شاه و شمس بن شیخ عزیز الله بن
 شیخ قاضی بن شیخ علی بن شیخ برهان الدین بن شیخ قاضی صاحب بن شیخ بدر
 شاه حضرت شیخ الاسلام عبداله انصاری و قاضی جمال الدین بن شیخ مصطفی بن
 شیخ محی الدین بن شیخ خیر الدین بن شیخ عبدالملک بن قاضی شاه مذکور و شیخ
 سلطان بن عبدالجبار بن عبدالقادر بن قاضی شیخ مذکور و غیره در گنگوه قاضی
 شاه و پیرخان و شیخ عبدالواسع و شیخ قاسم و صالح محمد و غیره می باشند و نیز
 از اولاد آنحضرت در جو پور شیخ در ویش و محی الدین پسران شیخ نور الله و معنی

شیخ مجاهد و غیره اند و در فتحپور شیخ سلیمان صومنی که مسجد شیخ عبدالنبی میباشند
 در حضرت دلی حافظ امان الدین شیخ فیض الدین بن شیخ سلیمان در غفلت آباد
 و شیخ ابوسعید و شیخ فرید و شیخ عباس ابن طیب بن شیخ عیسی و شیخ عبدالواسع
 بن شیخ معین الدین بن شیخ علاء الدین و شیخ عبدالعزیز بن شیخ الانجش بن
 شیخ نظام در سنبل شیخ عبدالنبی بن شیخ عبدالحق بن شیخ عزیز الدین و شیخ عمر
 و شیخ سلیم ابنا شیخ مومن و نیز برادران ایشان در شهر مذکور ساکن اند و در فتحپور
 شیخ نصر الدین و شیخ احمد بن شیخ عبداللہ بن شیخ محمد و شیخ ابو انجش بن شیخ
 عبداللہ مذکور داکمی و دختر شیخ عبداللہ بن شیخ محمد مرقوم در جبال شیخ فتح الدین
 خواهرزاده نواب شیخ ابراهیم است تا مبرمن باد در قصبه پانی پت شیخ
 بدر الدین و صدر الدین پسران شیخ رکن الدین ملک العلماء شیخ جنید باشند
 بن شیخ محمد بن شیخ عبدالقادر و شیخ برهان و یوسف محمد مفتی انبار عبدالقادر
 بن ابوسعید و شیخ امان که اولیاء خدا ابو عبدالنبی و عبدالرحمان پسران
 شیخ کمال و عبدالکریم بنیرہ عبدالرزاق عبدالسلام و عبدالستار و عبدالودود
 بنیرہ حاجی یحیی و غلام محمد متولی بن لاد محمد بن حاجی دادن و قطب و کمال
 زخمی و قاضی عبدالواحد و لد قاضی رکن الدین و عبدالحمی بن عبدالواسع
 و اشرف بن ابراهیم و عبدالواسع و ضعیف الدین و لد قاسم رکن الدین بن
 محمود بن عبدالصمد و مسنبل شیخ حسین محمد بن شیخ عماد الدین بن شیخ
 عبداللہ و شیخ الانجش بن شیخ حبیب الدین شیخ عبداللہ انصاری بسیار
 اند اینها مختصر نوشته شده و در بهار نیکپور قاضی عبدالقادر مذکور است
 و بعضی از نسل آنحضرت در لکنهو و ممبیل و شیخ بایزید و غیره و بعضی در انگلیتی
 و بعضی در شهر رام نضره اند آنچه این دزد موهوم از بزرگان خود شنیده

بود و تسلیم آورده والد اعلم بالصواب فصل دوم در بیان اتواہمائے
 کہ از دست حق پرست حضرت بابا فرید الدین شکر گنج شرف اسلام یافتہ تھلست
 چون حضرت خواجہ فرید الدین نعمت از پیران خود حاصل نمود بسیار سے قوم مثل
 ہیتی و جویہ و دولو و دہدیان و مہار و سیال و دوگر و ہند و لر و برتیاں و
 جیکر و الیان و اوہکان و مانسان و سپان و بھوٹان و بھولو و الیان و چوہان
 و غیرہ بسیار سے قومہائے شریف اسلام از ایشان حاصل نمود مسلمان گشتہ
 اند و قومہائے راجپوت منج و بعضے دیگر از نواحے اجمیر و بیکانیر چون مرید
 شدہ مسلمان گشتہ بعد از آمدن حضرت در ملک پنجاب اسلام یافتہ و بعضے
 در کوہستان و ملکہائے دیگر کہ تفصیل الشیان بسیار است و در صدر کتاب
 قدر سے ہم گزشتہ و باقی تمام احوال در جواہر گنجہ تقدیر نام و قومہا میرقوم
 است تھلست چون حضرت بابا فرید شکر گنج در نواحے اچودہن عرف پاکتن
 آمدند چیلہ جیال کہ آنرا حضرت شاہ معین الدین و اجمیر مسلمان کہ وہ بود و چہار
 کس تالی جیال در غلم سحر بودند حضرت بابا فرید یکے را در حصار و یکے را
 در انسی و یکے را در پاک پتن کہ قصہ آن مشہور است مسلمان نمود و با ایشان
 بسیار قومہائے کہ مطیع الشیان بود مسلمان گشتہ و یکے جوگی در قصبہ
 و سیالپور میماند چون حضرت آنجا آمدند جوگی مذکور در دل گذرانید مطیع آنکس
 شوم مند ان کہ در گوش من بہتند از گوش پیش او مفتد چون جوگی نزد
 حضرت قطب الاقطاب خواجہ فرید الدین گنج شکر آمد فوراً مندران او از گوش
 جدا گشتہ بر قدم حضرت افتاد و بعد ازین معاینہ جوگی در دل گذرانید اگر من مندان
 درخت سبز نشود از دست این صاحب کمال مسلمان شوم مجبور و انخیال تجکم
 ایند متعال آن مندان ان سبز درخت شدہ و بجائے سیوہ آند درخت مثل مندان ان شوم

شد از ملاحظه این کشف بجه چلهما سئ خود و بسیاری قوم از نواسه و بیال پور
 و جوگی اسلام آرد و مرید گشتند و یکی از وصالان حق تعالی سئ مذکور گشت
 سیکو بند که آن شجر تادت عید قائم ماند و تخم سئ آن مثل سندر ان بودند -
 و فصل سوم بعضی قوم که پیش از حضرت قطب العالم خواجه فرید الدین گنجشکر
 ستوطن در اچروهن عرف پاکترن بودند و ابرکت آمدن حضرت الشیخان سندان
 شدند و مرید گشتند تفصیل سرنگو البان و بهلیان و ادھنکان و جکر و الیان
 و چند خانہ قضات ہم بودند اما معتقد جوگی سواسئ سرنگو الیان صاوق
 العقیدہ و الاخلاص از قدیم الایام رجوع بخدمت حضرت قطب العالم شاه
 فرید الدین گنجشکر اند در قصبہ پاک پترن عیان اند و دکان سپان و عیسیدہ
 قوم مذکور تابع بهلی مذکور انقیاد داشتند که بهلی راجہ بود و فامتاسی
 قوم معتقد جوگی بود که نامش سابق پیر یا تہ بود و قتیکہ حضرت قطب العالم
 خواجه فرید گنجشکر در قصبہ منبر کہ پاک پترن تشریف جلال نزول فرمودند و این
 بادیه مذکور ایشیع ذات خود مشور ساختند و ہمہ قومہائے کہ بالاسطہ است
 سواسئ خانہ قضات و سرنگو الیان مد جوگی سابق کفار بودند بعد از ان توجہ
 حضرت قطب العالم سلمان شدند مطبوع و مطیع آنحضرت گشتند بمثل جوگی و غیرہ
 کہ نام حضرت قطب العالم پیکال نہا و چنانچہ قصہ مطیع شدن او مرقوم گشتہ
 و در سراج السالکین ملاحظہ حضرت گنجشکر مرقوم است و الا آن قوم مذکور چہ وارد
 در خدمت فرزند ان حضرت قطب العالم مے باشند و قاضی کہ واد ایل حاصل
 خصوصت میکردند بعضی مقہور گشتند و باقی مطیع و فرمان بردار گشتند و با فرزدان
 آنحضرت حلقہ بگوش و خادم اند دیگر چنان معلوم شدہ کہ بعضی ازین قومہائے
 مسطور از پاکترن بہندوستان آمدہ خود را از اولاد آنحضرت سیکو یا سئند مثل

و چون دلیان و غیره اگر کسی اینها را راسی پرسند که شما کدام قوم اید میگویند که اشراف
 و از فرزندان حضرت قطب العالم و انا و عاقل باشد باین نسبت نمند که غیر کفو اند به آن
 بهی در اصل را چو ت اند این لقب بهی بواسطه آن شده که قصه ایست نامناسب
 که مناسب نوشتن ندارد و فرزندان بهی را و عرفی بهلیان میگویند و نیز گویان
 در اصل علوی اند و از فرزندان محمد اکبر خفیه بن امیر المومنین حضرت علی ابن
 ابی طالب کرم الله وجهه و از ولایت سارنگوال که ولایت مشهور است پیش از
 تشریف آوردن حضرت قطب العالم سکونت در پاکپتن داشتند و بهلیان
 ادبکنان و جهگروالیان نسبت به سارنگوالیان داده اند و ایشان نسبت صاهیزاده
 نامی نظری دارند هر دو ادبکنان در اصل کتیری سیالی اند که بزرگان
 این نام را حضرت قطب العالم مسلمان کرده بودند و خواجہ علی نمکجست شد بکنان
 نام خصاوه که قدیم لقب او ادبکنان بودند بنابران خواجہ علی نمکجست و ادبکنان
 و ادبکنان و سپان این هر سه قوم مزارغان پاکپتن اند از نسل مکذکور و
 بعضی بظوظان و دکان و دکنان و سپان این لقب اینها در عام شد دیگر بریتان
 در اصل جت اند که بریت نام شخصی بزرگ بریتان در خدمت حضرت شیخ امیر محمد
 عم حضرت قطب العالم پرورش یافت بود و از دست عم حضرت ایشان مسلمان گشته
 و مرید حضرت ایشان شد بنابران بریتان خود را فاروقی میگویند یا منحص
 خلط است در پاکپتن میباشند و زراعت میکنند و دیگر جگه نام داشت که فرزندان
 او را جهگروالیان میگویند دیکان و دکنان و سپان و بریتان و بظوظی در
 زمینداری عیان اند و بعضی ازین قومها نام مذکور آمده در بدائون مانند و
 نسبت دختران خود بفرزندان قطب العالم کردند و در گرو نواح کهو گهران و
 دس و دیان و جویان و بیتیان و وخوان و دیگر قومها که از وقت حضرت

اند اند تا حال سواره در شغل نماز روزه مستحب کنید و صاحب جاه و جمال
 دواچی پاک بین ایشان اند مقدار ده هزار سوار و پیاده در خدمت
 ایشان اقتدار می نمایند و اقطاع و درست با حضرت قطب العالم می دارند
 فرزندان ایشان نیز می مانند و مردان اند و نسبت دختران خود قوم مذکور
 با فرزندان حضرت قطب العالم می کنند و دیگر جوان و دو گران و غیر همه
 توابع قوم مذکور اند تا مبرین با خصوصاً از قوم مذکور که کوکبران قدیم سلمان
 اند که از ولایت عربستان بزرگان ایشان اند بودند و در لواحق پاک بین
 سکونت داشتند و ملک گیری می کنند الان بچیان اند و دختران خود را در
 حباله فرزندان حضرت قطب العالم گنجشکر می کنند چنانچه بالا در ذکر حضرت
 علاء الدین تحریر یافته چون این دزد موموم بتاریخ چهارم ماه رجب المرجب
 بموضع یک بنه سده الف و سته و ثلثون کتاب بنیاد طیار شده و بخدمت حضرت
 نتیجه الشایخ دیوان شیخ محمد صاحب سجاده حضرت گنجشکر رحمته الله علیه بن
 دیوان ابراهیم بن دیوان فیض الدین دیوان تاج الدین محمود بنظر فرض
 اثر ایشان گذرانیده و از برقتل و روایات تحقیق نموده حسب نسب و از ولاح
 و اولاد و قومها و کل احوالات میجمع نموده و تسلیم آورده بپوشه تعالی کتاب
 پذا اختتام یافت و امید داریم هر جا که مسافر و خطا بینندگان برادران
 یابند معاف فرموده تصحیح نمایند که الا انسان مرکب خطا و النسیان و

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب حسبنا الله ونعم الوکیل

الحمد لله رب العالمین امل الحمد علی کل حال والصلاه والسلام

علی سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کما ذکره

الذکر و کلنا غفل عن ذکره الغافلون اللهم صلی وسلم علیه

وآله واصحابه وسائر البینین وآله وکل اصحابه وسائر الصالحین

برحمتک یا الرحیم الرحیم

ثبت تمام شد الحمد لله والثناء که کتاب جواب فریدی من تصنیف

فاضل اجل مولوی اصغر علی صاحب چشتی بہد الوہی

در سنہ ۱۲۴۴ ہجری بتاریخ ۲۴ ماہ شعبان المبارک

از دست ذرہ بمقدار سیدان خاکپائے

استادان نور الدین امن آبادی ضلع

گوجرانوالہ در ساعت سعید

در مطبع و کتوبرہ پیکار

صورت الطباع

یافت

زانکہ من مبدہ گنہہ گارم

ہر کہ خواند دعا طبع وارم +

نوشته بماند سیاہ بر سفید

نولیندہ را نیست فرو امید

ت

اعلان

پیران و خدام طریق عالیہ چشتیہ اہل بیت کو مشورہ ہو کہ یہ کتاب مستطاب پیران
 اقتصاف عجیبہ و تالیف غریبہ حضرت والا وحیت جامع انوار خفی و جلی خولوی
 اصغر علی صاحب چشتی مرحوم و منقور حبیب کر تیار ہو گئی ہے یہ کتاب درجہ
 مروج نے سنہ ۱۳۲۲ ہجری میں بتذکرہ بزرگان دین رسول مقبول علیہ
 السلام کے عہد اعجاز مہد سے حضرت خواجہ خواجگان دین ستین اعنی شیخ بابا
 خرید الدین کنجشکری چشتی طاب ثراہ و جل جنتہ طاب ثواہ کے وقت تک
 اونکے خلفا بزرگ کے حالات کے لکھی تھی اور وہ کتاب حضرت کے
 خاندان عالیشان میں بطور سند و تبرک چلی آتی تھی مگر بیابان کے اکثر نقلین اوستے
 اٹھائی گئیں خیال غیر و تبدل حالات میں ہو گیا اس واسطے اب صاحب الشاہ و حضرة الامام النور علیہ
 دیوان میر شیخ السید خواجہ اسماء اللہ تعالیٰ حضرت شیخ محمد حسین صاحب چشتی خلف حضرت شیخ
 تاج محمود چشتی نے اس نسخہ پر نظر ثانی فرمائی اور اور نچھتا مقبر سے اسکو مقابل
 کیسے صحیح عجیب و غریب درست کر لیا چونکہ اصل مصنف کتاب شیخ اصغر علی صاحب
 شیخ محمد حسین صاحب بھی حضرت خواجہ کلان علیہ الدین کنجشکر قدس سرہ کی اولاد میں
 ہیں انہوں نے کمال عزیز و جانفشانی اس کتاب کی صحت و درستی میں فرمائی اور بڑے
 درگاہ عقیدت و ارادت نقش خدائے حق تالیف محنت فرما کر اجازت بخشی کہ اسکو شہر
 کرہ چنانچہ کترین نے تعمیل ارشاد و جب الانقیاد اس کتاب کو چھاپ کر شہر کیا اور جب
 ضابطہ چٹرنی کر لئی گئی تاکہ اور کوئی صاحب طبع اسکے چھاپنے کی جرات نہ کرے